



This text may appear in English. The file has been auto-translated. Accuracy is not guaranteed. For more information, please contact the support team.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

دوره علوم و معارف اسلام ۲

هُوَ الْعَلِيمُ

جلد یازدهم

از قسمت

امام شناسی

(أعلمیت أميرالمؤمنین علیه السّلام - قضاوتهای

اميرالمؤمنین علیه السّلام)

تألیف:

حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین

حسینی طهرانی

قَدُّسَ اللّٰهِ نَفْسَهُ الزَّكِيَّةَ



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, malware is unlikely to be present. For more information, see the help page.

هُوَ الْعَزِيزُ

إِمَامٌ شِنَاسِي

بحث‌های تفسیری، فلسفی، روائی تاریخی، اجتماعی

درباره امامت و ولایت بطور کلی

و درباره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن

أَبِي طَالِبٍ

و أئمة معصومين سلام الله عليهم أجمعين بالخصوص

درس‌های علمی استدلالی متخذ از قرآن کریم

و روایات وارد از خاصه و عامه و ابحاث حلی و

نقدی

پیرامون ولایت

لمؤلفه الحقییر:

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عَفِيَ عَنْهُ

هُوَ الْعَلِيمُ

دوره علوم و معارف اسلام

جلد یازدهم

از قسمت

إمام شناسی

شامل مطالب:

۱- علم و معرفت به خدا، عالی ترین سرمایه

رهبری برای رهبری بشریت است.

۲- بحث در پیرامون حدیث متواتر: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ

وَعَلَىٰ بَابِهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.

۳- قضایا و محاکمات امیرالمؤمنین علیه السلام.

۴- قضایای شگفت انگیز امیرالمؤمنین علیه

السلام.

أهمّ مطالب و عناوين برگزیده جلد یازدهم امام

شناسی

(أعلمیّت أميرالمؤمنین علیه السّلام، قضاوتهای

أمیرالمؤمنین علیه السّلام)

۱- علم و معرفت به خدا، از شرایط اولیّه

رهبری است

۲- دین اسلام، شرط رهبری را أعلمیّت از

جميع افراد اُمّت می داند

۳- تعیین أعلم افراد اُمّت برای زمامداری،

وظیفه حتمیّه رسول الله است

۴- بر طبق روایات کثیره متواتره از رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلّم و إجماع مسلمین بلکه

موحدین، أميرالمؤمنین علیه السّلام أعلم اُمّت

بوده اند

۵- روایات شیعه و عامّه با أسانید متعدّد از

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در تعیین

باب مدینه علم و حکمت پیامبر

۶- حدیث أنا مدینه العلم و علیُّ بابها...

دلالت بر لزوم رجوع همه اُمّت به امیرالمؤمنین

علیه السّلام و عصمت آن حضرت و أعلمیّتشان

از جميع اُمّت دارد

۷- وجود ظاهر امامان و اتّصال به آنها، اذن

دخول و اجازه ورود به خانه رسول خداست

۸ - نمونه‌های متعددی از قضاوت‌های
شگفت‌انگیز و حلّ مسائل مشکله توسط
أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام

۹- اعتراف عمر به اعلمیّت أمیرالمؤمنین و
حقانیت آن حضرت در خلافت

۱۰- از تبعات سوء حکومت غاصبان، عدم
کامیابی مردم سرگردان و مظلوم از سرمایه‌های
الهی است

۱۱- جهالت مدعیان دروغین خلافت به معارف دینی و مسائل شرعی، و اعتراف آنها به این امر

۱۲- وهّابی‌ها، همانند پهلوی کمر خود را برای هدم اسلام بسته‌اند

۱۳- گوشه‌ای از جنایات وهّابی‌ها در مکه و مدینه، و رضاخان پهلوی در ایران

۱۴- حذف بخاری و مسلم، فضائل و مناقب أميرالمؤمنین علی علیه‌السّلام را از روایات

۱۵- علوم جمیع مردم با علوم أميرالمؤمنین قابل مقایسه نیست

۱۶- علّت کنار زدن أميرالمؤمنین علی علیه‌السّلام را از خلافت، جهل به مقام والای او بود

۱۷- بیست و چهار روایت متقن ابن ابی‌الحدید از مصادر سنّی مذهب، در فضائل و مناقب و محامد اختصاصی أميرالمؤمنین علی علیه‌السّلام

۱۸- با این کمال و جمال، أميرالمؤمنین معشوق حقیقی ممکنات در عالم امکان است

درس یکصد و پنجاه و یکم و یکصد و
پنجاه و دوّم: علم و معرفت به خدا یگانه
لازمه رهبر برای رهبری بشر است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطّٰهَرِیْنَ؛ و لَعْنَةُ

اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ

یَوْمِ الدِّیْنِ؛ و لَا حَوْلَ و لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ

الْعَظِیْمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَّالْمَلٰٓئِكَةُ وَّاُولُو
الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِیْزُ
الْحَكِیْمُ.^۱

«گواهی می دهد خداوند سبحانه درحالی که

قیام به قسط و عدل دارد، بر آنکه هیچ معبودی

جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان علم نیز

شهادت به وحدانیّت او می دهند. هیچ معبودی

جز او نیست که دارای صفت عزّت و استقلال و

دارای صفت احکام و استحکام و غیر قابل تأثر

به تأثیر هر مؤثری باشد.»

علم و عرفان خداوندی از شرایط اولیّه رهبری

است

در این کریمه مبارکه تنها موجودی را که با

وجود قسط و دادی که در اوست، گواهی بر

وحدانیّت او داده، به شمار آورده است، ذات

^۱ آیه هجدهمین، از سوره آل عمران: سوّمین سوره از قرآن کریم.

أقدس خود اوست، و فرشتگان و ارباب علم و دانش که آنها نیز منحصرأ می‌توانند شهادت بر وحدانیّت او دهند. و علی هذا غیر از ذات مقدّس خود او، و فرشتگان که از عالم علوی هستند؛ هیچیک از مخلوقات عالم سفلی از جماد و نبات و حیوان و جنّ، و همچنین جمیع افراد بشر را چنین قدرت و توانی نیست که بتوانند بر وحدانیّت او گواهی

دهند؛ و او را به حقّ المعرفه بشناسند؛ مگر صاحبان علم و پویندگان سبل سلام و رسیدگان به معرفت و توحید او.

أولوا العِلْم و دانشمندانند که بر معرفت او راه یافته؛ و در آبشخوار و مَنْهَلِ مَاءِ عَذْب و گوارا و شیرین عرفان و شناخت او بدون هیچگونه شائبه کدورت و تلخی و نگرانی دست یافته؛ و می‌توانند عالم بشریت را بدان مکان مطمئن و محلّ امن و امان و استقرار رهبری کنند؛ و لوادار کاروان بنی آدم شوند؛ و از خطرات راه بر حذر دارند؛ و شرائط و مُعِدّات و لوازم سفر را به او بیاموزند و ترغیب نمایند؛ و از دغدغه‌ها و وسوسه‌ها به آرامش مطلق و سکون مملوّ از بَهْجَت و مسرّت به حرم خداوندی هدایت کنند.

دین یعنی مجموعه احکام و قوانین و دستوراتی که انسان را بدین هدف و مقصود دعوت می‌کند. و معلوم است که حاکمان و پرچم داران این نهضت الهیه باید از صاحبان بصیرت و دانش و معرفت به هدف و مقصود، و آشنا به مقدمات و طریق سلوک باشند؛ و خودشان این راه را پیموده باشند؛ تا بتوانند در راه مستقیم، بدون کوچک‌ترین خطائی و انحرافی این قافله را به مطلوب ایصال نمایند.

حکومت دینی، یعنی حکومت دنیوی و

آخروی؛ یعنی حکومتِ الهی، باید بر اساس علم و معرفت باشد و گرنه حکومت جنگل می‌شود؛ و زندگی در عالم توحش و بهیمیّت و سبعیّت و بر اساس قدرت مالی، و قدرت اعتباری، و قدرت و زور طبیعی، و دسائس ساختگی، که معلوم است کاروان را به جهنّم می‌برد، نه به بهشت.

علّت و سبب تشکیل حکومت برای جامعه بشر، تشکّل افراد در سیر مستقیم و خطّ مشی صحیح و راستینی است که همه افراد به نحو احسن و به طور اکمل از مواهب الهیه متمتع و کامیاب شوند؛ و از سرمایه‌های وجودی در راه کمال بهره‌مند گردند؛ و استعدادها و قابلیت‌های خود را به بهترین وجه به مقام فعلیّت برسانند.

راهبر و راهنما که با داشتن قدرت خارجی و جمیع امکانات می‌تواند این جمعیت را حرکت دهد حتماً و حتماً باید عالم به امور، و طریق نجات، و عالم به اسباب و لوازم، و عارف به مقامات معنوی و سیر روحانی باشد؛ تا دست مخالفین

و دزدان طریق را کوتاه کرده، و به آرامش این حرکت دسته جمعی را انجام دهد؛ و إلاً اگر خود عالم و عارف نباشد؛ نه تنها نمی تواند رهبری کند؛ و نه تنها در راه خلاف و فساد سوق می دهد؛ بلکه خواهی نخواهی خودش از مخالفان بوده؛ و از قاطعان طریق قرار می گیرد؛ و سدّ باب ترقی و تکامل را می کند؛ و علاوه بر آنکه جمعیت را بر اصل هوی و خواهش خود سوق می دهد؛ استعدادهای افراد خاصّ را نیز ضایع نموده، و به حرمان و تهیدستی دچار می سازد.

مَثَلِ چَینِ حاکمانی مَثَلِ قطعۀ سنگی است که در رودخانه در برابر آب قرار گرفته؛ نه خود آب می نوشد؛ و نه می گذارد آب به زمین های زراعتی برسد، و حاصل دهد؛ و از باغها انواع میوه های نافع بدست آید.

و یا مَثَلِ فرد و بازده و مریض است که خود را به صورت طبیب درآورده، نه خودش را معالجه می کند؛ و همه افراد مورد تماس با خود را نیز وبائی نموده؛ و بدین مرض مهلک می کشاند.

جائی که اساس رهبری و حکومت با تکیه به زور و شمشیر باشد؛ و یا بر اساس انتخاب که

معلوم است طبق آراء و افکار همین عامیان از
منتخبین صورت می‌گیرد؛ مدینه، مدینه فاضله
نبوده و نخواهد بود.

**انبیاء که أعلم علمای ربّانی اُمّت‌ها بوده‌اند؛
مأمور به تشکیل حکومت بوده‌اند.**

در تمام ادیان آسمانی قدرت و حکومت به
دست پیامبران بوده که باید بر اساس علم و
معرفت خود، مردم را اداره کنند؛ و ترتیب امور
و تنظیم معاش و تهیّه معاد را بنمایند. آنانند که
قیام به قسط و عدل می‌نمایند.

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ.^۱

«بگو ای رسول ما که پروردگار من شما را به

عدل و داد فرمان داده است.»

**لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أُنزَلْنَا مَعَهُمُ
الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ؛ وَ
أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ
وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ
قَوِيٌّ عَزِيزٌ.^۲**

«هر آینه تحقیقاً ما پیامبران مرسل خود را به

سوی مردم با معجزات و بیّنات فرستادیم؛ و بر
آنها کتاب و میزان را نازل کردیم؛ برای آنکه مردم

^۱ صدر آیه ۲۹، از سوره ۷: أعراف.

^۲ آیه ۲۵، از سوره ۵۷: حدید.

به عدالت و درستی و راستی، قیام و عمل کنند.
و ما آهن را فرو فرستادیم که در آن شدت و
سختی است؛ و منافی را برای مردم نیز همراه
دارد؛ و برای آنکه خداوند بداند چه کسانی او را
و پیامبران فرستاده از جانب او را با ایمان قلبی به
غیب یاری می‌کنند؟ و خداوند با قوت و اقتدار،
و با عزت و استقلال است.»

در این آیه می‌بینیم که خداوند علت فرستادن
پیغمبران را با معجزات و أدلّه واضحه، و انزال
کتاب و میزان را همراه آنها، فقط قیام مردم به
قسط و زندگی بر اساس عدالت جسمی و
روحی، و تشکیل مدینه فاضله إلهیه قرار داده
است؛ که لوادار این نهضت حتماً باید پیامبری
باشد که عالم و عارف به خدا و به امر خدا و بینا
و بصیر و خبیر به منجیات و مهلکات، و کیفیت
دستگیری‌های شخصی و نهضت‌های عمومی
بوده باشد.

پیامبر است که باید شمشیر به دست بگیرد؛ و
پیشاپیش اُمّت جهاد کند؛ و زمین را از لوث
عناصر معاند و متجاوز پاک کند؛ و راه را برای
طریق عبودیت و معرفت خدا، و زندگی توأم با
قسط و عدل هموار کند.

اینست ثمرات و بهره‌های آهن برنده و تیز و
بی‌باک، که حامیان رسولان و نصرت‌کنندگان

آنها بدان سلاح مسلح شوند؛ و در بوته آزمایش
و امتحان، عاشقانِ الهی و مشتاقانِ لقاء و زیارت
او معلوم و متمیز گردند.

وَ كَايِّنُ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا
وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَ
مَا اسْتَكَانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. وَ مَا كَانَ
قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ إِسْرَافَنَا
فِي أَمْرِنَا وَ ثَبَّتْ أَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ. فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَ حُسْنَ
ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.^۱

«و چه بسیار از پیغمبرانی که با آنها جماعت
بسیاری از پیروان تربیت شده عاشق و مشتاق
خداوندی، در برابر مخالفین جنگ کردند؛ و در
اثر این کارزار

^۱ آیه ۱۴۶ تا ۱۴۸ از سوره ۳: آل عمران.

أبداً از آنچه در راه خدا از آسیب به آنها رسید،
سستی و تکاهل نورزیدند؛ و ضعف و کم‌نیروئی از
خود نشان ندادند؛ و به ذلت و زبونی و تسلیم در
مقابل دشمن و بیمناسی از آنها سر فرود نیاوردند؛ و
البتّه خداوند شکیبایان در راه خود را دوست دارد.

و نیت قلبی و گفتار بر زبان آنها نبود، إلاّ اینکه
بار پروردگار ما، بر روی خطایا و لغزش‌های ما
پرده غفران بکش! و از زیاده‌روی و تجاوز و
تندروی در امر ما، ما را ببخشای! و گام‌های ما
را ثابت بدار! و ما را بر این گروه کافر مظفر و
فیروز گردان!

و بنابراین استقامت و پایداری، و بنابراین
خواست و نیت قلبی و دعای واقعی، خداوند
ظفر و پیروزی را در دنیا و پاداش نیکو و ثواب
جمیل را در آخرت نصیب آنها کرد. و خداوند
البتّه اهل خیر و صلاح و نیکی را دوست دارد.»
در این آیات می‌بینیم که: پیامبران با حواریّون
و مخلصان از تربیت‌یافتگان در راه خدا، برای
جهاد فی سبیل الله و پاک کردن صحنه را از
عناصر فاسد و مُفسد، به جهاد و قتال
برمی‌خاستند؛ و افراد سرکش و متعدّی را
همچون زخم سرطان و سیاه‌زخم و شقاق‌لوص،
از جامعه پاک و آئین توحید، جدا می‌ساختند؛ و

زمینه را برای تربیت و تکامل بقیّه افرادِ قابل و لایقِ صلاح، آماده می‌ساختند.

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که: جهاد در راه خدا منحصر به اسلام نیست؛ انبیای پیشین نیز مکلف بدین تکلیف بوده‌اند؛ البته هر کدام به نوبه خود و در خور مقتضیات و امکانات و شرائط زمان و مکان جهاد آنها متفاوت بوده است. و اصولاً دعوت پیامبر بدون تشکیل حکومت و مرکز تصمیم‌گیری و قدرت معقول نیست. و این امر به آسانی ممکن نیست؛ چون در هر زمان و مکان افراد سودجو و شخصیت طلب بوده‌اند؛ و طبعاً در مقابل آنها قیام می‌نموده‌اند؛ و بدون جهاد و مقاتله در راه خدا، ممکن نبوده است که دعوت آنها پا بگیرد و به جایی برسد.

غایة الأمر فرمانده و رئیس این مقاتله باید پیامبر که عالم ربّانیّ اُمّت است بوده باشد؛ و او باید مرکز دایره این امر باشد؛ او باید قطب آسیای گردان این نهضت باشد؛ و اگر شخصی را هم به عنوان رئیس سپاه معین می‌کند او باید معین

کند، همچنان که در آیات وارده در قرآن راجع به
طالوت و پیامبری که او را برای ریاست لشکر
برگزید، مشاهده می‌کنیم:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ
مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لِهْمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ
الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَائِنَا فَلَمَّا
كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَ اللَّهُ
عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ. وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ
بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ
الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ
يُؤْتْ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ
عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ
يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.^۱

«آیا ندیدی آن گروه پر از تعیین و پندار از بنی
اسرائیل را که بعد از موسی بودند؛ در آن وقتی که
به پیامبرشان گفتند: برای ما حاکم و سلطانی را
برانگیز؛ تا به سرکردگی او در راه خدا کارزار
کنیم! آن پیامبر گفت: آیا این نگرانی و ترس در
شما هست که اگر جنگ بر شما واجب شود،
دست از مقاتله بردارید! مبادا از کارزار روی
بگردانید! گفتند: چگونه برای ما چنین طلب و
درخواستی ممکن است بوده باشد؛ درحالی که
دشمنان ما، ما را از شهر و دیارمان، و از فرزندان

^۱ آیه ۲۴۶ و ۲۴۷، از سوره ۲: بقره.

و اهل بیتمان، إخراج کرده‌اند؟ پس چون با تقاضا و خواهش آنها حکم جهاد بر آنها جاری شد؛ به جز افراد اندکی همگی آنان از مقاتله و جنگ روی گردانیدند؛ و خداوند به حال ستمگران دانا است.

پیامبر آنها به ایشان گفت: همانا خداوند برای شما طالوت را به حکومت و فرماندهی و صاحب اختیاری برگزیده است! گفتند: چگونه متصور است که او ملک و صاحب اختیار بر ما باشد؛ در حالی که ما به ملک و صاحب اختیاری و حکومت از او سزاوارتریم؛ و او مال فراوانی ندارد؟ پیامبرشان گفت: خداوند، او را برای این امر برای شما برگزیده و انتخاب فرموده است؛ و به او گشایش و فزونی در قدرت جسمی و علمی مرحمت نموده است؛ و خداوند مُلک و صاحب

اختیاری خود را به هر کس که بخواهد می‌دهد؛
و خداوند دارای سعه و گشایش و دارای علم است.»

پیغمبر عالم به غیب، طالوت عالم را به ریاست

لشکر برگزید

در این دو آیه می‌بینیم که اولاً آن گروه از بنی اسرائیل خودشان برای خود حاکم و سلطانی انتخاب نکردند؛ بلکه به پیغمبرشان مراجعه کرده، و از او طلب نمودند که حاکمی برایشان بگمارد، تا در سایه او و تدبیر او جنگ کنند.

و ثانیاً پیامبر برای آنها طالوت را برگزید؛ و آنها ایراد کردند که این مرد دارای جاه و اعتبار و خَدَم و حَشَم و مال فراوان نیست؛ و باید حاکم دارای چنین فرآورده‌هایی باشد؛ و ما سزاوارتریم از او برای حکومت بر مردم؛ زیرا که دارای این‌گونه اعتباریّات و مزایای خارجی می‌باشیم؛ و آن پیغمبر به گفتار آنها اعتنائی نکرد، و برای این منطق در مکتب علم و وحی و واقعیّات ارزشی قائل نشد.

و ثالثاً از جهات مهمّ مزایای طالوت، سَعَه و گستردگی جسمی و علمی را یادآور شد، که دارای دانش فراوان و قدرت کافی بدنی است؛ پس آنچه برای حکومت لازم است قدرت فکر و اندیشه پاک، و علم زیاد، و توانائی طبعی و

طبیعی است که باید با آن علم، راه درست و راست را ببیند؛ و با آن قدرت بکار بندد.

پس چقدر کوتاه و سخیف است رأی آنان که می‌گویند: نبوت با حکومت جمع نمی‌شود.

نبوت و علم و دانش الهی و فقاہت در امر دین و بصیرت و معرفت به خدا و آئین (نه فقاہت مصطلح امروزی؛ گرچه صاحب آن مخالف علم و عرفان الهی باشد؛ و راه معرفت را مسدود بدانند؛ و خود نیز یکقدم در راه تہذیب نفس و تکامل روحی، و وصول به ذرۃ معراج خداوندی بر نداشته باشد) از مقدم‌ترین شرائط و از مهم‌ترین لوازم غیر قابل انفکاک برای حکومت است.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.^۱

«بلکه حسد می‌ورزند قوم یهود با مسلمین بر

آنچه خداوند از فضل خود به آنها

^۱ آیه ۵۴، از سوره ۴: نساء.

عنایت نمود؛ پس به تحقیق که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت را دادیم؛ و نیز به آنها حکومت و اِمارت عظیمی را مرحمت کردیم.»

و بر همین اصل چون بُریده که در سفر بود، و رحلت رسول خدا واقع شد، وقتی که برگشت و دید ابوبکر خود را خلیفه می خواند؛ و مردم را به بیعت خود می خواند، و او را نیز به بیعت طلبیدند؛ و او امتناع کرد و گفت: چرا با علی وصی رسول خدا بیعت نکردید؟ و عمر در جواب گفت: نبوت و حکومت در یک خانواده جمع نمی شود، بُریده در پاسخ گفت: خیانت کردید، و غدر و مکر نمودید! مگر در قرآن کریم وارد نشده است که: **فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا**.^۱

و سید مرتضی علم الهدی، از ابراهیم ثقفی با سند متصل خود از سفیان بن فروه، از پدرش آورده است که: **جَاءَ بُرِيدَةُ حَتَّى رَكَزَ رَأْيَتُهُ فِي وَسْطِ (أَسْلَمَ) ثُمَّ قَالَ: لَا أَبَايَ حَتَّى يُبَايِعَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. فَقَالَ عَلِيٌّ**

^۱ «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱، ص ۵۴۶ و ص ۵۴۷ و «غایة المرام» ص ۲۱، حدیث ۴۰ این روایت را از ابراهیم ثقفی و سَرِی بن عبد الله هر دو با اسناد خود از عمران بن حصین و ابوبریده آورده اند؛ و درج ۸ «امام شناسی» درس ۱۱۰ تا ۱۱۵ در ص ۱۱۳ نقل نموده ایم.

عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بُرَيْدَةَ، ادْخُلْ فِيهَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، فَإِنَّ
اجْتِمَاعَهُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ اخْتِلَافِهِمْ - الْيَوْمَ ^۱.

«بُرَيْدَةَ از شام از مأموریت خود بازگشت؛ و
آمد تا آنکه لَوای خود را در وسط طائفة اَسْلَم (که
خود او اَسْلَمی و از آن طائفة بود) بر زمین
فروبرد؛ و سپس گفت: من بیعت نمی‌کنم تا علیّ
بن ابی طالب بیعت کند. در این حال علیّ بن
ابی طالب به او گفت: ای بُرَيْدَةَ! داخل شو در
آنچه مردم در آن داخل شده‌اند! زیرا که اجتماع
ایشان در امروز نزد من از اختلافشان پسندیده‌تر
است!»

و نیز از اِبْرَاهِيمِ ثَقْفِي با سند خود از موسی
بن عبد الله بن الحسين ^۲ آورده است که: إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ لَهُمْ: بَايَعُوا فَإِنَّ هَؤُلَاءِ خَيْرُونِي: أَنْ
يَأْخُذُوا مَا لَيْسَ لَهُمْ، أَوْ أَقَاتِلَهُمْ وَ أَفْرَقَ أَمْرَ
الْمُسْلِمِينَ ^۳.

«علی علیه السَّلَام به طائفة اَسْلَم گفت: بیعت
کنید، زیرا که این متصدیان امر غصب خلافت

^۱ «تلخیص الشافی»، ج ۳، ص ۷۸ و «غایة المرام»، ص ۵۵۷ حدیث ۲۸.

^۲ صحیح عبد الله بن الحسن است، همان طور که در روایت بعد آمده است.

^۳ «تلخیص الشافی»، ج ۳، ص ۷۸ و «غایة المرام»، ص ۵۵۷ حدیث ۲۸.

مرا بین دو چیز مخیر کرده‌اند: یا آنکه از من
بربایند آنچه را که حق آنها نیست، یا آنکه من با
آنها جنگ کنم، و أمر مسلمین را متفرّق و پریشان
گردانم.»

و نیز از ابراهیم ثقفی با سند متصل خود
روایت کرده است از موسی بن عبد الله بن الحسن
که گفت: اَبْتُ اُسْلَمَ اَنْ تُبَايِعَ؛ فَقَالُوا: مَا كُنَّا نُبَايِعُ
حَتَّى يُبَايِعَ بُرَيْدَةَ لِقَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
لِبُرَيْدَةَ: عَلِيٌّ وَلِيكُم مِّنْ بَعْدِي. قَالَ: فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ: اِنَّ هَؤُلَاءِ خَيْرُونِي اَنْ يَظْلِمُونِي حَقِّي وَ
اُبَايِعَهُمْ، وَارْتَدَّ النَّاسُ حَتَّى بَلَغَتِ الرَّدَّةُ اَحَدًا فَاخْتَرْتُ
اَنْ اُظْلَمَ حَقِّي وَ اِنْ فَعَلُوا مَا فَعَلُوا.^۱

«طائفه اُسلم از بيعت کردن ابا نمودند؛ و
گفتند: ما بيعت نمی‌کنیم تا بُرَيْدَه بيعت کند، به
سبب گفتار رسول خدا (ص) به بریده که: پس
از من علی، صاحب اختیار و والی مقام ولایت
شماست!

راوی گفت: که علی گفت: این گروه غاصب
مرا مخیر کرده‌اند، که بر من ستم روا دارند و من
با آنها بيعت کنم؛ و مردم از دین برگشتند؛ و این
ارتداد به همه رسید، و کسی را وانگذاشت. و من

^۱ «تلخیص الشافی» ج ۳، ص ۷۸ و ص ۷۹، و «غایة المرام» ص ۵۵۷ حدیث

این طور اختیار کردم که در ربودن حَقْمِ مظلوم واقع شوم و اگر چه هر چه می‌خواهند بکنند، بکنند؛ (زیرا که بقاء دین و عدم تشّت مسلمین در صبر من بود).»

دین اسلام شرائط رهبری را، اَعْلَمِیَّتْ اَفْرَاد

اُمَّتْ مِی داند

باری منظور آنست که دین اسلام که طبق فطرت است، و مطابق حکم عقل مستقل است، علم را از همه چیز برتر شمرده است؛ و در این صورت شرط رهبر را افزونی علم او از جمیع اُمَّتْ دانسته است. علم چون نور است در برابر ظلمت؛ و آیا می‌توان بین آن دو قیاس گرفت؟ رهبری که با دو چشم معنای بینا، مردم را حرکت دهد، بهتر حرکت می‌دهد، یا آنکه نابیناست و نیاز به عصاکش دارد؛ ما چقدر آیات زیبا و لطیفی به مضامین گوناگون راجع به علم داریم!

در اوّلین آیه‌ای که بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم نازل شده است که

بنابر گفتار اکثر مفسّرین آیات سوره علق است سخن از اَكْرَمِيَّتِ خداوند بمیان آمده؛ و او را بدین صفتِ تعلیمِ علم با قلم، و تعلیم به انسان آنچه را که نمی‌داند ستوده است:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.^۱

«بخوان به اسم پروردگارت آن که آفریده است. انسان را از علق (خون بسته شده و یا سلولی شبیه به کرم که نطفه باشد) آفریده است؛ بخوان! و پروردگار تو بزرگترین و بزرگوارترین و گرامی‌ترین کریمان است. آن پروردگاری که با قلم تعلیم نمود؛ و به انسان تعلیم نمود آنچه را که ندانسته بود.»

در اینجا می‌بینیم بعد از صفت اکرمیّت او از همه موجودات، صفت تعلیم خود را به عنوان بهترین نمونه عظمت و بزرگی خود یاد فرموده است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا.^۲

^۱ آیات ۱ تا ۵، از سوره ۹۶ علق.

^۲ آیه ۱۲، از سوره ۶۵: طلاق.

«خداست آن که هفت آسمان را آفرید؛ و از زمین نیز همانند آن آسمانها بیافرید؛ امر خود را پیوسته در میان آسمانها و زمینها نازل می‌کند، تا شما بدانید که خداوند بر هر چیز تواناست، و دیگر آنکه خداوند به هر چیزی إحاطه علمی دارد.»

در اینجا علت پیدایش آسمانها و زمینها و نزول امر را از عالم ملکوت بین آنها فقط علم انسان را به قدرت کامله و إحاطه شامله علمی او شمرده است.

فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ
مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي
عِلْمًا.^۱

«پس بلند مرتبه است خداوند که به حق سلطان و ملک عالم وجود است؛ و ای پیغمبر قبل از آنکه قرآن به تو وحی شود (در تلاوت آن) تعجیل مکن! و بگو: ای پروردگار من، علم مرا زیاده گردان!»

^۱ آیه ۱۱۴، از سوره ۲۰: طه.

در این آیه مبارکه به پیغمبرش امر می‌کند که در دعای خود از خدایت بخواه تا علم تو را زیاد کند. پس چقدر مقام و منزلت علم با ارج است که به یگانه ثمره عالم امکان: رسول مکرّمش امر به تقاضای افزونی علم می‌نماید.

تعیین اَعْلَم افراد اُمَّت برای زمامداری، وظیفه

حتمیه رسول الله است

و پس از آنکه معلوم شد علم عالی‌ترین سرمایه وجودی است؛ و سه مرحله مختلف فطرت و عقل و شرع بر اهمّیت آن گواهی می‌دهند؛ آیا معقول است که پیامبر از دنیا برود؛ و اَعْلَم از اُمَّت خود را به عنوان زمامداری امور اُمَّت تعیین نکند؟ و این امر را به انتخاب واگذارد که غیر اَعْلَم با وجود اَعْلَم سر کار بیاید و بکند آنچه بکند؟ این خلاف منطق و فلسفه اسلام است؛ این خلاف پایه‌ریزی و شالوده اصیل این مکتب است.

اسلام که اصل بنای آن دعوت به توحید و عرفان حضرت حقّ است؛ و تمام نردبان‌های وصول به این مقام ارجمند را علم قرار داده است؛ و معرفت به کتاب و سنّت را تنها راه عمل برای رسیدن بدین هدف می‌داند؛ و پیامبرش را به تعلیم و تزکیه، و یاد دادن کتاب و حکمت؛ توصیف می‌نماید؛ و صدها آیه در قرآن کریم در

دعوت به علم و تحسین و تحمید از این ثمره
عالم هستی بیان می‌دارد؛ آیا ممکنست یکباره، پا
روی تمام این اصول مُسلّمه بگذارد؟ و این بنیاد
را از پی واژگون کند؟ و اختیار اُمّت را پس از
پیامبرِ عالم و عارف به ذات اقدس حق و عوالم
عِلّوی تا عالم سیفلی، به شخص غیر اَعلم و
جاهل نسبی واگذارد؟ و یا به اُمّت اختیار دهد
که: خود برای خود خلیفه‌ای تعیین کنند،
درحالی‌که می‌دانیم این اُمّت هم از همین افرادِ
بسیط و جاهل و گرفتار به هوی و آمال و غیرها
تشکیل شده است؟!!

هر کس فی‌الجمله به روح اسلام و فلسفه
کلیّه آن آشنا باشد؛ می‌داند که این خطّ مشی، صد
در صد با اصل دعوت رسول الله تباین کلی دارد.
امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به
اتّفاق و اجماع همه شیعه و عامّه، و حتّی خوارج
و نواصب، و حتّی ملل خارج از اسلام همچون
یهود و نصاری و مجوس، اَعلم و اَعرف اُمّت
رسول خدا پس از پیامبر به مقام توحید و اسماء
و صفات، و به قرآن کریم و سنّت و منهاج رسول
خدا، و به احکام و قوانین اسلام، و

به حکم و حکومت، و به قضاء و فصل
خصومت؛ و به اتصال به عالم ملکوت و علوم غیبیه
إلهیه، بوده‌اند.

آیا این مقام را از علیّ گرفتند، یک نوع بلکه
نوع آشکارا از سرقت نیست؟ آنهم سرقت در
معنی.

کلام سلمان فارسی و امیرالمؤمنین و امام حسن راجع به وجوب حکومت أعلم

بعد از رسول خدا که جماعتی از حواریون
امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد آمدند؛ و در
برابر حکومت غاصب هر یک خطبه‌ای غراء ایراد
کردند، سلمان فارسی گفت:

يَا أَبَا بَكْرٍ إِلَىٰ مَنْ تُسِنِدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ؟

وَ إِلَىٰ مَنْ تَفْرَعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُ [وَ مَا عُدْرَكَ فِي
التَّقَدُّمِ] وَ فِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ - الخطبة!

«ای ابابکر! زمانی که حکم مرگ و فرمان
خداوندی بر تو فرود آید؛ تو امر خود را به که
إسناد می‌دهی و محوّل می‌کنی؟ و به که تکیه

^۱ «کتاب نقض»، معروف به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح
الروافض» ص ۶۵۹ و نیز در «احتجاج» شیخ طبرسی ج ۱، ص ۱۰۰ آورده
است و در آنجا دارد که: سلمان از بیعت امتناع کرد تا جائیکه گردش را
پیچاندند و مضروب نمودند.

می‌کنی و اعتماد می‌نمایی، در آن وقتی که از تو سؤال کنند چیزی را که نمی‌دانی؛ (و عذر تو در سبقت گرفتن بر علی بن ابی طالب و مقدم داشتن خود را بر او چیست) در حالی که در میان اُمَّت رسول خدا کسی هست که از تو داناتر است؟!»
و أميرالمؤمنين عليه السلام پیش از واقعه صفین، در ضمن خطبه‌ای می‌گوید:

إِنَّ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ ضَلَالِهَا وَ قَادَتِهَا وَ سَاقَتِهَا إِلَى النَّارِ! إِنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ عَوْدًا وَ بَدْءًا: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أَمْرَهَا وَ فِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوا.

فَوَلُّوا أَمْرَهُمْ قَبْلِي ثَلَاثَةَ رَهْطٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ جَمَعَ الْقُرْآنَ وَ لَا يَدَّعِي أَنَّ لَهُ عِلْمًا بِكِتَابِ اللَّهِ وَ لَا سُنَّةَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ قَدْ عَلِمُوا أَنِّي أَعْلَمُهُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ أَفْقَهُهُمْ وَ أَقْرَأَهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ وَ أَقْضَاهُمْ

«شگفتا تمام شگفتا از جُهَّال این اُمَّت، و از گمراهانشان، و از پیشداران، و سردمداران آنها به آتش دوزخ، که آنها از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم مرارا و کراراً شنیده‌اند که می‌گفت: هیچوقت اُمَّتی زمام امور ولایت خود را به مردی نسپرده است که در میان آن اُمَّت از آن مرد داناتر و عالم‌تر وجود داشته باشد، مگر آنکه امر آن اُمَّت رو به تباهی و پستی و خرابی گزاشیده است؛ و این تباهی و خرابی پیوسته ادامه خواهد داشت، تا زمانی که از کنار گذاشت آن مرد عالم برگردند؛ و بدو بگردند.

و این اُمَّت قبل از من، امر ولایت و اِمّارت خود را به سه تن واگذار کردند، که در میان آنها یک نفر نبود که قرآن را جمع کرده باشد؛ و یا آنکه ادّعا کند که به کتاب خدا و سنّت پیامبر او، عالم است.

آنها می‌دانستند که: من عالم‌ترین اُمَّت به کتاب خدا و سنّت پیغمبر او می‌باشم؛ و داناترین و فقیه‌ترین ایشان، و بصیرترین آنها به قرآنت قرآن، و عارف‌ترین آنها در قضاوت‌ها به حکم خدا می‌باشم.»

^۱ «کتاب سلیم بن قیس»، ص ۱۴۸.

و همچنین دیدیم که حضرت امام حسن
مجتبی علیه السلام در حضور معاویه در آن خطبه
مفصل و غرّاء می گوید:

وَ أَقْسِمُ بِاللَّهِ لَوْ أَنَّ النَّاسَ بَايَعُوا أَبِي حِينٍ
فَارْقَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لِأَعْطَاهُمُ
السَّمَاءَ قَطْرَهَا وَ الْأَرْضَ بَرَكَتَهَا؛ وَ مَا طَمِعْتَ فِيهَا يَا
مُعَاوِيَةَ!

فَلَمَّا خَرَجَتْ مِنْ مَعْدِنِهَا تَنَازَعَتْهَا قُرَيْشٌ بَيْنَهَا
فَطَمِعْتَ فِيهَا الطُّلُقَاءُ وَ أَبْنَاءُ الطُّلُقَاءِ أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ؛
وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:

مَا وَ لَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ
إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا
تَرَكَوا. فَقَدْ تَرَكَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ هَارُونَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ
أَنَّهُ خَلِيفَتُهُ مُوسَى فِيهِمْ وَ اتَّبَعُوا السَّامِرِيَّ وَ قَدْ تَرَكَتْ
هَذِهِ الْأُمَّةُ أَبِي وَ بَايَعُوا غَيْرَهُ وَ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ
هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا

«و قسم یاد می‌کنم به خداوند که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد، و از میان مردم پنهان شد، اگر مردم با پدرم بیعت می‌کردند، هر آینه آسمان رحمت، تمام قطرات باران خود را به آنها عنایت می‌کرد؛ و زمین برکت خود را بر ایشان می‌پاشید؛ و دیگر ای معاویه؛ تو در آن طمعی نداشتی!

و لیکن چون امارت و ولایت از معدن خود بیرون رفت؛ برای ربودن آن قریش با هم به نزاع برخاستند؛ و در این حال آزادشدگان (جدّم رسول خدا در فتح مکه) و پسران آزادشدگان در ربودن آن طمع کردند؛ که تو هستی ای معاویه، و أصحاب تو! و درحالی که تحقیقاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود:

هیچوقت اُمّتی امر زعامت و امارت خود را به دست کسی نمی‌سپارد که در میان آن اُمّت از آن شخص داناتر و أعلم به امور بوده باشد؛ مگر آنکه پیوسته امر آنها رو به سستی و تباهی می‌رود؛ تا آنچه را که ترک کرده‌اند، دوباره بدان روی آورند. بنی اسرائیل هارون وصی موسی را

^۱ «أمالی طوسی»، طبع نجف، ج ۲، ص ۱۷۲، و «غایة المرام» ص ۲۹۸ حدیث ۲۶ و حدیث ۲۷.

ترک گفتند؛ با آنکه می دانستند: او خلیفه موسی است در میان آنها؛ و از سامری پیروی کردند، و این اُمَّت نیز پدرم را ترک گفتند؛ و با غیر او بیعت نمودند؛ با آنکه از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیده بودند که می گفت به علی: نسبت تو با من همانند نسبت هارون است با موسی، بدون نبوت.»

و مجلسی رضوان الله علیه از جمله مواعظ حضرت صادق علیه السلام آورده است که گفت:

قَالَ: مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ
أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ.^۱

«هر کس مردم را به سوی خود بخواند، و دعوت به خویشتن کند؛ درحالی که در آن جماعت کسی باشد که از او داناتر است؛ او بدعت گذار و گمراه است.»

بحث مؤلف با یک مرد سنی در لزوم پیروی از

علی علیه السلام به ملاک اعلمیّت

درست به خاطر دارم در سنه یکهزار و سیصد

^۱ «بحار الأنوار» کتاب الروضة از طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۱۸۸، و «سفینه البحار»، ج ۲، ماده عَلِمَ، ص ۲۳۰.

و نود و چهار هجریه قمریه که سفر سوّم حقیر
به بیت الله الحرام برای حجّ بود و منزلِ مادر (کُدا
- مَسْفَلَه) ^۱ بود

یعنی قسمت پائین و جنوب مکه؛ روزی با یازده
نفر از دوستان طریق که در سفر همراه بودند؛ برای
زیارت قبور اجداد رسول الله و حضرت ابوطالب و
حضرت خدیجه علیهم السّلام به قبرستان معلی که
در شمال مسجد الحرام است آمدیم؛ و پس از زیارت
اهل قبور بواسطه کثرت ازدحام جمعیت ماشین
سواری نیافتیم؛ و بناچار در یک وانت بار سوار
شدیم. حقیر پهلوی راننده و بقیّه دوستان با هم در
پشت آن نشستند؛ و چون در مَعْبَر جمعیت بسیار
بود؛ حرکت ماشین به کندی صورت می گرفت و
تقریباً تا منزل قریب نیم ساعت طول کشید. در بین

^۱ کُدا - با ضمه کاف و قصر - نام محله ای است در جنوب مکه، و مستحب
است حاجی پس از اعمال حجّ که می خواهد از مکه بیرون آید از ثنیّه کدا
یعنی از عقبه و گردنه کدا خارج شود، همچنان که کداء با فتحه کاف و مدّ
نام محله ای است در شمال مکه و مستحب است حاجی قبل از ورود به مکه
از ثنیّه کداء یعنی از گردنه کداء داخل شود. و مَسْفَلَه به معنای أسفل است
یعنی پائین ترین محل در مقابل مَعْلَاة که به معنای اعلی است یعنی بالاترین
محل. و از همین جهت به قبرستان ابوطالب که در شمال مکه (قدیم) واقع
است معلی گویند.

راه باب گفتگو بین ما و راننده که معلوم بود، صاحب ماشین است باز شد. او مرد سنی بود.

حقیر که سوار شدم، سلام کردم. جواب داد و مرحبا گفت. گفتم: حال شما چطور است؟ ما جماعت شیعه جعفری اثنا عشری و اهل ایران می باشیم!

گفت: ما در شما هیچ عیبی نمی یابیم؛ مگر آنکه اصحاب رسول خدا را سب می کنید! گفتم: حاشا و کلاً! کجا ما اصحاب بزرگوار رسول خدا را سب می کنیم؟ آنان که در جنگ‌ها رسول خدا را نصرت کردند؛ و شهید شدند، و یا شهید نشدند؛ و در ایمان راسخ بودند. ما اصحاب رسول خدا را دوست داریم؛ و تاریخ آنها را می خوانیم و می دانیم؛ و آیاتی که در قرآن مجید در مدح آنان نازل شده است همه را می دانیم، مانند آیه:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ، تا آخر آیه^۱

^۱ آیه ۲۹، از سوره ۴۸: فتح و دنبال آیه اینست: ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سَوْقِهِ يُعْجَبُ الزُّرَّاعَ لَيَغِيظَنَّ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا.

«محمد است فرستاده خدا و کسانی که با او هستند بر کافران بسیار قوی دل

و پس از قرائت چند آیه دیگر در فضیلت اصحاب، گفتم: ما همیشه در دعا‌های خود، این آیه را می‌خوانیم که شامل اصحاب رسول خدا نیز می‌شود:

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا
بِالْإِيمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا
رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ^۱

و بر اصحاب رسول خدا دعا می‌کنیم؛ و مانند پدر و برادر، بلکه بالاتر به آنها نظر داریم! آنگاه او هم شروع کرد به خواندن چندین آیه از قرآن درباره محاسن اصحاب؛ و معلوم بود که شخص مطلع و خبیر، و به آیات قرآن و محلّ استشهاد به آنها کاملاً وارد بود.

در این وقت گفت: پس چرا شما خلفای بعد

و با یکدیگر در بین خود بسیار مهربانند. ایشان را پیوسته در حال رکوع و سجود می‌بینی که از خداوند فضل و رحمت می‌جویند. علامت ایشان در چهره‌هایشان از اثر سجده مشهود است. این است صفت آنها که در کتاب «تورات» و «انجیل» آمده است مانند زراعت و کشتی که چون از زمین سر برآورد ساقه نازک و ضعیف باشد و سپس محکم شود و از آن پس قوی و درشت گردد و درست و راست بر روی ساقه خود قرار گیرد، به طوری که دهقانان از این رشد و نموّ به شگفت درآیند برای آنکه خداوند به واسطه قوّت و قدرتی که پیدا کرده‌اند کافران را به خشم و غضب درآورد. خداوند به آن دسته‌ای از ایشان که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند، مغفرت و پاداش عظیمی رحمت می‌فرماید.»

^۱ نیمه دوم از آیه ۱۰ از سوره ۵۹: حشر.

از رسول خدا را قبول ندارید؟!

گفتم: برای آنکه علی بن ابی طالب افضل و أعلم از آنها بود؛ و هر عاقلی می گوید: انسان در امور مهم خود باید به أعلم و افضل مراجعه کند؛ بالأخص در امور خطیر و عظیم. چه امری از امور دینی بالاتر است و مهمتر است، که سعادت و شقاوت انسان بدان مربوط است؟ من به شما می گویم اگر این سیاره شما (ماشین شما) خراب شود طبعاً شما به چه کسی رجوع می کنید؟ به شخصی که استادتر است؛ و از فن مکانیک اتومبیل سر رشته بیشتر دارد؟ و یا به هر کس که بگوید: من اطلاع دارم، گرچه از او اشتباهاتی هم دیده باشید؟! اگر بچه شما

مريض شود، و احتیاج به عمل جراحی داشته باشد؛ به چه طبیبی مراجعه می‌کنید؟ به طبیب استادی که از همه حاذق‌تر باشد؟ و یا به هر طبیبی گرچه در درجهٔ اعلای از حذاقت نباشد؟ با فرض آنکه شما به هر دو نفر از آنها دسترسی دارید؛ و مراجعهٔ به هر یک برای شما امکان دارد؟

گفت: واضح است که به شخص استادتر و طبیب ماهرتر مراجعه می‌کنیم.

گفتم: امامیه یعنی شیعهٔ قائل به خلافت بلا فصل علی بن ابی طالب علیه السّلام، نیز بر همین اساس و قاعده از او تبعیت می‌نمایند، و احکام دین خود را بعد از ارتحال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم از او أخذ می‌کنند.

گفت: آن خلفای دیگر دارای فضل و سابقهٔ جهاد و هجرت بوده‌اند؛ و به کتاب الله علم و اطلاع داشتند.

گفتم: اینک که ما در صدد نفی فضل و سابقهٔ جهاد، و هجرت و علم به کتاب الله نیستیم، و من هم در این سخنم ردّی از آنها برای شما نیاوردیم! ما می‌گوئیم: علیّ افضل است؛ و اعلم است؛ و باید انسان به اعلم رجوع کند و از او پیروی نماید. شیعه از روز نخستین بر این اصل از علیّ پیروی کرد؛ بدون آنکه فضل و شرف

أصحاب مؤمن و مجاهد و فداکار در راه رسول
خدا را انکار کند.

در جایی که در نزد همه مسلم است و در
کتب معتبره و صحاح آمده است که: رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: عَلِيٌّ
أَفْضَاكُمُ؛ عَلِيٌّ أَفْقَهُكُمُ؛ وَ أَعْلَمُ أُمَّتِي بِكِتَابِ اللَّهِ، وَ
عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ، وَ أَنَا مَدِينَةُ
الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا.

«علی صحیح‌ترین قضاوت‌کننده در میان
شماست علی فقیه‌ترین شماست! و داناترین فرد
از افراد اُمّت من به کتاب خداست؛ و علی با حقّ
است و حقّ با علی است؛ هر جا که علی برود
حقّ با او می‌رود؛ و هر جا علی بگردد؛ حقّ با او
می‌گردد؛ و من شهر علم و دانش هستم؛ و علی

^۱ شیخ الإسلام حَمَوْنِي در «فرائد السمطين»، ج ۱، ص ۹۷ در باب ۱۸،
روایتی را از قدوة الحكماء الراسخين: نصير الدين محمد بن محمد بن حسن
طوسی با دو سند، اول از امام برهان الدين محمد بن محمد حمدانی قزوینی،
و دیگر از دائی خودش: امام نور الدین علی بن محمد شعبی، هر یک از آن
دو با سلسله سند متصل خود از عبّاد بن عبد الله از سلمان فارسی از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: أعلم أمتی من
بعدي علی بن ابي طالب.

«داناترین و دانشمندترین اُمّت من پس از من، علی بن ابي طالب است.» و
این حدیث را خوارزمی در «مناقب» از طبع سنگی ص ۴۹ و از طبع سنگی
ص ۴۰ و در «مقتل الحسين (ع)» ج ۱، ص ۴۰ آورده است.

در این شهر است.»

در این صورت ما در تبعیت از علی حجت عقلی و شرعی داریم؛ و در روز قیامت اگر خداوند تعالی در موقف حساب و عرصات قیامت، از ما مؤاخذه کند که چرا از خلفای انتخابی پیروی نکردید؟ ما این احادیث مستفیض و متواتری را که در صدورش از رسول خدا جای هیچگونه شک و تردیدی نیست یکایک برای خدا می خوانیم؛ و می گوئیم: طبق همین احادیث و سفارش های رسول الله، ما در پیروی از علی، در حقیقت از خود رسول خدا پیروی کرده ایم.

و اما اگر ما از علی پیروی نکنیم؛ و از دیگری پیروی کنیم؛ و خداوند در روز قیامت از ما مؤاخذه کند؛ که چرا از غیر علی پیروی کرده اید؟ و چرا سنت و منهاج علی را ترک کرده اید؟ و به سراغ راه و روش غیر او رفته اید؟ و آنگاه این احادیث را یکایک برای ما بخواند، ما در جواب حضرت حق چه خواهیم گفت؟

این مرد سنی هیچ پاسخ مرا نگفت؛ و مدتی شاید پنج دقیقه طول کشید، که ساکت بود و در فکر فرو رفته بود، که ما به منزل رسیدیم؛ و ماشین توقف کرد؛ و من خدا حافظی کردم و پیاده شدم.

این مرد هم از آن در ماشین پیاده شد، و چشمی
به محل سکونت ما که در طبقه دوم عمارتی نوساز بود، و
در طبقه زیرین مغازه بزرگ نان کعک و شیرینی پزی
بود، دوخت؛ و به رفقای ما که از وانت پیاده شدند، رو
کرد و گفت: هَذَا عَالِمٌ جَلِيلٌ لَا تَتْرُكُوهُ (این مرد

دانشمندی بزرگوار است، دست از او بردارید!)

و به حقیر گفت: اِنْشَاءَ اللّٰهِ در اینجا به نزد شما
می آیم؛ ولی در ظرف آن دو روزی که ما در آن منزل
بودیم؛ و سپس به جدّه برای مراجعت آمدیم؛ دیگر ما
او را ندیدیم. وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ.

و در نظر داشتم اگر بیاید از جمله مذاکرات
روایتی را که در کتاب «مَحَاسِنِ بَيْهَقِي» دیده
بودم؛ و اجمال آن را در خاطر داشتم برای او

^۱ حاکم در «مستدرک»، ج ۳، ص ۳۵ با سند متصل خود از علقمة بن عبد
الله روایت کرده است که: او گفت: كُنَّا نَتَحَدَّثُ اِنْ اَقْضَى اَهْلَ الْمَدِيْنَةِ عَلِيٌّ
بن ابی طالب رضی الله عنه. «ما عادت و روش مان این بود که در موقع بیان
و تشخیص استوارترین مرد در قضاوت می گفتیم: راستین و استوارترین
مردی که از اهل مدینه قضاوتش با حق و واقع تطبیق دارد، علی بن ابی طالب
است.» و به دنبال این روایت گوید: این حدیث صحیح است به شرط
شیخین و لیکن آنها این را تخریج ننموده اند.

بگویم؛ و اینک تفصیل این حدیث را با مراجعه
مجدد به آن کتاب برای خوانندگان ارجمند
می‌آورم:

أمیرالمؤمنین در علم مانند رسول خدا علیهما الصلاة والسلام بوده است

بیهقی از ابوحنیفان تیمی^۱ روایت کرده است که
او گفت: برای من مردی که در مجلس قاسم بن جمح
والی اهواز حاضر بود گفت که: در مجلس او مردی از
بنی هاشم حضور داشت و به او گفت: اُصْلَحَ اللهُ
الأمیر «خداوند به امیر خیر و رحمت برساند!» آیا من
برای تو فضیلتی درباره علی بن ابی طالب رضی الله عنه
بیان نکنم؟! امیر گفت: آری اگر میل داری!

آن مرد هاشمی گفت: پدرم برای من گفت:
من در مجلس محمد بن عائشه در بصره حاضر بودم؛
که مردی از میان حلقه جمعیت برخاست و به او
گفت: ای اباعبد الرحمن! أفضل أصحاب رسول
خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم چه کسی بوده
است؟!!

^۱ در «تهذیب التهذیب»، ج ۱۱ ص ۲۱۴ گوید: ابوحنیفان تیمی، یحیی بن سعید بن حیان کوفی بوده است.

گفت: أَبُو بَكْرٍ، و عُمر، و عُثْمَانُ، و طَلْحَةُ، و
زُبَيْرٌ، و سَعْدٌ، و سَعِيدٌ، و عَبْدُ الرَّحْمَنِ بنِ عَوْفٍ،
و أَبُو عُبَيْدَةَ بنُ الْجَرَّاحِ.

آن مرد گفت: فَأَيْنَ عَلِيٌّ بنُ أَبِي طَالِبٍ؟! «پس علی

بن ابی طالب کجاست؟!»

مُحَمَّدٌ بنُ عَائِشَةَ گفت: ای مرد آیا تو از
أصحاب رسول خدا پرسش می کنی، یا از خود
او؟

آن مرد گفت: من از أصحاب او پرسش
می کنم!

ابن عَائِشَةَ گفت: خداوند تبارک و تعالی
می گوید: **فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا**

وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ.^۱

«علی نفس رسول خداست» فَكَيْفَ يَكُونُ

أَصْحَابُهُ مِثْلَ نَفْسِهِ.^۲

«چگونه أصحاب او مثل خود او هستند؟!»

و از ابن عباس روایت کرده است که گفت: كَانَ

لِعَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ خِصَالٌ ضَوَارِسُ قَوَاطِعُ: سِطَّةٌ فِي

الْعَشِيرَةِ، وَ صِهْرٌ بِالرَّسُولِ، وَ عِلْمٌ بِالتَّنْزِيلِ، وَ فِقْهٌ فِي

آیه ۶۱، از سوره ۳: آل عمران: فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ

مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ

أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ

نَبْتَهْلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ.

این آیه راجع به مباحله رسول خداست با مردمان نصرانی مذهب نجران که می گفتند: عیسی پسر خداست و رسول اکرم با آنها قرار مباحله و ملاعنه را گذاردند و با اخص از خاصان خود یعنی امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین علیه السلام برای مباحله بیرون شدند و نصاری ترسیدند و مباحله نکردند؛ و شاهد در این است که رسول خدا در این آیه امیرالمؤمنین را نفس خود و جان خود از قول خداوند حکایت کرده است. و ترجمه آیه این است: «پس کسی که با تو در این مطلب محاجّه و گفتگو کند، بعد از آنکه علم به حقیقت آن (که عیسی پسر خدا نیست و او همانند آدم است که خداوند او را از خاک بیافرید) بر تو مکشوف افتاد، در این صورت به آنها بگو: بیائید! ما پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را بخوانیم؛ و سپس دعا کنیم و دور باش و لعنت خداوند را بر دروغگویان قرار دهیم.» شاهد در این است که در این آیه خدا علی را جان پیغمبر شمرده است.

^۲ «المحاسن و المساوی»، بیهقی، ج ۱، ص ۶۳ و ص ۶۴.

التَّأْوِيلِ، وَ صَبْرٌ عِنْدَ النَّزَالِ، وَ مُقَاوَمَةٌ الْأَبْطَالِ، وَ كَانَ
أَلَدًّا إِذَا أَعْضَلَ، ذَارَأِي إِذَا أَشْكَلَ.^۱

«برای علی بن ابی طالب خصلت‌هایی بوده است که همچون دندان‌های قاطع و جداکننده، وی را از جهت اهمیّت و عظمت از همگان ممتاز می‌ساخته است: در عشیره و طائفه خود از نظر حسب و نسب دارای مقام شرافت بوده است؛ دامادی رسول خدا را داشته؛ به تنزیل و ظاهر قرآن و شأن نزول و کیفیّت آن عالم بوده است؛ و به تأویل و باطن قرآن و مراد حقیقی و معنای آن فقیه و فهیم بوده است؛ و در جنگ تن به تن شکیبا و دارای تحمل و استقامت بوده است؛ و در برابر شَجَعان و رزم‌آوران، ایستادگی و مقاومت داشته است؛ و زمانی که امر دینی مشگل می‌شد، و دشمنان عویصه و مشکله‌ای پیش می‌آوردند، شدید‌الخصومه بود؛ و چون

^۱ همین کتاب و همین موضع، ص ۷۰.

در مسئله‌ای و امر مهمی راه حل بسته می‌شد، او دارای رأی صائب و نظریه مشگل گشا بود.» حکیم سنائی شاعر معروف و متضلع قرن پنجم و ششم هجری، درباره در مدینه علم پیامبر، و لزوم پیروی از این باب گوید:

اشعار غرای حکیم سنائی در افضلیت امیر
المؤمنین علیه السلام

این دو بیت او در ضمن قصیده چهل و شش
بیتی اوست که همه را در پاسخ سلطان سنجر
سلجوقی درباره ارشاد و دعوت او به مذهب
تشیع سروده است؛ و ما در اینجا بعضی از آن
قصیده را می‌آوریم:

کار عاقل نیست در دل مهر

در «مناقب» ابن شهر آشوب، از سفیان، از ابن
جریح، از عطاء، از ابن عباس درباره گفتار
خداوند: **وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ
لَبِئْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ**

إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لِكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.^۱

«و گفتند آن کسانی که به آنها علم و ایمان داده شده است (به مجرمانی که در روز قیامت قسم می‌خورند که غیر از یک ساعت توقّف نکرده‌اند) که تحقیقاً شما در کتاب آفرینش خدا، تا روز رستاخیز توقّف کرده‌اید! و این است روز رستاخیز! و لیکن حال شما این‌طور بود که این توقّف و درنگ را نمی‌توانستید بفهمید» این‌طور ذکر کرده است که او چنین گفته است که: گاهی انسان مؤمن است، ولی عالم نیست؛ و سوگند به خدا که برای علیّ هر دوی آنها: علم و ایمان با یکدیگر جمع شده‌اند.^۲ و گوینده این گفتار در روز قیامت به مجرمین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است.

هیچکس مانند امیرالمؤمنین علیه السّلام عالم

به کتاب خدا نبوده است

و محمّد بن مسلم و أبو حمزه ثمالی و جابر بن یزید از حضرت باقر علیه السّلام، و علیّ بن فضّال و فضیل بن یسار و أبوبصیر از حضرت صادق علیه السّلام؛ و أحمد بن محمّد حلبی و

^۱ آیه ۵۶، از سوره ۳۰: روم.

^۲ «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵۷.

محمد بن فضیل از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده‌اند؛ و همچنین از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، و از زید بن علی، و از محمد بن حنفیه، و از سلمان فارسی، و از ابوسعید خدری، و از اسمعیل سدّی، روایت شده است که در تفسیر آیه کریمه: **قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ**.^۱

«بگو ای پیغمبر که کافی است که گواه بین من و شما خداوند است، و آن کسی که در نزد او علم کتاب است» گفته‌اند که مراد از **مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ**، علی بن ابی طالب علیه السلام است.

و از ابن عباس روایت شده است که: **لَا وَاللّٰهِ مَا هُوَ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ كَانَ عَالِمًا بِالتَّفْسِيرِ وَالتَّأْوِيلِ وَالنَّاسِخِ وَالمَنْسُوحِ وَ الحَلَالِ وَالحَرَامِ**.^۲

«نه سوگند به خدا که مراد از عالم به کتاب در این آیه، عبد الله بن سلام نیست؛ و نیست آن عالم

^۱ آیه ۴۳، از سوره ۱۳: رعد. و ما در جلد چهارم از «امام‌شناسی» در درس‌های پنجاه و دو و پنجاه و سه بحث کافی در تفسیر این آیه کریمه آورده‌ایم.

^۲ «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۸.

مگر علی بن ابی طالب علیه السّلام. هر آینه
تحقیقاً علی عالم به تفسیر و تأویل و ناسخ و
منسوخ و حلال و حرام قرآن بوده است».

و از ابن حَنَفِیَّه روایت است که: علم کتاب
أوّل و آخر در نزد علی بن ابی طالب علیه السّلام
است.^۱

و این روایت را نَطَنَزِی در «خصائص» روایت
نموده است.

و از اُمور محال است که خداوند تعالی به یک
نفر یهودی (عبد الله بن سلام) استشهاد کند؛ و او
را ردیف دوّم از ذات اقدس خودش به شمار
آرد.

و گفتار خداوند که: **قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي**

و بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ،^۲ موافق است در عدد

حروف أبجدی، با گفتار ابن عبّاس که: **كَلَّا، اُنزِلَ فِي**

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ. «أبدا این طور نیست. این آیه راجع

به أميرالمؤمنين علی فرود آمده است» زیرا تعداد

حروف هر يك از آن دو، هشتصد و هفده می باشد.

و عونی گوید:

^۱ آیه ۴۳، از سوره ۱۳: رعد.

^۲ مناقب ج ۱ ص ۲۵۸.

«علی آن کسیست که در نزد او علم کتاب و علم به امور آینده، و علم به امور گذشته، از علوم مخفیّه موجود است.»

و ابومقاتل بن داعی علوی گوید:

«و تحقیقاً در نزد تو ای علیّ، علم مجموعه عالم تکوین، چه آنها که گذشته، و چه آنها که هنوز نیامده است، موجود است.»

و نصر بن منتصر گوید:

«علی آن کسیست که علم تمام کتاب آفرینش را در خود دارد؛ علم آنچه

می آید، و علم آنچه گذشته است».

و علم علیّ بر تمام یکایک از اصحاب غالب آمد، حتی همگی اعتراف به علم او کرده؛ با او بیعت نمودند.^۱

جَاحِظٌ گوید: اُمَّتٌ اِتَّفَاقٌ کرده‌اند که: صحابه

رسول خدا، علم خود را از چهار نفر می گرفته‌اند:

عَلِيٌّ و ابْنُ عَبَّاسٍ، و ابْنُ مَسْعُودٍ، و زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ و

جمعی عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ را نیز گفته‌اند. و پس از این

اتِّفَاقٌ، اِجْمَاعٌ کرده‌اند بر اینکه: آن چهار تن به کتاب

خدا واردتر بوده؛ و بهتر آن را می خوانده‌اند.

و چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

گفته است: يَوْمٌ بِالنَّاسِ اُقْرئُهُمْ «امامت مردم را آن

کس دارد که کتاب خدا را بهتر می خواند» بنابراین

عُمَرُ از میان این پنج نفر می افتد.

و سپس اِجْمَاعٌ کرده‌اند بر اینکه پیغمبر صَلَّى

الله عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفته است: الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ

«پیشوایان و امامان، از طائفه قریش هستند.» و

بنابراین ابْنُ مَسْعُودٍ و زَيْدٌ می افتند، و عَلِيٌّ و ابْنُ

عَبَّاسٍ باقی می مانند؛ و چون هر دو نفر آنها عالم و

فقیه و قُرَشِيٌّ هستند؛ به جهت آنکه از این دو نفر آن

^۱ «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۸.

که سنش بیشتر است؛ و هجرتش سابق تر است، عَلِيٌّ است؛ پس ابن عَبَّاس می‌افتد و عَلِيٌّ برای امامت اُمَّتْ با اِجْمَاع و اتِّفَاق اُمَّتْ باقی می‌ماند.^۱

همه صحابه رسول خدا مسائل خود را از عَلِيٌّ می‌پرسیدند؛ و عَلِيٌّ از یک نفر مسئله‌ای را نپرسید. و رسول خدا گفته است: إِذَا اِخْتَلَفْتُمْ فِي شَيْءٍ فَكُونُوا مَعَ عَلِيٍّ بِنِ ابِي طَالِبٍ «چون در چیزی اختلاف کردید؛ در آن چیز طبق نظریه عَلِيٌّ بن ابی طالب باشید!»

عبادة بن صَامِتٍ گوید: قَالَ عُمَرُ: أَمْرُنَا إِذَا اِخْتَلَفْنَا فِي شَيْءٍ أَنْ نُحْكَمَ عَلِيًّا «عمر گفت: ما مأموریم

که چون در چیزی اختلاف کردیم؛ علی را حکم قرار دهیم؛ و طبق رأی او عمل نماییم.» و از همین جهت افرادی از صحابه که مذکور به علم هستند همچون سَلْمَانَ، و عَمَّارَ، و حُذَيْفَةَ، و أَبُو ذَرَّ، و أَبِي بِنِ كَعْبٍ، و

جَابِر

^۱ همان.

أنصاری، و ابن عَبَّاس، و ابن مَسْعُود، و زَیْدُ بنِ
صوْحان، از علیّ متابعت کردند؛ و از او دور نشدند
مگر زَیْد بنِ ثابِت و أَبُو مَوْسَى و معَاذ و عُثْمَان؛ و
همگی اینها نیز معترف به علم، و برتری و زیادی او
در علم او بوده‌اند.^۱

نقّاش در تفسیر خود گوید: ابن عَبَّاس گوید:
علیّ علمی را داشت که رسول خدا به او آموخته
بود؛ و به رسول خدا، خداوند تعلیم نموده بود؛
پس علم پیغمبر علم خداست؛ و علم علی از علم
پیغمبر است؛ و علم من از علم علی است؛ و علم
من و علم همهٔ أصحابِ محمّد در برابر علم علیّ
نیست، مگر مانند قطره‌ای در برابر هفت دریا.^۲

ضحّاك گوید: از ابن عَبَّاس وارد است که: به
علیّ بن ابی طالب نه دهم از علم داده شده است؛
و در آن یک دهم دیگر نیز علیّ، أعلم آنها بوده
است.^۳

و در «أمالی» طوسی آمده است که:
أمیرالمؤمنین علیه السّلام به جماعتی مرورشان
افتاد که در میان آنها سلمان بود. سلمان به آن

^۱ «منقب»، ج ۱، ص ۲۵۸ و ص ۲۵۹.

^۲ همان.

^۳ همان.

جماعت گفت: برخیزید! و دامن او را بگیرید!
سوگند به خدا که از سر پیغمبرتان صلی الله علیه
و آله و سلم کسی غیر از او، به شما خبر
نمی‌دهد!^۱

و در «أمالی» ابن بابویه آمده است که: محمد
بن منذر گفت که: از ابوامامه شنیدم که می‌گفت:
علیّ چون چیزی می‌گفت، در آن شک نداشت؛ و
این به جهت آن بود که ما از رسول الله صلی الله علیه
و آله شنیدیم که می‌گفت: خازن سِرِّی بَعْدِی عَلِیٌّ^۲
«خزانه‌دار سرّ من پس از من علیّ است.»
و حمیری گوید:

«و علی خزانة دار وحی خداوندی است؛ آنکه
آیات سُورِ قرآنی در نزد او به ودیعت و امانت
سپرده شده است، و او پاسدار و نگهبان و حافظ
آن امانت و ودیعت است.»

از یحیی بن مُعین با إسناد خود از عطاء بن
أبی ریح روایت است که از او

^۱ همان.

^۲ همان.

سؤال شد: آیا تو بعد از رسول خدا، کسی را أعلم
از علیّ سراغ داری؟! گفت: سوگند به خدا سراغ
ندارم.^۱

أمیرالمؤمنین علیه السّلام أعلم أمّت، به علوم

ظاهری و به علوم باطنی بوده است

و أمّا سخنان عمر بن خطّاب دربارهٔ علمیت
علیّ بسیار است که خطیب بغدادی در کتاب
أربعین خود ذکر کرده است: عُمَرُ گفّت: عِلْمُ
مجموعاً شش دانگ است؛ و از برای علیّ
اختصاصاً پنج دانگ از علم است؛ و از برای همهٔ
مردم یک دانگ دیگر؛ و سوگند که علیّ در آن
یک دانگ دیگر با ما مشارکت نمود؛ به طوری که
او از ما نیز أعلم بود.

عِکْرَمَه از ابن عبّاس روایت کرده است که:
عُمَرُ بن خطّاب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام
گفّت: ای أبوالحسن تو در حُکْم و قضاوت و
مسائلی که از تو سؤال می شود؛ در جواب آنها
عجله می کنی!

علیّ دست خود را پیش آورد و گفّت:
أنگشتان این دست چند عدد است؟ عمر گفّت:

^۱. «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۹.

پنج عدد!

أمیرالمؤمنین گفت: ای ابوحفص! چرا در

جواب عجله کردی؟

عمر گفت: برای من مخفی نبود؛ حضرت

گفت: من هم در چیزی که برایم مخفی نیست

سرعت می‌نمایم.^۱

وَاسْتَعْجَمَ عَلَيْهِ شَيْءٌ وَنَازَعَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ فَكَتَبَا

إِلَيْهِ أَنْ يَتَجَشَّمَ بِالْحُضُورِ. فَكَتَبَ إِلَيْهِمَا: الْعِلْمُ يُؤْتَى

وَلَا يَأْتِي. فَقَالَ عُمَرُ: شَيْخٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ أَثَارَةٌ مِنْ

عِلْمٍ يُؤْتَى إِلَيْهِ وَلَا يَأْتِي، فَصَارَ إِلَيْهِ فَوَجَدَهُ مُتَكِنًا عَلَى

مِسْحَاةٍ فَسَأَلَهُ عَمَّا أَرَادَهُ فَأَعْطَاهُ الْجَوَابَ.

فَقَالَ عُمَرُ: لَقَدْ عَدَلَ عَنكَ قَوْمُكَ وَإِنَّكَ لَأَحَقُّ

بِهِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا.^۲

«امری برای عمر مشکل شده و مبهم مانده

بود؛ و در آن امر با عبد الرحمن بن عوف اختلاف

نظر داشت؛ عمر و عبد الرحمن هر دو به علی

نامه‌ای نوشتند؛ و او را به حضور در نزد عمر

تکلیف کردند. علی علیه السلام در جواب آنها

نوشت: باید در

^۱ همان.

^۲ همان.

محضر علم حضور بهم رسانید، علم خودش
جائی نمی‌رود!

عمر گفت: مرد بزرگی از بنی هاشم، و
باقیمانده از علم است؛ باید به سوی او رفت، و
او نمی‌آید. بنابراین عمر به نزد علی[ؓ] (در مزرعه
و باغی که در خارج از مدینه مشغول بیل زدن
بود) رفت؛ و دید که او بر بیلش تکیه داده است.
آنچه می‌خواست پرسد؛ پرسید، و علی
پاسخش را داد.

عمر گفت: ای علی[ؓ]! قوم تو از تو به غیر تو
عدول کردند و به غیر تو گرویدند و حَقّاً تو اَحَقُّ^۱
به مقام خلافت بودی! اَمیرالمؤمنین علیه السّلام
گفت: روز فصل خصومت در قیامت، وعده‌گاه
ماست!

یونس از عبید روایت کرده است که: حَسَن گفته
است عمر بن خطّاب گفت: اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ
عَضِيْهَةٍ اَلَيْسَ لَهَا عَلَيَّ عِنْدِيْ حَاضِرًا.

^۱ در «تعلیقه» گوید: مجلسی در بیانی که در ذیل حدیث در کتاب «بحار
الأنوار» آورده است گفته است که: عضیه به معنای بهتان و کذب است؛ و
این غریب است و معروف در این مورد معضله است و سپس گفتار جزری
را در «نهایه» آورده است که: از این قبیل است قول عمر: اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ كُلِّ
مَعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا اَبُوْحَسَنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ تا آخر بحثی که کرده است آنگاه معلق
گوید: العَضِيْهَةُ، بر وزن فَعِيْلَةٌ از عَضَةٌ به معنای بهت است اصل آن عَضَةٌ

«خداوندا من پناه می‌برم به تو از هر بهتان و دروغی که برای کشف آن، علیّ در نزد من حضور نداشته باشد.»

در إِبَانَةِ ابْنِ بَطَّهِ وارد است که عُمَرُ در هر مسئله‌ای که برایش مشکلی می‌شد، و از علیّ می‌پرسید، و إشکالِش حلّ می‌شد؛ و گره مسئله بر او گشوده می‌شد، می‌گفت: لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَكَ! «خدا مرا پس از تو زنده نگذارد.»

و در تاریخ بلاذری است که: لَا أَبْقَانِي اللَّهُ لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ^۲. «خداوند مرا در مشکله‌ای که برای من پیش آید؛ و برای حلّ آن ابوالحسن نباشد، زنده نگذارد.»

و در إِبَانَةِ و فائق آمده است که: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ

بوده، لام آن حذف شده همچنان که در سنّة لام الفعل حذف شده است؛ کما ذکره فی النّهایة و در حدیث بیعت وارد شده است که: لَا يَعْضُهُ بَعْضُنَا بَعْضًا ای لا یرمیه بالعصیة و آن بهتان و کذب است و من نیافتم غیر جزری را که این لفظ را با این وزن استعمال کنند حتی فیروزآبادی را. انتهى. أقول: در «قاموس» گوید: عَضَهُ بِرُوزْنٍ مَنَعَ عَضُهَا: دروغ گفت.

^۱. «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۹.

^۲ همان.

مُعْضَلَةٌ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنِ^۱.

«من پناه می‌برم به خدا از مشگله‌ای که برای

حلّ آن ابوالحسن نباشد.»

و در بیست و سه مسئله که برای او مجهول بود،

و به هیچ وجه راه حلّی را نمی‌یافت به امیرالمؤمنین

علیه السّلام رجوع کرد تا جائیکه گفت: لَوْ لَا عَلِيٌّ هَلَكَ

عُمَرُ^۲ «اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.»

علم امیرالمؤمنین علیه السّلام، مانند علم خضر

به حقایق و اسرار است

بِئَهْقَى از ابوعثمان قاضی شهر ری از اعمش،

از سعید بن جبیر، روایت کرده است که: عَبْدَ اللَّهِ

بن عَبَّاسٍ در مکه بود؛ و در شَفِيرِ زَمْزَمَ (ناحیه‌ای

از قسمت بالای چاه زمزم در مسجد الحرام) ما

در نزد او بودیم و برای مردم حدیث می‌خواند.

چون حدیث گوئی او به پایان رسید؛ مردی به نزد

او برخاست و گفت:

ای ابن عَبَّاسِ! من مردی هستم از اهل شام،

و از ناحیه حِمَصِ؛ و اهل شام و حِمَصِ از علیّ

^۱ این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، مجلد امیرالمؤمنین علیه السّلام جزء سوم ص ۳۹ حدیث شماره ۱۰۷۱ آورده است

^۲ «مناقب»، ج ۱، ص ۲۶۰

بن ابی طالب رضوان الله علیه برائت می جویند و
او را لعنت می کنند.

ابن عباس گفت: بَلْ لَعَنَعُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ

الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا!

أَلْبُعْدِ قَرَابَتِهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
(وآله) وَسَلَّمَ؟ وَ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَوَّلَ ذِكْرَانِ الْعَالَمِينَ
إِيمَانًا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ؟ وَ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى وَ رَكَعَ وَ
عَمِلَ بِأَعْمَالِ الْبِرِّ؟

«بلکه خدا ایشان را لعنت کند هم در دنیا و
هم در آخرت؛ و برای آنها عذاب خوار و
ذلیل کننده ای را مهیا سازد! آیا آنها به جهت
دوری خویشاوندی و قرابت او به رسول خدا او
را لعن می کنند؟ و یا به جهت آنکه از میان
جهانیان اولین مردی نبوده است که به خدا و
رسول او ایمان آورده باشد؟ و یا به جهت آنکه
اولین کسی که نماز خوانده و رکوع بجای آورده
و اعمال برّ و نیکو انجام داده، نبوده است؟!»

مرد شامی گفت: شامیان قرابت و سابقه او را
در اسلام منکر نیستند؛ مطلبی که هست آنست
که آنها چنین می دانند که او مردم را کشته است!

ابن عباس گفت: تَكَلَّتْهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ «مادرشان به

عزایشان بنشیند» علیّ به خداوند عزّ و جلّ و به رسول او، و به حکم خدا و رسول او داناتر است از ایشان؛ علیّ کسی را نکشته است مگر آنکه استحقاق کشتن را داشته است.

مرد شامی گفت: ای ابن عباس! قوم من برای من خرج سفر فراهم آورده‌اند؛ و من پیک آنها به نزد تو؛ و آمین آنها هستم و در این صورت برای تو چنین فراحی نیست که مرا بدون حاجت ردّ کنی! قوم من در امر علیّ بن ابی طالب همگی به ضلالت و هلاکت فرو رفته‌اند؛ تو گره را از امر ایشان بگشا؛ و مطلب را برایشان منکشف گردان! خدا گره را از کار تو بگشاید؛ و حاجت را برآورد!

ابن عباس گفت: ای برادر شامی! مَثَلِ عَلِيٍّ در این اُمَّت در فضلش و علمش مَثَلِ بِنْدَةِ صَالِحِي است (خِضْر) که موسی علیه السّلام او را ملاقات کرد، در وقتی که به ساحل دریا رسیده بود؛ که به آن عَبْدِ صَالِحٍ گفت: هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلِيٌّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا^۱.

^۱ «آیه ۶۶، از سوره ۱۸: کهف»: قال له موسى هل أتبعك عليٌّ - الآية.

«آیا من از تو پیروی کنم و همراه تو بیایم تا از آنچه از علوم که آموخته شده‌ای، راه رشد و تکامل را به من تعلیم کنی؛ و مرا به چشمهٔ کمال و رشاد برسانی؟»

آن عالم (خضر) در پاسخش گفت: إِنَّكَ لَنْ

تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا.^۱

«تو أبدا قدرت و توان شکیبائی همراهی با من

را نداری؛ و چگونه می‌توانی تحمل کنی و شکیبا

باشی؛ در چیزی که از جهت علم و خبرویتی

إحاطه بر آن نداری؟!»

موسی به او گفت: سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا

وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا.^۲

«تو مرا انشاء الله صابر و متحمل و شکیبا

خواهی یافت! و من هیچ یک از دستورات تو را

مخالفت نمی‌کنم!»

^۱ «آیه ۶۷ و ۶۸ از سورهٔ ۱۸: کهف»: قال انک لن تستطیع - الآیه.

^۲ «آیه ۶۹، از سورهٔ ۱۸: کهف»: قال ستجدنی - الآیه.

آن عالم به او گفت: **فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي
عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا. فَانْطَلَقَا
حَتَّىٰ إِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا.**^۱

«پس اگر از من همراهی و پیروی نمودی؛ از هیچ چیز از من میپرس؛ تا من خودم ابتدائاً از آن چیز برای تو سخن به میان آورم! و بنابراین مواعده، هر دو به راه افتادند؛ تا زمانی که در کشتی سوار شدند، آن عالم، کشتی را سوراخ کرد.»

و البته این خرق و سوراخ کردن کشتی برای رضای خداوند عزّ و جلّ بود؛ و برای مصلحت سواران و أهل کشتی بود؛ و لیکن در نزد موسی علیه السّلام موجب خشم او و فساد سواران بود؛ فلذا موسی علیه السّلام نتوانست بر این حادثه شکبیا باشد؛ و آن ضمانتی را که خضر از او گرفته بود، ترک کرد و گفت:

أَخْرَقْتُهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا.^۲

«آیا تو کشتی را سوراخ کردی؛ تا اینکه سرنشینان آن را غرق کنی؟ حقّاً و تحقیقاً کار عجیب و زشتی را آوردی.»

عالم به او گفت: **أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ**

^۱ «آیه ۷۰ از سوره ۱۸: کهف»: قال فإن اتبعتنی - الآية.

^۲ «آیه ۷۱ از سوره ۱۸: کهف»: قال أخرجتها - الآية.

مَعِيَ صَبْرًا.^۱

«آیا مگر من به تو نگفتم که: تو هیچ‌گاه

استطاعت تحمل و شکیبائی با مرا نداری؟!»

موسی گفت: **لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَ لَا**

تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا.^۲

«بر آنچه من فراموش نموده‌ام مؤاخذه مکن؛

و در امر من، تکلیف ما لا یطاق و مشگل به من

منما!»

عالم از او صرف‌نظر کرد و از مؤاخذه رفع ید

کرد. **فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ.^۳**

«آن دو باز به راه افتادند؛ تا زمانی که پسر

بچه‌ای را دیدار کردند؛ و خضر او را

^۱ «آیه ۷۲ از سوره ۱۸: کهف»: قال ألم أقل - الآية.

^۲ «آیه ۷۳ از سوره ۱۸: کهف»: قال لا تؤاخذنی - الآية.

^۳ «آیه ۷۴ از سوره ۱۸: کهف»: فانطلقا حتى إذا لقيا غلاماً فقتله قال أقتلت نفساً - الآية.

و این کشتن پسر بچه البته برای رضای خداوند عزّ و جلّ بوده است؛ و برای مصلحت پدر و مادر آن پسر؛ و لیکن در نزد موسی علیه السلام گناه بزرگی بود، موسی طاقت نیاورد و جام شکیبائی او لبریز شد و گفت:

أَقْتَلْتُ نَفْسًا زَكِيَّةً^۱ بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا نُّكْرًا.^۲

«آیا تو کسی را که بدون گناه بود، و در عین حال کسی را نکشته بود؛ کُشتی؟! کار منکر و قبیحی را آوردی!»

عالم به او گفت: أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا.^۳

«آیا من به تو نگفتم که: تو هیچ گاه شکیبائی همراهی و پیروی با مرا نداری؟!»

قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا. فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ.^۴

^۱ زَاكِيَّةٌ با ألف بعد از زاء و تخفیف یاء، قرائت نافع و ابن کثیر و أبو عمرو و أبو جعفر علیه السلام است یعنی پاکیزه از گناهان، و بقیّه قراء با تشدید یاء و بدون ألف خوانده‌اند. «إتحاف فضلاء البشر»، ص ۲۹۳.

^۲ آیه ۷۴ از سوره ۱۸: کهف.

^۳ «آیه ۷۵ از سوره ۱۸: کهف»: قال ألم أقل لك - الآية.

^۴ «آیه ۷۶ و ۷۷ از همین سوره».

«موسی گفت: دیگر از این به بعد اگر من از تو چیزی پرسیدم، تو دیگر با من مصاحبت و همراهی مکن؛ زیرا از آنچه از من سر زد؛ تو به عذر موجّه خود در عدم مرافقت با من رسیدی! پس باز با هم به راه افتادند، تا زمانی که به اهل قریه‌ای رسیدند؛ و از اهل آن طعام خواستند؛ و اهل آن قریه، از ضیافت و طعام دادن به آنها خودداری کردند؛ و در آنجا دیواری را یافتند که نزدیک بود فرود آید و شکسته شود، خِضْر، آن دیوار را مرمت کرد و برپا داشت.»

و مرمت کردن دیوار و برپا داشتن آن برای رضای خدای عزّ و جلّ، و صلاح

مردم بود، موسی به او گفت:

لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا. قَالَ هَذَا
فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ.^۱

«کاش برای این عملت که دیوار را تعمیر نمودی، مزدی در برابر آن می‌گرفتی! خضر گفت: این مرحله دیگر نوبت جدائی و فراق بین من و تست!»

و آن عالم، أعلم بود به آن چه می‌کرد از موسی علیه السّلام، و لیکن این کارهای حقّ او بر موسی گران آمد؛ و آنها را بزرگ و خطا شمرد، زیرا که علم و عرفان به این امور را نداشت؛ در حالی که او پیغمبر مرسل از اولوا العزم بود؛ و از آنان بود که خداوند عزّ و جلّ از او برای نبوتش عهد و پیمان گرفته بود.

و با وجود این حقایق، ای برادر شامی ما، تو و طائفه تو و یاران تو در کجا هستید؟ و در چه حالی هستید؟ و چه می‌پندارند؟ علی علیه السّلام نکشت مگر آن کس را که مستحقّ کشته شدن بود؛ و قتلش حلال بود.

روایت وارده از امّ سلمه در حدیث منزلت و

فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام

^۱ بقیه «آیه ۷۷ و آیه ۷۸»: قال لو شئت لاتخذت عليه اجراً - الآية.

و من برای تو داستانی را بیان می‌کنم: رسول
خدا صلی الله علیه و آله در نزد امّ سلمه دختر ابی
امیه^۱ بود که در آن وقت علی علیه السلام
می‌خواست بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد
شود، آهسته در را زد؛ و رسول خدا در زدن او را
شناخت و گفت: ای امّ سلمه! برخیز و در را باز
کن!

امّ سلمه گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَنْ هَذَا الَّذِي يَبْلُغُ

خَطْرَهُ أَنْ أَسْتَقْبِلَهُ بِمَحَاسِنِي وَ مَعَاصِمِي؟! «ای رسول
خدا! این مرد کیست که مقدار عظمت و

^۱ امّ سلمه از ازواج بزرگوار و فهیم و متدین رسول خدا و از محبین اهل بیت
بوده است؛ و ترجمه احوال او را در «الإصابة»، ج ۴، ص ۴۳۹ ذکر کرده
است و ما مختصراً در اینجا می‌آوریم:
امّ سلمه دختر ابی‌امیه بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بوده است.
اسم او هند و اسم پدرش حذیفه زاد الرّاکب و اسم مادرش عاتکه بوده است.
او در ابتدا زن پسر عمویش ابی سلمه بوده است و چون شوهرش از دنیا
رفت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم او را به نکاح خود درآوردند.
اسلام او از قدیم بود. او با شوهرش ابوسلمه به حبشه، هجرت کرده‌اند و
در آنجا خداوند پسری به نام سلمه به آنها عنایت فرمود. سپس به مکه
برگشتند؛ و به مدینه هجرت کردند و در مدینه سه اولاد دیگر به نام‌های عمر
و درّه و زینب خداوند به آنها مرحمت نمود و چون شوهرش وفات کرد،
رسول خدا در ماه جمادی الآخر سنه چهارم از هجرت و یا سوّم از هجرت
با او ازدواج کردند.

بزرگواری او بجائی رسیده است که من باید در این حال با زینت‌هائی که مرا نیکو کرده؛ و با باز بودن موضع دستبند و انگوی خود، از او استقبال نمایم؟!»

پیامبر گفت: يَا أُمَّ سَلَمَةَ! إِنَّ طَاعَتِي طَاعَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. قَالَ: وَ مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ.^۱ قَوْمِي يَا أُمَّ سَلَمَةَ فَإِنَّ بِالْبَابِ رَجُلًا لَيْسَ بِالْخَرَقِ وَلَا النَّزِقِ وَلَا بِالْعَجَلِ فِي أَمْرِهِ، يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ؛ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ. يَا أُمَّ سَلَمَةَ! إِنَّهُ إِنْ تَفْتَحِيَ الْبَابَ لَهُ فَلَنْ يَدْخُلَ حَتَّى يَخْفَى عَلَيْهِ الْوَطْءُ!

«ای امّ سلمه! اطاعت از من، اطاعت از خدای عزّ و جلّ می‌باشد. خدا می‌گوید: کسی که از رسول خدا اطاعت کند حقا از خدا اطاعت کرده است! برخیز ای امّ سلمه! در پشت درّ مردی است که در او ضعف رأی و سوء تصرف و تندی و شتاب نیست؛ و در او عجله از روی جهل و حماقت هم نیست؛ و در امور خود نیز شتابزده نیست. او خدا و رسول او را دوست دارد؛ و او را نیز خدا و رسول او دوست دارند. ای امّ سلمه تو اگر در را به روی او بگشائی؛ داخل منزل نمی‌شود؛ تا اینکه تو در را باز کنی و برگردی

^۱ «آیه ۸۰ از سوره ۴: نساء». و در قرآن کریم «مَنْ» بدون واو است.

به طوری که صدای گامهای پنهان شود.»

اُمّ سلمه در را گشود؛ و آن مرد داخل نشد
مگر وقتی که امّ سلمه از دیدگان او پنهان شد؛ و
صدای گامهایش نیز به گوش نمی رسید. در این
حال که آن مرد احساس حرکتی برای امّ سلمه
نکرد؛ در را فشار داد و داخل شد.

و بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سلام

کرد؛ و پیامبر سلام او را جواب داد؛ و گفت: ای امّ

سلمه آیا این مرد را می شناسی؟ امّ سلمه گفت: آری!

اینست علی بن ابی طالب.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

نَعَمْ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ وَدَمَةٌ بَدَمِي؛ وَهُوَ
مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

يَا أُمَّ سَلْمَةَ! هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، مُؤَمَّلٌ

الْمُسْلِمِينَ؛ وَآمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَمَوْضِعُ سِرِّي وَعِلْمِي؛

وَبَابِي الَّذِي أُوِي إِلَيْهِ؛ وَهُوَ الْوَصِيُّ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ

عَلِيٌّ

الأخيارِ مِنْ أُمَّتِي؛ وَهُوَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ وَ
هُوَ مَعِيَ فِي السَّنَاءِ الْأَعْلَى. إِشْهَدِي يَا أُمَّ سَلَمَةَ: أَنَّ
عَلِيًّا يُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ!

«در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت: آری این علی است که گوشت او با
گوشت من، و خون او با خون من آمیخته شده
است؛ و نسبت او با من مانند نسبت هارون است
با موسی بدون نبوت.

ای اُمّ سلمه این است علی سید مُعَظَّم، پناه و
آرزوی مسلمانان، و امیر و سالار مؤمنان، و
قرارگاه سرّ من و علم من؛ و در من است که من
در آنجا فرود می‌آیم، و آرامش پیدا می‌کنم؛ و
اوست وصی من بر اهل بیت من؛ و بر نیکان از
أُمَّت من؛ و اوست برادر من در دنیا و در آخرت؛
و او با من است در بلندترین مقام از رفعت و
درخشش. ای امّ سلمه گواه باش که علی با سه
گروه شکنندگان بیعت (أصحاب جمل) و
ستم‌پیشگان (أصحاب صفین) و خارج‌شدگان از
دین (أصحاب نَهْرَوَان) کارزار می‌کند!»

ابن عبّاس گفت: و کشتن علی این
جماعت‌ها را برای رضای خدا بوده است؛ و
برای صلاح حال أُمَّت بوده است؛ ولی برای اهل
ضلالت و گمراهی موجب خشم و غضب آنها

می شده است.

مرد شامی گفت: ای ابن عبّاس! ناکثین چه

کسانی هستند؟

ابن عبّاس گفت: آنان که با علی در مدینه

بیعت کردند، و سپس بیعت را شکستند؛ و در

بصره علی با آنها جنگ کرد. آنها أصحاب جمل

می باشند؛ و قاسطین معاویه و یاران او هستند؛ و

مارقین اهل نهر واناند و همراهان آنها.

شامی گفت: يَا بَنَ عَبَّاسٍ! مَلَأَتْ صَدْرِي نُورًا وَ

حِكْمَةً؛ وَ فَرَّجَتْ عَنِّي فَرَجَ اللَّهِ عَنكَ! أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا

مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.^۱

«ای پسر عبّاس! سینه مرا سرشار از نور و

حکمت نمودی! و عقده مرا گشودی؛ خداوند

عقدهات را بگشاید! من شهادت می دهم که علی

إمام و صاحب اختیار من و إمام و صاحب اختیار

هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای است.»

^۱ «المحاسن و المساوی»، ج ۱، ص ۶۵ تا ص ۶۸.

عارف شهیر شیخ فرید الدین عطار نیشابوری

رضوان الله علیه گوید:

اینجاست که اشعار شافعی خوب می تواند

خود را نشان دهد:

«اگر دل من شکافته شود؛ در میان آن دیده

می شود که: بدون کاتب خارجی دو خط نوشته

شده است:

شرع إلهی و توحید خداوندی در یک طرف؛

و محبت أهل بیت رسول الله در طرف دیگر.»

با این کمال و جمال، أمير المؤمنين علیه السلام،

معشوق حقیقی ممکنات در عالم امکان است

و اینجاست که دیگر مراتب محبت و مودت
به امیرالمؤمنین علیه السلام از تعقل و تفکیر بالا
می رود و به سرحدّ تحیر و وکله و تیمان می رسد همان
طور که خودش گفته است: **وَاجْعَلْ قَلْبِي بِحُبِّكَ
مُتِيماً**. و حقاً لفظ شوق و اشتیاق و عشق درباره
حضرتش کوتاه است و اگر معشوق واقعی و حقیقی
در ممکنات تصوّر شود، غیر از نفس مقدّس آن
حضرت چه موجودی می تواند خود را بنمایاند!

صلى الله عليك يا أمير المؤمنين! و يا خليفة
رسول رب العالمين، و يا قائد الغر المحجلين؛ و
يا إمام البررة و المؤمنين،

روحي و أرواح العالمين لك الفداء.

«درباره تو ای اعجوبه و شگفت آفرین عالم
آفرینش، فکر دوراندیش و قدرت عاقله و تفکیر

تیز و رسای من به گل فرو نشست و خسته و
فرسوده و بی‌تاب و توان شد. تو صاحبان عقل و
قدرت اندیشه را حیران و سرگردان نمودی؛ و
عقول و اندیشه‌ها را به هیجان و اضطراب
درآوردی! هر زمان که قدرت اندیشه و فکر من
می‌خواهد یک وَجَبْ به تو نزدیک شود، یک میل
فرار می‌کند و دور می‌شود؛ و در راه قهقری رو
به پشت با نداشتن هدایت و بصیرت در وادی
تخیلات و اوهام که جز همچون کفی بر روی
آب بیش نیستند می‌ماند و گیر می‌کند.»

درس یکصد و پنجاه و سوّم تا یکصد و

پنجاه و ششم: در پیرامون حدیث: أَنَا

مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ أَبِيهَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ؛ وَ لَعْنَةُ

اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ

يَوْمِ الدِّينِ؛ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ

العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ
لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ اتُّوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَ
اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.^۱

«و عمل نیکو آن نیست که شما در خانه‌ها از

پشت دیوار آنها وارد شوید! و لیکن عمل نیکو

آن است که شما تقویٰ پیشه ساخته، و در خانه‌ها

از درهای آنها وارد شوید! و به تقوای خداوند

عمل کنید که امید است در این صورت به فلاح

و رستگاری فائز آئید!»

گفتار صاحب مجمع البیان، در تفسیر: و أتوا

البيوت من أبوابها

در تفسیر «مجمع البیان» گوید: در معنای

صدر این عبارت: **وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ**

مِنْ ظُهُورِهَا چند وجه وارد شده است:

^۱ نیمه دوّم از آیه صد و هشتاد و نهم، از سوره بقره: دوّمین سوره از قرآن کریم.

وجه أوّل: آنکه در وقت حجّ در زمان جاهلیّت، کسانی که برای حجّ احرام می‌بستند و مُحَرَّم می‌شدند؛ دیگر در منزل‌های خود از در وارد نمی‌شدند؛ بلکه در پشت خانه‌های خود، یعنی در عقب خانه‌ها دیوار را می‌شکافتند؛ و از آنجا داخل و خارج می‌شدند؛ و در اسلام از این عمل منع شدند؛ و این وجه از ابن عبّاس و

قتاده و عطاء آمده است؛ و ابوالجارود از حضرت
إمام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است.

و گفته شده است که: حُمَس^۱ که همان طائفه
قریش هستند و طائفه کنانه، و خزاعه، و ثقیف،
و چشم، و بنو عامر ابن صعصعه این عمل را
نمی کرده‌اند؛ و این طوائف را حُمَس خوانند به
جهت تصلب و تشدد آنها در دینشان زیرا
حماسه به معنای شدت است؛ و نیز گفته شده
است که: حُمَس این عمل را می کرده‌اند؛ و علت
این شکافتن دیوار آن بوده است که در موقع
عبور، چیزی بین آنها و آسمان حائل نشود.

وجه دوّم: معنایش آن است که: در خانه‌ها از
غیر جهات آنها وارد نشوید؛ و سزاوار است که اُمور
را از جهات آنها انجام دهید؛ هر امری از امور که
بوده باشد؛ و اختصاصی به خانه ندارد. و این معنی
از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده
است.

وجه سوّم: آنکه بگوئیم: نیکوئی طلب نمودن
و به دست آوردن کارهای پسندیده و معروف، از غیر
أهلش نیست؛ بلکه نیکوئی فقط طلب نمودن و به

^۱ حُمَس با ضمه حاء جمع أَحْمَس است مانند حُمَر و أَحْمَر؛ به معنای
متصلب و شدید الإرادة.

دست آوردن آنها است از اهلش.

و در معنای ذیل این عبارت: **وَ أَتُوا الْبُيُوتَ**

مِنْ أَبْوَابِهَا گوید: حضرت باقر علیه السلام گویند:

«أَلُ مُحَمَّدٍ أَبَوَابُ اللَّهِ وَ وَسِيلَتُهُ وَالدُّعَاةُ إِلَى الْجَنَّةِ
وَ الْقَادَةُ إِلَيْهَا وَ الْأَدِلَاءُ عَلَيْهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.»

«آل محمد درهای خدا هستند، و وسیله‌های

او هستند، و داعیان به سوی بهشتند، و زمامداران

و پیشتازان به سوی بهشت، و راهنمایان و

دلالت‌کنندگان بر بهشتند تا روز قیامت.»

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته

است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا وَ لَا تُؤْتَى الْمَدِينَةُ**

إِلَّا مِنْ بِأَبْهَا. وَ يُرَوَى: أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ.^۱

«من شهر علم هستم؛ و علی در آن شهر است؛

و در شهر وارد نمی‌توان شد، مگر از درش؛ و نیز

روایت شده است که: من شهر حکمت هستم؛ و

علی در آن شهر است.»

و در تفسیر «المیزان» بعد از بحث کافی در

اینکه با نقل ثابت شده است که: در زمان جاهلیت،

مردم متعصب و استوار در دین و آراء جاهلی، در

موقع إحرام از دیوارهای شکافته شده رفت و آمد

^۱ تفسیر «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۱، ص ۲۸۴.

می کرده‌اند و روایتی را هم در این باره از تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُور» آورده‌اند؛ چنین گفته‌اند که در «محاسن برقی» از حضرت باقر علیه السّلام درباره گفتار خداوند تعالی: **وَ اتُّوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا** آورده است که: **يَعْنِي أَنْ يَأْتِيَ الْأَمْرَ مِنْ وَجْهِهٖ أَيْ الْأُمُورِ كَانِ.**

«یعنی هر امری از امور را باید از جهت

خودش و از راه وصول به آن بجای آورد.»

و در کافی از حضرت صادق علیه السّلام

آورده است که: **الْأَوْصِيَاءُ هُمُ أَبْوَابُ اللَّهِ الَّتِي مِنْهَا يُؤْتَى؛ وَلَوْلَاهُمْ مَا عُرِفَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَبِهِمْ اِحْتِجَّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ.**^۱

«أوصیای حضرت رسول الله یعنی ائمه

دوازده گانه اثناعشریه، ایشانند فقط درهای خدا

که باید از آنها وارد شد، و رفت و آمد کرد. و اگر

آنها نبودند خداوند عزّ و جلّ شناخته نمی شد؛ و

به واسطه آنها خداوند تبارک و تعالی بر بندگان

خود احتجاج می کند.» یعنی آنها حجّت‌های

خداوند هستند که اخلاق و عقائد و أعمالشان

همه الگو و برنامه عمل است؛ و طبق آنها خداوند

از بندگان سؤال و جواب می نماید.

و در تفسیر «بیان السّعادة» گوید: و درهای

^۱ «المیزان»، ج ۲، ص ۵۹.

أُمُورٍ وَجِهَتِ أَشْيَاءٌ، هَمَانَ وَلايَتِ اسْتِ كِه نَسَبَتِ بِه
حَضْرَتِ بَاقِرِ عَلِيهِ السَّلَامِ دَادِه شَدِه اسْتِ كِه كُفْتِهَانْدِ:
يَعْنِي أَنَّ يَأْتِي الأَمْرَ مِنْ وَجْهِهِ أَيُّ الأُمُورِ كَانَتْ. وَ
بِنَابِرَايِنِ مَفَادِ اَيْنِ آيَةِ مَبَارَكِه چَنِينِ اسْتِ كِه: تَمَامِ
اُمُورِ دُنْيَوِيَّهٍ وَ أُخْرَوِيَّهٍ رَا اَزِ وَجْهَةً خُودِشَانِ وَ اَزِ رَا
خُودِشَانِ بِه جَايِ اَوْرِيْدِ؛ مِثْلِ

آنکه انواع حرفه‌ها و صنایع را از راه خودشان که
تعلّم و فراگیری را از عالم به این فنون باشد، باید
أخذ کرد؛ و اقتدار و توانائی برای عمل به اینها را باید
با ممارست و تکرار عامل آن به دست آورد.

و مثل آنکه فنون و صناعات علمیّه را باید از
همان طرق و وجوه وصول به آنها که أخذ و یاد
گرفتن از عالم به آنها باشد؛ و درس خواندن در
نزد او و بحث و تعلّم و تمرین فرا گرفت.

و مثل آنکه علوم و أعمالِ الهیّه را از وجوه
خودشان که أخذ از عالمِ الهی باشد؛ و ممارست
در نزد او و تعلیم او بدست آورد. پس عمده در
طلب امور، طلب این وجوهی است که ذکر شد.
و عمده در طلب آخرت و علومِ الهیّه، طلب عالم
الهی است که مُجاز و منصوب باشد از خداوند
بدون واسطه و یا واسطه و یا با وسائطی؛ و بعد
از شناختن او، تسلیم شدن در برابر تعلیم و
تربیت او، نه أخذ از پدران و اقران و هم‌نوعان و
مشاهدات و عمل به رسوم و عادات.

زیرا که در اخبار و آیات مذمت کسانی که
گفته‌اند: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ**
آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ^۱.

^۱ «آیه ۲۲، از سوره ۴۳: زخرف» و در «آیه ۲۳، از سوره ۴۳: زخرف» نیز آمده است: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ**.

«ما پدران خود را در مقصود و روشی یافته‌ایم؛ و ما هم در پیروی آن خصائص، راه‌یافتگانیم.» وارد شده است. و بنابراین کسی که در علمش و عملش تأمل ننماید، که از چه کس أخذ می‌کند؛ و عالم‌الهی را هم با کمترین مرتبه تمیز و تشخیص که گفتارش مطابق کردارش باشد؛ تمیز و تشخیص ندهد؛ چنین کسی مطرود و مبعوض خواهد بود؛ چه آنکه خود عالمی مفتی و مقتدای اُمّت قرار گیرد؛ و یا جاهلی باشد که از سواقط و بیمایگان به شمار آید.^۱

گفتار ملاّ عبد الرزّاق و صاحب تفسیر «بیان

السّعادة» درباره این آیه

و در تفسیر ملاّ عبد الرزّاق کاشانی آورده است که: نیکوئی و برّ آن نیست که در دل‌هایتان از پشت دل وارد شوید؛ یعنی از طرق حواسّ خود، و معلومات خود که از مشاعر بدنیّه گرفته شده است؛ زیرا که پشت دل آن جهتی است که پهلوی

^۱ تفسیر «بیان السّعادة»، طبع سنگی، ص ۹۷.

بدن است. و لیکن نیکوئی و برّ، برای کسی است که از شواعل حواسّ و هواجس خیال و پندار، و وساوس نفس پرهیز کند! و در خانه‌های دل از درهای باطنیه آن که پهلوی روح و حقّ است وارد شوید! زیرا که در خانه دل همان راهی است که از آنجا به سوی حقّ راهی گشوده می‌گردد، و از خدا بپرهیزید؛ از اشتغال به آن چیزهایی که شما را از خدا باز می‌دارد **لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** و در این صورت امید است که شما به فلاح و رستگاری فائز آئید!^۱

روایات وارده در تفسیر برهان در معنای بیوت

و أبواب آنها

و در «تفسیر برهان» علاوه بر دو روایتی که ما

^۱ جزء اول ص ۱۱۷ از تفسیری که به نام الشیخ الأكبر العارف بالله العلامة محیی الدین بن عربی طبع شده است. و لیکن حضرت استاد گرامی ما: آیه الله علامه سید محمد حسین طباطبائی رضوان الله علیه می‌فرمودند: مرحوم آیه الحق و سند عرفان: حاج میرزا علی قاضی رضوان الله علیه می‌گفتند که: این تفسیر متعلّق به ملاّ عبد الرزّاق قاسانی است زیرا که عبارات و اصطلاحاتش بعینها عبارات و اصطلاحات اوست و نسبتش به محیی الدین عربی غلط است.

انتهی و أنا أقول: در هر جا که در تفسیر «روح البیان» مطلبی از ملاّ عبد الرزّاق قاسانی نقل می‌کند، بعینه عبارت آن، همان عبارت این تفسیر است. بنابراین گفتار مرحوم قاضی در غایت إتقان است؛ شاهد و از باب نمونه آنچه را که در «روح البیان» از قاسانی در تفسیر آیه: **وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ** نقل کرده است، حرفاً به حرف با این تفسیر تفاوتی ندارد، فراجع.

از «تفسیر المیزان» آوردیم؛ روایات عدیده دیگری را می‌آورد:

از جمله از محمد بن حسن صفار با سند خود

از أسود بن سعید که گفت: من در نزد حضرت باقر

علیه السّلام بودم، او بدون آنکه من پرسش نموده

باشم، ابتدا به سخن کرده گفت: نَحْنُ حُجَّةُ اللَّهِ! وَ

بَابُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ لِسَانُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ

عَيْنُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ وِلَاةُ أَمْرِ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ!

«ما حجت خدا هستیم، و ما در خدا هستیم،

و ما زبان خدا هستیم، و ما وجه خدا هستیم، و

ما چشم خدا هستیم، و ما والیان امر خدا هستیم

در میان بندگانش.»

و از جمله آنکه از طبرسی در «احتجاج» از

أصْبَغُ بن نباته روایت کرده است که او گفت: من

در نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام نشسته بودم که

ابنِ کَوَّآ آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! معنای این

سخن خدا که می‌گوید:

لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ
 الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا ۚ كَيْسَتْ؟ أَمْ
 حضرت گفتند: نَحْنُ الْبُيُوتُ الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ بِهَا أَنْ تُؤْتَىٰ
 مِنْ أَبْوَابِهَا، نَحْنُ بَابُ اللَّهِ وَ بَيْوتُهُ الَّتِي تُؤْتَىٰ مِنْهُ! فَمَنْ
 بَايَعَنَا وَ أَقْرَبَ بَوْلَايَتِنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا، وَ مَنْ
 خَالَفَنَا وَ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ
 ظُهُورِهَا.^۲

«ما هستیم آن خانه‌هایی که خداوند امر کرده
 است که در آنها باید از درهایشان وارد شد؛ ما
 هستیم درِ خدا و خانه‌هایی که از آنجا داخل
 می‌شوند. پس کسی که با ما بیعت کند، و اقرار
 به ولایت ما نماید؛ پس او حَقّاً در خانه‌ها از
 درهایش وارد شده است؛ و کسی که با ما
 مخالفت نماید؛ و غیر ما را بر ما تفضیل و برتری
 دهد؛ پس او حَقّاً در خانه‌ها از پشت‌های آنها
 وارد شده است.»

و از جمله آنکه از عیّاشی از سَعْدِ از حضرت
 باقر علیه السّلام آورده است که چون سَعْدِ از معنای

^۱ «آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره.»

^۲ و همچنین این روایت را ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۱، ص ۲۶۱ از
 حضرت باقر و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که در تفسیر
 قول خدا: وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ - الآية، و نیز در تفسیر قول خدا: وَ إِذِ
 قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ، آن امامان چنین گفته‌اند. و لیکن به جای عبارت فَمَنْ
 بَايَعَنَا عبارت فَمَنْ تَابَعَنَا را آورده است.

این آیه: **لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ
لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا** سؤال
کرد، حضرت گفتند: **ءَالَ مُحَمَّدٍ أَبَوَابُ اللَّهِ؛ وَ سَبِيلُهُ؛
وَ الدُّعَاةُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْقَادَةُ إِلَيْهَا وَ الْأَدِلَاءُ عَلَيْهَا إِلَى يَوْمِ
الْقِيَامَةِ.**

و این همان وجه سوّمی است که ما از تفسیر
«مجمع البیان» ذکر کردیم. و پس از بیان روایتی که
آن را در «مجمع» نیز در وجه دوّم آورده بود، عیّاشی
می گوید: و سعید بن منخل در حدیثی مرفوعاً آورده
است که قال: **الْبُيُوتُ الْأَيْمَةُ وَ الْأَبْوَابُ أَبْوَابُهَا.**

«حضرت باقر علیه السّلام گفته اند: مراد از
خانه ها خود ائمه هستند؛ و مراد از درها، درهای
وصول از راه ایشان به خداست.»

و پس از آنکه دو روایتی را که در وجه اوّل و
دوّم، ما از «مجمع البیان»

آوردیم او نیز از شیخ أَبُو عَلِيٍّ طَبْرَسِيِّ آورده است؛ از تفسیر علی بن ابراهیم آورده است که او گفت: این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است به جهت گفتار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا وَ لَا تَأْتُوا الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا» «من شهر علمم و علی در اوست، و در شهر داخل نشوید مگر از درش!»

و از جمله آنکه از سعد بن عبد الله با إسناد خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که:

قَالَ: قَالَ: مَنْ أَتَى عَالَ مُحَمَّدٍ أَتَى عَيْنًا صَافِيَةً تَجْرِي بِعِلْمِ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَفَادٌ وَ لَا انْقِطَاعٌ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَوْ شَاءَ لَرَأَاهُمْ^۱ شَخْصَهُ حَتَّى يَأْتُوهُ مِنْ بَابِهِ وَ لَكِنْ جَعَلَ عَالَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَبْوَابَهُ الَّتِي يُؤْتَى مِنْهَا وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا^۲.

«ظریف: راوی روایت گفت که: آن حضرت

گفتند: کسی که به نزد آل محمد بیاید، به چشمه زلال و صافی که به علم خدا جریان دارد، آمده

^۱ کذا، و الظاهر: لأراهم.

^۲ «تفسیر بُرْهَان»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۱۱۹.

است؛ آن چشمه‌ای که نیستی و انقطاع ندارد؛ و این به جهت آن است که خداوند اگر اراده می‌فرمود؛ خودش را شخصاً به مردم نشان می‌داد، تا آنکه از در او وارد شوند؛ و لیکن آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درهای خود قرار داده است؛ که باید از این درها بر خدا وارد شوند. و این است معنای قول خداوند عزّ و جلّ:

لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ تا آخر آیه.

باری آنچه از مجموع این روایات بدست می‌آید، با اختلافی که در تفسیر و بیان آن ملاحظه می‌شود؛ یک معنی بیش نیست؛ و در آن اختلافی نیست و این موارد مذکوره، مصادیق آن معنای واحد است؛ نه نفس مفاد آیه. و آن معنای مستفاد کلی، لزوم دخول و ورود در هر چیزی بر اساس طریق و راهی است که فطرت و عقل و شرع برای وصول به آن معین کرده‌اند؛ و از غیر راه وارد شدن، انسان را به مطلوب نمی‌رساند؛ و ضررهائی را نیز در پی دارد. در حال إحرام باید از در منزل وارد شود؛ شکافتن دیوار پشت منزل به دعوای آنکه می‌خواهیم بین ما و آسمان

حائلی نباشد غلط است. در علوم و فنون طبیعی همچون طب، و ریاضیات، و هیئت، و نجوم، و فیزیک و شیمی، و معدن‌شناسی، و فلاحت و کشاورزی، و دامداری و دام‌پروری، و ساختمان با حساب دقیق مقاومت مصالح، و داروسازی، و گیاه‌شناسی، و ماشین، و تکنیک، و برق، و غیرها، همه را باید از اهلش آموخت؛ و نزد استادان آنها با داشتن شرائط لازم رفت و ممارست نمود؛ و تمرین کرد تا به نتیجه رسید.

در علوم اصطلاحیه: فقه، و اصول، و حدیث، و درایه، و رجال، و صرف، و نحو، و به طور کلی عربیت که مجموعاً دوازده علم است^۱، و در تفسیر، و قرائت، و حکمت و فلسفه، و عرفان

^۱ علوم عربیت عبارتند از: علم لغت، صرف، نحو، اشتقاق، معانی، بیان، حدود، استدلال، نظم، نثر، عروض، و قوافی، در «مفتاح العلوم» تألیف ابویعقوب یوسف سگاکلی متوفی در سنه ۶۲۶ از تمام این علوم غیر از علم لغت بحث کرده است. سگاکلی کتاب خود را تقسیم‌بندی نموده، قسمت اول را راجع به علم صرف و قسمت دوم را راجع به علم نحو و قسمت سوم را راجع به علم بیان که شامل معانی و بیان و بدیع است قرار داده است. و قسمت‌های بعدی را راجع به بقیه علوم عربیت تقسیم‌بندی کرده است. (در «کشف الظنون»، ج ۲، ص ۱۷۶۲، راجع به کتاب «مفتاح العلوم» مطالب مفصلی را آورده است.)

نظری، و غیرها باید نزد خبره فن رفت؛ و از آنها آموخت. اینها درهای آن بیوت هستند که بدون آن وصول به آنها میسر نیست.

در علوم اخلاق، و تهذیب و تزکیه، و تعلیم و تربیت نفسانی، و حکمت عملی، و عرفان الهی باید نزد متخصصین فن از علماء ربّانی علماء بالله و بأمر الله رفت؛ و راه تهذیب نفس را آموخت و عمل کرد؛ و بدون این طریق، آن مهمّ هیچ‌گاه حاصل نشود؛ و جز گمراهی و سرگردانی عائد نگردد.

در به دست آوردن عقائد، و ملکات حسنه، و احکام و وظائف، باید به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم مراجعه کرد؛ و توحید کامل و شناخت مبدأ و معاد، و منازل و مراحل، و وسائط فیض و فرشتگان، و به طور کلی علوم غیبیه الهیه را از او آموخت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم باب الله است، و راه لقای خداوندی، و وصول به ذروه عرفان حضرت احدی.

در بیان احکام جزئیّه و معنی و تأویل کتاب

آسمانی قرآن کریم، و در فصل خصومت در مسائل خلاقیه اعتقادیّه، و در پاسداری از نفوس، و ولایت بر شئون فردی و اجتماعی، و تأمین امور دنیوی و اخروی، و معاش و معاد، و رشد و تکامل قوای فطریّه و عقلیه و شرعیّه، و تحت ولایت امری به مقام لقاء و فناء در ذات احدیت و بقاء بعد از فناء، و سیر سفرهای چهارگانه؛ و به طور کلی در جمیع امور دنیا و دین باید به اوصیای رسول الله که نگهبانان تکوینی و تشریحی عالم وجود، و واسطه فیض ربّانی، و مربیان ظاهری و باطنی بشرند، مراجعه کرد. اینها باب خدا هستند، و باب رسول خدا هستند. اگر از درّ در خانه آنها وارد شویم؛ زهی شرف؛ و گرنه زهی خسران و حسرت و ندامت.

وجود طاهر إمامان، إذن دخول بیت رسول الله

است

باری چون این آیه مورد بحث را با آیه ۵۳، از

سوره ۳۳: أحزاب:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ در خانه

پیغمبر داخل مشوید؛ مگر زمانی که به شما اجازه

داده شود!»

مقایسه و تطبیق کنیم، به دست می‌آید که:

أئمة طاهرين، نفس إذن و إجازة ورود به خانه
رسول خدا هستند؛ به طوری که اگر آنها نباشند،
هیچ کس راه و طریقی برای ورود در منزل رسول
الله را ندارد. پس نفس وجود آنها و اتصال به آنها
إذن ورود، و إجازة دخول است برای ورود در
بیوت النبى. و على هذا در خانه پیغمبر که سراسر
عظمت است، و اخلاق عظیم است، و اتصال به
مبادی عالیه، و عالم غیب است، و کان قاب
قوسین أو أدنی است، و مقام توحید محض و
عرفان خالص است، و

مقام شفاعت کبری است، و مجموعه نشأتین، و علوم ما کان و ما هو کائن و ما یكون إلى يوم القيمة می باشد؛ بدون ورود از درّ که إذن دخول است، و آن نفس مطهرّ باب علم و باب پیامبر باشد، ابدأً راهی نیست؛ و کسانی که تصوّر کرده اند، بدون این بزرگواران راه یافته اند، پنداری بیش ندارند.

إصفهانی گوید^۱:

۱ - «و درباره او محمد می گوید: علی بهترین و زبردست ترین افراد شما در قضاوت است؛ و أعلم و داناترین شماست؛ ای صاحبان فهم و قدرت تعقلّ.

۲ - حقّاً که من شهر علم شما هستم! و علیّ

^۱ «مثنوی مولانا رومی»، ج ۱، ص ۹۸، از طبع میرخانگی.

برای آن شهر، در دو لنگه آنست که اعتماد و
اتکای بر آن، در نهایت اعتبار است.

۳ - و بنابراین باید شما در خانه‌های علم از درهای آن وارد شوید! زیرا که از بالای دیوارها کسی در خانه نمی‌رود.»

و به اجماع اُمَّت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.** «من شهر علم می‌باشم؛ و علی در آن شهر است؛ پس کسی که طالب علم است باید از این در بیاید تا به علم برسد.»

و این روایت را أحمد حنبل از هشت طریق؛ و ابراهیم ثقفی از هفت طریق؛ و ابن بطّه از شش طریق؛ و قاضی جعابی از پنج طریق؛ و ابن شاهین از چهار طریق؛ و خطیب تاریخی از سه طریق؛ و یحیی بن معین از دو طریق؛ و سمعانی؛ و قاضی ماوردی، و ابومنصور سکری؛ و ابوصلت هرّوی؛ و عبدالرزاق؛ و شریک از ابن عباس و مجاهد و جابر روایت کرده‌اند. و این خبر اقتضا دارد که همه اُمَّت به امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع نمایند؛ زیرا که پیامبر از خود به عنوان مَدِينَه کنایه آورده است؛ و اِخْبَار نموده است که وصول به علمش فقط از ناحیه عَلِيٍّ اِمْكَان دارد. زیرا او را همچون بابِ مَدِينَه قرار داده است که در آن مدینه بدون باب آن نمی‌توان داخل شد. و سپس با گفتار خود که: باید قاصد

مدینه از دَرِ آن وارد شود فَلَیَاتِ الْبَابِ، أمر به ورود در این مدینه را واجب نموده است.

استدلال ابن شهر آشوب به حدیث مدینه العلم

بر عصمت و امامت

و این حدیث، همچنین دلیل بر عصمت آن حضرت است. زیرا هر کس که معصوم نباشد؛ وقوع فعل قبیح از او امکان دارد؛ و چون فعل قبیح از او صادر شود، اقتدای به او قبیح است؛ و مرجعش به آن می شود که رسول خدا أمر به فعل قبیح کرده باشد؛ و این أمر محال است.

و همچنین این حدیث دلالت دارد بر آنکه آن حضرت أعلم از جمیع اُمَّت است؛ و مؤید این مطلب آنست که ما می دانیم که اُمَّت در مسائل اختلاف نموده اند؛ و بعضی به بعض دیگر رجوع نموده اند؛ و لیکن علی بن ابی طالب علیه السّلام از رجوع به احدی از آحاد اُمَّت مستغنی بوده است؛ و به یک نفر هم حتی در یک مسئله رجوع ننموده است. و رسول خدا بدین گفتار ولایت علیّ علیه السّلام و امامت او را ظاهر نموده است. زیرا که أخذ علم و حکمت، چه در حال حیات رسول خدا و چه در حال ممات او برای کسی صحیح نیست مگر از ناحیه او. و در حساب لفظ «علیّ بن

أبيطالب» و لفظ «بَابُ مَدِينَةِ الْحِكْمَةِ» هر دو با هم مساوی است؛ و به عدد دویست و هجده معادل می شود.^۱

أشعار فحول از علماء در باره باب مدینه علم:

أمیر المؤمنین علیه السّلام

و بَشْنَوِي^۲ گوید:

۱ - «پس شهر علم آن چنان شهری است که علیّ در اوست؛ در روز بازگشت او که شمس حقیقت طلوع می کند؛ او قسمت کننده آتش است

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۱ و ص ۲۶۲.
^۲ بَشْنَوِي كُرْدِي متوفی در سنه ۳۸۰؛ أبو عبد حسین بن داود کردی از اکراد عراق و از شعراء متجاهر به مدائح عترت طاهره علیه السّلام است و از برجستگان و لواداران شعر در اهل بیت است. ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» ترجمه احوال او را آورده است. چند قصیده غدیریّه سروده است از جمله آنکه:

و قد شهدوا عيد الغدير و اسمعوا * * * مقال رسول الله من غير كتمان

ألت بكم أولى من الناس كلهم * * * فقالوا: بلى يا أفضل الانس و الجان
تا می رسد به اینجا که می گوید:

و شال بعضديه و قال و قد صغى * * * إلى القول أقصى القوم تالله و الدان

علیّ أخی لا فرق بینی و بینہ * * * كهرون من موسى الكلیم ابن عمران

و وارث علمی و الخلیفة فی غدٍ * * * علی امتی بعدی اذا زرت جثماني

(«الغدیر»، ج ۴، ص ۳۴ و ص ۳۵).

(که آن را برای مخالفان و معاندان می‌گذارد؛ و از
محبّان و دوستان جدا می‌نماید).

۲ - و بنابراین دشمن او بدبخت‌ترین مردم
است در جهنّم؛ و ولیّ او محبوب‌ترین مردم
است در روزی که علی به حساب برسد.»
و نیز بشنوی گوید:

۱ - «ای کسی که از روی جهالت می‌خواهی
نصّ و تصریح بر امامت و

خلافت را از ابوالحسن علی بن ابی طالب برگردانی؛ او در شهری است که بر روی جاهلان و نادانان قفل زده شده و مسدود گردیده است.

۲ - در وقتی که بخواهند از صاحبان علم و دانش بپرسند که: علم خود را از کجا آورده‌اید؟ از برای در شهر علم برای جویندگان علم و پویندگان معرفت؛ عوض و بدلی نیست که اگر از آن در وارد نشوند؛ بتوانند از جای دیگر أخذ علم کنند؛ و از در دیگر وارد در شهر علم گردند.

۳ - مؤلی و صاحب اختیار و ولی جمیع مردم بدون استثناء علی است، همچنان که از خداوند صاحب عرش جبریل امین بدین حقیقت زبان گشوده است.»

و صاحب بن عبّاد گوید:

«پیغمبر شهری بود که علی در آن شهر بود، اگر دشمنان پیامبری و فرستاده‌ای را اثبات کرده‌اند و بدان معتقدند.»

و همچنین گوید:

«گفت: پس چه کسی باب مدینه علم پیامبر شد: توبه من بگو؟! پس من گفتم: آن کس که همه از او پرسیدند، و در مهمّات و مسائل به او

مراجعه نمودند؛ ولی او از هیچکس نپرسید، و در مسئله‌ای و مهمه‌ای به کسی مراجعه نکرد.»
و همچنین گوید:

«علی در شهر علم پیامبر است. شما برای ورود در آن شهر، غیر از علی کسی را مجوئید، که با آن در آن شهر وارد شوید (که هرگز نتوانید داخل شد چون این شهر در دگری ندارد) و بنابراین از رفتن در بیابان خشک و لم یزرع دست بردارید (که اگر از غیر علی پیروی کنید؛ شما را در وادی برهوت و جهل می سپارد و دستخوش ضلالت و هلاکت می کند. بیائید در شهر علم و از در آن داخل شوید تا سرشار و سرمست از علم و حکمت گردید!)»

و سید اسمعیل حمیری گوید:

«علی است در شهر علم؛ کسی که ظاهر و نزول قرآن را بیان کرد، و لیکن خبرهای پشت پرده و پنهان را مخفی داشت و ذکر نکرد، (مگر برای آن در شهر که از همه علوم پیامبر چه ظاهر و چه باطن و چه تفسیر و چه تأویل خبر دارد)».
و ابن حماد گوید:

«علی در معرفت و لقا و رضوان خداوند
متعال است؛ و کسی به خداوند واصل نمی‌شود
مگر آن کسی که از دَرِ خداوند که علیّ است
داخل شود.»

و همچنین گوید:

« ۱ - پیامبر گفت: این است بعد از من امام
شما که شما را بر راه رشد و کمال استوار می‌کند؛
و محکم و پابرجا می‌دارد؛ و علم و آداب شما را
گسترش می‌دهد و فراخ می‌کند.

۲ - حَقّاً من شهر علم خدا هستم؛ و علیّ برای
آن شهر دَرِ آن است؛ بنابراین کسی که قصد این
شهر را دارد؛ باید از دَرِش وارد شود.»

و خطیب منیح گوید:

« ۱ - پیامبر گفت: من خانه هدایت و دانش می‌باشم در میان شما؛ و این علیّ در این خانه است برای واردین.

۲ - شما با پیروی از او، از من پیروی کنید! و به ریسمان ولای او پیوسته چنگ زنید و محکم بگیرید!»

و خطیب خوارزم گوید:

«به درستی که پیغمبر همچون شهری است برای علوم و دانش‌هایی که دارد؛ و علیّ هادی و رهبر همچون دری برای آن شهر است.»

روایات وارده از عامّه و خاصه، دربارهٔ حدیث

أنا مدینة العلم و علیّ بابها

باری بزرگان از أعلام عامّه و شیعه همچون سید هاشم بحرانی، و شیخ صدوق، و شیخ مفید و شیخ طوسی، و ابن عساکر و ابن مغازلی و حمّوئی و خوارزمی و غیرهم، حدیث أنا مدینة العلم را در کتب خود با اسانید متعدّد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند؛ و بحرانی از طریق عامّه شانزده حدیث، و از

طریق خاصّه هفت حدیث آورده است؛ و ما در

اینجا به ذکر بعضی از آنها می پردازیم:

از «مناقب» ابن مغزلی فقیه شافعی، با قرائت

او بر ابوالحسن أحمد بن مظفر بن أحمد عطار فقیه

شافعی، و إقرار ابوالحسن بر این قرائت در سنه ۴۳۴

با سند متصل او از عبد الرحمن بن نهبان، از جابر بن

عبد الله أنصاری روایت است که: أَخَذَ النَّبِيُّ صَلَّى

الله عليه و آله و سلم بِعَضِدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ:

هَذَا أَمِيرُ الْبِرَّةِ، وَ قَاتِلُ الْكُفْرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ،

مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ؛ ثُمَّ مَدَّ بِهَا صَوْتَهُ؛ فَقَالَ: أَنَا مَدِينَةُ

الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأُيُوبِهَا

فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ ١.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازوی علی علیه السلام را گرفت و گفت: این است امیر نیکوکاران؛ و کشنده کافران؛ مورد نصرت خدا قرار گیرد هر که وی را نصرت کند؛ و مورد خذلان و پستی خدا قرار گیرد هر که وی را مخذول و بی‌یاور گذارد. سپس صدای خود را بدین گفتار بلند کرد که: من شهر علمم و علی در آن است، بنابراین هر که طالب علم باشد باید از این در بیاید!»

و از «مناقب» ابن مغزلی با سند متصل خود

از جابر بن عبد الله أنصاری روایت است که می‌گفت: در روز غزوه حُدَيْبِيَّة شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وَ هُوَ أَخَذُ بَضْعِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ؛ وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ؛ مَنْصُورٌ مِنْ نَصْرِهِ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. ثُمَّ مَدَّ بِصَوْتِهِ، فَقَالَ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ ٢.

^١ «غاية المرام»، ج ٢، باب ٢٩، ص ٥٢٠، حدیث اول از عامه، «مناقب» ابن مغزلی ص ٨٠ حدیث شماره ١٢٠ و در این جا راوی را عبد الرحمن بن بهمان ذکر کرده است. و سیوطی در «اللآلی المصنوعة»، ج ١، ص ٣٣٠ از طبع بیروت آورده است.

^٢ «غاية المرام»، ج ٢، باب ٢٩، ص ٥٢٠، حدیث ششم از عامه. «مناقب» ابن مغزلی ص ٨٤ حدیث ١٢٥.

«در حالی که بازوی علی بن ابی طالب علیه

السّلام را گرفته بود؛ این عبارات را گفت».

باید دانست که در این دو روایت رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ را به

أُمِيرَ الْبَرَّةِ (أمیر و فرمانده نیکوکاران) یاد کرده

است؛ همچنان که در «مناقب» ابن شهر آشوب گوید

که: خطیب در تاریخ خود که تاریخ بغداد است در

سه جا گفته است که در روز حَدِيثِ رَسُولِ خُدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ، وَقَالَ: هَذَا

أُمِيرَ الْبَرَّةِ، وَقَاتِلُ الْكُفْرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، وَ

مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ، - يَمْدُ بِهَا صَوْتُهُ -^۱.

و لیکن سیوطی و ابن عساکر و امیر سید علی

همدانی و ابن حجر هیتمی و ملا علی متقی هندی با

عبارت هَذَا إِمَامُ الْبَرَّةِ (این است امام و پیشوای

نیکوکاران)

^۱ «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۴۸ و ص ۵۴۹.

روایت کرده‌اند؛ اَمَّا سَيُوطِيٌّ اَزْ حَاكِمٍ دَر
 «مستدرک» اَزْ جَابِرٍ رَوَايَتٌ كَرَدَهْ اَسْتِ كِهْ رَسُوْلُ خُدَا
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَرَمُوْدُ: عَلِيٌّ اِمَامُ الْبِرَّةِ،
 وَ قَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مِنْ نَصْرِهِ، مَخْذُوْلٌ مِنْ خَذَلِهِ.^۱
 وَ اَمَّا اِبْنُ عَسَاكِرٍ دَرِ «تَارِيْخِ دَمَشَقٍ» اَزْ جَابِرٍ
 اَوْرَدَهْ اَسْتِ كِهْ: قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
 سَلَّمَ: عَلِيٌّ اِمَامُ الْبِرَّةِ، وَ قَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مِنْ
 نَصْرِهِ، مَخْذُوْلٌ مِنْ خَذَلِهِ.^۲

وَ اَمَّا مِيْرُ سَيِّدِ عَلِيٍّ هَمْدَانِيٌّ دَرِ كِتَابِ «مُوْدَّةِ
 الْقُرْبَى» دَرِ «الْمُوْدَّةِ الْخَامِسَةِ» اَوْرَدَهْ اَسْتِ كِهْ جَابِرٍ
 كَفْتِ:

سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ
 يَقُوْلُ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ وَ هُوَ اَخِذٌ بِيَدِ عَلِيٍّ: هَذَا اِمَامُ
 الْبِرَّةِ، وَ قَاتِلُ الْكُفْرِ، مَنْصُورٌ مِنْ نَصْرِهِ، مَخْذُوْلٌ مِنْ
 خَذَلِهِ، يَمْدُ بِهَا صَوْتَهُ.^۳

وَ اَمَّا اِبْنُ حَجْرٍ، دَرِ كِتَابِ «الصَّوَاعِقُ الْمَحْرَقَةُ»

^۱ «جامع الصغير»، باب عين، ص ۶۶.

^۲ «تاريخ دمشق»، ترجمة امام علي بن أبي طالب، بنابر حکایتی که بدین عبارت در کتاب «الإمام المهاجر» تأليف محمد ضياء شهاب، و عبد الله بن نوح، که در أحوال أحمد بن عيسى بن محمد بن العريضي بن الإمام جعفر الصادق عليه السلام نگارش یافته است، در ص ۱۵۴ از ابن عساكر از جابر روایت کرده است؛ آمده است.

^۳ این کتاب ضمن کتاب «ينابيع المودة» ذکر شده است. از طبع اول اسلامبول سنه ۱۳۰۱ ص ۲۵۰، و از طبع هفتم نجف سنه ۱۳۸۴ ص ۲۹۶.

ص ۷۵ گوید: حاکم از جابر با سند خود تخریج کرده است. ولیکن در نسخه چاپی که از «مستدرک» حاکم در دست ماست، در ج ۳ ص ۱۲۹ این حدیث را حاکم از جابر با عبارت أمير البررة تخریج کرده و آن را صحیح شمرده است. و احتمال دارد که در نسخه خطی ابن حجر إمام البررة بوده است و در طبع تصحیف شده باشد؛ و شاهد آنکه در هامش همین صفحه برای نشان دادن روایت، به عنوان علامت با خط درشت نوشته شده است: کان علی رضی الله عنه إمام البررة. و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» در ذیل همین صفحه با عبارت إمام البررة آورده است. و أمّا علی متقی هندی، در «کنز العمال» از طبع حیدرآباد (طبع دوم) ج ۱۲، ص ۲۰۳، از «مستدرک» از جابر روایت کرده است.

و ابن مغازلی با سه سند، و خوارزمی و حموی هر یک با یک سند متصل از ابومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن عباس روایت کرده‌اند که او گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأُيُوبَهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.^۱

^۱ «غاية المرام» ج ۲، ص ۵۲۰، حدیث شماره ۲ و شماره ۴ و شماره ۵ و

و ابن مغازلی با سند متصل خود از علی بن عمر،

از پدرش، از حذیفه از علی بن ابی طالب علیه السلام

روایت کرده است که: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ:

أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا، وَ لَا تُوتَى الْبُيُوتُ

إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا.^۱

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ گفت:

من شهر علمم و علی در آنست؛ و در خانه‌ها

وارد نمی‌شوند مگر از درهای آنها.»

و ابن مغازلی با سند متصل خود از محمد بن

عبد الله بن عمر بن مسلم لاحقی صفار در بصره، در

سنه ۲۴۴ روایت کرده است که او گفت: حدیث کرد

برای ما ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما

السلام او گفت حدیث کرد برای من پدرم از پدرش

جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی از پدرش

علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی، از

شماره ۸ و شماره ۹ از عامه. و «تاریخ دمشق»، ترجمه الامام امیر المؤمنین

علیه السلام ج ۲، ص ۴۶۶ و ۴۶۷ حدیث ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷، «مناقب» ابن

مغازلی ص ۸۱ تا ۸۳، حدیث ۱۲۱ و ۱۲۳ و ۱۲۴.

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۰ حدیث شماره ۳ از عامه و «مناقب» ابن

مغازلی ص ۸۲ حدیث ۱۲۲.

پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام که او گفت:
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: يَا عَلِيُّ!
أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بِأَبْهَا وَ أَنْتَ الْبَابُ، كَذَبَ مَنْ
زَعَمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنَ الْبَابِ.^۱

«ای علی! من شهر علم می باشم، و علی در
آن شهر است، و تو در آن شهر هستی! دروغ
می گوید کسی که می پندارد: بدون وارد شدن از
در می تواند در شهر وارد شود.»

و در کتاب «فردوس» در جزءِ اوّل آن در باب
ألف از جابر بن عبد الله أنصاری آورده است که قال:
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: أُنَا مَدِينَةُ
الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بِأَبْهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.^۲

و در کتاب «المناقبُ الفاخرَةُ فی العترةِ
الطاهرة»، از مبارک بن سرور، با سند متصل خود از
دِعْبِلِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ سَعِيدِ بْنِ حَبَّاجِ بْنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
روایت کرده است که او گفت: رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم گفت: أُنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بِأَبْهَا
فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ. ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ أُنَا مَدِينَةُ

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۰ حدیث شماره ۷ از عامّه و در ص ۵۲۲
حدیث شماره ۴، از خاصّه، «مناقب» ابن مغزلی، ص ۸۵ حدیث ۱۲۶. و در
آن و علی بابها را ندارد.

^۲ «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱، حدیث شماره ۱۰ از عامّه.

الْعِلْمِ وَ أَنْتَ الْبَابُ؛ كَذَبَ الَّذِي زَعَمَ أَنْ يَصِلَ إِلَى
الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنَ الْبَابِ^۱.

«من شهر علم هستم، و علی در آن شهر
است. پس کسی که علم را می‌خواهد، باید از
درش داخل شود. و سپس گفت: ای علی من
شهر علم هستم، و تو در آن

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۱ حدیث شماره ۱۱ از عامّه.

شهر هستی؛ دروغ می‌گویند کسی که گمان می‌کند که می‌تواند به شهر برسد، مگر آنکه از درش وارد شود.»

و ابن شاذان از طریق عامه با حذف اسناد از سعید بن جناده روایت کرده است که: او یادآور می‌شد که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است که می‌گفت: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْعَرَبِ فَقَالَ: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِيُّ سَيِّدُ الْعَرَبِ. مَنْ أَحَبَّهُ وَ تَوَلَّاهُ أَحَبَّهُ اللهُ وَ هَدَاهُ، وَ مَنْ أَبْغَضَهُ وَ عَادَاهُ، أَصَمَّهُ اللهُ وَ أَعَمَّاهُ. عَلِيُّ حَقُّهُ كَحَقِّي، وَ طَاعَتُهُ كَطَاعَتِي، غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. مَنْ فَارَقَهُ فَقَدْ فَارَقَنِي، وَ مَنْ فَارَقَنِي فَارَقَ اللهُ تَعَالَى. أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ عَلِيُّ بِأَبِهَا فَكَيْفَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدِي إِلَى الْجَنَّةِ إِلَّا مِنْ بَابِهَا؟ عَلِيُّ خَيْرُ الْبَشَرِ، مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ.^۱

«علی بن ابی طالب سید و آقای عرب است و سپس گفت: من سید و آقای تمام فرزندان آدم هستم، و علی سید و آقای عرب است. کسی که او را دوست داشته باشد، و ولایت او را داشته باشد، خداوند او را دوست دارد، و هدایت می‌کند، و کسی که بغض او را در دل داشته باشد،

^۱ «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱ حدیث شماره ۱۲ از عامه.

و او را دشمن بدارد، خداوند او را کر می‌کند و کور می‌کند. حقّ علی همانند حقّ من است، و طاعت او همانند طاعت من است، به جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست. کسی که از علیّ جدا شود از من جدا شده است، و کسی که از من جدا شود، از خدای متعال جدا شده است. من شهر حکمت هستم - و همان است بهشت - و علیّ در آن بهشت است که حکمت است. پس چگونه راهرو می‌تواند راهی به سوی بهشت پیدا کند مگر از درِ بهشت؟ علی بهترین افراد جنس بشر است و کسی که از این حقیقت ابا کند کفر ورزیده است.

شیخ صدوق: محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی در «أمالی» خود با سند متصل روایت می‌کند از سعد بن طریف کنانی، از أصْبَغ بن نُبَّاتَه که او گفت: علی بن اُبی طالب علیه السّلام به حسن علیه السّلام گفت: ای حسن! برخیز و بر منبر

بالا برو، و به طوری سخن بگو که قریش پس از
من به قدر و مقام تو جاهل نباشد؛ زیرا آنها خواهند
گفت: حَسَنِ قَدْرَتِ بَرِ تَكَلُّمٍ وَ خَطَابِهِ بِهٖ خُوبِی
ندارد!

حَسَنِ عَلِيهِ السَّلَامِ گفت: ای پدر جان!
چگونه من بالا روم و سخن گویم، در حالی که تو
در میان مردم هستی، می شوی و می بینی؟
أمیرالمؤمنین علیه السَّلَام فرمود: من خودم را از
تو پنهان می دارم تا بشنوم و ببینم، به طوری که تو
مرا نبینی!

إمام حسن علیه السَّلَام بر منبر رفت؛ و حمد
خداوند را به محامد بلیغ و شریف ادا کرد، و بر
پیغمبر خدا و آل او درود مختصر و موجز و
پرفائده‌ای فرستاد و سپس گفت: أَيُّهَا النَّاسُ! سَمِعْتُ
جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: أَنَا
مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌُّّ بِأَبِهَا وَ هَلْ تُدْخَلُ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ
بَابِهَا؟!!

«ای مردم! از جدّم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ شنیدم که می گفت: من شهر علم
می باشم؛ و علیّ در آن شهر است. و آیا می شود
در شهر داخل شد مگر از در آن شهر؟!»
و از منبر فرود آمد. علیّ علیه السَّلَام از

مخفیگاه به سوی او جستن کرد، و او را بلند کرد،
و در آغوش خود چسبانید. و پس از آن به حسین
علیه السّلام گفت: ای نور دیده من برخیز، و بر
منبر بالا برو، و به سخنی تکلم کن؛ تا آنکه قریش
بعد از من به حقّ تو جاهل نباشند؛ تا بگویند:
حسین بن علی چیزی نمیداند! و اما باید گفتارت
به پیرو گفتار برادرت باشد!

امام حسین علیه السّلام بر منبر بالا رفت، و
حمد خداوند را به جای آورد، و بر پیغمبر و آل او
یک صلوات موجز و مفید فرستاد و سپس گفت:
مَعَاشِرَ النَّاسِ! سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
و آلِهِ و سَلَّمَ يَقُولُ: إِنَّ عَلِيًّا مَدِينَهُ هُدًى، فَمَنْ دَخَلَهَا
نَجَى و مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ.

«ای جماعت مردم! من از جدّم رسول خدا
صلی الله علیه و آلّه و سلّم شنیدم که می گفت: به
درستی که علیّ شهر هدایت و راه یافتگی است.
هر کس در آن شهر داخل شود نجات می یابد، و
هر کس تخلف ورزد هلاک می شود.»

علیّ علیه السّلام به سوی او برجست؛ و در
آغوشش گرفت؛ و او را بوسید؛ و پس از آن گفت:
مَعَاشِرَ النَّاسِ! اِشْهَدُوا أَنَّهُمَا فَرَخَا رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
و آلِهِ و سَلَّمَ و وَدِيعَتُهُ الَّتِي

اسْتَوْدَعْنِيهَا وَ اَنَا اسْتَوْدِعُكُمْوَهَا؛ مَعَاشِرَ النَّاسِ ! وَ
رَسُولُ اللَّهِ سَائِلُكُمْ عَنْهُمَا.^۱

«ای جماعت مردم! شاهد باشید که این دو
نور دیده، دو نوباوه و جوجه رسول خدا هستند؛
و امانت رسول خدا هستند که به من به عنوان
ودیعت سپرده است و من آن دو را به شما به
ودیعت می سپارم!

ای جماعت مردم! بدانید که: رسول خدا
درباره این دو از شما پرسش خواهد نمود.»

و شیخ صدوق و شیخ مفید با اسناد خود از
حسن بن راشد از حضرت صادق جعفر بن محمد
علیهما السلام از پدرش، از پدرانش، از علی بن
ابی طالب امیرالمؤمنین علیهم السلام روایت کرده
است که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ
سَلَّمَ: يَا عَلِيُّ! اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ أَنْتَ بَابُهَا! وَ هَلْ تُؤْتِي
الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا.^۲

و شیخ طوسی در «امالی» خود، با سند متصل
از عمرو بن شمر، از جابر، از حضرت باقر، از
حضرت سجّاد، از حضرت حسین بن علی بن
ابی طالب علیهم السلام روایت کرده است که: قَالَ:

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۱، حدیث شماره ۱، از خاصه.

^۲ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۱ و ص ۵۲۲ حدیث شماره ۲، با تتمه آن از
خاصه.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَهِيَ الْجَنَّةُ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ بِأَبِهَا فَكَيْفَ يُهْتَدَى إِلَى الْجَنَّةِ وَلَا يُهْتَدَى إِلَيْهَا إِلَّا مِنْ بَابِهَا.^۱

و شیخ مفید در «أمالی» خود با سند متصل، از

عمرو بن شمر، از جابر جُعی، از حضرت أبو جعفر

محمد بن علی الباقر علیهما السّلام، از جابر بن عبد الله

انصاری، از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، در

ضمن حدیث طویلی که در مدائح و محامد و محاسن

حضرت أميرالمؤمنین علیه السّلام است روایت

می کند تا به اینجا که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

می گوید: وَ فَضَّلَنِي بِالرَّسَالَةِ وَ فَضَّلَهُ بِالتَّبْلِيغِ عَنِّي

وَ جَعَلَنِي مَدِينَةَ الْعِلْمِ وَ جَعَلَهُ الْبَابَ؛ وَ جَعَلَنِي خَازِنَ

الْعِلْمِ وَ جَعَلَهُ الْمُقْتَبَسَ مِنْهُ الْأَحْكَامُ وَ خَصَّهُ بِالْوَصِيَّةِ -

الحدیث. ۲.

«و مرا خداوند به رسالت بر همه مردم

فضیلت بخشید؛ و علی را به تبلیغ از

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شماره ۳، از خاصه.

^۲ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شماره ۵، از خاصه.

ناحیه من فضیلت بخشید؛ و مرا شهر علم خود
 قرار داد؛ و علی را در آن شهر نمود؛ و مرا خزانہ دار
 علم خود کرد، و علی را معلّم احکام نمود؛ و او را به
 مقام وصایت من اختصاص داد - الحدیث .»

و شیخ طوسی در «أمالی» خود، آورده است
 که: جماعتی برای ما از ابومفضّل با سند متصل
 خود از عمرو بن میمون اودی روایت کرده است
 که: چون در نزد او نام علی بن ابی طالب را بردند
 او گفت: کسانی که علی را به زشتی یاد می کنند
 تحقیقا آنها آتش گیرانه جهنم هستند.

و حقا من از جماعتی از اصحاب محمد صلی
 الله علیه و آله و سلم که از ایشان است حذیفه بن
 یمان و کعب بن عجره شنیدم که هر یک از آنها
 می گفت:

لَقَدْ أُعْطِيَ عَلِيٌّ مَا لَمْ يُعْطَهُ بَشَرٌ: هُوَ زَوْجُ
 فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ. فَمَنْ رَأَى
 مِثْلَهَا، أَوْ سَمِعَ أَنَّهُ تَزَوَّجَ بِمِثْلِهَا أَحَدٌ فِي الْأَوَّلِينَ وَ
 الْآخِرِينَ؟!!

وَ هُوَ أَبُو الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَيِ شَبَابِ أَهْلِ
 الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فَمَنْ أَيْهَا النَّاسُ
 مِثْلُهُمَا؟

وَ رَسُولُ اللَّهِ حَمُوهُ؛ وَ هُوَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ فِي أَهْلِهِ وَ أَزْوَاجِهِ.

وَ سُدَّتِ الْأَبْوَابُ الَّتِي فِي الْمَسْجِدِ كُلِّهَا غَيْرَ
بَابِهِ؛ وَ هُوَ صَاحِبُ بَابِ خَيْبَرَ، وَ صَاحِبُ الرَّأْيَةِ
يَوْمَ خَيْبَرَ، وَ تَفَلَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ
سَلَّمَ يَوْمَئِذٍ فِي عَيْنَيْهِ، وَ هُوَ أَرْمَدٌ فَمَا اشْتَكَاهُمَا مِنْ
بَعْدِهِ وَ لَا وَجَدَ حَرًّا وَ لَا قَرًّا بَعْدَ يَوْمِ ذَلِكَ.

وَ هُوَ صَاحِبُ يَوْمِ غَدِيرِ خُمٍّ، إِذْ نَوَّهَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِاسْمِهِ وَ أَلْزَمَ أُمَّتَهُ
وَلَايَتَهُ، وَ عَرَّفَهُمْ بِخَطَرِهِ، وَ بَيَّنَّ لَهُمْ مَكَانَهُ؛ فَقَالَ
أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَوْلَى بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ؟! قَالُوا:
اللَّهُ وَ رَسُولُهُ! قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ
مَوْلَاهُ. وَ هُوَ صَاحِبُ الْعَبَا وَ مَنْ أَذْهَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
عَنْهُ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَهُ تَطْهِيرًا.

وَ هُوَ صَاحِبُ طَائِرِ حِينٍ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ
إِلَيْكَ وَ إِلَيَّ! فَجَاءَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَكَلَ مَعَهُ. وَ
هُوَ صَاحِبُ سُورَةِ بَرَاءَةِ حِينَ نَزَلَ بِهَا جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ
السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
وَ قَدْ سَارَ أَبُو بَكْرٍ بِالسُّورَةِ فَقَالَ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّهُ
لَا يُبَلِّغُهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ عَلِيٌّ! إِنَّهُ مِنْكَ وَ أَنْتَ مِنْهُ.
فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ.

وَ هُوَ عِلْمُ رَسُولِ اللَّهِ؛ وَ مَنْ قَالَ لَهُ النَّبِيُّ
 صَلَّواتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبِهَا؛
 فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْمَدِينَةَ مِنْ بَابِهَا كَمَا أَمَرَ اللَّهُ
 فَقَالَ: وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا؛ وَ هُوَ مُفْرَجُ الْكَرْبِ
 عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي
 الْحُرُوبِ. وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِرَسُولِ اللَّهِ وَ صَدَّقَهُ
 وَ اتَّبَعَهُ، وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ صَلَّى.

فَمَنْ أَعْظَمُ فِرْيَةً عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى رَسُولِهِ مِمَّنْ قَاسَ

بِهِ أَحَدًا أَوْ شَبَّهَ بِهِ بَشَرًا.^۱

«تحقیقاً به علیّ چیزهایی داده شده است که
 به هیچ بشری داده نشده است؛ او شوهر فاطمه
 سیّدۀ زنان پیشینیان و پسینیان است. پس کیست
 که مثل فاطمه را دیده باشد؛ یا آنکه شنیده باشد
 که او ازدواج با مثل فاطمه کرده باشد؛ یک فرد از
 پیشینیان و پسینیان؟

و اوست پدر حسن و حسین دو سیّد و آقای
 جوانان اهل بهشت، از پیشینیان و پسینیان؛ پس
 ای مردم کیست مثل آن دو سیّد و آقا؟ و رسول
 خدا پدرزن اوست و او داماد آن حضرت است؛
 و اوست وصیّ رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شماره ۶، از خاصّه و در «أمالی»: «وَ هُوَ عَيْبَةُ عِلْمِ رَسُولِ اللَّهِ.»

سَلَم در اهلش و زنانش .

و تمام درهای خانه‌های اصحاب که به مسجد گشوده می‌شد، بسته شد، مگر در علیّ. و اوست صاحب خيبر، و صاحب عِلْم برافراشته در روز خيبر، و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَم در دو چشمان او آب دهان انداخت، در وقتی که چشمانش متورّم بود و دردناک بود، و علیّ از آن به بعد دیگر از چشمانش گزندى نديد؛ و بعد از آن روز ديگر اَبداً گرمای هوا و یا سرمای هوا را احساس ننمود.

و اوست صاحب غدیر خمّ، در آن وقتی که پیامبر نام او را مجدداً آورد؛ و اعلان کرد و اُمَّت خود را به ولایت او مُلزم کرد؛ و مقامات خطیر و عظیم او را نشان داد؛ و مکان و منزلت او را روشن ساخت؛ و گفت: ای مردم کیست که به شما از خودتان ولایتش افزون باشد؟ گفتند: خدا و رسول او! گفت: بنابراین نسبت به هر کسی که من ولایتم به او بیشتر از خود اوست؛ پس این علی ولایتش به او بیشتر از خود اوست.

و اوست صاحب عبا و کسای خيبری؛ و آن کسی که خداوند عزّ و جلّ، رجس

و پلیدی را به طور مطلق از آنها بیرون کرده است؛
و به مقام طهارت و پاکی مطلق رسانیده است؛ و
اوست صاحب پرنده در وقتی که رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم عرض کرد: بار پروردگار من!
محبوب‌ترین خلقت را نزد تو و نزد من، اینک به نزد
من بیاور! در این حال علیّ علیه السّلام بیامد؛ و با آن
حضرت از آن پرنده خورد.

و اوست صاحب سورهٔ بَرَاءت در وقتی که
جبرئیل آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم فرو فرستاد، در هنگامی که ابوبکر سوره
را با خود به طرف مکه برده بود، جبرائیل گفت:
ای مُحَمَّد نباید کسی این سوره را به مشرکین
مکه ابلاغ کند، مگر تو و یا علیّ! علیّ از تست؛
و تو از علیّ هستی؛ پس رسول خدا چه در زمان
حیاتش و چه بعد از مماتش از علی بود.

و اوست علم رسول خدا؛ و کسی که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ او گفت: من
شهر علمم و علیّ دَرِ آنست. پس کسی که
خواهان دانش است، باید در این شهر از درش
داخل شود؛ همان طور که خداوند امر کرده و
گفته است: در خانه‌ها باید از درهایشان بیایید! و
اوست زدایندهٔ غصّه و آندوه از چهرهٔ رسول الله

در جنگ‌ها. و اوست اولین کسی که به رسول
الله ایمان آورده است! و او را تصدیق نموده و از
او متابعت نموده است. و اوست اولین کسی که
نماز خوانده است.

بنابراین چه کسی افتراء و تهمت‌ش بر خداوند
و بر رسول او اعظم است، از کسی که شخصی
را با او مقایسه کند؛ و یا فردی از افراد بشر را به
او تشبیه نماید؟!»

روایات خاصه و عامه دربارهٔ مدینه الحکمة

و شیخ صدوق با سند متصل خود از سعید بن
جبیر از ابن عباس آورده است که: رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم به علی بن ابی طالب
گفت:

يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَأَنْتَ بِأُيُهَا وَلَنْ تُؤْتِيَ
الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ. وَكَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ
يُحِبُّنِي وَيُبْغِضُكَ! لِأَنَّكَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ! لَحْمُكَ
مِنْ لَحْمِي، وَدَمُكَ مِنْ دَمِي، وَرُوحُكَ مِنْ
رُوحِي؛ وَسَرِيرَتُكَ مِنْ سَرِيرَتِي، وَعَلَانِيَتُكَ مِنْ
عَلَانِيَتِي؛ وَأَنْتَ إِمَامُ أُمَّتِي؛ وَخَلِيفَتِي عَلَيْهَا
بَعْدِي! سَعِدَ مَنْ أَطَاعَكَ؛ وَشَقِيَ مَنْ عَصَاكَ وَ
رَبِحَ مَنْ تَوَلَّأَكَ، وَخَسِرَ مَنْ عَادَاكَ، وَفَارَ مَنْ
لَزِمَكَ، وَهَلَكَ مَنْ فَارَقَكَ؛ مَثَلُكَ وَمَثَلُ الْأُمَّةِ

مِنْ وُلْدِكَ بَعْدِي مِثْلُ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا
نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ

عَنْهَا غَرِقَ؛ وَ مَثَلُكُمْ مَثَلُ النُّجُومِ كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ
طَلَعَ نَجْمٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^۱

«ای علی! من شهر حکمت هستم و تو در آن شهر هستی! و هیچ گاه نمی توان وارد در شهری شد مگر از سوی در آن شهر. و دروغ می گوید کسی که می پندارد: مرا دوست دارد و بغض تو را در دل. زیرا که تو از من هستی و من از تو هستم! گوشت تو از گوشت من است! و خون تو از خون من است! و روح تو از روح من است! و تو امام امت من می باشی! و پس از من جانشینم بر آنها می باشی، پیروزی از آن کسی است که از تو پیروی کند؛ و بدبختی از آن کسی است که مخالفت تو نماید؛ و منفعت کسی می برد که در تحت ولایت تو درآید؛ تهیدست می شود کسی که با تو دشمنی ورزد؛ و رستگار می شود کسی که ملازم تو باشد! و هلاک می شود کسی که از تو دوری گزیند. مثل تو و مثل امامان از اولاد تو پس از من، مثل کشتی نوح است؛ کسی که بر آن سوار شود، نجات یابد؛ و کسی که تخلف ورزد غرق گردد. و مثال شما مثال ستارگان آسمان است که: هر گاه ستاره ای غائب شود، ستاره دیگری طلوع می کند؛ تا روز

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳، حدیث شماره ۷، از خاصه.

و حاکم حَسْكَانِيَّ در تفسیر آیه: **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**.^۱

«و ما نفرستادیم پیش از تو (ای پیغمبر) مگر مردانی را که وحی می فرستیم به سوی آنها، پس شما اگر از این مطلب اطلاعی ندارید از اهل ذکر سؤال کنید!»

با سند متصل خود، از حارث روایت کرده است که: گفت: از عَلِيٍّ راجع به این آیه: **فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ** سؤال کردم، گفت: **وَاللَّهِ إِنَّا لَنَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ؛ نَحْنُ أَهْلُ الْعِلْمِ؛ وَ نَحْنُ مَعْدِنُ التَّأْوِيلِ وَالتَّنْزِيلِ؛ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌُّّ بِأَبِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهِ مِنْ بَابِهِ**.^۲

«قسم به خدا ما فقط و فقط اهل ذکر هستیم

البتّه البتّه؛ ما اهل علم هستیم، ما

^۱ «آیه ۱۶، از سوره ۴۳: نحل» و همچنین در «آیه ۷، از سوره ۲۱: انبیاء» جمله فاسئلوا اهل الذکر إن کنتم لا تعلمون وارد شده است. و در صدر آن لفظ من نیست: و ما ارسلنا قبلك إلا رجالا نوحی إليهم الآية.

^۲ «شواهد التنزیل»، ج ۱، باب ۸۲، ص ۳۳۴.

معدن ظاهر و باطن قرآن هستیم؛ و تحقیقاً من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت:

من شهر دانش می باشم و علی در آن شهر است؛ پس هر کس بخواهد دانش فرا گیرد باید از درش بیاید!»

و همچنین حاکم حسکانی در تفسیر آیه: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا**^۱ «و خداوند تمام اسماء را به آدم تعلیم نمود».

با سند متصل خود از محمد بن عبد الرحمن شامی و ابوصلت هروی (و ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ**^۲.

^۱ آیه ۳۱، از سوره ۲: بقره.

^۲ «شواهد التنزیل»، ج ۱، باب ۸، ص ۸۰ و ص ۸۱. و این روایت را شیخ الإسلام حموی در «فرائد السمطين»، ج ۱، ص ۹۸، حدیث ۶۷ روایت می کند و در ذیل روایت با این لفظ آمده است که: **فَمَنْ أَرَادَ بَابَهَا فَلْيَأْتِ عَلِيًّا** «پس هر کس خواهان در شهر علم باشد باید به سوی علی بیاید.» و سیوطی در «اللاکلی المصنوعة»، ج ۱ ص ۳۲۹ و ۳۳۰ از طبع بیروت پنج حدیث که منتهی می شود به ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس به همین عبارت روایت کرده است و در ص ۳۳۴ و ۳۳۵ دو حدیث دیگر را به عین همین عبارت که سند آن منتهی می شود به حارث و عاصم بن ضمره از امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز به اصبع بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است. و در «کنز العمال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵ ص ۱۲۹ روایت کرده است. و نیز خوارزمی در «مناقب»، خود از طبع سنگی در ص ۴۹ و از

آنگاه گوید که: این روایت را جماعتی از
أبوصلت که نامش عبد السلام بن صالح هرّوی
است روایت کرده‌اند و أبوصلت، موثق است،
یحیی بن معین او را ثنا گفته است و گفته است
که: او صدوق است.

طبع حروفی در ص ۴۰ آورده است، و نیز خطیب در «تاریخ بغداد»، ج ۱۱
در ص ۲۰۴ و ص ۲۰۵، با دو سند آورده است. و نیز طبرانی در «معجم
کبیر» خود، در مسند ابن عباس، ج ۳، ص ۱۱۰، آورده است.
و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد امیرالمؤمنین (ع)، جزء دوّم ص ۴۷۰،
حدیث شماره ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ را با سند خود از أبوصلت هرّوی: عبد
السلام بن صالح آورده است و در حدیث شماره ۹۸۴ از صنابجی از
امیرالمؤمنین علیه السلام و در حدیث شماره ۹۸۵، ۹۸۶ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و
۹۹۳ إلى حدیث ۹۹۸ با سندهای دیگر روایت کرده است؛ و نیز ابن اثیر در
«أسد الغابة»، ج ۴ ص ۲۲ روایت نموده است.

و نیز غیر از اَبُوصَلَّتْ، جماعتی این حدیث را از اَبُومَعَاوِیَه که نام مُحَمَّد بن خَازِم است و نابینا و موثَّق است روایت کرده‌اند که از ایشان است: اَبُوعَبِید قَاسِم بن سَلام، و مُحَمَّد بن طَفیل؛ و اَحْمَد بن خَالِد بن مَوسَى، و اَحْمَد بن عَبْدِالله بن حَکِیم، و عُمَر بن إِسْمَعِیل، و هَارُون بن حَاتِم، و مُحَمَّد بن جَعْفَر فِیدِی و غیرهم.

و نیز به عین عبارت اَبُومَعَاوِیَه از سُلَیْمَان بن مَهْرَان اَعْمَش، جماعتی که از ایشان است: یَعْلَى بن عُبَید، و عِیْسَى بن یُونَس، و سَعِید بن عَقَبَه روایت کرده‌اند و نیز در این باب از اَمِیرالمُؤْمِنِین علیه السَّلَام روایت شده است.

آنگاه با سه سند متصل از شریک از سَلَمَة بن کَهیل از صَنابِجِی، و در دوتای آنها صَنابِجِی از اَمِیرالمُؤْمِنِین علیه السَّلَام، و در یکی بدون این واسطه، از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ روایت می‌کند که: اَنَّ حَضْرَتَ کَفْت: اَنَا دَارُ الْعِلْمِ وَ عَلَیُّ بَابِهَا فَمَنْ ارَادَ الْعِلْمَ فَلِیَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.^۱

«من خانه دانش می‌باشم، و علی در آن خانه

^۱. «شواهد التنزیل»، ج ۱، ص ۸۱ تا ص ۸۳، و فقره اوّل را در «تاریخ دمشق» ترجمه الإمام اَمِیرالمُؤْمِنِین علیه السَّلَام جزء دوّم ص ۴۶۴ حدیث شماره ۹۸۴ و اَبُونُعَیم اصفهانی در کتاب «معرفة الصحابة»، در ترجمه اَمِیرالمُؤْمِنِین علیه السَّلَام در ورق ۲۲، و در «البدایة و النهایة»، ج ۷، ص ۳۵۸ آورده است.

است؛ و هر کس بخواهد علم را بیاموزد باید از در خانه بیاید.»

و صنابجی گفته است: **وَ كُنْتُ أَسْمَعُ عَلِيًّا كَثِيرًا مَا يَقُولُ: إِنَّ مَا بَيْنَ أَضْلاَعِي هَذِهِ لَعِلْمٌ كَثِيرٌ**^۱.

«و من بسیار می شنیدم که علی می گفت: در میان این استخوان‌های سینه من، علم فراوانی است.»

و این عبارت ابن فارس است؛ و جماعتی آن را از شریک روایت کرده‌اند؛ و او از عبد الله بن مسعود، و عبد الله بن عمر، و عقبه بن عامر جهنی، و أبوذر غفاری، و أنس، و سلمان و غیرهم^۲.

و نیز حاکم حسکانی در تفسیر آیه: **وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ**^۳ «و گوش‌های

فراگیرنده، این پند و تذکر ما را فرا می‌گیرد.»

با سند متصل خود از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من گفت: **إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أُدْنِكَ وَلَا أَقْصِيكَ؛ وَأَعْلَمَكَ لَتَعِي! وَأُنزِلَتْ عَلَيَّ**

^۱ همان

^۲ همان

^۳ آیه ۱۲، از سوره ۶۹: الحاقه. در نسخه دیگر: هَذَا الْعِلْمَ الْكَثِيرَ.

هَذِهِ الْآيَةُ: وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ. فَأَنْتَ [الْأُذُنُ] الْوَاعِيَةُ
لِعِلْمِي! يَا عَلِيُّ وَ أَنَا الْمَدِينَةُ وَ أَنْتَ الْبَابُ وَ لَا يُؤْتِي
الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا.^۱

«خداوند به من امر کرده است که ترا نزدیک
کنم؛ و ترا دور نکنم؛ و به تو تعلیم نمایم تا فراگیری.
و این آیه بر من نازل شد: وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ! پس تو
گوش‌های فراگیرنده علم و دانش من می‌باشی! ای
علی! و من شهر علم می‌باشم، و تو در آن شهری! و
در شهر نمی‌توان آمد مگر از ناحیه در آن.»

باید دانست که آنچه تا به حال آوردیم،
روایاتی بود که در آن پیامبر اکرم خود را مدینه علم
و علی را در آن مدینه بیان کرده است؛ و همچنین
روایاتی از عامه و خاصه آمده است که پیامبر اکرم
خود را مدینه بهشت و علی را باب آن مدینه معین
کرده؛ و نیز روایاتی از عامه وارد شده است که اَنَا
دَارُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا وَ از خاصه که: اَنَا مَدِينَةُ
الْحِكْمَةِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا وَ يَا أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيُّ
مِفْتَاحُهَا.

این روایات نیز در کتب اعلام آمده است؛ و

اینک ما از «غایة المرام» روایت می‌کنیم:

^۱ «شواهد التنزیل»، ج ۲، ص ۲۷۲ تا ۲۷۴ حدیث شماره ۱۰۰۹، در باب
۱۸۱.

در «غایة المرام» دربارهٔ حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ

وَ عَلِيٌّ بِأَبِهَا از طریق عامّه یک حدیث و از طریق خاصّه دو حدیث آورده است؛ اما از طریق عامّه از «مناقب» ابن مغازلی شافعی با سند متصل خود از سعید بن جبیر، از عبد الله بن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت:

أَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَ عَلِيٌّ بِأَبِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْجَنَّةَ

فَلْيَأْتِهَا مِنْ أَبِيهَا.^۱

«من شهر بهشت هستم و علی در آن شهر

است؛ پس هر کس ارادهٔ بهشت دارد باید از درش در آن بیاید.»

و اما از طریق خاصّه اوّل از شیخ طوسی در

«أمالی» خود با سند متصل از سعید بن جبیر از

ابن عباس همین مضمون از حدیث را بعینه

روایت کرده است.^۲

دوّم از شیخ نیز در «أمالی» با سند متصل از

أصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ از أمير المؤمنين عليه السلام روایت

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۱، حدیث شماره ۱، از عامّه و در «مناقب» ابن مغازلی، ص ۸۶، حدیث شماره ۱۲۷ این حدیث را آورده است.

^۲ «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۲ از خاصّه.

نموده است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَأَنْتَ بَابُهَا!

يَا عَلِيُّ! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَدْخُلُهَا مِنْ غَيْرِ

بَابُهَا.^۱

«من شهر بهشتم و تو در آن هستی! ای علی!»

دروغ می گوید کسی که می پندارد او بدون ورود

از در بهشت می تواند در آن وارد شود!»

و درباره حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ دَارُ

الْحِكْمَةِ، از طریق عامه چهار حدیث و از طریق

خاصه پنج حدیث را روایت کرده است. اما از طریق

عامه اول از ابن مغزلی با سند متصل خود از اعمش

از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که گفت:

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت:

^۱ «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۲ از خاصه.

و در «تاریخ دمشق» ترجمه امیر المؤمنین علیه السلام ج ۲، ص ۵۴۷، حدیث

۹۸۲ حدیث دوم را آورده است.

أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلَىٰ بِأُيُوبَ فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ

فَلْيَأْتِ الْبَابَ.^۱

«من خانه حکمت هستم، و علی در آن خانه

است؛ پس کسی که حکمت می خواهد باید از

این در بیاید!»

دوم از کتاب «مناقب الصحابة» سمعانی

آورده است که: علی علیه السلام گفت: رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم گفت: أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَ

عَلَىٰ بِأُيُوبَ.^۲

سوم از ابراهیم بن محمد حموی با سند

متصل خود از شریک از سلمة بن کمیل صنعی^۳

روایت کرده است که رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم گفت: أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلَىٰ بِأُيُوبَ.^۴

چهارم از ابن مغزلی با سند متصل خود، از

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۳، حدیث شماره ۱، از عامه، و در «مناقب» ابن مغزلی ص ۸۶ و ص ۸۷ حدیث ۱۲۸ به لفظ أنا مدینة الحکمة ضبط کرده است، و با همین لفظ در «لسان المیزان»، ج ۴، ص ۱۴۴ آورده است.

^۲ همین کتاب، باب ۳۳ حدیث ۲ از عامه، و «تاریخ دمشق»، ترجمه امیرالمؤمنین، ج ۲ ص ۴۵۹ حدیث ۹۸۳، و «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۶۴ و در «اللآلی المصنوعة» ج ۱، ص ۳۲۹ از ابن مردویه آورده است.

^۳ صحیح آن سلمة بن کهیل صنابجی است که در این نسخه تصحیف شده است.

^۴ همین کتاب باب ۳۳، حدیث ۳ از عامه، و «فرائد السمطین»، ج ۱، ص ۹۹ حدیث ۶۸ و سیوطی در «اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة»، طبع دوم بیروت ج ۱ ص ۳۲۹ با دو سند از زاغونی و از ابوالحمد آورده است.

شریک از سلمة بن کهیل صالحی^۱ از امیرالمؤمنین
علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده است که: **أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا
فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.**^۲

و اما از طریق خاصه از ابن بابویه با سند
متصل خود از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت
کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و
سلم به علی علیه السلام گفت: **يَا عَلِيُّ! أَنَا مَدِينَةُ
الْحِكْمَةِ وَأَنْتَ بِأَبِهَا وَلَنْ تُؤْتِيَ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قِبَلِ
الْبَابِ.**^۳

و دیگر نیز از ابن بابویه با سند متصل خود از

عمرو بن شمر، از جابر، از

^۱ مراد همان سلمة بن کهیل صنابجی است که در این نسخه تصحیف شده است.

^۲ همین کتاب، باب ۳۳ حدیث ۴ از عامه، و «مناقب» ابن مغزلی ص ۸۷ حدیث ۱۲۹.

^۳ همین کتاب باب ۳۴، حدیث ۱، از خاصه.

حضرت أبوجعفر، از پدرش، از جدش، از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَفْتُ: أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَهِيَ الْجَنَّةُ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ بِأَبْهَا فَكَيْفَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدِي إِلَى الْجَنَّةِ وَلَا يَهْتَدِي إِلَيْهَا إِلَّا مِنْ بِأَبْهَا.^۱

«من شهر حکمت می باشم؛ و آنست بهشت؛ و تو ای علی در آن شهر می باشی! پس چگونه راهرو و جوینده راه بهشت می تواند بدون ورود از در آن، به بهشت راه یابد؟!»^۲

و دیگر نیز ابن بابویه با سند متصل خود، از عبد الله بن فضل هاشمی، از حضرت صادق: جعفر بن محمد، از پدرش، از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَفْتُ:

يَوْمٌ غَدِيرِ حُمٍّ أَفْضَلُ أَعْيَادِ أُمَّتِي؛ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي أَمَرَنِي اللهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ فِيهِ بِنَصْبِ أَخِي عَلِيٍّ

^۱ همین کتاب باب ۳۴ حدیث ۲ از خاصه.

^۲ سیوطی در «اللاالی المصنوعة» طبع بیروت ج ۱، ص ۳۳۵ از ابوالحسن شاذان فضلی در خصائص علی، از ابوبکر محمد بن ابراهیم بن فیروز أنماطی از حسین بن عبد الله تمیمی از حبیب بن نعمان از حضرت جعفر بن محمد از پدرش، از جدش، از جابر بن عبد الله روایت کرده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَفْتُ: أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيُّ بِأَبْهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ إِلَى بِأَبْهَا. این حدیث را خطیب در کتاب «تلخیص المتشابه» از طریق دار قطنی تخریج کرده است؛ و گفته است: این حدیث را برای ما محمد بن ابراهیم أنماطی روایت کرده است.

بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَمًا لِأُمَّتِي؛ يَهْتَدُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِي؛ وَ
هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي أَكْمَلَ فِيهِ الدِّينَ وَآتَمَّ عَلَى أُمَّتِي فِيهِ
النُّعْمَةَ؛ وَرَضِيَ لَهُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَعَاشِرَ
النَّاسِ! أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَعَلَىٌّ مِنِّي؛ خُلِقَ مِنْ طِينَتِي؛ وَ
هُوَ إِمَامُ الْخَلْقِ بَعْدِي؛ يُبَيِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ
سُنَّتِي؛ وَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ،
وَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ؛ وَ زَوْجُ
سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛ وَ أَبُو الْأَئِمَّةِ الْمَهْدِيِّينَ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا أَحَبَّهُ؛ وَ مَنْ
أَبْغَضَ عَلِيًّا أَبْغَضْتُهُ؛ وَ مَنْ وَصَلَ عَلِيًّا وَصَلْتُهُ؛ وَ
مَنْ قَطَعَ عَلِيًّا قَطَعْتُهُ؛ وَ مَنْ جَفَى عَلِيًّا جَفَوْتُهُ؛ وَ
مَنْ وَالَى عَلِيًّا وَالَيْتُهُ؛ وَ مَنْ عَادَى عَلِيًّا عَادَيْتُهُ!

مَعَاشِرَ النَّاسِ! أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ بَنُ
أَبِي طَالِبٍ بِأَبْهَاءِهَا، وَ لَنْ تُؤْتِيَ الْمَدِينَةَ

إِلَّا مِنْ قَبْلِ الْبَابِ! وَكَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَ
يُبْغِضُ عَلِيًّا!

مَعَاشِرَ النَّاسِ! وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنَّبُوءَةِ،
وَاصْطَفَانِي عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ مَا نَصَبْتُ عَلِيًّا عَلَمًا
لَأُمَّتِي فِي الْأَرْضِ حَتَّى نُوَّهَ بِاسْمِهِ فِي سَمَوَاتِهِ، وَ
أَوْجَبَ وَلَايَتَهُ عَلَى جَمِيعِ مَلَائِكَتِهِ.^۱

«روز غدیر با فضیلت‌ترین عیدهای اُمت من
است؛ و آن روزی است که خداوند تعالی ذکره،
مرا در آن روز امر نمود که برادرم علی بن
ابی طالب را به عنوان شاخص و فرد نمونه برای
اقتدای اُمت خود منصوب کنم؛ که به واسطه او
بعد از من در راه اسلام و توحید و معرفت،
هدایت شوند و آن روزی است که خداوند در آن
روز دین را کامل نمود؛ و نعمت خود را بر اُمت
من تمام کرد؛ و پسندید و راضی شد که اسلام
دین آنها باشد.

و پس از آن گفت: ای جماعت مردم! من از
علی هستم و علی از من است؛ او از سرشت من
آفریده شده است؛ و او امام و پیشوای خلق عالم
است پس از من. برای آنها در آنچه از سُنَّت من
اختلاف کنند حق را روشن می‌کند، و واقعیت را

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۳ و ص ۵۲۴، باب ۳۴، حدیث ۳، از خاصه.

مبرهن و آشکار می نماید.

و اوست امیر و فرمانفرمای مؤمنان؛ و پیشوای سپیدچهرگان که بر پیشانی و پاهای آنها آثار نورانیّت و ضو در روز بازپسین مشهود است؛ و اوست سلطان و رئیس مؤمنان؛ و بهترین وصیّ از میان اوصیای پیامبران؛ و شوهر سیّده و سالار زنان عالمیان؛ و پدر امامان و پیشوایان راه یافتگان.

ای جماعت مردم! کسی که علی را دوست بدارد من او را دوست دارم؛ و کسی که علی را مبعوض دارد من او را مبعوض دارم؛ و کسی که با علیّ بیوندد، من با او می پیوندم؛ و کسی که از علیّ ببرد، من از او می برم؛ و کسی که با علیّ جفا کند، من با او جفا می کنم؛ و کسی که ولایت علی را بر عهده بگیرد، من ولایت او را متعهّد می شوم، و کسی که با علیّ دشمنی کند من با او دشمنی می کنم.

ای جماعت مردم! من شهر حکمت می باشم،
و علی بن ابی طالب در آن شهر است، و هیچ گاه
نمی توان در شهر وارد شد مگر از سوی در آن
شهر! و دروغ می گوید کسی که می پندارد مرا
دوست دارد و علی را مبعوض دارد!

ای جماعت مردم! سوگند به آن که مرا به
نبوت برانگیخت؛ و مرا از جمیع مردمان برگزید
و انتخاب فرمود؛ من علی را در روی زمین به
منصب امامت و شاخص و نمونه اکمل، نصب
نکردم؛ مگر آنکه قبلا خداوند نام او را در
آسمان هایش بلند کرد؛ وصیت و آوازه او را
إظهار نمود؛ و ولایت او را بر همه فرشتگانش
فرض و لازم شمرد.»

و دیگر نیز ابن بابویه با سند متصل خود از
زیاد بن منذر از حضرت ابوجعفر الباقر علیه
السّلام روایت کرده است که گفت: من از جابر
بن عبد الله أنصاری شنیدم که می گفت: رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روزی در منزل امّ
إبراهیم بودند؛ و در نزد آن حضرت چند نفر از
اصحاب بود که علی بن علی علیه السّلام روی آورد.

چون چشم پیامبر از دور به او افتاد گفت: یا

مَعَاشِرَ النَّاسِ! أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ خَيْرُ النَّاسِ بَعْدِي! وَ هُوَ
مَوْلَاكُمْ؛ طَاعَتُهُ مَفْرُوضَةٌ كَطَاعَتِي؛ وَ مَعْصِيَتُهُ مُحَرَّمَةٌ

كَمَعْصِيَّتِي .

مَعَاشِرَ النَّاسِ ! أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ مُفْتَا حُهَا

وَلَنْ يُوَصَلَ إِلَى الدَّارِ إِلَّا بِالْمِفْتَاحِ؛ وَ كَذَبَ مَنْ زَعَمَ

أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَ يَبْغِضُنِي عَلَيًّا! ^۱

«ای جماعت مردم! بهترین مردم پس از من،

به شما روی آورد؛ و اوست صاحب اختیار شما!

إطاعت از او واجب است مانند إطاعت از من؛ و

معصیت او حرام است مانند سرپیچی از من .

ای جماعت مردم! من خانه حکمت و علی

کلید آن خانه است؛ و ابداً نمی توان به خانه

دست یافت، مگر به واسطه کلید آن؛ و دروغ

می گوید آن که می پندارد: مرا دوست دارد و علی

را مبغوض .»

و دیگر شیخ طوسی در «امالی» با سند متصل

خود از عبد الرحمن بن نهمان از

^۱ «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۴، باب ۳۴، حدیث ۴، از خاصه .

جابر بن عبد الله أنصاری آورده است که او گفت:

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را دیدم که أَخِذًا
بِيَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ:

هَذَا أَمِيرُ الْبِرَّةِ؛ وَ قَاتِلُ الْفَجْرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ
نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. ثُمَّ رَفَعَ بِهَا صَوْتَهُ؛ وَقَالَ:
أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ بِأُيُوبَهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ
فَلْيَأْتِ الْبَابَ.^۱

«در حالی که دست علی را گرفته بود، او
می گفت: این است امیر و فرمانده نیکوکاران؛ و
کُشندۀ فاجران! یاری کرده می شود هر که وی را
یاری کند! و ذلیل و خوار می گردد هر که وی را
تنها و پست و خوار بدارد.

سپس صدای خود را بلند کرد و گفت: من
شهر حکمت و علی در آنست؛ پس هر که طالب
حکمت است باید از این در بیاید».

روایات وارده راجع به مدینه الفقه

و دیگر از عباراتی که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت شده است، عبارت: أَنَا
مَدِينَةُ الْفِقْهِ وَ عَلِيٌّ بِأُيُوبَهَا می باشد. سبط ابن جوزی
پس از آنکه حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأُيُوبَهَا را از

^۱ همین کتاب؛ با همین نشانه، حدیث ۵ از خاصه.

أحمد بن حنبل در کتاب «فضائل» او روایت می‌کند؛
 می‌گوید: و در روایتی وارد شده است که: أنا دارُ
 الْحِكْمَةِ وَعَلَىٰ بِأُيُوبَ. ^۱ و در روایت دیگری وارد شده
 است که: أَنَا مَدِينَةُ الْفِقْهِ وَعَلَىٰ بِأُيُوبَ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ
 فَلْيَأْتِ الْبَابَ «من شهر فقه و دانائی و إدراک و فهم
 و بینش هستم؛ و علی در آنست، پس کسی که
 خواهان علم است، باید از این در داخل شود» و ذیل
 این روایت را عبد الرزاق بدین عبارت آورده است
 که: فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ ^۲ «هر کس خواهان
 حکمت‌ها و حقایق است؛ باید از این در داخل
 شود.»

و سیوطی گوید: و با سند گذشته تا ابن بطّه،
 حدیث کرد برای ما محمد بن قاسم نحوی، از
 عبد الله بن ناجیه، از أبو منصور بن شجاع، از عبد
 الحمید بن بحر

^۱ این روایت را در «کنز العمال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۲۹ در مسند
 علی از ترمذی و ابن جریر، هر دو از اسمعیل بن موسی از محمد بن عمر
 رومی از شریک از سلمة بن کهیل از سوید بن غفله از صنابجی از علی علیه
 السلام روایت کرده است.

^۲ «تذکره خواص الامّة»، ص ۲۹.

بصری، از شریک، از سلمة بن کهیل، از صنابحی، از علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: اَنَا مَدِينَةُ الْفِقْهِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا. و از حسن بن علی از پدرش مرفوعاً آمده است که: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ. و این روایت را ابن مردویه روایت نموده است.^۱

و سیوطی گوید: دَيْلَمِيٌّ گوید: خبر داد به ما پدرم، از میدانی، از ابومحمد حلاج، از ابوالفضل محمد بن عبد الله، از أحمد بن عبید ثقفی، از محمد بن علی بن خلف عطار، از موسی بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، از عبدالمهین بن عباس، از پدرش، از جدش: سَهْلُ بْنُ سَعْدٍ، از ابوذر که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

عَلِيٌّ بَابُ عِلْمِيٍّ وَ مَبِينٌ لِأُمَّتِي مَا أُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِي. حُبُّهُ إِيْمَانٌ وَ بُغْضُهُ نِفَاقٌ وَالنَّظَرُ إِلَيْهِ رَأْفَةٌ.^۲

«علی در علم و دانش من است؛ و پس از من،

^۱ «اللآلی المصنوعة»، طبع بیروت، ج ۱، ص ۳۲۹.

^۲ «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۵؛ و در «کنز العمال»، طبع اول، ج ۶، ص ۱۵۶ از دیلمی از ابوذر غفاری تخریج کرده است؛ و در «کشف الخفاء»، ج ۱، ص ۲۰۴ نیز روایت کرده است.

اوست که آنچه را که به من فرستاده شده است،
برای اُمّت من روشن می‌کند و آشکار می‌نماید.
محبت به او ایمان است؛ و بغض او نفاق است،
و نظر به سوی او رأفت است.»

باری دربارهٔ حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ

بَابُهَا در کتب شیعه، و بین علمای ایشان هیچگونه
جای تردید و تأمل نیست، ایشان در کتب و مجامع
معتبره خود از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
روایت می‌کنند و آن را از احادیث مستفیضه
می‌شمرند؛ و بدون هیچ شبهه‌ای به طور اِرسالِ مَسَلَّم
به رسول خدا نسبت می‌دهند.

و اما از طرق عامّه نسبت این حدیث به رسول
الله به قدری است که علامه آیه الله الأكبر، مفخر
شیعه، و سلیل آل رسول، و صمصام قاطع بر علیه
مُلْحِدین و منکرین در عصر قریب به عصر ما:
مرحوم میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری
لَکَهَنُوی هندی متوفی در سنه ۱۳۰۶ هجریّه
قمریّه، جلد پنجم از کتاب شریف خود: «عَقَبَاتُ
الْأَنْوَارِ» را فقط به بحث در پیرامون این حدیث
مبارک اختصاص

داده است؛ و در طرق روایت آن و بیان مشایخ و
 أعظم أهل سنت که آن را روایت کرده‌اند؛ و إقرار و
 إعراف بر صحّت آن نموده‌اند، داد سخن داده است:
 فَشَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِيَهُ الْجَمِيلَةَ وَ جَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَ
 أَهْلِهِ خَيْرَ الْجُزَاءِ وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمُقْتَبِسِينَ مِنْ آثَارِهِ، وَ
 رَشَحَاتِ قَلَمِهِ، وَ خَالِصِ وَلَائِهِ وَالنَّهْجِ عَلَى مَنْهَجِهِ
 الْقَوِيمِ..

و نیز در همین نزدیکی‌های عصر ما سیّد
 أحمد بن محمد حسنی کتاب مستقلی در این
 باب نوشته؛ و نام آن را «فَتْحُ الْمَلِكِ الْعَلِيِّ» نهاده
 است، و مرحوم علامه شیخ عبد الحسین آمینی
 در سه جای از «الغدیر»^۱ بحث از این حدیث
 نموده است. گر چه آنچه این دو بزرگوار
 آورده‌اند؛ در این موضوع همگی در ضمن
 مطاوی أبحاث «عِبَقَاتِ الْأَنْوَارِ» مندرج است؛ و
 لیکن مع ذلک سعی آنها مشکور، و خدمت ایشان
 به شرع و شریعت، و ولّاء و إمامت، با تدوین
 کتاب خود به لسان عربی و با شیوه‌ای بدیع و
 طرزی لطیف، ممدوح و مورد تحسین و شکر

^۱ «الغدیر»، ج ۳، ص ۹۲ تا ص ۱۰۱؛ و ج ۶، ص ۵۸ تا ص ۳۵۵؛ و ج ۷،
 ص ۱۹۷ تا ص ۱۹۹.

صاحب شریعت خواهد بود.

در «الغدیر» در ضمن بحث از قصیده غدیریّه شمس الدین مالکی^۱، بحث کافی و وافی فرموده، پایه علم و دانش آن حضرت را با علم و دانش عمر که به عنوان «نَوَادِرُ الْأَثَرِ فِي عِلْمِ عُمَرَ» نامیده است، اندازه گیری کرده، و روشن ساخته است که مولی الموحّدین و أميرالمؤمنین است که حامل لوای علم و دانش است، و بقیّه من العالی إلى الدّانی همه معترف به جهل خود، و نیاز خود در معارف و احکام و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیرها به آن حضرت می باشند.

در این قصیده، شمس الدین مالکی درباره این حدیث شریف گوید:

« ۱ - و رسول خدا گفت: من شهری از علم می باشم؛ و علی در اوست؛ بنابراین تو باید عزم

^۱ أبو عبد الله شمس الدین محمد بن أحمد بن علی هواری مالکی اندلسی نحوی، معروف به ابن جابر اعمی از اهل مریّه می باشد. در سنه ۶۹۸ متولد شد و در سنه ۷۸۰ وفات کرد. او یکی از بزرگان در شعر و ادب و سیره و تاریخ و نحو و حدیث است. شرح حالات او و تفصیل تدرّس و تعلّم او و کتب مصنّفه او را در «الغدیر»، ج ۶، ص ۳۵۰ به بعد آورده است.

و إرادات حرکت به سوی دَرُ باشد!

۲ - و کسی که من صاحب اختیار او هستم،
علی صاحب اختیار اوست؛ بنابراین تو باید عزم
و إرادات به صاحب اختیارت بوده باشد! پس
محبّت صاحب اختیار خودت را داشته باش، تا
راه را بیابی!

۳ - و ای علیّ تو با من، مثل هارون با موسی
هستی؛ و فقط نبوّت در تو نیست؛ و این برای تو
کفایت می‌کند که چنین مقام و منزلتی را داری!
بنابراین حمد خداوند را به جای بیاور!

مشایخ عامّه که حدیث أنا مدینه العلم و علیّ

بابها را روایت کرده‌اند

آنگاه گفته است: از جمله أعلام عامّه، طَبْرِيّ،
و ابن مُعِين، و حَاكِم، و خَطِيب، و سُيُوطِيّ این
حدیث را صحیح دانسته‌اند؛ و سپس نام یکصد
و چهل و سه نفر از أعلام و شیوخ عامّه را که این
روایت را در کتب خود آورده‌اند؛ و برای تلامذه
حدیث خود روایت کرده‌اند یکایک برشمرده
است.

و ما در این جا به ذکر بعضی از آنها اقتصار
می‌کنیم:

از جمله آنها حافظ أبوبکر عبد الرزّاق بن
همّام صَنَعَانِيّ متوفی در ۲۱۱ است که حاکم در

«مستدرک» ج ۳ ص ۱۲۷ از او آورده است.

و از جمله حافظ یحیی بن معین متوفی در

۲۳۳ است کما فی «المستدرک» و «تاریخ خطیب

بغدادی».

و از جمله أبوعبد الله (أبو جعفر) محمد بن

جعفر فیدی متوفی در ۲۳۶ است که یحیی بن

معین از او روایت می کند.

و از جمله أبومحمد سدید بن سعید هروری

متوفی در ۲۴۰ است که او یکی از مشایخ مسلم

و ابن ماجه است؛ و از او ابن کثیر در تاریخ خود

ج ۷ ص ۳۵۸ روایت می کند.

و از جمله إمام حنابله، أحمد بن حنبل متوفی

در ۲۴۱ است که در «مناقب»

از او تخریج نموده است.

و از جمله عبّاد بن یعقوب رَوَاجِنِيّ اَسَدِيّ، یکی از مشایخ بخاری و ترمذی و ابن ماجه است؛ که حافظ گنجی شافعی از طریق خطیب بغدادی در کتاب «کِفَايَةُ الطَّالِبِ» از او روایت می‌کند.

و از جمله اَبُو عَيْسَى مُحَمَّد تَرْمَذِيّ مَتَوَفِّيّ در ۲۷۹ است که در «جامع صحیح» خود روایت می‌نماید.

و از جمله صاحب «مسند کبیر» حافظ اَبُو بَكْر أَحْمَد بن عُمَر بَصْرِيّ مَتَوَفِّيّ در ۲۹۲ است.

و از جمله حافظ اَبُو جَعْفَر مُحَمَّد بن جریر طَبْرِيّ مَتَوَفِّيّ در ۳۱۰ است در «تهذیب الآثار»؛ و بسیاری از اعلام از او روایت کرده‌اند.

و از جمله اَبُو بَكْر مُحَمَّد بن عُمَر بن محمد تمیمی بغدادی ابن جُعَابِيّ مَتَوَفِّيّ در ۳۵۵ است؛ و همان طور که در «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱، ص ۲۶۱ آورده است؛ او این حدیث را از پنج طریق تخریج کرده است.

و از جمله اَبُو الْقَاسِمِ سَلِيمَانَ بن أَحْمَد طَبْرَانِيّ است مَتَوَفِّيّ در ۳۶۰؛ و این حدیث را در «مُعْجَم کبیر» و در «مُعْجَم اَوْسَط» خود تخریج کرده است.

و از جمله حافظ اَبُو عَبْدِ اللَّهِ بن مُحَمَّد بن عبد

الله حاکم نیشابوری متوفی در ۴۰۵ است که در «مستدرک» آورده است.

و از جمله حافظ أبوعبد الله عبید الله بن محمد شهیر به ابن بطة عکبری متوفی در ۳۸۷ است؛ و او این حدیث را از شش طریق تخریج نموده است.

و از جمله حافظ أبوبکر أحمد بن علی خطیب بغدادی متوفی در ۴۶۳ است که در کتاب خود به نام «المُتَّفِقُ وَالْمُفْتَرِقُ^۱» و در «تاریخ بغداد» ج ۴ ص ۳۴۸؛ و ج ۲ ص ۳۷۷؛ و ج ۷ ص ۱۷۳؛ و ج ۱۱ ص ۲۰۴ آورده است.

و از جمله حافظ أبوعمر و یوسف بن عبد الله ابن عبد البر متوفی در ۴۶۳ است که در «استیعاب» ج ۲ ص ۴۶۱ آورده است.

و از جمله فقیه أبوالحسن علی بن محمد بن طیب جلابی ابن مغزلی متوفی در ۴۸۳ است که در «مناقب» خود با هفت طریق آورده است.

^۱ الْمُتَّفِقُ وَالْمُفْتَرِقُ بصورت اسم فاعل، اصطلاحی است در علم درایه. یعنی الْمُتَّفِقُ فِي الْأَسْمَاءِ وَالْمُفْتَرِقُ فِي الشَّخْصِ. («درایه» شهید ثانی)

و از جمله حافظ أبو محمد حسن بن أحمد سمرقندی متوفی در ۴۹۱ است، که در کتاب خود به نام «بَحْرُ الْأَسَانِيدِ فِي صَحِيحِ الْأَسَانِيدِ» آورده است؛ و همان طور که ذهبی در «تذکره» خود، ج ۴، ص ۲۸، گوید: این حدیث نزد او صحیح است.

و از جمله أبو القاسم زمخشری متوفی در ۵۳۸ است که در کتاب «فائق» ج ۱، ص ۲۸ به نام بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ نام گذاری کرده است.

و از جمله أبو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور تمیمی سَمْعَانِي متوفی در ۵۶۲ است که در کتاب خود به نام «أَنْسَابُ الْأَشْرَافِ» درباره شهید گوید: بدین نام جماعتی از علماء معروف هستند که کشته شده‌اند و به نام شهید شناخته شده‌اند. اوّل ایشان باب مدینه علم علی بن ابی طالب علیه السّلام است؛ تا آخر گفتار خود. و این سخن می‌رساند که حدیث بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ از احادیث مَتَسَالَمٌ علیه، در نزد حفاظ حدیث بوده است.

و از جمله حافظ أخطب خوارزم أبوالمؤید موفق بن أحمد مکی حَنَفِي متوفی در ۵۶۸ است که در «مناقب» خود، ص ۴۹، و در «مقتل الإمام السَّبْطِ»، ج ۱، ص ۴۳ آورده است.

و از جمله حافظ أبو القاسم علی بن حَسَن

مشهور به ابن عساکر دمشقی متوفی در ۵۷۱ است که با چندین طریق آورده است.

و از جمله ابوالسعادات مبارک بن محمد ابن اثیر جزری شافعی متوفی در ۶۰۶ است که در «جامع الأصول» خود نقلاً از ترمذی آورده است. و از جمله حافظ ابوالحسن علی بن محمد ابن اثیر جزری متوفی در ۶۳۰ در «أسند الغابة» ج ۴، ص ۲۲ آورده است.

و از جمله محیی الدین محمد بن علی ابن العربی طائی اندلسی متوفی در ۶۳۸، بنا به نقل کتاب «ینایع المودّة» ص ۴۱۹ در کتاب «الدُّرُّ المکنون وَالْجَوْهَرُ المصُون» آورده است.

و از جمله حافظ محب الدین محمد بن محمود بن نجّار بغدادی متوفی در ۶۴۳ در ذیل «تاریخ بغداد» مسنداً آن را تخریج کرده است.

و از جمله أبوسالم محمد بن طلحة شافعی
متوفی در ۶۵۲، همان طور که در «ینابیع المودة»
ص ۶۵ نقل کرده است در کتاب «مطالبُ
السُّئُول» ص ۲۲ و «الدُّرُّ الْمُنْظَم» آورده است.

و از جمله شمس الدین أبوالمظفر یوسف بن
قزاوغلی «سِبْطُ ابْنِ جَوْزِي» حنفی متوفی در ۶۵۴
در کتاب «تَذْكَرَةُ الْخَوَاصِّ» ص ۲۹ آورده است.
و از جمله حافظ أبو عبد الله محمد بن یوسف

گنجی شافعی متوفی در ۶۵۸ در کتاب «الْكَفَايَةِ» ص
۹۸ - ۱۰۲ آورده است؛ و بعداً آن را از چند طریق
تخریج کرده است و گفته است درباره این روایت: هَذَا
حَدِيثٌ حَسَنٌ عَالٍ «این حدیث، حدیث حَسَن، و بلند
اعتبار است» و بعد از مطالبی در این زمینه گفته است:
و علاوه بر این حدیث، علماء از صحابه و تابعین و أهل
بیت رسول خدا قائل به تفضیل علیّ علیه السلام، و
فراوانی علم او، و غزارت و سرشاری آن، و حَدَّثَ فِهِمْ
او بوده‌اند؛ و بر وفور حکمت او، و حُسن قضاوت‌های
او، و صِحَّت فتاوای او معترف و مُقرّ بوده‌اند.

أبو بکر و عمر و عثمان و غیرهم از علماء
أصحاب، در أحكام با او مشورت می نمودند؛ و

در نقض و ابرام امور، فکر او و رأی او را أخذ می کردند؛ و جمیعاً معترف به علم او، و وفور فضل او، و سنگینی و رجحان عقل او، و صحّت حکم و نظریّه او بوده اند؛ و بدین سبب به او مراجعه می نمودند.

و این حدیث **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَا** در

حقّ او زیاده روی نیست؛ چرا که رتبه و درجه او در نزد خدا و رسول او و مؤمنین از بندگان خدا، أجل و اعلا و بزرگتر و بلند پایه تر از این است.

و از جمله حافظ محبّ الدّین أحمد بن عبد الله طبریّ شافعیّ مکیّ متوفّی در ۶۹۴ است که در کتاب خود: «الرّیاضُ النّضرة» ج ۱، ص ۱۹۲ و «ذخائر العقبی» ص ۷۷ آورده است.

و از جمله سعید الدّین محمّد بن أحمد فرغانیّ متوفّی در ۶۹۹ است که در شرح عربیّ قصیده «تائیة ابن فارض»^۱ در شرح گفتار او که

^۱ ابن فارض از عرفای شامخ اسلام و شاگرد و معاصر محیی الدین عربی است که در قرن هفتم هجری می زیسته است. ابن فارض دیوانی در معارف اسلام و سیر و سلوک و مقامات روحانی و کمالات انسانی دارد که در بین قصائد عربی بی نظیر است؛ بر دیوان ابن فارض شرح های بسیار نوشته اند از جمله شرحی است از شیخین: حسن بورینی و عبد الغنی نابلسی که به طبع رسیده است و بر خصوص قصیده تائیة کبرای او که به «نظم السلوک» معروف است، شروحنی بخصوصها نوشته اند. من جمله شرحی است از ملا عبد الرزاق کاشانی و چنانکه در «کشف الظنون» در باب تاء (التائیة فی التّصوّف) آورده است نامش «کشف الوجوه الحرّ لمعانی نظم الدّر» می باشد؛ و شرح دیگری که بعضی گفته اند به نام «کشف الوجوه الغرّ لمعانی الدّر»

می گوید:

«کرامات أهل بیت رسول خدا، بعضی از آن چیزهایی است که خداوند ایشان را به آن اختصاص داده است؛ به واسطه آن اختصاصی که از هر فضیلتی که در رسول خدا بود به آنها به عنوان میراث رسیده است.»

حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا رَا ذَكَرَ كَرْدَه اَسْت.

و همچنین در شرح فارسی او بر این قصیده آنجا که ابن فارض می گوید:

«و علیّ علیه السّلام به سبب علمی که از مقام وصایت رسول خدا به او رسیده بود؛ حقایق و بازگشت معانی مشکل وارد در قرآن کریم را واضح و روشن ساخت.»

می باشد از ملا عبد الرزاق نیست بلکه از شیخ شرف الدین داود بن محمود قیصری است. ولی در مقدمه کتاب «شرح تائیه» ملا عبد الرزاق در ص ۸ چنانچه ملاحظه می شود نام آن را «کشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدر» در طبع آورده اند؛ و این اشتباه است. و من جمله دو شرح است از أبو عبد الله محمد بن أحمد بن محمد معروف و مشتهر به سعید الدین فرغانی یکی از آنها عربی است به نام «منتهی المدارک» و دیگری فارسی است به نام «مشارق الدراری» که همه آنها به طبع رسیده است.

حَدِيثُ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبُهَا رَا ذَكَر

کرده است.

و از جمله شیخ الإسلام إبراهيم بن محمد حموئی جوینی متوفی در ۷۲۲ است که در کتاب خود «فَرَائِدُ السَّمَطَيْنِ فِي فَصَائِلِ الْمُرتَضَى وَالْبَتُولِ وَالسَّبَطَيْنِ» آورده است.

و از جمله حافظ شمس الدین محمد بن أحمد ذهبی شافعی متوفی در ۷۴۸ است، که در کتاب «تَذَكْرَةُ الْحَفَاطِ» ج ۴، ص ۲۸ از صحیح حافظ سمرقندی آورده است؛ و گفته است که: این حدیث صحیح است.

و از جمله حافظ جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی آنصاری متوفی در سنه هفتصد و پنجاه و اندی است که در «نظم دُرِّ السَّمْطَيْنِ فِي فَضَائِلِ الْمُصْطَفَى وَالْمُرْتَضَى وَالْبَتُولِ وَالسَّبْطَيْنِ» آورده است.

و از جمله حافظ صلاح الدین ابوسعید خلیل علائی دمشقی شافعی متوفی در ۷۶۱ است که بسیاری از اعلام عامه از او روایت کرده‌اند. او این حدیث را از طریق ابن معین صحیح شمرده و پس از آن گفته است:

چه امر محالی را در پی دارد که: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مثل این حدیث را درباره علی رضی الله عنه گفته باشد؟ و هیچیک از کسانی که در این حدیث سخن گفته و قائل به وضع آن شده‌اند؛ جوابی از این روایات صحیحه وارده از ابن معین نیاورده‌اند. و علاوه بر این، این حدیث شاهی دارد که ترمذی در «جامع» خود آورده است - الخ.

و از جمله سیّد علی بن شهاب الدین همدانی است که در «الْمَوَدَّةُ الْقُرْبَى» از طریق جابر بن عبد الله آنصاری آورده است و سپس گوید: از ابن مسعود و انس بن مالک نیز این حدیث روایت شده است.

و از جمله مجد الدین محمد بن یعقوب

فیروزآبادی متوفی در ۸۱۶ و یا ۸۱۶ است؛ او در کتاب خود «النَّقْدُ الصَّحِيحُ» آورده است؛ و پس از آنکه آن را از ابن مُعِين روایت کرده است؛ در ضمن بحث طولانی گفته است: هیچیک از کسانی که در حدیث **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ** ضعیفی قائل شده‌اند؛ پاسخی از این روایات ثابتۀ از یحیی بن معین نیاورده‌اند؛ و حکم به موضوعیت آن قطعاً باطل است.

تا آنکه گوید: و حاصل آنکه این حدیث با مجموع دو طریق **أَبُو مَعَاوِيَةَ** و **شَرِيك** منتهی به درجه حُسن می‌شود که می‌توان بدان تمسک نمود و احتجاج کرد؛ و نمی‌توان او را ضعیف نامید؛ تا چه رسد از آنکه موضوع و مجعول باشد.

و از جمله شمس الدین محمد بن محمد جَزَرِيّ متوفی در ۸۳۳ است که آن را در «أَسْنَى الْمَطَالِبِ فِي مَنَاقِبِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» ص ۱۴ از طریق حاکم تخریج کرده و صحّت آن را یادآور شده است. او در اوّل کتاب خود شرط کرده است که احادیث متواتره و صحیحه و حسنه از مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام را بیاورد.

و از جمله شهاب الدین ابوالفضل أحمد بن علی، مشهور به ابن حجر عسقلانی متوفی در ۸۵۲ است که آن را در «تَهْذِيبُ التَّهْذِيبِ»، ج ۷، ص ۳۳۷ آورده است. و در «لِسَانُ الْمِيزَانِ» گوید: برای این حدیث طرق بسیاری است که حاکم در «مستدرک» آورده است؛ و کمترین حالات آن آنست که بگوئیم: برای این حدیث اصلی بوده است؛ و بنابراین سزاوار نیست که درباره آن به وَضْع و جَعْل سخن گفت.

و از جمله نور الدین علی بن محمد بن صباغ مالکی مکی متوفی در سنه ۸۵۵ است که آن را در کتاب «الْفُصُولُ الْمُهْمَّة» ص ۱۸ آورده است.

و از جمله شمس الدین محمد بن یحیی جیلانی لاهیجی نوربخش است که در «مَفَاتِيحُ الْإِعْجَازِ» در شرح «گلشن راز» که در سنه ۸۷۷ آن را تألیف کرده است؛ آورده است.

و از جمله حافظ جلال الدین عبد الرحمن بن کمال الدین سیوطی متوفی در ۹۱۱ است که آن را در «الْجَامِعُ الصَّغِيرُ»، ج ۱، ص ۳۷۴ و در بسیاری از تألیفات دیگرش آورده است؛ و در بسیاری از آنها حکم به حُسن آن کرده است و در «جَمْعُ الْجَوَامِعِ» چنانکه در ترتیب آن ج ۶، ص ۴۰۱ آورده است، حکم به صحّت آن نموده است؛ و در آنجا گفته است که: من مدتها درباره

این حدیث حکم به حُسْن می نمودم و آن را روایت حَسَنه می دانستم؛ و در پاسخ سؤالات به حُسْن حدیث جواب می گفتم؛ تا آنکه به تصحیح ابن جریر حدیثی را که از علیّ روایت کرده‌اند، و به تصحیح حاکم حدیثی را که از ابن عباس روایت کرده‌اند؛ واقف شدم. بنابراین از خدا طلب خیر کردم و جازم شدم بر آنکه: این حدیث از مرتبه حَسَنه بودن، به مرتبه صَحیحَه بودن، ارتقاء یافته است؛ و الله أعلم.

و از جمله فضل بن روزبهان، این حدیث را در ردّ بر کتاب «نَهْجُ الْحَقِّ» علامه حلی آورده است و بدون هیچ گونه اشکالی در سند آن از احادیث متسالم علیه به شمار آورده است.

و در ردّ احتجاج علامه به اعلیّت امیرالمؤمنین به دو حدیث: **أَفْضَاكُمْ عَلِيٌّ، و أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ** از طریق ترمذی، چنین گفته است که: **و أَمَا أَنْجَه رَا كَه مُصَنَّفٍ از**

علم أميرالمؤمنین ذکر کرده است؛ هیچ شکی نیست که او از علماء اُمَّت است؛ و مردم در این علم به او محتاجند؛ و چگونه این طور نباشد؛ در حالی که او وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله، در ابلاغ علم، و ودیعه‌های حقایق معارف است. پس در این مطلب کسی گفتگوئی ندارد. و اما آنچه را که مصنف از صحیح ترمذی دلیل آورده است؛ صحیح است.

و از جمله حافظ شهاب الدین احمد بن محمد قسطلانی مصری شافعی متوفی در ۹۲۳ است که در کتاب «المواهب اللدنیة» که در اسماء پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم نگاشته است مدینه العلم را از اسماء آن حضرت شمرده است؛ و این از روی تمسک به این حدیث است؛ همان طور که زرقانی در شرح آن، ج ۳، ص ۱۴۳ آورده است.

و از جمله شهاب الدین احمد بن محمد بن حجر هیثمی مکی متوفی در ۹۷۴ است که آن را در «الصواعق المحرقة» ص ۷۳؛ و نیز در شرح همزیه بو صیری^۱ آورده است؛ آنجا که بو صیری

^۱ شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید دلاصی مصری بو صیری متوفی

گوید:

«و چه بسیار آیات او که علوم مختلفی بوده‌اند؛ از دانش‌ها و کلماتی پرده برداشت که حروف تهجی الف و باء، در جمیع علوم از آن پرده برداشته است» و نیز آنجا که بُوَصیری گوید:

«علی در مقاماتِ بلند، و درجات رفیعه و کارهای بزرگ و خطیر، وزیر پسر عمویش بود. آری وزیران از روی پیوندی که با مقام اَعلا داشته باشند نیکبخت

در سنه ۶۹۴ از اَعلام شعراء در عصر خود بوده است؛ قصیده میمیّه او که به این ابیات شروع می‌شود:

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانِ بَدِي سَلَمٍ * * * مَزَجَتْ دَمْعًا جَرِي مِنْ مَقْلَةٍ بَدَمِ

أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تَلْقَاءِ كَاطِمَةَ * * * وَ أَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظُّلْمَاءِ مِنْ أَضْمِ
از قصائد مشهور و کم‌نظیر در مدح حضرت رسول الله خاتم النبیین است؛ و دارای شرحی است مفید که با معلقات سبع در یک مجموعه به طبع رسیده است.

خواهند شد».

و نیز آنجا که گوید:

«برای علیؑ، برداشته شدن پرده‌های غیبی،

موجب زیادی یقین او نمی‌شود.

بلکه او خورشید است که بر روی آن حجابی

نیست.»

در شرح تمام این آیات بُوَصِیرِی، ابن حَجَر،

روایت أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را آورده است؛ و آن را از روایات

حَسَنه شمرده است؛ و نیز در کتاب «تَطْهِيرُ الْجَنَانِ» که

در حاشیه «الصَّوَاعِقُ» به طبع رسیده است، در ص ۷۴

آن را آورده و حَسَن شمرده است؛ و در کتاب «الْفَتَاوَى

الْحَدِيثَةَ» ص ۱۲۶ أيضاً به همین منوال؛ و در ص ۱۹۷

گفته است: هُوَ حَدِيثٌ حَسَنٌ، بلکه حاکم گفته است:

حَدِيثٌ صَحِيحٌ.

و از جمله حافظ شیخ عبد الرءوف بن تاج

العارفین مناوی شافعی متوفی در ۱۰۳۱ است که

آن را در «فَيْضُ الْقَدِيرِ» شرح «جامع الصَّغِيرِ» ج

۳، ص ۴۶؛ و در «التَّيْسِيرِ» شرح «جامع الصَّغِيرِ»

آورده است؛ و در اوّل گوید:

مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَهْرِي بُوَد

که جامع جمیع معانی تمام دیانت‌ها بوده است؛ و هر شهری ناگزیر باید دری داشته باشد. مصطفی خبر داد که درش علی است کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ؛ کسی که از طریق علی بیاید؛ داخل در مدینه می‌شود؛ و کسی که از پیمودن این طریق تخطی کند، طریق هدایت را خطا نموده است.

به اَعْلَمِيَّتِ عَلِيٍّ، موافق و مخالف؛ و دشمن و دوست هم سوگند، شهادت داده‌اند.

كَلَّا بَاذِيٍّ در حدیث تخریح کرده است که: مردی از معاویه درباره مسئله‌ای پرسید: معاویه گفت: از علی بپرس! او از من أعلم است! آن مرد گفت: من پاسخ تو را می‌خواهم!

معاویه گفت: وَيُحْكُ كَرِهْتَ رَجُلًا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَغُرُّهُ بِالْعِلْمِ غُرًّا.

«وای بر تو! مردی را ناپسند داری که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، مانند پرنده‌ای که دانه به دهان جوجه خود می‌گذارد، او را از علم خود اِشْرَاب کرده است!»

و بزرگان از اصحاب رسول خدا بدین مطلب معترف بوده‌اند؛ و عمر هر وقت در

مسئله‌ای فرو می‌ماند؛ از او می‌پرسید. مردی به نزد عُمَر آمد و از مسئله‌ای سؤال کرد. عمر گفت: اینجا علیّ است، از او سؤال کن!

آن مرد گفت: من می‌خواهم از تو بشنوم ای امیر مؤمنان! عمر گفت: برخیز! خداوند قدم‌هایت را شل کند! و اسم وی را از دیوان عطا محو کرد.

و از طرق عدیده‌ای با روایت صحیحه از عُمَر آورده شده است که: او پناه می‌برد به خدا از جماعتی که در بین آنها علیّ نباشد؛ تا به جائیکه علیّ را نزد خود نگه می‌داشت؛ و برای او مصلحت نمی‌دید که در جنگ‌ها برود؛ برای آنکه در مشکلات وارده با او مشورت نماید.

و حافظ عبد الملک بن سلیمان در روایت تخریج کرده است که به عطاء گفته شد: آیا احدی از صحابه رسول خدا، فقیه‌تر از علیّ بوده است؟ گفت: سوگند به خدا نه!

حزالی گفته است: اولین از اُمّت و آخرین از آنها می‌دانند که فهم کتاب خدا انحصاراً در علم علیّ است؛ و کسی که این را نداند؛ از پشت سر خود حرکت کرده؛ و از دری که در برابر اوست گمراه شده است. خداوند حجاب را از دل‌ها بردارد تا یقینی که با کشف عطاء تغییر نکند،

متحقق شود. - إلى آخر كلامه.

و از جمله شیخ محمود بن محمد بن علی شیخانی

قادری است که در تألیف خود «الصراط السوی فی

مناقب آل النبّی» نقلاً از أحمد و ترمذی به صورت

إرسال مسلم و واقعۀ متحققه آورده است؛ و از همین

جهت گفته است: و به همین علت ابن عباس عادتش

چنین بوده است که می گفته است: مَنْ أَتَى الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ

الْبَابَ وَ هُوَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ.

«کسی که طالب علم است؛ باید از درش

بیاید. و آن علی بن ابی طالب رضی الله عنه

است».

و از جمله عبد الحق دهلوی متوفی در ۱۰۵۲

است که در «اللّمعات فی شرح المشکاة» آورده

است؛ و کلمات بسیاری از حفاظ حدیث را نفیاً

و اثباتاً در اطراف این حدیث ذکر کرده است؛ و

در پایان خودش مذهب جمعی از متأخرین

حفاظ را که قائل به ثبوت حدیث و حسن آن

شده اند؛ اختیار کرده است؛ و

همچنین در «مَدَارِجُ النُّبُوَّةِ» از روی همین حدیث از اَسْمَاءِ رَسُوْلِ خُدَا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ را ذکر کرده است.

و از جمله امیر محمد بن اسمعیل بن صلاح یمنی صنعانی متوفی در ۱۱۸۲ است که آن را در «الرَّوْضَةُ النَّدِیَّةُ فِی شَرْحِ التُّخْفَةِ الْعَلَوِیَّةِ» آورده؛ و تبعاً از حاکم و ابن جریر و سیوطی حکم به صحّت آن نموده است؛ و بعد از نقل تصحیح مصحّحین، و تحسین مُحَسِّنِیْنِ این روایت گوید: پس بر تو آشکار شد: بطلان ادّعای وضع و جعل این حدیث؛ و صحّت گفتار صحّت آن؛ همان طور که سیوطی اختیار کرده است. و این است گفتار حاکم و ابن جریر.

و از جمله عمر بن أحمد خرپوتی حنفی است؛ در کتاب «عَصِیْدَةُ الشَّهَدَةِ فِی شَرْحِ قَصِیْدَةِ بُرْدَةَ» که در شرح این بیت او که:

«پیغمبر ما از همه پیغمبران در خلقت و در اخلاق برتر آمده است؛ و آنها نمی توانند نزدیک مقام او قرار بگیرند، نه در علم و نه در کرم»؛ گفته است: بدان که بیان علم او ثابت است به

گفتار خداوند تعالی: **وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ**.^۱

«و آموخت خداوند به تو چیزهایی را که

نمی دانستی».

و به گفتار او که: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا** -

الحديث و غير ذلك.

و از جمله شهاب الدین سیّد محمود بن عبد

الله آلوسی بغدادی متوفی در ۱۲۷۰ در تفسیرش

رُوحُ الْمَعَانِي گفته است: **عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ** به **بَابُ**

مَدِينَةِ الْعِلْمِ نام دارد؛ و

^۱ «آیه ۱۱۳، از سوره ۴: نساء»: و لو لا فضل الله عليك و رحمته لهَمَّت طائفة منهم أن يضلّوك و ما يضلّون إلّا أنفسهم و ما يضرّونك من شيء و أنزل الله عليك الكتاب و الحكمة و علّمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً. «و اگر فضل خدا و رحمت او بر تو نبود؛ هر آینه گروهی از ایشان تصمیم گرفته بودند که تو را گمراه کنند، در حالی که آنها گمراه نمی کنند مگر خودشان را و ابداً به هیچ وجه به تو ضرری نمی رسانند، و خداوند حکمت و کتاب را بر تو فرو فرستاد؛ و آموخت به تو چیزهایی را که، هیچ وقت به خودی خود امکان دانستن آنها را نداشتی! و فضل خداوند بر تو بسیار است.»

این گفتار را در بحث از دیدن لوح، در ج ۲۷، ص ۳، از طبع مطبعه منیریه ذکر کرده است.

و از جمله شیخ سلیمان بن ابراهیم حسینی بلخی قندوزی متوفی در ۱۲۹۳ است، که در «ینابیع المودّة» ص ۶۵ و ۷۲ و ۷۳ و ۴۰۰ و ۴۱۹، با طرق بسیاری از حفاظ و اعلام که اسنادشان به امیرالمؤمنین علیه السلام، و ابن عبّاس، و جابر بن عبدالله، و حذیفه بن یمان، و حسن بن علی، و ابن مسعود، و انس بن مالک، و عبدالله بن عمر، منتهی می شود روایت کرده است.

و از جمله مولوی حسن الزّمان در «القولُ المُستحسنُ فی فخرِ الحَسَنِ» آورده است؛ و این حدیث را از احادیث مشهوره و صحیحه شمرده است؛ و گفته است که: آن را جماعتی از امامان حدیث، مانند ابن معین و خطیب و ابن جریر، و حاکم و فیروزآبادی، در «النَّقْدُ الصَّحیحُ»، صحیح دانسته اند. و پس از آن گفته است: و جمعی مانند علائی، و زرکشی، و ابن حجر، با اقوام دیگری اقتصار بر تحسین آن کرده اند، ردّاً علی ابنِ الجَوَزی^۱.

مرحوم علامه امینی پس از این بحث به طور

^۱ منتخب از «الغدیر»، ج ۶، از ص ۵۸ تا ص ۷۷.

خلاصه‌گیری و نتیجه جمع‌بندی ده نفر از اعلام عامّه را که حکم به صحّت این حدیث کرده‌اند، به نام‌های: یحیی بن معین، و محمد بن جریر طبری، و حاکم نیشابوری، و خطیب بغدادی، و حسن سمرقندی، و مجد الدین فیروزآبادی، و جلال الدین سیوطی، و سید محمد بخاری، و امیر محمد صنعانی، و حسن الزّمان یاد می‌کند؛ و نیز ده نفر دیگر را که از کلامشان ظاهر است که: صحّت این حدیث را اختیار کرده‌اند؛ به نام‌های: محمد بن طلحه قرشی، و یوسف بن قزّاوغلی، و صلاح الدین علائی، و محمد جزری، و محمد سخاوی، و روزبهان شیرازی، و متقی هندی، و میرزا محمد بدخشانی، و میرزا محمد صدر العالم، و ثناء الله پانی پتی هندی ذکر می‌نماید.

روایات مشابه المضمون با روایت أنا مدینه

العلم و علیّ بابها

و پس از آن عبارات مختلفی که در این حدیث به کار رفته است را بدین صورت به یازده گونه بیان می‌کند:

۱ - از حارث و عاصم از علیّ علیه السّلام

مرفوعاً روایت شده است که: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَ عَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ؛ أَنَا أَصْلُهَا، وَ عَلِيٌّ فَرْعُهَا، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ثَمَرَتُهَا، وَالشَّيْعَةُ وَرَقُّهَا، فَهَلْ يَخْرُجُ مِنَ الطَّيِّبِ إِلَّا الطَّيِّبُ؟ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.

«حقّاً خداوند مرا و علیّ را از درخت واحدی

بیافرید. من تنه و اصل آن درخت می باشم؛ و

علیّ شاخه آن است؛ و حسن و حسین میوه های

آن هستند، و شیعیان ما برگ های آن می باشند.

پس آیا مگر از پاک و پاکیزه، بیرون می آید، مگر

پاک و پاکیزه؟ و من شهر علم هستم و علیّ در

آن است. بنابراین هر کس بخواهد به شهر برسد،

باید از درش بیاید.»

و با لفظ دیگری از حذیفه از علیّ علیه السّلام

آمده است که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا: وَ لَا تُؤْتِي

الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا.

«من شهر علمم و علیّ در آن است؛ و در

خانه ها نمی توان داخل شد، مگر از درهای آنها.»

و در لفظ دیگری آمده است: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ

وَ أَنْتَ بَابُهَا! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا

مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.

«من شهر علمم و تو (ای علیّ) در آن

می باشی! دروغ می گوید کسی که گمان می کند
 که می تواند به شهر برسد، مگر از ناحیه در آن.»
 و در لفظ دیگری آمده است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ**
وَأَنْتَ بَابُهَا! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْمَدِينَةَ بِغَيْرِ
الْبَابِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَاتُّوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا!

«من شهر علمم و تو در آن هستی! دروغ
 می گوید کسی که می پندارد که: می تواند داخل
 در شهر شود، بدون در آن؛ خدای عز و جل
 می گوید: شما باید در خانه ها از درهایشان وارد
 شوید.»

۲- از ابن عباس وارد است که: **نَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ**
وَعَلَىٰ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ بِابِهِ «الْبَابِ».

«من شهر علمم و علی در آن است، پس کسی
 که علم را طالب است، باید از در علم بیاید (از
 این در بیاید)».

و در لفظ روایت سعید بن جبیر از ابن عباس

آمده است که: يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ بَابُهَا! وَ
لَنْ تُوتِيَ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.

«ای علی! من شهر علم هستم، و تو در آن

می باشی! و هیچ گاه در این مدینه نمی توان داخل

شد مگر از جانب درش.»

۳- از جابر بن عبد الله روایت است که گفت:

شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که

در روز حَدِيثِيَّه در حالی که دست علی را گرفته بود،

می گفت: هَذَا أَمِيرُ الْبِرَّةِ، وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ

نَصْرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. و پس از آن صدای خود

را بلند کرد و گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا؛ فَمَنْ

أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

و در لفظ دیگری اینطور است که: أَنَا مَدِينَةُ

الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

و در کتب احادیث، روایات دیگری است که

علماء اعلام در تألیفات گرانقدر خود آورده اند؛ و

آنها صحت حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را تثبیت می کنند.

از این قبیل است:

۱- أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا.^۱

^۱ ترمذی در «جامع صحیح» خود ج ۲ ص ۲۱۴ و ابونعیم در «حلیة الأولیاء»

«من خانه حکمت هستم و علی در آن خانه
است.»

۲ - أَنَا دَارُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأُيُوبِهَا.^۱

«من خانه علم هستم و علی در آن خانه
است.»

۳ - أَنَا مِيزَانُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ كَفَّاهُ.^۲

«من ترازوی علم هستم، و علی دو کفه آن
است.»

۴ - أَنَا مِيزَانُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ لِسَانَهُ.^۳

«من ترازوی حکمت هستم، و علی شاهین
اوست.»

۵ - أَنَا الْمَدِينَةُ وَأَنْتَ الْبَابُ، وَلَا يُؤْتَى الْمَدِينَةَ

إِلَّا مِنْ بَابِهَا.^۴

ج ۱ ص ۶۴ و بغوی در «مصابیح السنّة» ج ۲ ص ۲۷۵ و جماعت دیگری که تعدادشان از شصت تن متجاوز است از حافظان و إمامان حدیث، این روایت را تخریج کرده‌اند. (این تعلیقه با شش تعلیقه دیگر از «الغدیر» آورده شده است.)

^۱ بغوی در «مصابیح السنّة» همان طور که طبری در «ذخائر العقبی» ص ۷۷ گوید و جماعت دیگری این حدیث را تخریج کرده‌اند.

^۲ دیلمی در «فردوس الأخبار» مسنداً از ابن عبّاس مرفوعاً آورده است و جماعت دیگری از او متابعت نموده‌اند؛ همچون: عجلونی در «کشف الخفاء»، ج ۱، ص ۲۰۴ و غیر او که این حدیث را تخریج نموده‌اند.

^۳ این حدیث را غزالی، در «رساله عقلیه» ذکر کرده است؛ و میبیدی در شرح «دیوان منسوب به أميرالمؤمنین علیه السلام» از او حکایت نموده است.

^۴ أبو محمد عاصمی در کتاب خود «زین الفتی فی شرح سورة هل أتى» آن را تخریج نموده است.

«من شهرم و تو درِ آنی! و در شهر وارد
نمی‌شوند، مگر از درِ آن.»

۶- و در حدیثی آمده است: **فَهُوَ بَابُ «مَدِينَةِ»**

عِلْمِي.^۱

«پس اوست در شهر علم من - در علم من.»

۷- **عَلِيٌّ أَخِي وَ مِنِّي، وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ فَهُوَ بَابُ**

عِلْمِي وَ وَصِيَّتِي.

«علی برادر من است، و از من است؛ و من از

علی هستم. پس اوست باب علم من و وصی

من.»

۸- **عَلِيٌّ بَابُ عِلْمِي وَ مَبِينٌ لِأُمَّتِي مَا أُرْسِلْتُ**

بِهِ مِنْ بَعْدِي.^۲

«علی است در علم من، و ظاهرکننده برای

أُمَّت من پس از من آنچه را که خداوند مرا بدان

رسالت مأمور نموده است.»

۹- **أَنْتَ بَابُ عِلْمِي** «تو باب علم من هستی.»

این گفتار را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

به علی علیه السلام گفت در حدیثی که خرگوشی و

أَبُونُعَيْمٍ، وَ دَيْلَمِي، وَ خَوَارِزْمِي، وَ أَبَوَالْعَلَاءِ هَمْدَانِي،

^۱ فقیه ابن مغزلی، و همچنین أبو مؤید خوارزمی، آن را تخریج کرده‌اند؛ و قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ۷۱ آورده است.

^۲ در «کنز العمال» ج ۶ ص ۱۵۶، آورده است؛ و نیز سیوطی در کتاب «القول الجلی فی فضائل علی» در حدیث سی و هشتم از این کتاب آورده است.

و أَبُو حَامِدٍ صَالِحَاتٍ، و أَبُو عَبْدِ اللَّهِ كَنْجِي، و سَيِّدُ
شَهَابِ الدِّينِ صَاحِبُ «تَوْضِيحِ الدَّلَائِلِ» و قُنْدُوزِي،
آن را تخریج کرده‌اند.

۱۰ - يَا أُمَّ سَلَمَةَ اشْهَدِي وَاسْمَعِي! هَذَا عَلِيٌّ

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ، وَ عَيْبَةُ عِلْمِي» وَعَاءُ
عِلْمِي «وَبَابِي الَّذِي أُوتِيَ مِنْهُ.

«ای امّ سلمه گواه باش، و گوش فرادار! این
است علیّ امیر مؤمنین، و سیّد و سالار مسلمین،
و صندوق علم من «ظرف علم من» و در من که
از آن باید وارد شد.»

این حدیث را ابونعیم، و خوارزمی، در
«مناقب»، و رافعی در «تدوین»، و گنجی در
«مناقب» و حمّوئی در «فرائد السمطین»، و حسام
الدین المحلّی، و شهاب الدین در «توضیح
الدلائل»، و شیخ محمد حفنی در شرح «جامع
الصغیر».

و در حاشیه «شرح عزیزى» ج ۲، ص ۴۱۷
گفته است: حَدِيثُ الْعَيْبَةِ، یعنی ظرف علم من و
حافظ آن، زیرا که پیامبر مدینه علم بود؛ و به
همین جهت اصحاب رسول خدا در مشکلات به
علیّ بن ابی طالب محتاج بودند. و بر همین
اساس نیز معاویه در زمان واقعه، از مشکلات
مسائلی که برای او پیش می آمد؛ از علیّ سؤال
می کرد و علیّ جواب می گفت.

و یاران علیّ به او می گفتند: مَا لَكَ تُجِيبُ عَدُوَّنَا؟

فَيَقُولُ: أَمَا يَكْفِيكُمْ أَنَّهُ يَحْتَاجُ إِلَيْنَا.

«چطور شده‌ای که پاسخ دشمن ما را می‌دهی؟ و علیّ می‌گفت: آیا این برای شما بس نیست که او محتاج به ماست؟»

و برای علیّ در مواردی پیش آمد که مشکلات عُمَر را گشود؛ و عمر گفت:

مَا أَبْقَانِي اللَّهُ إِلَى أَنْ أُدْرِكَ قَوْمًا لَيْسَ فِيهِمْ

أَبُو الْحَسَنِ.

«مرا خدا باقی نگذارد تا عمر من برسد به زمانی که قومی را إدراک کنم که در میان آنها أبو الحسن نباشد.»

و یا آنکه همان طور در حاشیه «شرح عزیزی»
ایضاً گفته است: عمر طلب می‌کرد که بعد از
علی زنده نباشد؛ و سپس قضایائی را ذکر کرده
است که از آن قبیل است حَدِيثِ لَطْمٍ، و حدیث

^۱ در کتاب «الریاض النّضرة فی مناقب العشرة» تألیف أبو جعفر أحمد محبّ الدین طبری، در طبع مکتبة اللبنة مصر، با تحقیق و تعلیقه شیخ محمد مصطفی أبو العلاء ج ۳، ص ۲۱۰، از محمد بن زیاد روایت کرده است که: عمر به حجّ رفته بود، مردی به نزد او آمد که به چشم او سیلی خورده بود. عمر گفت: چه کسی به تو سیلی زده است؟ گفت: علیّ بن ابی طالب. عمر گفت: لقد وقعت علیک عین الله! «هر آینه تحقیقا چشم خدا بر تو افتاده است - و یا دیده‌بان خدا بر تو نظر کرده است» و دیگر چیزی از او نپرسید که چه واقعه پیش آمده و چرا علیّ او را لطمه زده است؟ تا علیّ آمد، و آن مرد در نزد عمر بود. علیّ گفت: این مرد در طواف بود؛ و من او را دیدم که به زن‌ها در حال طواف چشم می‌دوخت. عمر به علیّ گفت: تو با نور خدا نگاه می‌کنی!

و در روایتی آمده است که: عمر دور خانه خدا طواف می‌کرد؛ و علیّ در جلوی او طواف می‌کرد، که در این حال مردی نزد عمر پدیدار شد، و گفت:

فرمان عمر به کشتن و رجم زانیه^۱؛ و در تمام

این موارد عمر گفت: لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ «اگر علی

نبود، عمر هلاک شده بود.»

و مناوی در «فَيْضُ الْقَدِيرِ»، ج ۴، ص ۳۵۶

گوید: عَلِيٌّ عَيْبَةٌ عِلْمِي. «علی صندوق علم من

است» یعنی مظنه طلب کشف حقائق من و مبین

آنهاست؛ و دارای نزدیکترین درجه از خواص من

است و محل سر من است؛ و گنجینه و معدن نفائس

من است.

زیرا که عیبۀ در لغت به صندوق گویند که

انسان با آن نفائس خود را محفوظ و مصون

می دارد.

ای امیر مؤمنان حق مرا از علی بن ابی طالب بستان! عمر گفت: چه کار کرده است؟ گفت: به چشم من سیلی نواخته است. راوی گوید: عمر همان جا ایستاد تا علی در دور طواف خود به او رسید. گفت: یا ابالحسن! تو بر چشم این مرد لطمه زده‌ای؟! علی گفت: ای امیر مؤمنان! آری! گفت: چرا؟ گفت: به علت آنکه من او را دیدم که در چهره زن‌های مؤمنین در حال طواف، خیره نگاه می‌کند. عمر گفت: أحسنت یا ابالحسن و سپس عمر رو به آن مرد کرد و گفت: چشمی از چشم‌های خدا (و یا دیده‌بانی از دیده‌بان‌های خدا) بر تو افتاده است؛ و بنابراین تو حقی بر او نداری! و عمر در حالی که روی علی را به طرف جهت طواف برمی‌گردانید، گفت: من جواهر الله ولی من اولیاء الله. «علی از جواهر خزانه خداست؛ و ولیی از اولیای خداست.»

^۱ این داستان در درس هاس دیگر خواهد آمد.

ابن درید گفته است که: این از کلمات مُوجَز
رسول الله است که قبل از آن حضرت با چنین
عبارتی کسی مثالی نزده است، در رسانیدن إرادة
آن حضرت در اختصاص دادن علیّ را به اُمور
باطنه‌ای که احدی بر آن غیر از علیّ اطلاع

نیافته است. و این عبارت، غایت و نهایت مدح
علی است.

و دل‌های دشمنانش همه مُنطوی و سرشار از
اعتقاد تعظیم او بود. و در شرح «هَمْزِيَّة» آورده
است که: مُعَاوِيَةَ کسانی را به سوی علی
می‌فرستاد، و از مشکلاتی سؤال می‌نمود، و علی
پاسخ می‌داد.

یکی از پسران علی به او گفت: به دشمنت
پاسخ می‌دهی؟ علی در جواب پسر گفت: أَمَا يَكْفِينَا
أَنْ أَحْتَاَجْنَا وَ سَأَلْنَا؟ آیا برای ما کافی نیست که او به
ما نیاز دارد، و از ما سؤال می‌کند؟!

۱۱ - أَنَا مَدِينَةُ الْفَقْهِ وَ عَلِيٌّ بِأُيُهَا.

«من شهر فقه می‌باشم؛ و علی در آنست.»
این حدیث را أبوالمظفر سبط ابن جوزی در
کتاب «تذکرة» ص ۲۹ روایت کرده است، و ابن
بَطَّة عُنْبَرِي با إسناد خود از سَلْمَةَ بِنُ كَهَيْلٍ از
عبدالرحمن از علی و نیز أبوالحسن علی بن
محمد، مشهور به ابن عراق در «تَنْزِيَهُ الشَّرِيعَةِ»
تخریج کرده‌اند.^۱

باری از جمله کسانی که بر صحّت این
حدیث پافشاری کرده‌اند؛ حاکم در «مستدرک»

^۱ «الغدیر»، ج ۶، ص ۷۸ تا ص ۸۱.

است. و ما در اینجا آنچه را که او آورده است،
عین عباراتش را ترجمه می‌کنیم تا بر خوانندگان
شبهه‌ای نماند. حاکم گوید:

حدیث کرد برای ما أبو العباس محمد بن
یعقوب؛^۱ او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن
عبد الرحیم در رَمَلَة؛ او گفت: حدیث کرد برای
ما أبو الصلت عبد السلام بن صالح، او گفت:
حدیث کرد برای ما أبو معاویه از اعمش از

مُجَاهِد، از ابن عباس رضی الله عنه که او گفت:
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: أَنَا
مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ
الْبَابَ.

این حدیث اسنادش صحیح است؛ و شیخین:
بخاری و مسلم آن را تخریج نکرده‌اند.

و أبو الصلت مؤثّق و مأمون است، زیرا که من
از أبو العباس محمد بن یعقوب (راوی روایت) در

^۱ در «اعلام» زرکلی، ج ۸، ص ۱۷، آورده است که: محمد بن یعقوب بن
معقل بن سنان، ولایتش اموی و از اهل نیشابور و کنیه‌اش أبو العباس، و أصمّ
بوده است. تولّدش ۲۴۷ هجری و وفاتش ۳۴۶ هجری بوده است. او نیز در
نیشابور وفات کرد. سفری طولانی و گسترده نمود و در مکه و مصر و دمشق
و موصل و کوفه و بغداد از رجال حدیث، أخذ روایت کرد؛ پس از
مراجعتش به کسالت صمّم (کری) مبتلا شد. ابن جوزی گوید: کاغذ
می‌ساخت و از کسب بازوی خود إعاشه می‌نمود. هفتاد و شش سال برای
مردم روایت بیان می‌کرد، به طوری که پدران و اولادشان و نواده‌هایشان از او
حدیث شنیدند. و ابن اثیر گوید: ثقه و امین بوده است.

همان تاریخ شنیدم که می گفت: من از عباس بن محمد دَوْرِي شنیدم که می گفت: من از یحیی بن مُعین در باره اَبُو صَلْتِ هَرَوِي پرسیدم، او گفت: اَبُو صَلْتِ ثِقَه است.

من به یحیی گفتم: مگر او از اَبُو مُعَاوِيَه از اَعْمَش حَدِيث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را روایت نکرده است؟!

یحیی گفت: مُحَمَّد بن جَعْفَر فیدی هم آن را روایت می کند، و او ثِقَه و مأمون است.

من از اَبُو نَصْرٍ اَحْمَد بن سَهْل فقیه قَبَانِي که فقیه

عصر خود در بُخَارَا بود شنیدم که می گفت: من از

صَالِح بن مُحَمَّد بن حَبِيب حَافِظ شنیدم که می گفت در

وقتی که از احوال اَبُو صَلْتِ هَرَوِي از او پرسیده بودند:

يَحْيَى بن مُعِين بر اَبُو صَلْتِ وارد شد؛ ما نیز با او وارد

شدیم. چون یحیی از نزد اَبُو صَلْتِ بیرون آمد، من به

دنبال او آمدم و گفتم: خداوند رحمت کند، نظر تو در

باره اَبُو صَلْتِ چیست؟ یحیی گفت: هُوَ صَدُوقٌ (او

راست گفتار است، و حدیث را راست و درست

روایت می کند).

من به یحیی گفتم که: اَبُو صَلْتِ حَدِيث

أَعْمَشُ؛ از مجاهد، از ابن عَبَّاس، از رسول خدا صَلَّى
الله عليه و آله و سلم: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا فَمَنْ
أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا رَأَىٰ رَوَايَتِي مِثْلَ رَوَايَةِ أَبِيهِ.

یحیی گفت: این حدیث را همچنین فیدی از
أبومعاویه از أَعْمَش روایت می کند، به همان طور
که أَبوصَلْت روایت کرده است. آنگاه حاکم
روایت دیگری را با سند دیگری بیان می کند که:
و حدیث کرد برای ما به صِحَّت آنچه را که
ذکر کرد، إمام أَبوزَكْرِيَّا، او گفت

که: حدیث کرد برای ما یحیی بن مُعین؛ و او
گفت: حدیث کرد برای ما ابوالحُسین محمد بن
أحمد بن تمیم قنطری، و او گفت: حدیث کرد برای
ما حُسن بن فهم؛ و او گفت: حدیث کرد برای ما
محمد بن یحیی بن ضریس و او گفت: حدیث کرد
برای ما محمد بن جعفر فیدی و او گفت حدیث کرد
برای ما أَبُو مُعَاوِيَه از أَعْمَش از مُجَاهِد، از ابن عَبَّاس
رضی الله عنهما که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
سَلَّمَ گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابِهَا فَمَنْ أَرَادَ
الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

حُسن بن فهم می گوید: این حدیث را برای
ما همچنین أَبُو صَلْتِ هَرَوِي از أَبُو مُعَاوِيَه روایت
کرده است.

حاکم «در مستدرک» بر صحت حدیث أنا

مدينة العلم و علی بابها إصرار دارد

حاکم گوید: باید طالب علم حدیث بداند که:
حسین بن فهم بن عبد الرحمن، ثقه و مأمون و
حافظ است.

و سپس حاکم گوید: از برای این حدیث
شاهدی است از حدیث سُفْيَانَ ثَوْرِي با إسناده
صحيح: حدیث کرد برای من أَبُو بَكْرٍ مُحَمَّد بن
عَلِي فقيه إمام شاشي قفال، در بخارا در وقتی که

من از او پرسیدم، او گفت: حدیث کرد برای من
نُعمان بن هارون بَلَدِي در شهری از اصل کتاب
خود؛ او گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن عبد
الله بن یزید حَرَّانِي، او گفت: حدیث کرد برای
ما عَبْدُالرَّزَّاق؛ او گفت: حدیث کرد برای ما
سُفْيَانُ ثَوْرِي از عبدالله بن عُثْمَان بن خَثِيم از
عَبْدُالرَّحْمَنِ بن عُثْمَانَ تَيْمِي که او گفت: شنیدم
از جَابِرُ بنُ عَبْدِالله که می گفت:

از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که
می گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ
فَلْيَأْتِ الْبَابَ.^۱

أَبُوصَلْتِ هَرَوِي، از بزرگان مشایخ ثقات است

و در «تاریخ بغداد»، خطیب، در ترجمه
عَبْدُالسَّلَام بن صالح بن سُلَيْمَانَ: أَبُوصَلْتِ هَرَوِي
مطالبی آورده است که ما مختصر از آن را که
بستگی به این حدیث دارد ذکر می کنیم:

^۱ «المُسْتَدْرَكُ عَلَى الصَّحِيحِينَ فِي الْحَدِيثِ» لِلْحَافِظِ الْكَبِيرِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدَ
بن عبد الله، معروف به حاکم نیشابوری که در شهر صفر ۴۰۵ وفات یافته
است؛ ج ۳، ص ۱۲۶ و ص ۱۲۷. و «اللاکلی المصنوعة»، طبع دوّم ۱۳۹۵
هجری، ج ۱، ص ۳۳۱.

از احمد بن سیار بن اُیُوب نقل شده است که می گفت: أبوصلت عبد السّلام بن صالح هرّوی برای ما این طور بیان شده است که او از موالی^۱ عبد الرّحمن بن سمره بوده است. با مردم ملاقات‌ها و نشست‌ها داشت؛ و برای أخذ حدیث مسافرت کرد. مردی بود پارسا، معیشت او تنگ بود، و لباسش مندرس، و وضع پریشانی داشت. او از افراد معدودی است که در زهد انگشت‌نما بودند. در ایّام خلافت مأمون به مرو آمد، و می‌خواست در زمره لشگریان اسلام به جنگ برود.

^۱ یعنی از غلامان عبد الرحمن بوده است. زیرا که اگر لفظ مولا را نسبت به شخصی دهند مانند مولی علی، و مولی حسن یعنی غلام علی و غلام حسن. و محدث نوری در کتاب «لؤلؤ و مرجان در شرط پله اوّل و دوّم منبر روضه‌خوانان» در ص ۱۶۵ گوید: چون لفظ مولا را به قبیله‌ای نسبت دهند مثلاً بگویند: مَوّلی بنی أسد، و مولی اُزد، و مَوّلی ثقیف، یکی از دو معنی را اراده می‌کنند: ۱- به معنای هم سوگند و حلیف، ۲- به معنای مهاجر و نزیل بدان قبیله، و تمام اهل لغت بر این معنی اتّفاق دارند. و لهذا در تاریخ حضرت امام حسین علیه السّلام که وارد است: عابس بن شیب شاکری با شوذب مولی شاکر به کربلا آمدند و کشته شدند؛ معنایش آن نیست که شوذب غلام عابس بوده است؛ زیرا شاکر قبیله‌ایست در یمن از طائفه همندان که از اولاد شاکر بن ربیع بن مالک هستند؛ و عابس از آن قبیله بود و شوذب مولی شاکر هم یا هم قسم و یا نزیل و وارد بر آن طائفه بود، فلذا این دو نفر با هم عازم سفر کربلا شدند و به شرف شهادت نائل آمدند؛ نه آنکه شوذب غلام عابس بوده و شاید مقام او از عابس هم رفیع‌تر بود، چه درباره او گفته‌اند: و کان متقدّمًا فی الشیعة «در میان شیعه عنوان تقدّم و ریاست را داشت» و اما اگر مولی را به شخصی نسبت دهند مثلاً بگویند: مولی زید معنایش غلام است و در تاریخ که نیامده است: شوذب مولی عابس بلکه آمده است شوذب مَوّلی شاکر.

او را بر مأمون وارد کردند، مأمون چون سخن او را شنید؛ وی را از خواصّ برادران خود نمود؛ و او را در نزد خود نگه داشت تا با خود برای جنگ بیرون برد و پیوسته در نزد او گرامی بود تا آنکه خواست کلامِ جَهْم و قول به مخلوق بودن قرآن را اظهار کند؛ در این حال بین او و بین بشرِ مَرِیسی اجتماعی ترتیب داد؛ و از او خواست تا با بشر به بحث پردازد. و ابوصلت کلام صاحبان رأی را از مُرْجئه، و جَهْمِیّه، و زَنَادِقَه، و قَدَرِیّه همه را ردّ می‌کرد. و بارهای متعدّدی در نزد مأمون با بشرِ مَرِیسی و غیر او بحث کرد؛ و در تمام این موارد ظفر و پیروزی در بحث از آن ابوصلت بود؛ و گفتار شیعه را اعتراف داشت.

و روایاتی را در مثالب و طعن بر بعضی از صحابه بیان می‌کرد. من از إسحاق ابن ابراهیم از این روایات پرسیدم که اینها احادیثی است که روایت شده است، مثل آنچه دربارهٔ اَبُو مُوسَى آمده است؛ و آنچه در بارهٔ مُعَاوِيَه روایت شده است. إسحاق گفت: اینها احادیثی است که روایت شده است.

گفتم: تو ناپسند داری کتابت آنها را؛ و روایت کردن آنها را؛ و روایت از کسی که آنها را روایت می‌کند؟! إسحاق گفت: اَمَّا كَسِي كَهْ أَنهَآ رَا رَوَايَتِ مِي كُنْدُ بَرَايَ مَعْرِفَتِ بَهْ أَحْوَالِ قَوْمٍ، مَن أَن رَا نَآپْسَنْدُ نَمِي دَانَمْ؛ وَ اَمَّا كَسِي كَهْ أَنهَآ رَا رَوَايَتِ مِي كُنْدُ كَهْ بَرِ اسَاسِ أَنهَآ دِينِ خُودِ رَا پَايَه كُذَّارِي كُنْدُ، وَ عَيْبِ قَوْمِ رَا بَغِيْرِدُ، مَن رَوَايَتِ اَزْ اَوْ رَا صَحِيْحِ نَمِي دَانَمْ.

خبر داد به ما محمد بن قاسم نرسی، که خبر داد به ما محمد بن عبدالله شافعی، که حدیث کرد برای ما إسحاق بن حسن بن میمون حربی که حدیث کرد برای ما عبدالسلام بن صالح - یعنی ابوصلت هروی - که حدیث کرد برای ما اَبُو مُعَاوِيَه از اَعْمَش از مُجَاهِدِ از ابن عباس که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: اَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا.

و از ابوبکر أحمد بن محمد بن حجاج مروزی
وارد است که از ابوعبد الله درباره ابوصلت پرسیدند،
او گفت: رَوَى أَحَادِيثَ مَنَّا كِيرَ «أَبُوصَلْتِ رَوَايَتِ هَايِ
ناپسند و شناخته نشده را روایت می کند.»

و از عمر بن حسن بن علی بن مالک وارد شده
است که از پدرم شنیدم که می گفت: از یحیی بن معین
راجع به ابوصلت هرّوی پرسیدم، گفت: ثِقَّةٌ صَدُوقٌ
إِلَّا أَنَّهُ يَتَشَبَّعُ.

«او مردی است موثق و راستگو؛ عیبی که دارد
آنست که گفتار و مطلب شیعه را صحیح می داند،
و خودش آن ادعا را می کند.»
و از عبد الله بن جنید وارد است که گوید: من
از یحیی بن معین در باره ابوصلت هرّوی سؤال کردم،
گفت: قَدْ سَمِعَ وَ مَا أَعْرِفُهُ بِالْكَذِبِ «روایاتی را از
مشایخ حدیث شنیده است و بیان می کند؛ و من او را
به دروغ نمی شناسم.»

و دربار دیگر از یحیی بن معین که سخن از
ابوصلت هرّوی به میان آمد

گفت: لَمْ يَكُنْ أَبُو الصَّلْتِ عِنْدَنَا مِنْ أَهْلِ الْكِذْبِ؛ وَ هَذِهِ الْأَحَادِيثُ الَّتِي يَرَوِيهَا مَا نَعْرِفُهَا.

«أبو صلت هر وی نزد ما از اهل دروغ نیست،
و این روایات را که او روایت می کند، ما
نمی شناسیم.»

و از قاسم بن عبد الرحمن أنباری روایت
است که أبو صلت هر وی برای ما حدیث أبو معاویه
از أعمش، از مجاهد، از ابن عباس از رسول خدا
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ
عَلَىٰ بَابِهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ بِابِهِ را بیان کرد. من
از یحیی بن معین درباره این حدیث پرسیدم، گفت:
صحيح است.

در اینجا خطیب می گوید که: من می گویم:
منظور از صحّت، صحّت حدیث است از
أبو معاویه؛ و این حدیث باطل نیست؛ زیرا که
افراد متعددی نیز غیر از أبو صلت آن را از
أبو معاویه روایت کرده اند.

و محمد بن علی مَقْرئ گفت که: خبر داد به
ما محمد بن عبد الله نیشابوری که گفت: از
أبو العباس أصم: محمد بن يعقوب شنیدم که
گفت: از عباس بن محمد دوری شنیدم که گفت:
شنیدم از یحیی بن معین که او عَبْدُ السَّلَامِ بَنُ

صالح أَبُو صَلْتِ هَرَوِي رَا تَوْثِيقَ مِي نَمُود.

مِن بَه اَو كَفْتَم - (و يَا بَه اَو كَفْتَه شَد) -

أَبُوصَلْتِ حَدِيثَ أَبُو مَعَاوِيَه اَز أَعْمَشَ : أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ
وَ عَلِيٌّ بَابُهَا رَا رَوَايَتَ مِي كُنْد!

يَحْيَى كَفْت: اَز اَيْنَ مَسْكِينِ چَه مِي خَوَاهِيد؟!

مَگر مُحَمَّد بِن جَعْفَرِ فِيدِي اَز أَبُو مَعَاوِيَه هَمِين

حَدِيثَ، وَ يَا مَشَابِهَ اَن رَا رَوَايَتَ نَمِي كُنْد؟!

وَ اَز مُحَمَّد بِن قَاسِمِ بِن مُحْرَزِ آمَدَه اَسْت كَه اَز

يَحْيَى بِن مُعِينِ دَر بَارَةُ أَبُو صَلْتِ عَبْدِ السَّلَامِ بِن صَالِحِ

هَرَوِي پَر سِيدَم. كَفْت: لَيْسَ مِمَّنْ يَكْذِبُ «اَز رَاوِيَانِ

دَر و غُكُو نِيَسْت.»

بَه اَو كَفْتَه شَد: حَدِيثَ أَبُو مَعَاوِيَه، اَز أَعْمَشَ،

اَز مَجَاهِدِ، اَز اِبْنِ عَبَّاسٍ : أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا

چَطُور اَسْت؟ كَفْت: اَيْنَ حَدِيثَ اَز أَحَادِيثِ

أَبُو مَعَاوِيَه اَسْت. اِبْنِ نُمَيْرٍ بَه مَن كَفْت: أَبُو مَعَاوِيَه دَر

قَدِيمِ الْأَيَّامِ اَيْنَ حَدِيثَ رَا بَرَايَ شَاكِرْدَانِ وَ مَرْدَمِ

حَدِيثَ مِي كَرْد؛ وَ سِپَسِ سَاكْتِ شَد وَ دَسْتِ

بَر دَاشْت؛ وَ أَبُو صَلْتِ مَرْدِ

متمکنی بود، مشایخ را گرامی می‌داشت؛ و این احادیث را طلب می‌نمود؛ و آنها او را به این احادیث حدیث می‌کردند.

و از عَبْدِ الْمُؤْمِنِ بْنِ خَلْفِ نَسْفِيٍّ وارد است که گفت: من از أَبُو عَلِيٍّ صَالِحِ بْنِ مُحَمَّدٍ در باره أَبُو صَلْتِ هَرَوِيٍّ سؤال کردم. گفت: من دیدم که: یحیی بن مُعِينِ دربارهٔ او گفتار خوبی دارد؛ و او را به نیکی می‌ستاید. و من دیدم که یحیی بن معین نزد أَبُو صَلْتِ بود؛ و از این حدیثی که از ابومعاویه دربارهٔ عَلِيِّ رَوَايَتِ شده است: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا چون از او پرسیدند؛ گفت: این حدیث را فیدی أيضاً روایت کرده است! گفتم: اسم فیدی چیست؟ گفت: مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ!

گناه أَبُو صَلْتِ نزد مشایخ عامه، تشیع اوست

در اینجا نیز خطیب می‌گوید: من می‌گویم: جماعتی از ائمه حدیث (عامه و أهل تسنن) أَبُو صَلْتِ را تضعیف کرده‌اند، دربارهٔ احادیث دیگری که از او روایت شده است. و از اِبْرَاهِيمِ بْنِ يَعْقُوبِ جَوْزْجَانِيٍّ وارد است که: كَانَ أَبُو الصَّلْتِ الْهَرَوِيُّ زَائِعًا عَنِ الْحَقِّ، مَائِلًا عَنِ الْقَصْدِ سَمِعْتُ مَنْ حَدَّثَنِي عَنْ بَعْضِ الْأَئِمَّةِ،

أَنَّهُ قَالَ فِيهِ: هُوَ أَكْذَبُ مِنْ رُوْثِ حِمَارِ الدَّجَالِ وَ كَانَ قَدِيمًا مُتَلَوِّثًا بِالْأَقْدَارِ.

«أَبُوصَلَّتْ هَرَوِيٌّ مِنْ رُوْثِ حِمَارِ الدَّجَالِ وَ كَانَ قَدِيمًا مُتَلَوِّثًا بِالْأَقْدَارِ.»
داشت؛ و از راه مستقیم و اعتدال به انحراف می گرائید: من شنیدم از کسی که از بعضی از پیشوایان و مشایخ حدیث حکایت می نمود که درباره او می گفتند که: او دروغگوتر است از سرگین خر دجال، و از قدیم الأیام او با نجاستها و پلیدیها خود را آلوده می کرد.»

و از زکریّا بن یحیی ساجی وارد است که:
أَبُوصَلَّتْ هَرَوِيٌّ أَحَادِيثَ نَاشِنَاخْتَه وَ مَعِيُوبَ رَا رُوَايَتٍ مِي كُنْد؛ وَ اُو دَر نَزْدِ مَشَايِخِ سَنِّي هَا ضَعِيْفٌ شَمْرَدَه مِي شُوْد.

و بَرَقَانِي بَه مِنْ كُفْت: اَز اَبُوصَلَّتْ عِبْدَ السَّلَامِ بِنِ صَالِحِ هَرَوِيٍّ دَر نَزْدِ اَبُو الْحَسَنِ دَارِ قُطْنِي سَخْنِ بَه مِيَا نِ رَفْت. اَبُو الْحَسَنِ كُفْت - دَر حَالِي كِه مِنْ كُوشِ مِي دَادَم -
كَانَ خَبِيْثًا رَافِضِيًّا.

«أَبُوصَلَّتْ مَرْدٌ خَبِيْثٌ وَ زَشْتِيٌّ اَسْت؛ اُو شِيْعَه وَ رَافِضِيٌّ اَسْت.»

دَعْلَجِ بَه مِنْ كُفْت: كِه اُو شَنِيدَه اَسْت اَز اَبُوسَعْدِ زَاهِرِ هَرَوِيٍّ، چُون اَز اَبُوصَلَّتْ اَز اُو پَرَسِيْدَه بُوْدَنْد كِه دَر بَارَه عِبْدَ السَّلَامِ بِنِ صَالِحِ

نظرت چیست؟ او گفت:

نعیم بن هیصم ثقه است. به او گفتند: ما از تو از

عبد السلام بن صالح می پرسیم!

باز او در پاسخ گفت: نعیم ثقه است؛ و بر این

جمله چیزی نیفزود.

و ابوالحسن برای ما بیان کرد که او از ابوصلت

شنیده است که می گفت: كَلْبٌ لِلْعَلَوِيَّةِ خَيْرٌ مِنْ جَمِيعِ

بَنِي أُمَيَّةَ؛ فَقِيلَ فِيهِمْ عُثْمَانُ؟ فَقَالَ: فِيهِمْ عُثْمَانُ!

«سگی از سادات علوی، بهتر است از جمیع

بنی امیه؛ به او گفته شد: در میان بنی امیه عثمان

است؟ گفت: و اگر چه در میان آنها عثمان هم

بوده باشد.»

و عبد السلام ابوصلت در روز چهارشنبه ۲۴

شوال سنه ۲۳۶ از دنیا رفت.^۱

و سیوطی از خط حافظ صلاح الدین علائی

در جواب از احادیثی که سراج الدین قزوینی بر

کتاب «مصایح بغوی» اشکال و ایراد نموده، و

پنداشته است که آنها از احادیث مجعول و ساختگی

هستند؛ نقل می کند که: از جمله آنها حدیث انا مدینه

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۱، ص ۴۶ تا ص ۵۱.

و بعضی از آنچه را که ما از خطیب در اینجا آوردیم، سیوطی در «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۱ و ص ۳۳۲ آورده است. و نیز ابن حجر عسقلانی در کتاب «تهذیب التّهذیب»، ج ۶، ص ۳۱۹ تا ص ۳۲۲ احوال ابوصلت هروی را آورده است.

الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبِهَا است که ابوالفرج ابن جوزی آن را با طرق عدیده‌ای که وارد شده است، از موضوعات شمرده است؛ و جزم به بطلان همه نموده است؛ و بعد از او نیز جمعی که از ایشانست ذَهَبِي در «میزان الاعتدال» و غیره^۱، نیز از ابن جوزی تبعیت نموده‌اند.

حافظ علائی و سیوطی، تصریح بر صحّت این

حدیث دارند

حافظ علائی در پاسخ از ابن جوزی و مَنْ تَبِعَ او، و در ردّ خود بر سراج قزوینی گوید:
و مشهور از این حدیث، روایت ابو صلت عبد السلام بن صالح هرّوی از ابومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس مرفوعاً می‌باشد. و دربارهٔ این عبد السلام سخن بسیار گفته‌اند: نسائی گوید: ثِقَه نیست. دار قُطْنِي و ابن عدی گفته‌اند: متّهم به تشیّع است. و دار قُطْنِي اضافه کرده است که: رافضی

^۱ «تلخیص المستدرک»، ج ۳، ص ۱۲۷ که در ذیل «مستدرک» به طبع رسیده است.

است. و أبوحاتم گفته است که: در نزد من صدوق نیست. و أبوزرعه، حدیث او را صحیح می‌داند؛ و علاوه حاکم از عبّاس دوری از یحیی بن مُعین سؤال کرد؛ و او أبوصلّت را توثیق نمود. و بعد از ذکر حدیثی از حاکم می‌گوید:

عَلائی می‌گوید: أبوصلّت عبد السّلام از عهده این حدیث، ذمه‌اش بریء است؛ زیرا که غیر او هم روایت کرده‌اند. و أبو معاویه ثقه و مأمون، و از کبار شیوخ و حُفَّاظ ایشان است که همگی بر او اتّفاق دارند؛ و او در روایت این حدیث را از أعمش متفرّد است.

و از این گذشته عَلائی می‌گوید: چه خبر شده است؟ و چه استحاله و بُعْدی دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مثل این کلامی را درباره عَلیِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفته باشد؟!

و تمام کسانی که در این حدیث سخن رانده‌اند و بر مجعولیّت آن جازم شده‌اند؛ جواب از این روایات صحیحّه از ابن مُعین را ندارند؛^۱ و

^۱ سیّد شرف الدین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۸۰ می‌فرماید: حاکم، بر صحّت طرق این حدیث ادلّه قاطعه‌ای ایراد نموده است. و إمام أحمد بن محمد بن صدیق مغربی معاصر نزیل قاهره برای بیان صحّت این حدیث کتاب جامع و شاملی نوشته است و آن را «فَتْحُ الْمَلِكِ الْعَلِيِّ، بَصْحَةُ حَدِيثِ بَابِ مَدِينَةِ الْعِلْمِ عَلِيٍّ» نامگذاری نموده است، که در سنه ۱۳۵۴ هجری در مطبعه اسلامیّه مصر بطبع رسیده است. بر محقّقان و

علاوه بر این، این حدیث شاهدهی دارد که
تَرْمَذی در جَامِعِ خود از اسمعیل بن موسی
فَزَارِی، از مُحَمَّد بن عمر بن رومی، از شریک بن
عبدالله از سَلَمَةَ بن کهیل، از سُوَیْد بن غَفَلَه، از
ابو عبدالله صَنَابِجِی از عَلِیِّ مَرْفُوعاً روایت می کند
که:

أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ. و این حدیث را

أَبُو مُسْلِمٍ کَجِی و غیر او، از محمد بن عمر رومی
روایت کرده اند؛ و مُحَمَّد بن عمر کسی است که
بُخَارِی از او در غیر صحیح خود روایت کرده است.
و ابن حبان او را موثَّق؛ و ابن داود او را ضعیف
شمرده است.

و بعضی این حدیث را از شَرِیک روایت

باحثان واجب است که آن را مطالعه کنند؛ چرا که علم فراوانی در آن جمع
است.

و وزن و ارزشی نیست برای ناصبی ها و جرأتشان بر ایراد بر این حدیث و
روایتی که بر سر زبانها همچون مثل جاری و ساری است و بر لسان خاصه
و عامه از اهل شهرها و قراء و بادیه ها رائج و دارج است. ما در طعن و
إشکال آنها بدین حدیث نظری انداختیم، دیدیم جز زورگویی محض دلیلی
نیاورده اند، و غیر از وقاحت و شناعت، به حجتی تمسک نجسته اند، و غیر
از تعصّب خشک و جاهلیّ راهی نیموده اند؛ همچنان که حافظ صلاح الدین
علائی بدین تصریح نموده است. زیرا پس از آنکه قول به بطلان این حدیث
را از ذهبی و غیره نقل کرده است، گفته است: «و لم یأتوا فی ذلك بعلةٍ قادیحةٍ
سیوی دَعَوِی الوَضْعِ دَفْعًا بالصّدْر». «و آنها در این مورد دلیلی که موجب نقص
و عیب و بی اعتباری این حدیث شود نیاورده اند غیر از آنکه برای ابطال و
دور زدن آن، با کوبیدن مشت بر سینه اش ادّعیای مجعولیّت آن را کرده اند.»

کرده‌اند و در آن صنّابجی را نیاورده‌اند؛ و ما این حدیث را از اُحدی از ثقات غیر از شَرِیک نمی‌شناسیم؛ یعنی نَخَعِی قَاضِی. و بر محمّد بن رومی، از تفرّد او به این روایت اشکالی نیست و ذمّه‌اش بریء است. و شَرِیک پسر عبد الله نَخَعِی قَاضِی است که مُسَلَّم به او احتجاج می‌کند؛ و بخاری به او تمسّک می‌کند، و یحیی بن معین او را توثیق می‌نماید؛ و عَجلی گوید: ثَقّه و حسن الحدیث؛ است؛ و عیسی بن یونس گوید: من هیچکس را ندیدم که در علمش أورع از شَرِیک باشد.

و بنابراین، تفرّدِ شریک در این حدیث موجب حُسن او می‌شود؛ یعنی آن را روایت حسنه می‌کند؛ تا چه رسد به آنکه به آن نیز حدیث ابومعاویه ضمیمه گردد. و بر این گفتار، در روایت کسی که صنابجی را در روایت ساقط نموده است، ایرادی وارد نیست، زیرا که سُوَید بن غَفَلَه از تابعین مُخَضَّرَمین^۱ است؛ و خلفای اربعه را إدراک کرده است و از آنها شنیده است؛ و ذکر صنابجی موجب مزید فضل در اتّصال آسانید است، و نبودش ضرری ندارد.

و أبوالفرج و غیر او نتوانسته‌اند بر حدیث شریک مختصر اِشْکالی وارد کنند، گرچه آن اشکال بسیار واهی باشد؛ مگر آنکه با مُثْت در سینه روایت کوفته‌اند؛ و اِدْعای موضوعیت و مجعولیت آن را نموده‌اند.

تا اینجا کلام حافظ علاء الدین علائی به پایان رسید.^۲

و از اینجا سیوطی کلام ابن حجر عسقلانی را

^۱ صحابی در اصطلاح به کسی گویند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را و اگر چه در یک لحظه باشد، با اسلام خود، إدراک کرده باشد و زیارت نموده باشد؛ و تابعی به کسی گویند که پیغمبر را با اسلام ندیده باشد، ولی با اسلام، أصحاب آن حضرت را ملاقات کرده باشد؛ و مُخَضَّرَم به کسی گویند که مقداری از عمرش در جاهلیت و مقداری از آن در اسلام بوده باشد.

^۲ «اللآلی المصنوعة»، طبع دوّم، ج ۱، ص ۳۳۲ تا ص ۳۳۴.

نقل کرده است که: و از شیخ الاسلام أبو الفضل بن حجر، در ضمن پرسش از فتاوی او از این حدیث پرسیدند، او گفت: این حدیث را حاکم در «مستدرک» تخریج کرده و گفته است که: صحیح است. و با او أبو الفرج بن جوزی مخالفت کرده؛ و آن را در موضوعات ذکر کرده است؛ و گفته است که: کذب است. و صواب غیر از این دو گفتار است. این حدیث از اقسام روایات حسنه است که به درجهٔ صحّت بالا نمی‌رود، و در رتبه کذب هم سرازیر نمی‌شود.

ابن حجر در ضمن پاسخ‌های خود از روایاتی را که سراج قزوینی بر مصابیح ایراد گرفته است؛ نیز عین همین مطلب را آورده است؛ و علاوه بر این، در آنجا گفته است که: حاکم شاهی برای این حدیث از روایت جابر آورده است. و پس از آنکه این روایت را مسنداً ذکر کرده است در «لسان المیزان» گفته است: آنچه

را که ذَهَبِي بر روایت جعفر بن محمد از
أبومعاویه، ایراد کرده، و گفته است که: این حدیث
موضوع و ساختگی است؛ درست نیست؛ و نصّ
عبارت ابن حَجْر این است که: برای این حدیث در
«مستدرک» حاکم، طرق بسیاری است. و کمترین
مرتبه از حالات آن این است که بگوئیم: برای این
حدیث اصلی بوده است؛ پس سزاوار نیست که
گفتار را به مجعولیت آن گشود. - انتهی^۱

ابن حجر عسقلانی و حافظ علائی، گفتار

أبوالفرج ابن جوزی را ردّ می‌کند

و نیز ابن حَجْر گوید: قاسم بن عبد الرحمن
أنباری گفت: من از یحیی بن مُعین درباره حدیثی که
برای ما أبوصلّت (عبد السلام بن صالح هَرَوِی خادم
عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عليها السلام) از أبومعاویه از
أعمش از مجاهد از ابن عبّاس مرفوعاً که قال النَّبِيُّ صَلَّى
الله عليه و آله و سلّم: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا -

^۱ «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۴، و «لسان المیزان» ج ۲، ص ۱۲۳.

الحديث روایت کرده است پرسیدم؛ گفت: هُوَ صَحِيحٌ^۱
«این حدیث، حدیث صحیحی است».

باری ما بحث را در این قسمت از سند حدیث از کتب عامّه و سنّی‌ها به درازا کشانندیم، تا دانسته شود چقدر منحرفین آنها از ولایت، بر جمود و استکبار خود ایستادگی دارند؛ و با آنکه بسیاری از اعلام و مشایخ درجهٔ یک آنها، همچون یحیی بن معین و حاکم و سیوطی و خطیب و علائی و غیرهم این حدیث را صحیح شمرده‌اند، مع ذلک برخی از ایشان همچون ابن جوزی و ابن عدی و ذهبی و همقطاران‌شان در عناد و لجاج، بدون هیچ برهان و حجّتی از کتب حدیث؛ و بدون هیچ شاهی از کتب رجال؛ گفته‌اند: این حدیث موضوع است. و این سخافت و فرومایگی به حدّی رسیده است که خود اعلام آنها در اعتراض برآمده - و همان طور که عین عبارات آنها را آوردیم - و گفته‌اند: اولاً رجال این حدیث از اعلام حفاظ هستند؛ و ثانیاً تفرّد ابوصلّت، حدیث را حسنه می‌کند؛ و نباید گفت: موضوع است؛ و ثالثاً این حدیث مؤید به احادیث دیگری است که با آن شواهد قطعاً صحیح است؛ و تفوّه به مجعولیّت آن گناه است.

^۱ «تهذیب التهذیب»، ج ۶، ص ۳۲۰.

باری این حدیث بر شرطِ سُنَنِ اَعْلَامِ عَامَّةِ
واجدِ جَمِيعِ مَرَاتِبِ حُجَّتِ اسْت؛

زیرا که یحیی بن معین از رجال صحاح عامّه است. او از اعلام حفاظ است؛ و همچنین شیخ او: محمد بن عبد الله بن نمیر همدانی خارفی ابو عبد الرحمن کوفی؛ و پدرش از رجال روایات صحاح می باشند؛ و ترجمه احوال آنها در «تهذیب التّهذیب» عسقلانی: ج ۶، ص ۵۷، و ج ۹، ص ۲۸۲ آمده است. و أبو معاویه ضریر و أعمش^۱ و مجاهد و ابن

^۱ خطیب، در «تاریخ بغداد»، ج ۹، ص ۳ تا ص ۱۳، شرح حال أعمش را مفصلاً ذکر کرده است؛ و ما در اینجا اختصاری از آن را می آوریم:

سلیمان بن مهران أبو محمد أعمش مولی بنی کاهل بنا به ذکر جریر بن عبد الحمید در دنباوند که در ناحیه کوهستانی اطراف ری است به دنیا آمد؛ و عباس دوری گفته است: اعمش مردی بود از اهل طبرستان از قریه ای که به آن دباوند می گفتند. پدرش او را در کفالت خود به کوفه آورد؛ مردی از بنی کاهل از بنی اسد او را خرید و آزاد کرد، پس او مولای بنی اسد و نازل در بنی اسد بود؛ گویند: عمر بن عبد العزیز، و هشام بن عروه، و زهری، و قتاده، و أعمش همگی در شب های کشته شدن امام حسین علیه السّلام در سنه ۶۱ به دنیا آمدند. او ثقه بود، و در زمان خود بزرگترین محدّث اهل کوفه بود؛ گویند: چهار هزار حدیث از وی به ظهور رسید؛ ولی کتابی ندارد؛ و از رؤسای قرائت قرآن بود؛ و در زبان فصیح بود، و پدرش از اسیران دیلم بود؛ و مرد سخت و بد اخلاقی بود. أعمش مردی بود عالم به احکام و فرائض؛ و در زمان او کسی که از او زیادتر حدیث بداند، نبود؛ و در او تشیّع بود؛ مرد زاهد و بدون تکبری بود؛ روزی برای نماز جمعه می رفت و پوستینی را واژگون پوشیده بود و به عوض ردائی که باید بر دوش بگیرد یک حوله سفره را بر دوش انداخت؛ عیسی بن یونس گفت: ما در زمان خود و در قرنی که قبل از ما بودند کسی را مثل أعمش ندیدیم. و با آنکه مرد فقیر و محتاج بود؛ من هیچ وقت سلاطین و أغنیاء را ندیدم که مثل حقارتی که در نزد اعمش داشتند، در نزد کسی دیگر داشته باشند. اعمش از نساک زمان بود و بر نماز جماعت محافظت داشت و پیوسته در صفّ اوّل می ایستاد در حالی که در عالم اسلام علامه بود، یحیی بن معین می گفت: کان الأعمش

عبّاس از رجال صحاح و أعلام روات می باشند.

در اینجا به کدام زبان غیر هرزه‌ای می توان لب
به موضوعیت آن گشود؟ آیا ابن جوزی عُنُود و
لَجُوج و شاگرد درجه یک ابن تَیْمِیَّة حَرَّانِی و
دست پرورده او، می تواند جماعتی از رجال
صحاح خود را که همگی بر امانت و صداقت
ایشان إجماع کرده اند؛ همچون: عیسی بن یونس
بن ابی إسحاق، و یَعْلَى بن عُبَیْد، و

جلیلاً جداً. و ابن عینیه می گفت: کان أقرأهم للقرآن، و أحفظهم للحديث، و
أعلمهم بالفرائض، و شعبه زمانی که نام اعمش برده می شد می گفت: این
قرآن است، این قرآن است. اعمش در سنه ۱۴۸ وفات کرد.

ابن نمیر، و فیدی، و ابن مُعین را که ترجمه
أحوال آنها را در «تهذیب التهذیب» ذکر کرده است،
و جمعاً متّصف به جلالت و عظمت و امانت در نزد
عامّه هستند، انکار کند؛ و آنها را به کذب و دروغ
نسبت دهد؟!

حکم به مجعولیت حدیث و انکار آن، از
موازین علمیّه بیرون است؛ و غیر از
زورگوئی‌های پرچمداران حکومت امویّ و
برافراشتگان باطل، و قیام‌کنندگان در برابر حقّ
چیزی نیست. حدیثی که با شواهد قطعیه تأیید
می‌شود؛ و معروف در نزد نفوس منقاد و تسلیم
أخبار و روایات وارده از صاحب شریعت
می‌باشد؛ مسیری غیر از این سخن دارد.

و از تمام مطالب که بگذریم؛ و رجال آن را
ضعیف و غیر موثّق فرض کنیم؛ مع ذلک ضعفِ سند
غیر از مجعول بودن آن است؛ و ملازم آن هم نیست.
آری اگر حدیثی ضعیف السّند باشد؛ و مؤیّد به دلیل
قطعی نباشد؛ اگر حدیثی که در مفاد با آن معارض
باشد، وارد نشده باشد؛ باید در آن توقّف کرد؛ نه
حکم به مجعولیت آن نمود؛ و نه بر حجّیت آن. پس
به کدام قاعده اصولی می‌توان این حدیث را موضوع
شمرد؛ و انکار کرد؟ فقط گناه این حدیث آن است

که در فضیلت امام مظلومان، و صاحب ولایت
کبرای اَنام که خانه نشین شده است، وارد شده است.
گناه این حدیث مفاد آن است که راه سعادت و
پیروزی و انسانیت و شرافت علم و واقعیت را
منحصر در راه شهر علم و دانش می‌شمارد؛ و
صریحا اعلام می‌دارد که: **وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا.**

**أَبُوصَلَّتْ هَرَوِي، از ثقات شیعه و از روایت
آنهاست**

أَبُوصَلَّتْ هَرَوِي یکی از راویان این روایت
است؛ و برای خاطر آنکه او شیعه با فهم و قوی
و قدرتمندی در بحث بوده است،^۱ و با آنکه او

^۱ ذهبی در «میزان الاعتدال»، ج ۲ ص ۶۱۶ در تحت شماره ۵۰۵۱ ترجمه
أحوال عبد السلام أبوصَلَّتْ هَرَوِي را ذکر کرده است؛ و گفته است:
عبد السلام بن صالح أبوصَلَّتْ الهَرَوِي الرَّجُلُ الصَّالِحُ؛ إِلَّا أَنَّهُ شِيعِي جَلْدٌ «او
مردی صالح بوده است؛ به جز آنکه شیعه قوی الإرادة و شدید الاعتقاد بوده
است.» از حماد بن زید و اَبی معاویه و عَلِيٌّ الرضا عليه السلام روایت
می‌کند. و پس از کلام أبوحاتم که: لَمْ يَكُنْ عِنْدِي بِصَدُوقٍ، و از کار انداختن
أَبُوزَرَعَةَ حَدِيثِ او را، و گفتار عقیلی که: رَافِضِيٌّ خَبِيثٌ، و گفتار ابن عدی
که: مَتَّهَمٌ، و گفتار نسائی که: لَيْسَ بِثِقَّةٍ و گفتار دارقطنی که: رَافِضِيٌّ خَبِيثٌ
مَتَّهَمٌ بَوْضِعِ حَدِيثِ الْإِيمَانِ إِقْرَارُ بِالْقَلْبِ و اینکه گفته است: كَلْبٌ لِّلْعَلْوِيَّةِ
خَيْرٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةٍ و مطالبی دیگر در توثیق یحیی بن معین او را، و جمع نمودن
مأمون بین او و بین بشر مریسی و ظفر او در تمام مجالس بحث بر مریسی،
و در پایان که این مطالب اخیر را از أحمد بن سیار در «تاریخ مرو» نقل کرده
است گوید که: أحمد بن سیار گوید که: من با او مناظره کردم تا حقیقت
مذهب او را به دست آورم؛ و ندیدم که زیاده روی نموده باشد؛ مگر اینکه
روایاتی را در مثالب و عیوب خلفا روایت می‌کند.

مشهور و راوی روایات آنان نیز هست؛ و اگر او را توثیق می‌کردند؛ باید تمام روایات وارده از او را که از امام مُبیین و خلیفهٔ شرع سید المرسلین، امام غریب و مسموم: حضرت عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا علیهما السَّلَام را که از اَبوصَلَّت روایت شده است تصدیق کنند؛ مع‌ذلک با نسبت تشیع، و رافضی بودن، و رافضی حبیث، و دَجَّال و کذاب، و راوی احادیث منکره، او را ساقط کنند و بشکنند؛ تا در نتیجه روایات وارده از حضرت امام رضا علیه السَّلَام در نزد آنها از حجیت بیفتد.

أَبوصَلَّت خادم حضرت امام رضا علیه السَّلَام بود؛ و روایات بسیاری را در ولایت از آن حضرت روایت می‌کند که در «عیون أخبار الرُّضَا» ذکر شده است. سُننی‌ها حضرت رضا را محترم می‌شمارند؛ و از نظر روایت او را ثِقَه و مأمون می‌دانند؛ و اگر روایتی از آن حضرت به اثبات رسد نمی‌توانند ردّ کنند؛ ولی چه فایده که مثل اَبوصَلَّت: خادم وی را که شخصی متقی، و زاهد، و ناسک، و معرض از دنیا و عالم به اخبار و روایات عامّه بوده است، از کار می‌اندازند؛ تا

بالنتیجه فرمایشات آن حضرت در توحید که ردّ
حنبلی‌های مجسّمه است؛ و در معاد و در عدل و
در امامت و ولایت که ردّ بر تمام مذاهب
آنهاست ساقط کنند. با برچسب زدن و متّهم
کردن أبوصَلْتِ هَرَوِی این مهم ساخته است.
أبوصَلْتِ چه گناهی دارد؟ او راوی حدیث است.
شما در اصل حدیث بحث کنید!

این مختصری بود از شرح حال أبوصَلْتِ از
کتب رجال عامّه؛ و أمّا از کتب خاصّه اکتفا
می‌شود به مختصری از آنچه را که شیخ الفقهاء و
المجتهدین: شیخ عبد الله مامقانی رضوان الله
علیه در ترجمه احوال او ذکر کرده است:

بعضی گفته‌اند دو عبد السّلام بن صالح
داریم، یکی عامّی و دیگری شیعی. شیخ طوسی
(ره) در باب أصحاب الرّضا علیه السّلام از رجال
خود او را عامّی دانسته

است؛ و علامه حلّی در باب کُنّی در قسم دوّم از کتاب «خلاصه» خود، از او پیروی کرده و گفته است: او عامّی است و از أصحاب امام رضا علیه السّلام است؛ و این گفتار علامه ناشی از شتاب او در تصنیف است؛ زیرا همان طور که در قسم اوّل از خلاصه خود شهادت بر توثیق و صحّت حدیث او بدون هیچ اشاره و إشکالی در مذهب او داده است، این گفتار نصّ بر تشیّع اوست.

کسی که کلمات رجال عامّه و خاصّه را مراجعه کند، یقین پیدا می کند که: عَبْدُ السَّلَامِ بْنِ صَالِحِ أَبُو صَلَّتْ خُرَّاسَانِي هَرَوِي یکی است و دو نیست. همان طور که اگر مراجعه به اخبار و عبارات فریقین از شیعه و عامّه از اهل رجال آنها بنماید، جزم پیدا می نماید که: این مرد شیعی امامی اثنا عشری است؛ و نسبت عامّی بودن شیخ به او سهوی است که از قلم او گذشته است؛ و اینک ما بعضی از عبارات اهل رجال را می آوریم تا مطلب روشن شود:

نَجَاشِيٌّ گوید: او ثِقَّةٌ و صَاحِبُ الْحَدِيثِ است، و کتاب «وفات امام رضا» علیه السّلام از اوست. و این عبارت نصّ بر تشیّع اوست، چون غمزی و عیبی در مذهب او نیاورده؛ و إطلاق ثِقَّة

بودن بر او، دلیل بر امامی بودن اوست. و بعضی از فضلاء چنین پنداشته‌اند که: اطلاق ثقه بودن بر او، دلیل بر تشیع او نیست؛ بلکه گفتار نجاشی که می‌گوید: صحیح الحدیث است اشاره به عدم صحّت مذهب اوست. و این پندار غلط است؛ زیرا انکار دلالت اطلاق وثاقت بر تشیع، ناشی است از آنکه: اصطلاح رجال شیعه، کلمه ثقه را بر امامی عادل ضابط در روایت، فراموش کرده‌اند. و این ادعا که عنوان صحیح الحدیث دلالت بر عدم صحّت مذهب دارد؛ از خیالات سواداویّه است. آیا نمی‌بینی کلام ابن طاووس را که اینک خواهد آمد و آن نصّ است بر آنکه این مرد نقیّ الحدیث، و شدید التّشیّع بوده است؟! و در «تحریر طاووسی» درباره او آورده است که: ابواحمد محمد بن سلیمان که از عامّه است می‌گوید: عبّاس دَوْرِی به من گفت: شنیدم از یحیی بن نعیم^۱ که

می‌گفت: أبوصلّت در حدیث پاک و پاکیزه است؛ و ما دیدیم او را که احادیثی را شنیده بود؛ و لیکن او

^۱ مراد یحیی بن معین است که در این نسخه سهواً به یحیی بن نعیم تصحیف شده است.

شَدِيدُ التَّشْيِيعِ بود؛ و از او کذب دیده نشده است.

و نزلة بن قيس إسفرائینی گوید که: من از أحمد بن سعيد رازی شنیدم که می گفت: أبوصَلْتِ هَرَوِي ثِقَه و مأمون است در أحادیثی که روایت می کند؛ به جز آنکه آل رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را دوست دارد؛ و این دین و مذهب اوست - انتهى. و مثل این عبارت در کتاب کَشِّي وارد شده است.

و ذَهَبِي - ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِ - گوید: عبد السلام بن

صالح أبوالصَلْتِ هَرَوِي، خادم علی بن موسی الرضا علیهما السلام است، و از حماد بن یزید و مالک روایت می کند وَاهٍ شِيعِيٌّ مُتَّهَمٌ مَعَ صَلَاحِهِ «با اینکه مرد صالحی است شیعی است و سست است.» و در «میزان الاعتدال» گوید: رَجُلٌ صَالِحٌ إِلَّا أَنَّهُ شِيعِيٌّ «مرد صالحی است، به غیر آنکه او شیعه است.»

و جَعْفِيٌّ گوید: رَافِضِيٌّ خَبِيثٌ «او مرد شیعه

رافضی و خبیث است»، و دارقطنی گوید: رَافِضِيٌّ مُتَّهَمٌ «او رافضی است، و در روایاتش مورد اتهام است.» و ابن جوزی گوید: او خادم رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است؛ و با وجود صَلَاحِ او، شیعه بوده است. و در

«أَنسَابِ سَمْعَانِي» از أبوحاتم وارد است که: إِنَّهُ رَأْسُ
مَذْهَبِ الرَّافِضِيَّةِ: «او سر دستۀ مذهب رافضیان
است». إلى غير ذلك از کلمات آنها که نصّ است بر آنکه
او امامی و شیعی بوده است.

و شهید ثانی (ره) در اینجا سخن استواری را
گفته است، چون شهید از دومین خبر کشتی
استفاده کرده است که أبوصَلْت با عامّه مخالطه
داشته؛ و أخبار آنها را روایت می کرده است؛
فلهذا گفته است که بدین سبب: حال أبوصَلْت
بر شیخ مشتبه شده؛ و در کتاب خود او را عامی
گفته است و علامه هم در باب کنی از قسم دوم،
از شیخ متابعت نموده است؛ و لیکن عبد السلام
بن صالح یکی است؛ و او ثِقَه است عند المُخالف
و المؤالف، و لیکن چون او با همه طبقات
آمیزش داشته است، امر او بر بعضی مشتبه شده
است؛ و مانند او بسیاری از رجال شیعه هستند
که أمرشان بر بعضی مشتبه است؛ مثل مُحَمَّد بن
إِسْحَاقِ إِسْفَرَايِنِي صاحب کتاب «سیره» مورِّخ
مشهور و مثل سُلَيْمَانَ بن مَهْرَانَ أَبُو مُحَمَّدِ أَسَدِي
أَعْمَشٍ؛ و جماعت

بسیاری دیگر بر همین منوال، و در کتاب شیخ طوسی، إعلام به وحدت اوست؛ زیرا شیخ أبوصلت را در دو جا ذکر کرده است؛ یکبار در باب کُنْی و دیگر در باب عین با نام او؛ و در هر دو جا گفته است: او عامی است. انتهی کلام شهید ثانی (ره).

و مؤلی محمد باقر و حیدر بهبهانی (ره) گوید: روایاتی که از او صادر شده است؛ و در «عیون» و «امالی» و غیرهما ذکر شده است، و صریح و نصّ بر تشیع اوست؛ و بلکه از خواصّ شیعه است، بیشتر است از آنکه بتوان آنها را به شمارش درآورد. و علماء عامّه هم او را شیعه گفته‌اند؛ آنگاه بسیاری از عبارات عامّه را ذکر کرده است.

در اینجا مامقانی گوید: أقول: چگونه ممکن است که این مرد شیعه نباشد؛ با آنکه مقدار بسیاری از معجزات حضرت امام رضا علیه السّلام و حضرت امام جواد علیه السّلام را آورده است؟ و داستان شهادت حضرت رضا علیه السّلام را حکایت نموده است؟! بلکه از آنچه از صدوق (ره) در «عیون» در احوال حضرت رضا علیه السّلام از او نقل شده است؛ می توان استفاده کرد که او از معتمدین حضرت رضا و از خواص و أصحاب سیرش بوده است. آنگاه مامقانی چند

روایت را که در «عیون» روایت شده و نصّ است بر تشیع راوی آن، که أبوصلّت است؛ بیان می‌کند؛ و بعداً می‌گوید: و بالجمله شیعی و امامی بودن أبوصلّت در نزد کسی که مراجعه به اخبار و کلمات فریقین از علماء شیعه و عامّه بنماید؛ همچون آتشی بر فراز کوهی که برای همه مشهود است؛ واضح و آشکار است؛ و آنچه از شیخ صادر شده است سهوی از قلم اوست؛ و از علامه استعجال در تصنیف است.

و از جمله کسانی که به این اشتباه تصریح کرده‌اند

ابن شهر آشوب است. او گفته است: «آنچه را که من

معتقدم آنست که: أبوصلّت امامی مذهب بوده است.»

و گفتار علامه در باب کُنّی که گفته است: عامّی است

محل نظر است، زیرا که صدوق در «عیون أخبار الرضا»

از او چیزهایی را نقل کرده است که صریح است در

آنکه او از خواصّ امامیه است؛ و علاوه بر این، من در

بسیاری از کتب رجال عامّه دیده‌ام که: او را تشیع

می‌کنند که او شیعی رافضی جلد (شیعه رافضی

قوی الاعتقاد و استوار) است همان طور که در «میزان الاعتدال» و غیره آمده است... انتهی کلام ابن شهر آشوب.

و بالجمله از احادیث کثیره‌ای که او روایت کرده است؛ از آنهایی که ائمه علیهم السّلام بیان نمی‌کردند آنها را مگر برای خواصّ از شیعیان خود و از مخلصین خود؛ و بدین جهت آنها را روایت نکرده‌اند مگر خواصّ خلّص از شیعه، هیچ شبهه و تردیدی در تشیع این مرد نیست. سپس بعد از بحثی درباره بعضی از کلمات بزرگان مطلب خود را به تذیلات خاتمه می‌دهد و در تذیل چهارم گوید:

از طرائف روایاتی که از ابوصلت روایت شده است آن حدیثی است که در «کشف الغمّة» آورده است، او گوید:

أَبُوصَلَّتْ هَرَوِي كَقَتْ: حَدِيثُ كَرْدٍ بَرَايَ مِنْ عَلِيٍّ بِنِ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - وَ سَوَكَنْدِ هَمَانِ طُورِ كِهَ اسْمَشِ رَضَا بُوْد، خُودَشِ رَضَا بُوْد - اَزِ پَدْرَشِ: مُوسَى بِنِ جَعْفَرٍ، اَزِ پَدْرَشِ: جَعْفَرُ بِنِ مُحَمَّدٍ، اَزِ پَدْرَشِ: مُحَمَّدُ بِنِ عَلِيٍّ، اَزِ پَدْرَشِ: عَلِيُّ بِنِ الْحُسَيْنِ، اَزِ پَدْرَشِ حُسَيْنٍ، اَزِ پَدْرَشِ: عَلِيُّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كِهَ كَقَتْ كِهَ رَسُوْلُ خُدا صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ

و سلم گفت: الإیمان قولٌ و عملٌ^۱ «ایمان گفتار است؛ و عمل است».

چون ما از آن نشست خارج شدیم، أحمد بن

حنبل گفت: این اسناد چیست؟ ابوصلت می گوید:

پدرم به او گفت: هَذَا سُعُوطُ الْمَجَانِينِ إِذَا سُعِطَ بِهِ

الْمَجْنُونُ أَفَاقَ «این آنفیه ایست که به دیوانگان می دهند؛

چون این آنفیه را در بینی دیوانه‌ای بریزند، إفاقه پیدا

^۱ خطیب در «تاریخ بغداد»، ج ۱۱، ص ۵۱ از ابو الحسن دار قطنی آورده است که: ابوصلت از جعفر بن محمد علیه السلام از پدرانش از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی را روایت کرده است که پیامبر گفت: الإیمان إقرارٌ بالقول و عملٌ بالجوارح الحدیث «ایمان عبارتست از إقرار با زبان و عمل با اعضاء و جوارح بدن» و ابوصلت در جعل این حدیث متهم است؛ زیرا هیچکس این حدیث را روایت نکرده است مگر آن کس که از او دزدیده است؛ پس او ابتدا کننده در این حدیث است. انتهى.

و ذهبی هم در «میزان الاعتدال»، ج ۲، ص ۶۱۶ از دار قطنی درباره ابوصلت این عبارت را آورده است که: وقال الدار قطنی: رافضیٌ خبیثٌ متهمٌ بوضع حدیث الإیمان إقرار بالقلب (خ: بالقول) انتهى. این هم یکی دیگر از مواردی است که بر ابوصلت؛ عامه ایراد می گیرند. چون مفاد این حدیث مخالف مذهب خود آنهاست که فقط ایمان را إعتقاد قلبی می دانند فلهمذا در اینجا ابوصلت را متهم به جعل این حدیث می کنند. و این غلط واضح است، زیرا ابوصلت این حدیث را از حضرت امام رضا علیه السلام مُسَلَّسَلاً تا رسول خدا روایت می کند. پس این حدیث مسند است نه موضوع و علت تفرّد او به این حدیث آنست که قبل از او کسی این معنی را از امامان روایت نکرده است و این دلیل بر مجعولیت نیست و چه بسیار نظائری از این حدیث موجود است که محدثین خلف از امامان روایت کرده‌اند که محدثین سلف نکرده‌اند.

و غرض پدر ابوصَلْت این بوده است که: این سَد، سَد مبارکی است؛ چون بر دیوانه‌ای بخوانند إفاقه پیدا می کند و شفا می یابد. و شاهد بر گفتار ما مطلبی است که در «مناقب» ابن شهر آشوب ذکر کرده است که أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ با وجود انحرافی که از اهل بیت علیه السَّلَام داشت چون از مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلِيهِمَا السَّلَام روایت می شد که: حدیث کرد برای من پدرم: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، و همینطور تا به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم می رسید؛ أحمد می گفت: این اسنادی است که اگر بر مجنون خوانده شود؛ إفاقه پیدا می کند.^۱

و در تذییل سوّم گوید: بنابر آنچه از «تَهْذِيبُ الْكَمَالِ» حکایت کرده اند: عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ صَالِحٍ أَبُو الصَّلْتِ الْهَرَوِيُّ خَادِمٌ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامِ شِيعِيٌّ مَعَ صَلَاحِهِ؛ مَاتَ سَنَةَ سِتٍّ وَ ثَلَاثِينَ وَ مِائَتَيْنِ - انتهى: «ابوصَلْت با وجود آنکه مرد صالحی بوده است، لیکن شیعه بوده است؛ و در سنه ۲۳۶ از دنیا

^۱ اصل این مطلب را در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۷۸ آورده است.

و بنابراین ابوصَلْت به مقدار دو سال تقریباً شرف محضر حضرت امام رضا علیه السّلام را دریافته است؛ و عصر حضرت امام محمّد التّقی و مقداری از عصر حضرت امام علی النّقی علیهما السّلام را إدراک کرده است، زیرا سکونت او در مَرُو بود؛ و در سنه ۲۰۰ هجری مأمون حضرت امام رضا علیه السّلام را از مَدینَه به مَرُو طلبید و شهادت آن حضرت بنابر مشهور در سن ۵۵ سالگی، در آخر ماه صفر از سنه ۲۰۳ واقع شد؛ و شهادت حضرت جواد الأئمّة امام محمد التّقی علیه السّلام در سنه ۲۲۰ واقع شد؛ و شهادت حضرت هادی امام علی النّقی علیه السّلام در سنه ۲۵۴ واقع شد؛ و علّت آنکه روایات وارده از ابوالصّلت از امام رضا و مقدار قلیلی از حضرت امام محمّد

^۱ «تنقیح المقال»، ج ۲، ص ۱۵۱ و ص ۱۵۲.

تقی می‌باشد؛ به جهت آنست که محل سکونت آن دو امام دیگر یعنی امام جواد و امام هادی در بغداد و مدینه و سامراء بوده است؛ و اقامت ابوالصلت در مرو. (رحمة الله عليه و رضوانه عليه)^۱

قبر ابوصلت هروی، در مشهد مقدس رضوی، در خارج از شهر به فاصله دو فرسخ^۲ بوده و مزار شیعیان است.

روایت مجعول ابوبکر اساسها، و عمر حیطانها،

و عثمان سقفا

باری عامه در برابر این حدیث مبارک که سند

^۱ محدث قمی در «سفینه البحار» ج ۲، ص ۳۹ و ص ۴۰ مقدار مختصری از احوال ابوصلت را که ما از مامقانی آوردیم ذکر کرده است و اضافه دارد که: مأمون بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام او را حبس کرد؛ یک سال در حبس بماند و خسته شد؛ و سینه‌اش تنگ شد. و خداوند را برای نجات خود به محمد و آله الطاهرين بخواند؛ در این حال حضرت امام محمد تقی علیه السلام او را به اعجاز بیرون آوردند. و ابوصلت از وقتی که حضرت امام رضا علیه السلام داخل در نیشابور شدند، با آن حضرت بود تا وقت شهادت او. احادیث شریفه‌ای از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرانش از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است درباره شکر منعم و نعمت‌های منعم و در معنای ایمان که سزاوار است با آب‌طلا نوشته شود. در مجلس ابوصلت دانشمندان متفقه و اصحاب حدیث حاضر می‌شدند. مرحوم قمی علاوه بر آنکه مقبره او را در خارج مشهد نگاشته است، گوید: همچنین مقبره‌ای در محلی از محلات قم نزدیک جایی که به درب ری معروف است، به او منسوب است.

^۲ قبر خواجه اباصلت دقیقاً از صحن مطهر ۱۵،۲۰۰ کیلومتر و قبر خواجه مراد ۲۰ کیلومتر است.

فضیلت و افضلیت مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام است - و به هر قسم که معاندین از آنها سعی کردند، حدیث را از اعتبار ساقط کنند، نشد؛ زیرا اعلام و مشایخ مُنْصِفِ خود آنها بر علیه ایشان قیام کرده؛ و در کتب خود به اثبات رسانیدند که: حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ صَحِيحٌ است؛ و اِشْكَالِي از جهت حجیت بر آن نمی توان گرفت -؛ از راه دیگر وارد شده؛ و حدیثی را تراشیدند که: اگر عَلِيٌّ دَرِ شَهْرِ است؛ أَبُوبَكْرٍ و عُمَرُ و عُثْمَانُ دیوار شهرند؛ و یا أَبُوبَكْرٍ پایه شهر است؛ و عُمَرُ دیوارهای شهر است؛ و عُثْمَانُ سقف شهر است؛ و بعضی نیز اضافه کردند که: معاویه هم حَلَقَةُ دَرِ شَهْرِ است. و بنابراین دیگر فضیلتی برای دَرِ شَهْرِ در برابر اُسَاسِ و دیوار و سقف آن نیست.

سیوطی از «تاریخ ابن عَسَاكِر»، با سند خود از حَسَنِ بْنِ تَمِيمٍ از أَنَسِ مَرْفُوعاً آورده است که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ أَبُوبَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عُثْمَانُ سُورُهَا وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

«من شهر علمم و ابوبکر و عمر و عثمان دیواری است که بر دور شهر کشیده شده است و

علی در آن شهر است. پس کسی که علم را طالب
است باید از در شهر بیاید.»

و ابن عساکر گفته است: مُنْكَرٌ جِدًّا إِسْنَادًا وَ مَتْنًا

«این حدیث چه از جهت سند؛ و چه از جهت مفاد و
معنی؛ جِدًّا معیوب و مُنْكَرٌ است.»

و نیز ابن عساکر در «تاریخ» خود آورده است

که: أبو الفرج غیث بن علی خطیب به من گفت که:

أبو الفرج إسماعیل بن محمد به من گفت که: أبو سعد اسمعیل

بن مثنیٰ استرابادی، در دمشق مردم را موعظه

می نمود؛ مردی از میان جمعیت برخاست؛ و گفت:

أَيُّهَا الشَّيْخُ! چه می گوئی درباره گفتار پیغمبر صلی

الله علیه و آله و سلم که: أَنَا

مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ؟!

أَبُو سَعْدٍ قَدْرِي سَرَّ خُودَ رَا پَائِنِ اِنْدَاخْت؛ وَ

تَأَمَّلِي كَرْد، وَ سِپَسِ سَرَّ خُودَ رَا بَلَنْدِ كَرْد وَ كَفْت: آرِي!

كُسِي اَيْنِ حَدِيثَ رَا بَتَمَامِه نَمِي دَانْدِ مَكْرَ اَنَكِه دَرِ اِسْلَامِ،

مَقَامِ شَاخِي دَاشْتِه بَاشْد! اَنچِه رَا پِيغَمْبَرِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

وَ آلِه وَ سَلَّمَ كَفْتِه اِسْتِ اَيْنِسْتِ كِه: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ

أَبُو بَكْرٍ أَسَاسُهَا، وَ عُمَرُ حَيْطَانُهَا، وَ عُثْمَانُ سَقْفُهَا وَ عَلِيٌّ

بِأَبْهَاءِ.

«مَنْ شَهْرِ عِلْمِ، وَ أَبُو بَكْرٍ أَسَاسُ وَ پِي اَنَسْتِ،

وَ عُمَرُ دِيوَارِهَايِ اَنَسْتِ، وَ عُثْمَانُ سَقْفِ اَنَسْتِ،

وَ عَلِيٌّ دَرِ اَنَسْتِ» حَاضِرِينَ اَزِ مَسْتَعْمِينَ اَيْنِ

مَطْلَبَ رَا تَحْسِينِ كَرْدَنْد؛ وَ خُوشْشَانِ اَمْد؛ وَ

أَبُو سَعْدِ هَمِ بَا خُودِ، هِي تَكَرَّارِ مِي كَرْدِ وَ

مِي كَفْت: أَبُو بَكْرٍ أَسَاسُهَا، عُمَرُ حَيْطَانُهَا، عُثْمَانُ

سَقْفُهَا.

حَاضِرِينَ بَعْدِ اَزِ تَمَامِ شَدْنِ مَوْعِظِه، اَزِ اُو

خُوَاسْتَنْدِ كِه: سَنْدِ اَيْنِ رُؤَايَتِ رَا بَرَايِ اَنهَا تَخْرِيجِ كَنْدِ.

(يَعْنِي بَكُويدِ كِه: مَنْ اَيْنِ حَدِيثَ رَا اَزِ چِه كُسِي، وَ اُو اَزِ

چِه كُسِي، وَ اُو اَزِ چِه كُسِي، تَا بَرَسْدِ بِه پِيغَمْبَرِ اَكْرَمِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّمَ، رُؤَايَتِ مِي كَنْمِ) فَاغْتَمَّ وَ لَمْ يُخْرِجْهُ

لَهُمْ^۱ «أبو سعد در غصّه فرو رفت؛ و این حدیث را برای آنها تخریج نکرد؛ و سلسله سندش را بیان نکرد».

ردّ ابن حجر هیتمی به أدلّه واهیه و أحادیث

مجموعه رکیکه

ابن حجر هیتمی در کتاب «الفتاوی الحدیثیه»

پس از آنکه این روایت را نقل کرده است؛ گوید:

حَدِيثٌ ضَعِيفٌ، وَ مُعَاوِيَةُ حَلَقَتْهَا فَهُوَ ضَعِيفٌ أَيْضًا.^۲

«این حدیث ضعیف است و اینکه معاویه نیز

حلقه در آن است نیز ضعیف است.»

و مع ذلك در الصّواعق المخرقة، عناد و لجاج

او در تشیید مبانی باطل، و تضعیف ارکان حق،

و إثبات أعلمیّت ابوبکر بر أميرالمؤمنین علیه

السّلام، چشم بصیرت او را کور کرده؛ و آنچه را

که خودش در کتاب «الفتاوی الحدیثیه» حکم به

ضعف آن کرده است؛ در اینجا به طور ارسال

مسلم ذکر کرده است؛ و برای

^۱ «اللاّلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۵ و ص ۳۳۶، از طبع دوّم.

^۲ «الفتاوی الحدیثیه»، ص ۱۹۷.

تضعیف دلالت و عَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ بِرِ انحصار مرجعیت آن حضرت برای کافّه آنام، بدان تشبّث نموده است. آری وَالْغَرِيقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ «شخصی که می خواهد غرق شود؛ به هر گیاه پوسیده و خشک شده‌ای دست دراز می کند» در اینجا مصداق روشن خود را پیدا می کند.^۱

۱۱ محمد عربی آبروی هر دو سرای ** کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح ** بر این حدیث لب لعل روح پرور او که من مدینه علمم علی در است مرا ** عجب خجسته حدیثی است من سگ در او ولایت شه مردان نه کار بی پدری است ** که دست غیر گرفته است پای مادر او

و محک پاکی فطرت در تولید و توالد، محبّت این بزرگواران است؛ چنانکه در حدیث نبوی از جابر أنصاری ماثور است که: یا معاشر المهاجر و الأنصار! أدبوا أولادکم بمحبّة أمير المؤمنين علی بن أبي طالب! فإن أبوا فاسئلوهم عن أمهم (کتاب «آیات الولاية»، ج ۱، ص ۷۹، طبع سنگی، تألیف آقا سیّد میرزا ابوالقاسم بن محمد نبی حسینی شریفی شیرازی، معروف به آقا میرزا بابا).

و این حدیث اشاره است به روایاتی که دلالت دارد بر آنکه میزان شناختن

او می گوید: **أَوَّلًا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ**
«کسی که طالب علم است؛ باید از درِ مدینه بیاید»،
اقتضای اعلیّت را ندارد؛ زیرا گاهی غیر اعلّم مورد
مراجعه مردم قرار می گیرد؛ به جهت آنکه بیانش
بہتر، و قدرت بر ایضاح و رساندن مطلب در او
بیشتر، و برای رسیدگی به مردم بہتر می تواند از
مشاغل و شواغل دوری جسته و سعی خود را در
این کار مبذول دارد؛ به خلاف اعلّم.

و ثانیاً این خبر معارض است به خبر فردوس
دیلمی: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ أَبُو بَكْرٍ أَسَاسُهَا، وَ عُمَرُ**
حِيطَانُهَا، وَ عُثْمَانُ سَقْفُهَا، وَ عَلِيُّ بَابُهَا پس این خبر صریح
است در اعلمیّت ابوبکر. و در این صورت امر به اینکه
باید از در شهر وارد شد، به جهت همان است که گفتیم؛
نه به جهت زیادی شرافتی که دارد؛ زیرا که بالضروره
معلوم است که هر يك از پایه، و دیوارها، و سقف از
در بالاترند.

و ثالثاً بعضی راهی شاذّ و خلاف معمول و

أولاد حلال از اولاد زنا، محبت و عداوت به أمير المؤمنين است و مسلمين
در صدر اسلام، با این معیار اولاد خود را می شناختند؛ و در صورت شبهه
تشخیص می دادند. این روایات از رسول اکرم وارد است و شیعه و عامّه نیز
در کتب خود روایت کرده اند.

متعارفی را رفته؛ و در پاسخ از

این حدیث گفته‌اند: معنای و وَ عَلِيٌّ بِأَبِهَا از عَلُوٌّ

است. یعنی من شهر علمم؛ و در این شهر رفیع و بلند مرتبه است؛ مثل قرائت هَذَا صِرَاطٌ عَلِيٌّ مُسْتَقِيمٌ با رفع عَلِيٌّ و تنوین آن؛ همان طور که یعقوب قرائت کرده است؛ یعنی این راهی است که بلند مقام و مستقیم است.^۱

و از آنچه ما ذکر کردیم، بی‌پایگی کلام این

مرد روشن است؛ زیرا:

أولاً خود این مرد که در کتاب فتاوی خود

حکم به ضعف این حدیث کرده است، چگونه به آن

حربه از کار افتاده غیر قابل قبول، در اینجا تمسک

می‌کند؟ و بدون کوچک‌ترین اشاره‌ای به سند آن،

سراغ آن رفته و بر دست بلند کرده، و می‌خواهد در

برابر و عَلِيٌّ بِأَبِهَا آن را علم کند؟ این غیر از ضعف در

استدلال، و سستی در پایه‌های ایمان و عقیدتی، آیا

معنای دیگری دارد؟ علامه امینی گوید: عجلونی در

«كَشْفُ الْخِيفَاءِ»، ج ۱، ص ۲۰۴، که از فردوس بدون

^۱ «الصَّوَاعِقُ الْمَحْرَقَةُ»، از طبع اول که در هامش آن «تطهير الجنان» طبع شده است، ص ۲۰، و از طبع مستقل دار الطباعة المحمدية، مصر، ص ۳۲.

إِسْنَادِ ابْنِ مَسْعُودٍ مَرْفُوعاً أَيْنَ رَوَيْتَ رَأً أَوْرَدَهُ اسْتِ؛
و هَمِچْنِینِ از انس مرفوعاً أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابِهَا وَ
مُعَاوِيَةُ حَلَقَتْهَا رَأً أَوْرَدَهُ اسْتِ، می گوید: در «مَقَاصِدِ»
گفته است: وَ بِالْجُمْلَةِ فَكُلُّهَا ضَعِيفَةٌ وَ الْفَاطُ أَكْثَرُهَا
رَكِيكَةٌ «و محصل گفتار آنست که تمام این روایات
ضعیف است؛ اکثر آنها و ألفاظش نیز رکیک و سست
و واهی است».

و سید محمد درویش الحوت در کتاب «أَسْنَى
الْمَطَالِبِ» ص ۷۳ گفته است: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ أَبُو بَكْرٍ
أَسَاسُهَا، وَ عُمَرُ حَيْطَانِهَا رَأً سَزَاوَارِ نِيسْتِ كِهْ دَرِ كَتَبِ
عَلْمِيَّهْ بِنُويسِنْدِ؛ بِالْأَخْصِّ از مثل ابن حَجَرِ هَيْتَمِي كِهْ او
رَأْ دَرِ «الصَّوَاعِقُ وَ الزَّوَاجِرُ» آورده است. و این از مثل
ابن حَجَرِ كَارِ صَحِيحِي نِيسْتِ.^۱

و ثانياً تعبير به بَابٍ، يَا فَلْيَاتِ الْبَابَ، برای
انحصار راه وصول به مقصد است؛ نه برای چیز
دیگر. و این از جهت ادبیت و عربیت عالی ترین
تعبیر برای نشان دادن راه انحصاری، و طریق

^۱ «الغدیر»، ج ۷، ص ۱۹۸.

مقصود، برای وصول به مقصود است؛ زیرا هر

کس که مختصر ذوق علمی و فهم عرفی داشته باشد، می‌داند که: تعبیر به باب در اینجا برای استفاده دخول و خروج نیست؛ بلکه مراد استفاده و اخذ علوم، و وصول به معدن اسرار نهفته نبوی است. و این مرام بدست نمی‌آید، و مقصود حاصل نمی‌شود، مگر آنکه آن باب دارای جمیع علوم نبوت و مشحون از همه اسرار غیب باشد، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواهد امت خود را بدان روی سوق دهد؛ و از آن ماء معین بنوشاند؛ و حصر راه وصول فقط با تعبیر به لفظ باب حاصل می‌شود؛ بالأخص که در دنبالش بیاورد؛ و تأکید را بالا برد به گفتار خود که «هر کس اراده دارد در این شهر علم داخل شود؛ باید از درش وارد شود.»^۱

^۱ علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی در «الصراط المستقیم» ج ۲، ص ۲۰ گوید: مخالف گفته است: و علی بابها ای: بابها علی (در آن شهر، بلند است) ما می‌گوئیم: این تاویلی است از روی هوای نفس، و هیچ صاحب درایت و هدایتی آن را نقل ننموده است! و این گفتار را باطل می‌کند آنچه ابن مغزلی در «مناقب» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تخریج کرده است که: أنا مدینه العلم و أنت الباب! کذب من زعم ینصل إلى المدینه إلا من الباب. «من شهر علم می‌باشم و تو (ای علی) در آن شهر می‌باشی! دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد که می‌تواند از غیر در آن شهر وارد آن شهر شود.» و ابن مغزلی، همچنین در این کتاب از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: رسول خدا فرمود: فلما صیرتُ بینَ یدئِ ربی ناجانی، فما

این نکتهٔ ادبی و لطیف استفاده از باب است. و لیکن مسکین سازنده و پردازنده حدیث مجعول که حَقّاً باید این تعبیر به اساس و حیطان و سقف را از او مَضْحَکَهای دانست؛ برای خود شهری را تصوّر کرده است؛ که به داخل آن می‌روند؛ و به زیبایی‌های آن نظر می‌کنند؛ و در بین دیوارهای آن گردش می‌نمایند؛ و در تحت سقف آن می‌آرمند؛ و در آن را با حلقه می‌کوبند؛ و بر این تخیل و توهم، این حدیث را نجّاری کرده و تراشیده و ساخته است، و نمی‌دانسته است که شهر سقف ندارد؛ و برای تراشیدن حدیث راه‌های بهتر و پسندیده‌تر ممکن بود، که با تعبیرات غیر رکیک، بر خلفای غاصب، نشان و مدال باطل نهند؛ و از پاگون‌های سُرّبی و آهنی به جای نشان‌های زمردین آنها را بیالایند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در

روایت و عَلِيٌّ بِأَبِهَا می‌رساند که یگانه سبب اتصال به علوم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم، و سیراب شدن از آب‌شخوار معرفت و حقیقت فقط و

عَلَّمَنِي شَيْئًا إِلَّا وَ عَلَّمْتُهُ عَلِيًّا؛ فَهُوَ بَابُ عِلْمٍ مَدِينَتِي. «در شب معراج، چون من در مقابل پروردگارم واقع شدم، خداوند با من مناجات کرد و به پنهانی سخن گفت. و خداوند با من هیچ سخنی نگفت مگر آن که من آن را به علیّ تعلیم کردم؛ بنابراین، او در علم شهر من است.» در اینجا ابن مغزلی گوید: و بر این حدیث، اُمّت اجماع و اتفاق دارند.

فقط خلیفه و وصیّ او مولیٰ امیرالمؤمنین علیه السّلام است؛ همان طور که تنها راه رسیدن به شهر، دخول از دروازهٔ آنست و بنابراین تعبیر به باب معنای کنائی است برای فهمانیدن این منظور. و أمّا پایه و اساس شهر شرفی ندارد؛ غیر از آنکه دیوارها را بر روی آن بنا کنند.

پس آن کسی که قصد شهری را می‌کند، برای آنکه از منافع آن هر چه باشد، متمتع شود؛ راهی غیر از دخول از دروازهٔ آن را ندارد؛ و اگر بخواهد از غیر دروازه وارد شود، به هلاکت می‌افتد؛ در خندقی که بر دور شهر کنده‌اند، می‌افتد. و اگر

بخواهد از سُور و دیوارِ محیط به شهر بالا رود،
و خود را پرتاب کند می‌میرد؛ و عَسَسٌ و پاسبانان و
گماشتگان او را با تیر می‌زنند؛ و دزد و قاطع طریق و
جاسوس در محکمه معرفی می‌کنند.

این معنای دَرّ است؛ و اهمیّت تعبیر به آن در
این روایت؛ و این مهم‌تر است از پایه و دیوار و
سقفی که ابن حَجَر بیان کرده است. امیرالمؤمنین
علیه السّلام یگانه دری است که مردم با ورود از
آن آزمایش می‌شوند؛ و اوست که علم نبوّت، و
قرآن، و جمیع ما یحتاج بشر، از اخلاق، و
معارف، و توحید، و عقائد، و احکام، و قضاوت،
و سیاست، و به طور کلی جمیع علوم دنیوی و
اُخروی در نزد او به ودیعت نهاده شده است. و
أما زیادی بیان و ایضاح در احکام و فراغت بیشتر
برای رسیدگی به امور مردم که ابن حَجَر آن را
ملازم أعلمیّت ندانسته است؛ این نیز اشتباه
است.

کسی را که خداوند به عنوان مرجع عامّ
مسلمین، و بلکه عالم بشریّت معرفی می‌کند؛ هم
باید دارای سعه علم و اطلاع و قدرت بر حلّ
مسائل مشکله، و رفع خصومت‌ها و محاکمات،
و بیان احکام و علم به تفسیر و تأویل قرآن و
سنّت و منهاج رسول الله، و تشخیص مؤمنان از

منافقان و غیر ذلک را باشد؛ و هم باید دارای وضوح بیان و تفرّغ برای رسیدگی به امور عامّه و مجالست با فقراء و مستمندان و ارباب حوائج باشد.

این است راه و روش پیغمبران و اولیای حقّه إلهیه؛ امّا اگر جدا شود؛ به ریاست دنیوی و حکومت‌های استبدادانه مبدّل می‌گردد که شخص در کاخ خود می‌آرمد؛ و خود را أعلم و أبصر به امور مردم می‌بیند؛ و گردش امور و جریان حوادث را به دست افرادی می‌سپرد که واقف بر حقیقت امر نیستند؛ و پیش می‌آید آنچه پیش می‌آید.

این بود روش مولای متّقیان علیه السّلام که در عین آنکه به تصدیق مخالف و مؤالف گسترش علمش به قدری بود که عقل‌ها را خیره می‌کرد؛ فصاحت و بلاغت سخنش بلغا و فصحای عالم را به زانو می‌افکند؛ در عین حال با مردم بینوا و فقیر نشست و برخاست می‌کرد؛ دست بر سر یتیم می‌کشید؛ لقمه در دهان کور می‌نهاد؛ و برای زنان بیوه و ارامل و ایتام و فقراء در شبهای تار، آنبان نان و خرما به دوش

می گرفت؛ و جواب سؤال هر خرد و کلان را می داد.

و ثالثاً اینکه لفظ عَلِيٍّ را در عَلِيٌّ بِأَبِهَا از عَلُوٍّ بگیریم به معنای وَصْفِي وَصْفِي نَه عَلَمِي، حرفی است من در آوردی. هیچکس این معنای بسیار بسیار بعید را که خلاف متبادر و سبق به أذهان است؛ احتمال هم نمی دهد؛ تا چه رسد به تَفَوُّهُ به آن؛ فلهدا خود او هم گفته است: این گفتار شاذ است.

و عجیب اینجاست که در صورت معنای وصفی که مفادش این طور می شود که: در این شهر، رفیع و بلند است، جمله فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ را چه می کنند؟ زیرا این عبارت می گوید: کسی که اراده مدینه را دارد؛ باید از این در وارد شود. آنگاه در صورت معنای وصفی، این جمله لغو و بدون معنی و نسبت آن به رسول خدا جز سُخْرِيَّه چیز دیگری مگر می تواند بوده باشد؟

و أعجب از این آن است که خود ابن حَجَر که در «الصَّوَاعِقُ» روایت ابوبکر أساسها و عمر حیطانها و عثمان سَقْفها را آورده است؛ جمله فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ را نیز بعد از وَ عَلِيٌّ بِأَبِهَا آورده است؛ در این صورت چگونه معنای وصفی به خاطر اندیشمندی خطور می کند؟

باری در لغت پارسی مثالی دارند که:

«دروغگو فراموشکار است» اینها که خواسته‌اند برای فرار این منقبت، خفاش‌وار، از خورشید سماء ولایت، که شرق و غرب عالم را روشن کرده است؛ در بیغولۀ جهل و انکار و جُحودِ ظلمت، پنهان شوند؛ فراموش کرده‌اند که: در ذیل عبارت وَ عَلِيٌّ بِأَبِهَا عبارت فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ وارد شده است؛ لذا کورکورانه گذشته‌اند.

نظیر این دروغ را در آیه وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ

گفته‌اند، و ندانسته‌اند که اگر مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین علیه السلام نباشد؛ بلکه تمام صلحای از مؤمنین باشد؛ باید در کتابت وَ صَالِحُوا الْمُؤْمِنِينَ ضبط شود.^۱

^۱ «آیه ۴، از سوره ۶۶: تحریم»: إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ» اگر شما دو نفر زن به سوی خدا توبه کنید پس به تحقیق دل‌های شما میل کرده است و اگر هر دو نفرتان بر علیه پیغمبر دست به دست یکدیگر دهید؛ پس بدانید که: ولی و مولای پیغمبر خداست و جبرائیل و صالح المؤمنین؛ و فرشتگان هم علاوه بر این پشتیبان پیغمبر می‌باشند.» در تفسیر «کشاف» وارد است که: در سفر حجّ ابن عبّاس از عمر پرسید: مراد از این دو نفر زن چه کسانی هستند؟ عمر گفت: حفصه و عائشه. در تفاسیر شیعه و بعضی از تفاسیر عامّه وارد شده است که: مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین علیه السلام است. و بعضی از عامّه چون خواسته‌اند، این آیه را از آن حضرت برگردانند؛ گفته‌اند: صالح المؤمنین اشاره به شخص

آیات ابن فهد هاشمی و شیخ کاظم ازری، و

خاتمه بحث

باری در اینجا که می‌خواهیم این بحث را به پایان بریم؛ مناسب است به اشعاری که حافظ عزّ الدین عبد العزیز معروف به ابن فهد هاشمی مکی شافعی متوفی در سنه ۹۳۲ در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام سروده و به باب علوم آن حضرت اشاره کرده است؛ و همچنین به اشعار ازری تیمن جوئیم:

خاصی نیست؛ بلکه آن کسی است که در میان مؤمنین صالح است؛ و چون لفظ صالح مفرد است و یک نفر صالح از مؤمنین، مبهم است و معنی ندارد که گفته شود: یک نفر شخص غیر معین از مؤمنین یار و مولی و ناصر پیغمبر است؛ فلذا گفته‌اند: صالح المؤمنین جمع است، یعنی مردمان صالح از مؤمنین، و در اصل صالحوا المؤمنین بوده است، که واو به واسطه التقاء ساکنین افتاده است و در تلفظ بدون واو ادا می‌شود. و این احتمال غلط است؛ زیرا اگر این طور بود؛ باید در کتابت صالحوا المؤمنین نوشته شود.

« ۱ - علیّ است شیر نر و سیّد و سالار و

پهلوان معرکه‌ای که با شمشیر برنده

خود ظلمات و تاریکی‌ها را پاره کرد.

۲ - اوست که داماد پیغمبر، و برادر او، و در علوم او، و استوارترین أصحاب او در قضاوت، و دارای غریزه و طبع پسندیده و اخلاق نیکوست.

۳ - بی‌اعتنائی به دنیا، و ورع شدید، لباس زیرین اوست؛ و عدل گسترده و کرم اخلاق لباس زبرین او.

۴ - در برابر جود و بخشش او دریا چیست؟ موج اقیانوس متلاطم چیست؟ تمام سیل‌های عالم چیست؟ باران‌های صبحگاهی چیست؟ و باران‌های مداوم و پی‌در پی آرام بدون رعد و برق چیست؟

۵ - و از برای او شجاعت است، و شهامت و بزرگی و قدرت قلب است، و شرم و حیا است، و همچنین فصاحت و بلاغت و حکمت‌ها.

۶ - درگیر و دار و شدت کارزار، عتتر در برابر او چیست؟ و غیر عتتر چیست؟ و شیران بیشه ساحل رود فرات که ضرب المثل در شجاعت و حمله هستند چیست؟ در آن وقتی که تنور جنگ افروخته شود و شدت به نهایت برسد؟

۷ - پسر ساعده که در بلاغت شهرت آفاق دارد، در برابر او چیست؟ سحبان شاعر معروف چیست؟ چنانچه علی لب به سخن بگشاید، و یا

نثراً و یا نظماً چیزی را بگوید و بسراید؟

۸ - امیرالمؤمنین جمیع فضائل را بدون

استثناء حائز شد، پاک و منزّه است آن خداوندی که این فضائل را به او از قدیم عنایت کرد.

۹ - رسول خدا را یاری کرد؛ و چه بسیار در

مشکلات، جان خود را فدای او نمود؛ پس رحمت و اسعۀ حق برای او باد که پسر عموی رسول خداست، آن پسر عمویی که فضل و کرمش تمام خلائق را شامل می‌شد.

۱۰ - تمام افراد و ادیان و مذاهب بدون

استثناء إقرار به فضیلت او دارند حقّاً. و این امر روشن و آشکاری است دربارهٔ علی، و پنهان نیست.

۱۱ - و بنابراین، از جانب من، بر او هزار هزار

بار تحیت و درود و سلام باد؛ و بر تمام أصحابی که دربارهٔ رسول خدا متعهد بودند؛ و حمایت از او را بر عهده داشتند.

و شاعر اهل بیت شیخ کاظم ازری گوید:

« ۱ - نسبت به ارباب حوائج و ذوی الآمال
عطف نظر رحمت دارد، و پاسخگوی آنهاست؛
و شنونده است آنچه را که از سخنانشان به طور
پنهانی با او فقط در میان گذارده و راز می گویند.
۲ - این است و غیر از این نیست که مصطفی
شهر علم است و او تنها دروازه این شهر است،
بنابراین کسی که در این شهر بیاید، از این
درمی آید.

۳ - آن دو تن دو چشم بینای عوالم هستند که
چشم چپش علی است؛ و چشم راستش احمد
است. »

فله الحمد و له الشکر و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین.

درس یکصد و پنجاه و هفتم تا یکصد و
شصتم: قضایا و محاکمات امیر المؤمنین
علیه السّلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ؛ وَ لَعْنَةُ

اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ

يَوْمِ الدِّينِ؛ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ

العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا
يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ
يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا
يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ.^١

«آیا کسی که با خشوع و مسکنت، لحظات

شب را به نماز می گذراند؛ یا سجده می کند و یا

برپا می ایستد؛ و از آخرت و عواقب اعمال نگران

است؛ و امید به رحمت پروردگار خود دارد (با

کسی که چون مضررتی به او رسد؛ خداوند را

می خواند و به درگاهش روی می آورد؛ و چون

پروردگار او به او نعمت بیکرانی مجانی عطا کند؛

آن إنابه و دعای خود را به خداوند، فراموش

می کند که قبلاً به جای آورده بود؛ و برای خدا

شریکهائی قرار می دهد، تا بدین وسیله از راه

خدا گمراه کند؛ مساوی هستند؟^٢ بگو (ای

^١ «آیه نُهْمُ، از سوره زُمر: سی و نهمین سوره از قرآن کریم.»

^٢ این مفاد آیه قبل از این آیه، یعنی آیه هشتم از این سوره است: وَإِذَا مَسَّ

پیامبر) آیا مساوی هستند کسانی که

می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؟ این است و غیر
از این نیست که صاحبان خرد و عقل متذکر
می‌شوند؛ و از آیات خدا مطلب را إدراک می‌کنند و
فرا می‌گیرند».

روایت شیعه و عامّه در اینکه مراد از الذین

یعلمون ائمه طاهرین هستند

در «غایة المرام» در تفسیر این آیه مبارکه، از
عامّه یک حدیث، و از شیعه دوازده حدیث وارد
شده است:

از عامّه، از ابن شهر آشوب از نیشابوری در

«رَوْضَةُ الْوَاعِظِينَ» روایت کرده است که: عُرْوَةُ بْنُ زُبَيْرٍ

می‌گفت که: بعضی از تابعین از آنس بن مالک شنیده‌اند

که او می‌گفت: **أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ أَنْاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا**

— الآیة درباره علیّ علیه السلام فرود آمده است.

آن مرد تابعی می‌گوید: من در وقت مغرب به

الإنسان ضرٌّ دعا ربه مُنيبًا إليه ثمَّ إذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ
قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ
النَّارِ.

نزد علی علیه السّلام آمدم؛ دیدم که مشغول نماز است و پیوسته قرآئت قرآن را در نماز می نمود، تا سپیده صبح طلوع کرد. در این حال وضوی خود را تجدید نموده؛ و به سوی مسجد بیرون رفت و با مردم نماز صبح را به جماعت گزارد؛ و پس از آن برای تعقیب نماز نشست، تا آفتاب طلوع کرد؛ و سپس مردم برای قضاء حوائج و فصل خصومات به نزد او می آمدند؛ تا اینکه موقع نماز ظهر فرا رسید. در این حال وضوی خود را مجدد کرد؛ و با أصحاب خود نماز ظهر را انجام داد؛ و سپس برای تعقیب نشست، تا اینکه وقت عصر رسید؛ و نماز عصر را نیز با آنها به جای آورد. و پس از آن در میان مردم حکم می کرد و در برابر استفتاءها و سؤالهای ایشان فتویٰ می داد.^۱

و از شیعه، اوّل از کلّینی با سند خود از عمّار سَابَاطی از حضرت صادق علیه السّلام پس از آنکه تفسیر آیه قبل را بیان می فرماید؛ سپس می گوید که: خداوند عزّ و جلّ گفتار خود را منعطف به علیّ علیه السّلام نموده؛ و از مقامات و فضائل او عند الله تبارک و تعالی به این آیه خبر می دهد. و سپس حضرت صادق علیه السّلام

^۱ «غایة المرام»، ص ۴۱۵، باب ۱۶۱، حدیث اوّل، از عامّه.

گفتند: ای عمّار! این تأویل آیه شریفه است.^۱
و از تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیری که به
حضرت صادق علیه السّلام منسوب است؛ پس
از تفسیر فقره قبل می گوید: **أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ أَنْاءَ
اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا**

^۱ «غایة المرام»، ص ۴۱۵ و ص ۴۱۶، باب ۱۶۲، حدیث اوّل از خاصّه.

يَحْذَرُ الْأَخِرَةَ دَرَبَارَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَازِلٌ

شده است. وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ ۱ قُلْ (يَا مُحَمَّدُ) هَلْ

يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ

أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ یعنی صاحبان عقل‌ها و اندیشه‌ها. ۲

و نه روایت با سندهای مختلف از کلینی، و

محمد بن حسن صفار در «بصائر الدرجات»، و

أحمد بن محمد بن خالد برقی در کتاب محاسن،

و از محمد بن عباس آورده شده است که:

حضرت أبو جعفر الباقر، و حضرت أبو عبد الله

الصّادق علیهما السّلام در تفسیر این کریمه

گفته‌اند:

نَحْنُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ؛ وَ عَدُوُّنَا الَّذِينَ لَا

يَعْلَمُونَ؛ وَ شِيعَتُنَا أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ. ۳

«ما هستیم آنان که می‌دانند؛ و دشمنان ما

هستند آنان که نمی‌دانند؛ و شیعیان ما هستند

صاحبان عقل و اندیشه.»

و حاکم حسکانی، با سند متصل خود، این

مفاد از تفسیر را از حضرت باقر علیه السّلام

۱ ظاهراً باید و یرجوا رحمة ربّه قبل از ذکر نزول آن دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه

السّلام و بعد از جمله: وَ يَحْذَرُ الْأَخِرَةَ آورده شود. و لیکن چون در نسخهٔ

«غایة المرام» و نیز در خود تفسیر علی بن ابراهیم ص ۵۷۵ به طریق مذکور

آورده شده بود؛ ما هم نیز بدون تصرّف آوردیم.

۲ «غایة المرام»، ص ۴۱۶ حدیث دوازدهم از خاصّه.

۳ «غایة المرام»، ص ۴۱۶، حدیث ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۰ و ۱۱ از خاصّه.

آورده است.^۱

و شیخ طبرسی به طور ارسال بدون اسناد

همین مضمون را ذکر کرده است.^۲

و علامه طباطبائی (ره) بعد از آنکه همین

معنی را از «کافی» با سند خود از حضرت باقر

علیه السّلام روایت کرده‌اند، گفته‌اند: این معنی

با طرق بسیاری از حضرت باقر و صادق علیهما

السّلام وارد شده است. و این از قبیل جرّی است

(کِشش و گسترش مفاد و معنای آیه، به مصادیق

آن) نه از قبیل تفسیر.^۳

و نیز حاکم حسّکانی روایت دیگری را با سند

دیگری از ابن عبّاس می‌آورد که: مراد از **هَلْ**

يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ، علیّ و أهل بیت او از

بنی هاشم هستند؛ و

^۱ «شواهد التنزیل» ج ۲، ص ۱۱۶، حدیث ۸۰۵.

^۲ «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۴، ص ۴۹۱.

^۳ «المیزان»، ج ۱۷، ص ۲۶۰.

مراد **وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ**، بنی اُمیه هستند؛ و مراد از

أُولَئِكَ شیعیان آنها می باشند.^۱

باری فضیلت علم آن قدر عظیم است که:
خداوند تعالی در این آیه بر سبیل استفهام
إنکاری، بزرگی و جلالت این امر را بیان می کند
که: بگو ای پیغمبر: آیا یکسان و مساوی هستند
آنان که می دانند و علم دارند، با آنان که نمی دانند
و علم ندارند؟! و این آیه همانند سایر آیات،
چنان تَلَاؤ و درخشندگی دارد که تا روز قیامت
در محافل و مدارس و مکاتب می درخشد؛ و
سرلوحه هر شعار و هر الگوی مهمی است که
برای نشان دادن عظمت دانش به کار می برند.
عِلْم است که انسان را از بهائم و جمادات مُجَزّی
می کند. علم است که وی را از ظلمت به نور
می آورد. فرق علم با جهل، فرق نور و ظلمت
است. فرق بُعد و قُرب است. فرق بینائی و
کورگی است. فرق سعادت و شقاوت است. فرق
بهشت و دوزخ است. فرق حقیقت و مجاز
است. و بالأخره فرق حقّ و باطل، و عرفان و
تهی دستی از إدراک عالم وجود و أسرار هستی
و جهان آفرینش است.

در میان أصحاب و جمیع اُمّت، امیرالمؤمنین

^۱ «شواهد التنزیل» ج ۲، ص ۱۱۷، حدیث ۸۰۶.

علیه السّلام مقام اوّل علم را دارند

و در این مباحث روشن شد که حضرت
أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان جمیع اُمّت
رسول الله، مقام اوّل از علم را داشته‌اند؛ و هیچ
یک از اصحاب رسول خدا را همّتِ پرواز بدین
ذروه از اوج طائر بلندپرواز علم او نبود. همه
شکسته و با بال و پر فرو ریخته، سقوط
می‌کردند؛ او بود که بر فراز قلّه قاف کوه دانش
نشست؛ و نه تنها اُمّت رسول الله، بلکه جمیع
اُمّت‌ها؛ و بلکه خود پیغمبران گذشته همه در زیر
نگین او بودند.

ابن شهر آشوب گوید: عُمَر در بیست و سه
مسئله که در مقابل پاسخ اُمّت در دوران خلافت خود،
فرماند؛ به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع کرد تا به
جائیکه گفت: لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ «اگر علی نبود، عُمَر
هلاک می‌شد» و این گفتار را از عُمَر جمع کثیری ذکر
کرده‌اند که از ایشان است ابوبکر بن عبّاس^۱، و

^۱ در نسخه مطبوعه از «مناقب» عبّاس آمده است؛ و ظاهراً اشتباه است؛ و
ابوبکر بن عیّاش است.

ترجمه احوال او را در «تنقیح المقال»، ج ۳، باب الکنی، ص ۵ و ص ۶ آورده
است. حیاتش در عصر حضرت صادق علیه السّلام بوده و از آن حضرت
روایت کرده است؛ و بنا به استفادۀ سید صدرالدین در حواشی «منتهی

أَبُو الْمُظَفَّرِ سَمِعَانِي .

و صاحب بن عبّاد در این باره گوید:

«آیا مثل و مانند رأی و فتوای تو دیده شده است؛ در وقتی که عیاناً در برابر همه مردم صریحاً گفتند که: اگر علی نبود ما در فتواهائی که در مسائل داده بودیم؛ هلاک شده بودیم؟!»
و خطیب خوارزمی گوید:

«چون عمر بن خطّاب در جواب مسئله‌ای خطا می‌نمود؛ و علی بن ابی‌طالب او را بر خطایش متوجّه می‌ساخت؛ از روی عدل خود می‌گفت: اگر علی نبود؛ من در آن جواب هلاک شده بودم؛ هلاک شده بودم.»

و این جمله از ابوبکر اشتهار دارد که گفت: فَإِنْ

اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِي وَ إِنْ زِغْتُ فَاقْوَمُونِي «اگر در رأی و

فتوی و گفتار و عمل مستقیماً بر پای خود ایستادم؛ شما

المقال» از روایتی که از او در «تهذیب» در باب ارث وارد شده است؛ می‌توان اثبات تشیع او را نمود.

از من پیروی کنید! و اگر انحراف پیدا کردم، شما مرا

برپا دارید، و راست کنید!»

و دربارهٔ معنای **فَاكِهَةٌ** گفت: آن را می دانم؛ و

اما معنای **أَبِّ** را خدا می داند.^۱

و دربارهٔ **إِرْثِ كَلَالَةٍ** گفت: **أَقُولُ فِيهَا بَرَأِي فَإِنْ**

أَصَبْتُ فَمِنَ اللَّهِ؛ وَإِنْ أَخْطَأْتُ

^۱ «آیه ۳۱، از سوره ۸۰: عبس»: **وَفَاكِهَةٌ وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ.**

أَبٌّ عبارت است از خوراک چهارپایان همان طور که از خود آیه پیداست که متاعاً لکم را برای فاکهه و لأنعامکم را برای أَبِّ، حال آورده است.

فَمِنِّي وَ مِنْ الشَّيْطَانِ: الْكَلَالَةُ مَا دُونَ الْوَالِدِ

وَالْوَالِدِ.^۱

«من درباره معنای کلاله که به کیفیت خاصی

به آنها ارث می‌رسد، طبق نظریه‌ای حکم می‌کنم؛

پس اگر درست درآمد، از خداست؛ و اگر خطا

گفتم از من است؛ و از شیطان. کلاله عبارت

است از اقربای میت غیر از پسر و پدر.»

و از عمر چون سبع^۲ از الذَّارِيَاتِ پرسید، در

جواب فرو ماند.

و نیز از عمر وارد است که گفت: لَا تَتَعَجَّبُوا مِنْ

إِمَامٍ أَخْطَأَ وَ امْرَأَةٍ أَصَابَتْ، نَاضَلْتُ أَمِيرَكُمْ فَنَضَلْتَهُ.^۳

«شما در تعجب نباشید از پیشوائی که خطا می‌کند؛ و از

زنی که سخن راست و درست می‌گوید. این زن با امیر

شما در میدان مسابقه حکم الهی به مسابقه پرداخت؛ و

گوی سبقت را از او ربود.»

^۱ کلاله به اقوام مادری میت گویند همچون برادر و خواهر از طرف مادر و گاهی نیز به اقوام پدری گفته می‌شود.

^۲ در تعلیقه آورده است که: ظاهراً باید سبع باشد بر وزن امیر، که او از عمر درباره معنای الذَّارِيَاتِ پرسید. و جماعتی به نام سبع نامیده شده‌اند که ابن حجر در تقریب ذکر کرده است؛ و محتمل است که سبع بن خالد یشکری باشد؛ و اما عبارتی را که در «بحار الانوار» نقل کرده است لفظ آن با صاد است به جای سین، صبیع و من نیافتم کسی را که اسمش این طور باشد.

^۳ . مسائلی است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله تعالی.

و همچنین در مسئله حِمَارِيَّة^۱ و در آیه کَلَالَةَ^۲
و حکم او دربارهٔ ارث جدّ^۳ و غیر ذلک از قضایا
و مسائلی که به عُمَرَ مراجعه شد؛ و نتوانست
جواب دهد.

عبارات رسول خدا دربارهٔ علم امیرالمؤمنین

علیها الصَّلَاةُ و السَّلَام

و برای شهادت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ وَ سَلَّمَ دربارهٔ علم امیرالمؤمنین علیه السَّلَام
همین بس که گفت:

عَلِيٌّ عَيْبَةُ عِلْمِي «علی صندوق دانش من

است.»

و همین بس که گفت: عَلِيٌّ أَعْلَمُكُمْ عِلْمًا وَ

أَقْدَمُكُمْ سِلْمًا «علی علمش از همه شما بیشتر و

إسلامش از همه شما پیشتر است.»

و همین بس که گفت: أَعْلَمُ أُمَّتِي بَعْدِي عَلِيٌّ

بْنُ أَبِي طَالِبٍ «پس از من، أعلم اُمَّت من، علی بن

أبی طالب است.» و این روایت را علی بن هاشم و

^۱ مسائلی است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله
تعالی.

^۲ مسائلی است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله
تعالی.

^۳ مسائلی است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله
تعالی.

ابن شیرویه دیلمی با اسناد خود از سلمان روایت کرده‌اند.

و همین بس که گفت: **أَعْطَى اللهُ عَلِيًّا مِنْ
الْفَضْلِ جُزْءًا لَوْ قُسِّمَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ لَوْ سِعَهُمْ؛ وَ
أَعْطَاهُ مِنْ الْفَهْمِ جُزْءًا لَوْ قُسِّمَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ لَوْ
سِعَهُمْ.**

«خداوند به علی بن ابی طالب از فضل چیزی
عنایت نمود که اگر آن را بر اهل زمین تقسیم
کند، همه را فرا می‌گیرد؛ و از فهم و إدراک
چیزی مرحمت کرد که اگر آن را بر اهل زمین
قسمت کند همه را فرا می‌گیرد.»

و همین بس که در «حلیة الأولیاء» ذکر شده
است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
درباره علی علیه السلام پرسیدند؛ پیغمبر گفت:
**قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ فَأُعْطِيَ عَلِيٌّ تِسْعَةَ
أَجْزَاءٍ وَالنَّاسُ جُزْءًا وَاحِدًا** «حکمت به ده جزء
تقسیم شد؛ و به علی نه جزء داده شد؛ و به بقیه مردم
یک جزء.»

ربیع بن خثیم گوید: **مَا رَأَيْتُ رَجُلًا مِنْ يُحِبُّهُ
أَشَدَّ حُبًّا مِنْ عَلِيٍّ وَلَا مَنْ يُبْغِضُهُ أَشَدَّ بُغْضًا مِنْ عَلِيٍّ.**

^۱ این حدیث را حمّوئی در کتاب «فرآئد السمطین»، ج ۱، ص ۹۴ حدیث
شماره ۶۳ آورده است و خوارزمی در «مناقب» خود در فصل ۷ در ص ۴۰
و در «مقتل» خود در فصل ۴، ج ۱، ص ۴۳ روایت نموده است؛ و ابونعیم
اصفهانی در «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۵ آورده است.

ثُمَّ التَّفَتَ فَقَالَ: وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا

كَثِيرًا^۱.

«من مردی را مانند علی ندیدم، که کسی که او را دوست دارد محبتش به او از همه بیشتر باشد؛ و کسی که او را مبعوض دارد، بغضش به او از همه بیشتر باشد؛ و پس از این روی خود را گرداند، و گفت: و به کسی که حکمت داده شود، تحقیقاً به او خیر کثیری داده شده است.»

و با علم حساب استدلال نموده‌اند که عبارت **أَعْلَمُ الْأُمَّةِ** با عبارت **ع عَلِيٌّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ** هر دو در عدد یکسانند؛ زیرا عدد هر یک دویست و هجده است. و همچنین عبارت **أَعْلَمُ الْأُمَّةِ جَمَالَ الْأُمَّةِ** با عبارت **عَلِيٌّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ النَّجَبَاءِ** برابر است زیرا عدد هر یک سیصد و هفتاد است.

دِيكُ الْجِنِّ گوید:

۱ - «اوست آن کسی که پدر بیان نامیده شده

است؛ راست گفتمی و بیان درست را آوردی!

۲ - و اوست منشأ و معدن و پدر علمی که آن

^۱ «آیه ۲۶۹، از سوره ۲: بقره.»

علم شناخته نشده است. گفتار او را بگیرید و
بپذیرید! و همانند چهارپایان که برای طلب گیاه
و غذا هستند صدای خود را در دهان نیچید!»

و إجماع کرده‌اند که رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم گفت: أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ.^۱

«قدرتمندترین قضاوت‌کننده در میان شما،

علی است.»

مباحثه امام صادق علیه السلام با ابن ابی لیلی

در علم امیرالمؤمنین علیه السلام

و از سَعِيدُ بْنُ أَبِي الْخَضِيبِ و غیر او برای ما

روایت شده است که: حضرت صادق علیه

السلام به ابن ابی لیلی گفتند: ای عَبْدُ الرَّحْمَنِ! تو

در میان مردم حکم می‌کنی و فتوی می‌دهی؟!!

گفت: آری یا بن رسول الله!

^۱ مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس

اعلای شؤون اسلامیّه مصر است، در کتاب قیّم و

ارزشمند خود: «الإمام جعفر الصادق» ص ۳۰ گوید:

و إِمَّا عَنِ الْعَدْلِ، فَيَقُولُ ابْنُ مَسْعُودٍ مَعْلَمُ الْكُوفَةِ وَ

سَادِسُ الْمُسْلِمِينَ: كُنَّا نَتَحَدَّثُ أَنَّ أَقْضَى أَهْلِ الْمَدِينَةِ

علیٌّ.

حضرت گفتند: با چه چیز حکم می‌کنی و

فتوی می‌دهی؟!؟

گفت: با کتاب خدا!

حضرت گفتند: اگر در مسئله‌ای در کتاب

خدا چیزی را نیافتی؛ از کجا حکم می‌کنی؟!؟

گفت: با سنت رسول خدا! و اگر آن مسئله را

در کتاب خدا و سنت رسول خدا نیافتم؛ آن را از

گفتار اصحاب می‌گیرم، جائیکه همه اتفاق و

اجماع داشته باشند، و اختلافی نداشته باشند!

حضرت گفتند: در مسئله‌ای که اصحاب

اختلاف داشته باشند؛ به گفتار کدام یک عمل

می‌کنی؟

گفت: به گفتار هر کدام که بخواهم؛ و در این

صورت با سایرین مخالفت کرده‌ام.

حضرت گفتند: آیا با علی هم در مسائلی که

حکم و قضای او به تو رسیده است که با آن

طریق حکم می‌کرد؛ شده است که مخالفت

کنی؟!؟

گفت: آری! چه بسا مخالفت با قول علی

کرده‌ام؛ و گفتار سایرین را أخذ

کرده‌ام.

حضرت گفتند: تو در روز قیامت جواب خدا را چه می‌دهی؛ در وقتی که رسول خدا بگوید: ای پروردگار من! گفتار من به این مرد رسید؛ و مع‌ذلک مخالفت آن را کرد؟!!

گفت: من کجا مخالفت قول رسول خدا را کرده‌ام ای پسر رسول خدا؟

حضرت گفتند: آیا به تو رسیده است که پیغمبر فرمود: **أَفْضَاكُمْ عَلِيٌّ**؟! «بهترین حکم‌کننده و فتوادهنده در میان شما علی است؟!»

گفت: آری!

حضرت گفتند: در این صورت که مخالفت با گفتار علیّ نموده‌ای؛ مخالفت با گفتار رسول خدا نکرده‌ای؟

در این حال چهره ابن ابی لیلی زرد شد؛ و دیگر هیچ نگفت!

۱ مشروح این روایت را شیخ طوسی، در «تهذیب الاحکام»، ج ۶، ص ۲۲۰ و ص ۲۲۱ و کلینی در «کافی»، ج ۷، ص ۴۰۸ و ص ۴۰۹ آورده است که: حسین بن سعید از فضالة بن ایوب از داود بن فرقد روایت کرده است: مردی برای من حدیث کرد از

سعيد بن أبى الخَضِيبِ بَجَلَىّ كه او گفـت: من با ابن
 - أبى لیلی هر يك در يك جانب از كجاوه نشسته و
 رفيق سفر بوديم تا به مدینه وارد شدیم؛ اتفاقاً در
 وقتى كه ما در مسجد رسول الله صَلَّى الله عليه و آله
 و سلم بوديم جعفر بن محمد عليه السلام داخل
 مسجد شد. من به رفيقم ابن أبى لیلی گفتم:
 بر مى خيزى تا به نزد او برويم؟! گفـت: ما با او چه كار
 داريم؟ گفتم: از او از مسائلى پرسيم و با او گفتگو
 و مذاكره نمايم. او گفـت: برخيز تا برويم! ما هر دو
 به نزد جعفر آمدیم و او از احوال من و از احوال
 عيالات و أهل من پرسيد. و پس از آن گفـت: اين
 مردى كه با تُست چه كسى است؟ من گفتم: ابن أبى
 لیلی قاضى مسلمين! حضرت گفـت: تو ابن ابى لیلی
 قاضى مسلمين هستى؟! گفـت: آرى! حضرت گفـت:
 مال اين مرد را مى گيرى و به آن مرد مى دهى؛ و حكم
 قتل صادر مى كنى، و بين مرد با زنش حكم به طلاق
 مى كنى، و در اين امور از هيچكس نمى ترسى؟
 گفـت: آرى. آنگاه سؤالهاى حضرت و جوابهاى
 او را بيان مى كند، بدین عبارت كه: حضرت گفـتند:

و در کتاب «إبانه» آورده است که: أَبُوامامَه

گفت که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

گفت: أَعْلَمُ بِالسُّنَّةِ وَالْقَضَاءِ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ

أَبِي طَالِبٍ.

«داناترین فرد بعد از من، به سنت من و به

به چه چیز قضاوت می‌کنی؟ گفت: به آنچه به من از

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و از علی علیه

السَّلَام و از ابو بکر و عمر رسیده است. حضرت

گفتند: آیا به تو رسیده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ

عليه و آلِهِ وَسَلَّمَ فرمود إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَقْضَاكُمْ؟

«علی علیه السَّلَام در میان شما بهترین کسی است که قضاوتش مطابق واقع

است؟!» گفت: آری! حضرت گفتند: پس چگونه بر خلاف قضاوت علی

حکم می‌کنی درحالی که این روایت از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

به تو رسیده است؟ فما تقول إذا جيء بأرض من فضة و سماوات من فضة

ثم أخذ رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بيدك فأوقفك بين يدي ربك

و قال: يا ربّ انّ هذا قضی بغير ما قضيتُ «در قیامت که زمین به صورت

نقره و آسمانها به صورت نقره درخشندگی دارند؛ اگر رسول خدا دست ترا

بگیرد، و در پیشگاه پروردگارت وقوف دهد و پس از آن بگوید: ای

پروردگار من: این مرد به غیر از طریقی که من قضاوت می‌کردم، قضاوت

نموده است، جواب خدا را چه خواهی گفت؟!» سعید بن ابی الخضیب

می‌گوید: فاصفر وجه ابن ابی لیلی حتی عاد مثل الزعفران «رنگ چهره ابن

ابی لیلی همچون زردی رنگ زعفران زرد شد» آنگاه ابن ابی لیلی به من

گفت: التمس لنفسك زميلاً و الله لا أكلّمك من رأسي كلمةً أبداً. «تو برای

خودت رفیق سفر دیگری را طلب کن! و سوگند به خدا که من دیگر تا ابد

یک کلمه با تو سخن نخواهم گفت.»

حکم در میان مردم، علی بن ابی طالب است. «
و در کتاب «جِلَاءٌ وَ شِفَاءٌ وَ إِحْنٌ وَ مِحْنٌ» آورده
است که حضرت صادق علیه السّلام گفتند: علی علیه
السّلام در یمن در قضیه‌ای که پیش آمده بود، به طرزی
حکم نمود؛ اهل یمن به نزد رسول الله آمدند و گفتند:
إِنَّ عَلِيًّا ظَلَمَنَا «علی در حکم این قضیه، به ما ظلم نموده
است.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:
إِنَّ عَلِيًّا لَيْسَ بِظَالِمٍ وَ لَمْ يُخْلَقْ لِلظُّلْمِ وَ إِنَّ عَلِيًّا وَلِيُّكُمْ
بَعْدِي وَ الْحُكْمُ حُكْمُهُ وَ الْقَوْلُ قَوْلُهُ لَا يَرُدُّ حُكْمَهُ إِلَّا
كَافِرٌ وَ لَا يَرْضَى بِهِ إِلَّا مُؤْمِنٌ.

«حقاً و تحقیقاً علی ظالم نیست؛ و برای ظلم
خلق نشده است؛ و حقاً علی ولی و صاحب
اختیار شماست بعد از من! حکم حکم اوست؛ و
گفتار، گفتار اوست؛ حکم وی را رد نمی کند مگر
کافر؛ و او را نمی پسندد مگر مؤمن.»

^۱ شیخ محمد حسین مظفر در کتاب «تاریخ الشیعة» ص ۱۲۵ و ۱۲۶ گوید:
از جمله قضاوت‌های حضرت بین اهل یمن همان است که صدوق در
«أمالی» خود، در مجلس پنجاه و پنجم از حضرت باقر علیه السّلام روایت
کرده است که: اسبی از یکی از اهالی یمن از محل خود گریخت و با پای
خود به مردی زد و او را کشت. اولیای مقتول، اسب را گرفتند و مرافعه را
نزد علی علیه السّلام بردند. صاحب اسب إقامة بیّنه و شاهد نمود که اسب از
خانه‌اش گریخته است، و آن مرد را با سم پای خود کوفته است. حضرت

و چون این مطالب ثابت است؛ بنابراین برای ایشان سزاوار نیست که پس از رسول خدا در محاکمات و قضایای خود به غیر علی رجوع کنند. و عبارت قَضَاءَ هَم که در این روایات آمده است؛ شامل جمیع علوم دین می شود. و بر اساس اینکه عَلِيٌّ أَعْلَمُ است جایز نیست غیر او را بر او ترجیح دهند و به او رجوع نمایند زیرا در این صورت تقدیم

خون آن مقتول را هدر شمردند.

اولیای مقتول از یمن به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و از امیرالمؤمنین علیه السلام در باره حکمی که کرده بود شکایت نمودند و گفتند: إِنَّ عَلِيًّا ظَلَمْنَا وَ أَبْطَلَ دَمَ صَاحِبِنَا. «علی بما ستم نمود و خون رفیق ما را باطل شمرد.» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: إِنَّ عَلِيًّا لَيْسَ بِظَلَامٍ وَ لَمْ يُخْلَقْ عَلِيٌّ لِلظُّلْمِ؛ وَ إِنَّ الْوِلَايَةَ مِنْ بَعْدِي لِعَلِيٍّ، وَ الْحُكْمُ حُكْمُهُ وَ الْقَوْلُ قَوْلُهُ، لَا يَرُدُّ حُكْمَهُ وَ قَوْلَهُ إِلَّا كَافِرٌ؛ وَ لَا يَرْضَى بِحُكْمِهِ وَ قَوْلِهِ وَ وِلَايَتِهِ إِلَّا مُؤْمِنٌ. چون مردم یمن این سخن را از رسول خدا در باره علی علیه السلام شنیدند گفتند: يَا رَسُولَ اللَّهِ! رَضِينَا بِقَوْلِ عَلِيٍّ وَ حُكْمِهِ. رسول خدا فرمود: هُوَ تَوْبَتُكُمْ مِمَّا قُلْتُمْ!

مَفْضُولُ بِرِ فَاضِلٍ خَوَاهِدُ شَدَّ.

و عَوْنِي شاعر معروف گوید:

۱ - «آیا غیر از علیّ کسی بوده است که: چون
قضیه‌ای را به نزد او آورند؛ او تمام جوانب
احتمال و شکّ را کنار زند و زبان حاکمان را در
دهانشان در حلّ آن قضیه ببندد؟!»

۲ - آیا مثل علیّ کسی دیده شده است که:
چون در مسئله‌ای رأی و نظریّه خود را بدهد؛
آنگاه تمام قوم جمع شوند و فهم‌های خود را با
شدّت هر چه بیشتر به کار اندازند؛ بتوانند خلاف
آن رأی و نظریّه را به ثبوت رسانند؟

۳ - قرآن کریم طبق نظریّه او آیات را نازل
می‌نمود. گویا خداوند احکام خود را طبق رأی
او استوار کرده است. «
و ابْنُ حَمَّادٍ گوید:

مُسَمِّي مُجَلًّا

۱ - «علیّ عالم است به وقایع گذشته و به
وقایع آینده و آنچه در شرایع انبیای سابقه وارد

شده است؛ خواه کوچک باشد، و خواه بزرگ
باشد.

۲ - در همه صحیفه‌ها و کتاب‌های آسمانی
علی بزرگ و بدون عیب و ظاهر نامیده شده
است. تو از اهل آن کتب و صحیفه‌ها بپرس؛ و
گوش به تلاوت

تلاوت‌کننده آنها فراده!

۳ - و اگر هر آینه احکام و فتواهائی که در
أمور مختلف از او به وقوع پیوسته و ذکر آن شایع
شده است، نبود؛ تحقیقاً تمام احکام الهیه و
واجبات و مستحبات تعطیل شده بود؛ و کسی از
آنها خبری نداشت.»

و سید اسمعیل حمیری گوید:

«علیّ کسی است که از همه اُمّت و أصحاب
رسول خدا أعلم است؛ و در حکم و قضاوت
راستین تر و استوارتر است؛ و کسی است که هم
رعیت و طبقه محکوم، و هم فرماندهان و
حاکمان و طبقه حاکم را مساوی قرار می دهد.»
باری علوم آن حضرت به قدری عمیق و در
عین حال گسترده است که حقاً اگر در این زمینه
کسی بخواهد ادعا کند که بتواند کتابی بنویسد؛
جز شرمساری و سرافکندگی به بار نخواهد آورد
و خائباً خاسراً برمی گردد.»

علمائی که قضایا و محاکمات امیرالمؤمنین

علیه السلام را ذکر کرده اند

در تمام مجامع شیعه و عامّه از کتب حدیث

و تفسیر و تاریخ و سُنن و سیره و ادب و فقه و معارف، آن قدر از علوم آن حضرت وارد شده است که قابل احصاء نیست. تنها در باب قضاء و محاکمات و جواب از سؤال‌های مشکّل آن حضرت، کتابهای مستقلّ تدوین شده است. کلّینی در «کافی»، و شیخ صدوق در «مَنْ لَأَ يَحْضَرُهُ الْفَقِيه» و شیخ مفید در «إرشاد»، و شیخ طوسی در «تهذیب» و سیّد رضی در «خصائص الأئمة»، و ابن شهر آشوب در «مناقب» قدری از قضایای آن حضرت را روایت نموده‌اند.

بسیاری از علماء متقدّمین مستقلاً در این موضوع کتابهایی نگاشته‌اند که فعلاً نسخه‌های آن به دست ما نرسیده است؛ یا به کلی در اثر گذشت زمان نسخه مفقود شده است؛ و یا در کتابخانه‌ای فهرست نشده أحياناً ممکن است وجود داشته باشد؛ مانند کتاب اسمعیل بن خالد و کتاب عبدالله بن أحمد بن عامر همچنان که

در فهرست شیخ و نجاشی مذکور است و کتاب
مُحمَّد بن قیسِ اَسَدی بنا بر نقل نجاشی و کتاب
محمَّد بن قیسِ بَجَلی که در فهرست طوسی و
نجاشی آمده، و مشایخ حدیث از او روایت می‌کنند،
و غیر ذلک.

مجلسی رضوان الله علیه در «بحار» و شیخ حرّ
عاملی در «وسائل الشیعه»، بابتی را به ذکر قضایا
و محاکمات آن حضرت اختصاص داده‌اند. و
ابن شهر آشوب گوید: مُوَفَّق مَکّی که از عامّه
است کتابی در این موضوع نوشته است.

و اخیراً علامه امینی در «الغدیر»، ج ۶، باب
نوادر الأثر فی علم عمر، به بخشی از قضایای آن
حضرت اشاره کرده است؛ و شیخ محمد تقی
شوشتری کتاب «قضاء امیرالمؤمنین علیه السّلام»
را تدوین نموده؛ و شیخ ذبیح الله محلاتی کتاب
«حَقُّ الْمُؤْمِنِ» در احکام قضائیه امیرالمؤمنین علیه
السّلام را نگاشته؛ و سیّد محسن امین عاملی
کتاب عَجَائِبِ أَحْكَامِ امیرالمؤمنین علیّ بن
أبی طالب علیه السّلام را از کتاب علیّ بن ابراهیم
قمّی تحریر کرده‌اند.

مرحوم امین در مقدمه این کتاب خود گوید:
از جمله کتب تألیف شده در قضایای
امیرالمؤمنین علیّ بن اَبی طالب علیه السّلام و

أحكام آن حضرت، یکی کتاب ضحیمی است که
شیخ بهائی در شرح حدیث ۲۸ از اربعین خود
می‌گوید: من بر آن در خراسان دست یافتم.

و دوّم کتاب محمد بن قیس بَجَلّی از أصحاب
حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السّلام
است که به نام کتاب «قَضایا أمير المؤمنين» بوده،
و شیخ نجاشی و شیخ طوسی با دو سند خودشان
از آن روایت می‌نمایند.

و سوّم کتاب مُعَلّی بن محمد بَصْرّی است که
نجاشی گوید: له کتاب قَضایا أمير المؤمنين علیه
السّلام.

و چهارم کتاب محدّث شهر تَرْمَذی صاحب
صحیح است که در حلقه اوّل از سیره حسین علیه
السّلام، فاضل معاصر: شیخ عبد الله عَلَیّی، ص
۱۴۲، آورده است که: إمام تَرْمَذی قضایای
أمیر المؤمنین علیه السّلام را مورد اهتمام و ضبط و
حفظ قرار داده است؛ و آنها را در مجموعه‌ای گرد
آورده است؛ و مقدار عظیمی از آنها را عَلَامَه ابْن قَیْم
جَوزی در کتاب «السّیاسة الشّرعیّة» از ترمذی روایت
نموده

است.

و پنجم کتاب «عجائب أحكام أمير المؤمنين عليه السلام» است که نسخه خطی آن نزد ماست که تمام روایات آن از محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم است که این روایات همگی از علی بن ابراهیم قمی از پدرش ابراهیم بن هاشم است که با سندهای متصل خود به أصبغ بن نباته^۱، و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام حسن عسکری علیهم السلام، و حارث أغور همدانی، و عدی بن حاتم طائی می‌رساند.

در تمام این مجموعه محمد بن علی بن ابراهیم، از پدرش، با اسناد فوق روایت می‌نماید.^۲

شیخ مفید پس از آنکه به آیاتی از قرآن مجید^۳

^۱ مرحوم امین گوید: در حاشیه اصل کتاب «عجائب أحكام» علی بن ابراهیم این طور ضبط شده است که: أصبغ از گفتار عرب است که می‌گویند: فرسٌ أصبغ و مؤنث آن صبغاء یعنی آن اسبی که در دو کنار اطراف گوش‌های او سپیدی است. و أصبغ رئیس لشکر اولین کتیبه از مقدمه لشکر آن حضرت بوده است.

^۲ «عجائب أحكام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» سید محسن جبل عاملی، طبع بیروت، مفاد و محصل از ص ۳۱ تا ص ۳۵.

^۳ اول از «آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس»: أَمْنَ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبِعَ أَمْنٌ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. و ما در پیرامون این آیه در ج ۱، از «امام‌شناسی»، در درس دوازدهم از ص ۲۱۷ تا ص ۲۲۱ بحث نموده‌ایم. دوّم از «آیه ۹، از سوره ۳۹: زمر»: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ

وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ، و ما در صدر همین درس فعلی:
 درس ۱۵۷ از ص ۱۳۸ تا ص ۱۴۰ تفسیر آن را إجمالاً بیان کرده‌ایم. سوّم از
 «آیه ۲۴۷، از سوره ۲: بقره»: وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ
 مَلَكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً
 مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ
 يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ، و ما در ج ۱۱ «إمام‌شناسی» که همین
 مجلّد است، در درس ۱۵۱ و ۱۵۲ از ص ۱۶ تا ص ۱۷ به بحث آن
 پرداخته‌ایم. و چهارم از «آیات ۳۰ تا ۳۳، از سوره ۲، بقره»: وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ
 لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ
 يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.
 وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ
 إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ
 الْحَكِيمُ. قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ
 إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ «و
 بیاد بیاور آن زمانی را که پروردگار تو به ملائکه گفت: من در زمین خلیفه
 قرار می‌دهم! ملائکه گفتند: آیا تو در روی زمین کسانی را قرار می‌دهی که
 فساد کنند؛ و خون‌ها بریزند؛ درحالی‌که ما ترا به حمد خودت تسبیح
 می‌گوئیم! و تو را تنزیه و تقدیس می‌نمائیم؟ خداوند به آنها گفت: من
 چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. و خداوند به آدم جمیع اسماء را تعلیم
 کرد و پس از آن حقایق آن اسماء را به فرشتگان عرضه نمود و گفت: اگر
 شما در ادّعی خود صادق هستید، اسماء اینها را به من خبر دهید! ملائکه
 گفتند: پاک و منزّه‌ای ای خداوند! ما علمی نداریم مگر آنچه را که تو به ما
 تعلیم نموده‌ای؛ و حقّاً و تحقیقاً تو دانا و حکیم می‌باشی! خداوند به آدم
 خطاب کرد که: ای آدم تو ملائکه را از اسماء اینها خبر کن؛ و چون آدم
 فرشتگان را از اسماء اینها خبر کرد، خداوند به آنها گفت: مگر من به شما
 نگفتم که من پنهانی و غیب آسمانها و زمین را می‌دانم؛ و می‌دانم آنچه را که
 شما ظاهر می‌کنید و آنچه را که شما پنهان می‌داشتید».

در اینجا می‌بینیم حضرت حقّ جلّ جلاله ملائکه را آگاه کرد که آدم در روی
 زمین از آنها به خلافت خود سزاوارتر است؛ زیرا که آدم أعلم منهم بالاسماء
 و أفضلهم علی علم الانباء «آدم در علم اسماء از ملائکه أعلم است و در علم
 انباء و خبر دادن از حقایق أفضل است.» و این است مناط خلافت در روی
 زمین که ملائکه نداشتند («ارشاد» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷).

شده است؛ استدلال بر وجوب متابعت از
أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ملاک علم و اعلمیّت
می‌کند؛ و او را اُحقّ در خلافت و إمامت می‌شمارد؛
سپس فصولی را در کتاب خود، به قضایا و محاکمات
آن حضرت اختصاص داده است.

دعای رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیهما

السّلام: اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه

از جمله آورده است که چون رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلّم إرادة کرد قضاوت
یَمَن را بر عهده علی علیه السّلام گذارد؛ و وی را
به سوی اهل یمن بفرستد تا احکام را به آنها
بیاموزد؛ و حلال و حرام را برای آنها روشن
سازد؛ و در میان ایشان به احکام قرآن حکم کند
و قضاوت بنماید؛ أمیرالمؤمنین علیه السّلام
عرض کرد:

تَدْبُنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ لِلْقَضَاءِ وَ أَنَا شَابٌّ وَ لَا
عِلْمَ لِي بِكُلِّ الْقَضَاءِ، «ای رسول خدا، تو مرا برای
أمر قضاوت، و قیام به این مهم اختیار و انتخاب
می‌فرمائی؛ در حالی که من جوان هستم؛ و علی و
درایت به جمیع فنون قضاء و مسائل مختلفه آن که
پیش می‌آید ندارم!»

فَقَالَ لَهُ: اذُنٌ مِنِّي! فَدَنَا مِنْهُ، فَضْرَبَ عَلَيَّ

صَدْرِهِ بِيَدِهِ؛ وَقَالَ: اللَّهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَثَبِّتْ لِسَانَهُ! «پس

رسول خدا به او گفت: نزدیک من بیا! أميرالمؤمنين

نزدیک

رسول خدا آمد؛ رسول خدا با دست خود بر سینه
 علیّ زد و گفت: بار پروردگار من! تو خودت اندیشه
 و رأی او را به صواب رهبری کن! و زبان وی را برای
 بیان حقائق و واقعیّات ثابت بدار.»

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: فَمَا شَكَّكَ فِي قَضَاءِ بَيْنِ
 اثْنَيْنِ بَعْدَ ذَلِكَ الْمَقَامِ.^۱

«أمیر المؤمنین علیه السّلام می گوید: پس از
 آن موقف و مقام در نزد رسول خدا، در هیچ
 مرافعه و خصومت و دعوائی که در میان دو نفر
 اتفاق افتاد، در قضاوت خود و حلّ آن مشکل
 شک نکردم، و دچار تردید نشدم.»

حکم به إلحاق بچه متولد، به یکی از مدعیان:

^۱ این روایت را نیز ابن کثیر در «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ۱۰۷، از أحمد بن
 حنبل و ابن ماجه و أبوداود روایت کرده است. و محبّ الدین طبری در
 «الریاض النضرة»، ج ۳، ص ۲۱۳ از أحمد تخریج کرده است. و ابن حجر
 هیتمی در «الصواعق المحرقة» ص ۷۳ آورده و گفته است: حاکم آن را
 تخریج کرده و صحیح شمرده است. و أصل این حدیث در «مستدرک»
 حاکم ج ۳ ص ۱۳۵ با إمضای صحّت آن موجود است؛ و در «غایة المرام»،
 قسمت دوّم ص ۵۲۹ پنج روایت از عامّه تحت شماره ۷ تا ۱۱ از أحمد بن
 حنبل و یک روایت تحت شماره ۱۳ از خوارزمی در این موضوع آورده
 است. و سبط ابن جوزی در «تذکره» از أحمد بن حنبل در فضائل تخریج
 کرده است و سپس گوید: أحمد در «مسند» هم تخریج کرده است و ابن
 اسحق و غیر او در «مغازی» آورده اند و در «مغازی» وارد است که رسول
 خدا به او گفت: إِذَا جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْكَ خَصْمَانِ فَلَا تَقْضُ بَيْنَهُمَا حَتَّى تَسْمَعَ
 مِنَ الْآخِرِ مِثْلَ مَا سَمِعْتَ مِنْهُ فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ تَبَيَّنَ لَكَ الْقَضَاءُ.

و غرامت قیمت بقیه به حساب سهام

چون علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام به یمن رفت؛ و در آنجا استقرار یافت، و شروع کرد در انجام وظیفه‌ای را که رسول خدا به او مَحَوَّل نموده بود، از قضاوت و حکم در بین مسلمانان آن خِطَّه؛ دو نفر مرد برای مرافعه به نزد او آمدند؛ و دربارهٔ پسری که از کنیزی که مشترک بین آن دو نفر بود، و به دنیا آمده بود، و هر یک ادّعی آن پسر را می نمودند، مرافعه کردند. داستان از این قرار است که آن دو نفر که مشترکاً بالسَّوِیَّه مالک آن کنیز بودند، نمی دانستند که آمیزش و مواقعه با کنیز در طُهْرٍ واحد (زمانی که زنان از خون حیض پاک هستند) حرام است؛ و چون قریب العهد به اسلام بودند، و معرفت چندانی به احکام شریعت نداشتند، به گمان آنکه مواقعه و اختلاط با کنیز مشترک در طُهْرٍ واحد جائز است، با او هم بستر شدند. و آن کنیز حامله شد و پسری زائید.

آن دو مالک زن، نزد حضرت آمدند؛ و هر یک پسر را از آن خود می دانست.

حضرت آن پسر را به نام هر یک از آن دو نفر به قرعه درآوردند.^۱ و به نام آن کس که درآمد پسر را به او دادند؛ و او را إلزام کردند که نصف قیمت پسر را در صورتی که فرض شود غلام بچه بوده و قیمت داشته است؛ به آن مرد دیگر که شریک او بوده است بدهد. و نیز افزودند که: اگر می دانستم که شما به این کار پس از علم و آشنایی به حرمت آن دست زده اید، در عقوبت و مجازات شما کوتاهی نمی کردم.^۲

چون داستان این ماجرا را برای رسول خدا بیان کردند؛ آن را إمضاء کرد؛ و حکم به آن را در اسلام بر همین نهج تثبیت نمود و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ**

^۱ طریق قرعه و کیفیت آن بدین طور است که: نام هر یک از آن دو نفر را به قطعه‌ای از چوب و یا چیز دیگری می نویسند و آن را در دو عدد پارچه می بندند؛ و به کودکی می گویند تا یکی از آنها را بردارد؛ کودک هر کدام را که برداشت؛ پسر نوزاد به او داده می شود. و در «تهذیب» شیخ، ج ۶، ص ۲۳۹ در مورد تشخیص طفلی که معلوم نیست دختر است یا پسر از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: روی قطعه چوبی بنویسند: عبد الله، و روی قطعه دیگری أمة الله آن وقت إمام و یا قرعه زننده بگویند: اللهم انت الله لا اله الا انت عالم الغيب و الشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون، امر این مولود را معین بنما.

^۲. «إرشاد مفید»، ص ۱۰۷.

وَسَبِيلِهِ فِي الْقَضَاءِ^۱.

«حمد و سپاس مختصّ خداوندی است که در میان ما اهل بیت، کسی را قرار داده است که بر طریقه و روش‌های داود پیغمبر علیه السّلام قضاوت می‌کند؛ و بر راه و منهاج او در فصل خصومت و قضاوت عمل می‌نماید.»

و ابن شهر آشوب از فضائل أحمد حنبل، از اسمعیل بن عیّاش، با اسناد خود از علی بن ابی طالب علیه السّلام آورده است که آن حضرت در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم قضاوتی کرد که موجب شگفت رسول الله شد و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْحِكْمَةَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ**^۲.

«حمد و سپاس اختصاص به خداوند دارد که

حکمت را در میان ما اهل بیت قرار داد.»

و نیز ابن شهر آشوب، از ابوداود، و ابن ماجه در سنن‌های خودشان، و از ابن بطة در «ابانة»، و أحمد در «فضائل الصحابة»، و ابوبکر مردويه در کتاب خود، با طرق کثیری از زید بن أرقم روایت

^۱ «إرشاد مفید»، ص ۱۰۸.

^۲ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۹، و «ذخائر العقبی»، ص ۸۵ از حمید بن عبد الله بن یزید آورده است که أحمد در «مناقب» تخریج کرده است، و نیز در «الریاض النضرة»، ج ۳ ص ۲۱۶ از «مناقب» أحمد تخریج نموده است.

می کند که او گفت: ^۱ به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گزارش دادند که: در آیام جاهلیت سه نفر که با کنیزی در طهر واحد آمیزش نموده؛ و او بچه‌ای آورده بود؛ در یمن آن سه تن به نزد علی علیه السلام آمده، و هر یک آن طفل را از آن خود می دانست. آن حضرت گفت: شُرَكَاءٌ مُتَشَاكِسُونَ ^۲ «اینها شریکانی هستند که در دعوی خود تضاد دارند» و آن پسر را به نام هر یک از آن سه تن قرعه زد، و او را بدان که قرعه به نامش درآمده بود، ملحق کرد، و بدو سپرد؛ و او را إلزام کرد تا دو ثلث دیه را (دو ثلث قیمت پسر) به دو منازع خود در دعوی پردازد، و ایشان را از مثل چنین عملی منع نمود. چون به پیامبر خبر رسید؛ فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ. ^۳

^۱ این روایت را ابن کثیر نیز در «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸ از أحمد بن حنبل و نسائی و داود با چندین سند آورده است و محبّ الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۵ از أحمد در «مناقب» تخریج کرده است و در «الریاض النضرة»، ج ۳، ص ۲۱۶ نیز آورده است و حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ آورده است.

^۲ اقتباس از «آیة ۲۹، از سوره ۳۹: زمر» است.

^۳ «مناقب»، ج ۱، ص ۴۸۷ و این روایت را محبّ الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۵ ذکر کرده است.

و کلینی در «کافی»، ج ۲ از طبع سنگی ص ۵۵ قضیه قرعه را از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از حماد از حلبی و محمد بن مسلم از حضرت

حضرت در اینجا به قاعده عدل و انصاف رفتار نمودند؛ زیرا اولاً چون یک بچه را نمی توان به بیش از یک پدر نسبت داد، از روی قواعد علمی و احکام شرعی؛ فلذا از آن یکی خواهد بود. ولی چون این فرزند بچه کنیز است؛ و اولاد کنیز از منافع و نمائات او به شمار می آید؛ نه از منافع غلامی که با او هم بستر شده است. و از طرفی چون آن سه مرد هر یک آزاد بوده اند؛ نه غلام و بنده، و فرزند شخص آزاد حتماً باید آزاد باشد؛ فلذا این پسر متولد شده را که از کنیز است؛ باید در فرض غلام و بنده بودن پدرش

صادق علیه السلام آورده است که: إِذَا وَقَعَ الْحُرُّ وَالْعَبْدُ وَالْمَشْرُوكُ بِامْرَأَةٍ فِي طَهْرٍ وَاحِدٍ فَادَّعَا الْوَلَدَ أَقْرَعٌ بَيْنَهُمْ فَكَانَ الْوَلَدُ لِلَّذِي يُخْرِجُ سَهْمَهُ.

و قضیه آمیزش سه نفر را در یمن با کنیزی در طهر واحد با قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام به همان طریقی که در متن ذکر کردیم در ج ۲، از طبع سنگی ص ۵۵ از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است و در پایان روایت آورده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَوْمٍ تَنَازَعُوا ثُمَّ فَوَّضُوا أَمْرَهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ إِلَّا خَرَجَ سَهْمُ الْمُحَقَّقِ. «هیچ گروهی نیستند که در امری منازعه کنند و پس از آن امر خود را به خدا بسپارند مگر آنکه در قرعه نام شخص ذی حق از قرعه بیرون می آید.» و شیخ در ج ۳، «استبصار»، ص ۳۶۹ از کلینی همین روایت را، و در «تهذیب»، ج ۳، ص ۲۳۸ نیز روایت می کند؛ و صدوق در «من لا یحضره الفقیه» ج ۳، ص ۵۴ نیز از عاصم بن حمید با همین سند روایت می کند و در «کنز العمال» طبع دوم، حیدرآباد، ج ۶، ص ۱۰۶ آورده است و در «غایة المرام»، ص ۵۲۸ حدیث ۴ از عامه از احمد بن حنبل آورده است و در ص ۵۳۰ سه حدیث از خاصه شماره ۴ تا ۶ از شیخ و کلینی آورده است.

قیمت کرد؛ و دو ثلث از قیمت آن را به دو شریک
مخاصم داد؛ و حکم به حرّیت طفل نمود؛ و آن
را از روی قرعه به یکی از ایشان فقط ملحق
ساخت.

و این قاعدهٔ عدل و انصاف در بسیاری از
موارد به کار می‌رود؛ همچون دو نفری که در
ملکی و خانه‌ای نزاع داشته باشند؛ و هر یک از
آن دو ادّعی شش دانگ خانه را برای خود کنند؛
و بیّنه (دو شاهد عدل) در میان نباشد؛ و یا هر دو
اقامه کنند؛ و سایر امارات ملکیت همچون ید و
أمثالها، هیچ در بین نباشد؛ و به طور کلی دو نفر
شخص مدّعی از تمام جهات یکسان باشند. در
این صورت باید خانه را بین آن دو نفر تقسیم
کرد: نصف به این داد؛ و نصف به آن دیگر. و
این از مواردی است که مخالفت قطعیه را بر
موافقت احتمالیّه مقدّم می‌دارند، زیرا قطعاً نصف
این خانه به شخص غیر مالک داده شده است. و
اگر با قرعه به یکی می‌دادیم؛ احتمال ملکیت
صاحب قرعه وجود دارد؛ ولی مع ذلک قاعدهٔ
عدل را بر قاعدهٔ قرعه مقدم می‌دارند؛ ولی
أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ادّعی دو تن و یا
سه تن در طفل واحد، نمی‌تواند حتی قاعدهٔ عدل
و انصاف را در نسب جاری کند؛ و طفل را

به دو پدر و یا سه پدر إلحاق نماید، زیرا عقلاً طبق مدارک علمیّه تحقیقیّه ضروریّه علوق از یک اِسِرْم صورت می گیرد؛ و طبق احکام شرعیّه إلحاق طفل فقط به یک پدر از ضروریّات است. فلهدا فرمود: شُرْكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ این شریکان صد در صد در مدّعی خود تضادّ و تخالف دارند. و در این فرض قاعده انصاف فقط در قرعه پیاده می شود؛ و نیز در پرداخت قیمت پسر بچه کنیز به حساب سهام شرکاء صورت می گیرد.^۱

^۱ شیخ صدوق: محمد بن علی بن بابویه در کتاب «المقنع» گوید: اگر دو مرد کنیزی را بخرند؛ و هر دو با او آمیزش کنند؛ و آن کنیز بچه ای بزاید؛ باید پدر بچه را با قرعه معین نمود. قرعه به نام هر که افتاد، بچه به او ملحق می شود! و آن شخص باید نصف دیه کنیز را به رفیقش بپردازد؛ و باید بر هر کدام از آنها نصف حدّ شرعی اجراء گردد. و اگر سه نفر در طهر واحد با کنیزی که مستقلاً به ملک خود درآورده اند؛ نه مشترکاً آمیزش نمایند؛ بدین کیفیت که: اوّلی او را بخرد؛ و با او مواجهه کند؛ و پس از آن دوّمی او را بخرد و با او مواجهه کند؛ و سپس سوّمی او را بخرد و با او مواجهه کند؛ در این صورت اگر کنیز بچه ای بزاید، گفتار حقّ و صواب در مسئله آنست که: آن بچه باید سپرده شود به آن سوّمی که کنیز فعلاً در ملک اوست؛ به جهت گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: الولد للفراش و للعاهر الحجر «بچه از آن کسی است که زن او را در نکاح صحیح می زاید؛ و برای شخص زناکار هیچ چیزی نیست و دستش خالی می ماند و یا بهره او سنگساری است که او را می کنند.» و پدر من (علی بن بابویه) در نامه ای که به من نوشته است: این طور گفته است که: این از مسائلی است که نظر و رأی فقیه در آن راه ندارد و جز تسلیم و تعبّد راهی نیست. انتهى

«المقنع» باب القضاء و الأحكام که در ضمن مجموعه ای به عنوان «الجوامع الفقهیة» به طبع سنگی رسیده است). أقول: در مسئله اوّل که دو مرد مشترکاً کنیزی را خریده اند؛ و معلوم است که آمیزش با او برای هر یک حرام است؛ مرحوم صدوق فتوی داده است که چون در ملک خودشان بوده است پس

و این مرافعه در موردی بوده است که مادر بچه کنیز بوده است؛ و طفل را دارای قیمت باید فرض کرد؛ و گرنه در صورتی که مادر طفل حرّه و آزاد باشد؛ دیگر برای پدری که از روی قرعه فرزندش مشخص شده است، غرامت قیمت برای مدعیان خود نخواهد بود.

مراد از حکم داودی که در این روایات آمده است، قضاوت به طریق إلهام است، یعنی حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السّلام در مرافعات با خبر گرفتن از ضمیر خود به طور

از قرعه و إلحاق بچه به یکی از آنها آن پدر باید نصف قیمت کنیز را به دیگری بپردازد، نه نصف قیمت طفل را. یعنی به واسطهٔ واقعه و بچه آوردن، آن نصف دیگر کنیز قهراً علیه و اجباراً به او منتقل می‌شود؛ و باید از عهدهٔ قیمت نصف که در آن تعدی و تجاوز کرده است برآید؛ و اما در مسئلهٔ دوّم که سه مرد به طور استقلال، نه به طور اشتراک در کنیزی که به طور تناوب ملک آنها شده است - در زمان پاکی واحد زنان - آمیزش کرده‌اند؛ در اینجا حکم به قرعه نکرده، بلکه از روی گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم بچه را ملحق به آن مرد سوّم که فعلاً کنیز در ملکیت اوست، نموده است، و این إلحاق محلّ إشکال است؛ زیرا بنابر حکم شرعی که کنیزی را که مشتری می‌خرد تا مدت گذشت یک طهر نباید با او نزدیکی کند؛ در صورتی که نزدیکی مشتری دوّم و سوم با آن کنیز از روی عمد و علم به مسئله بوده است، در این فرض عاهر و زناکار آن دو نفر بوده‌اند و باید بچه را به مالک اوّل که واقعه او صحیح و شرعی بوده است إلحاق کرد، و اگر از روی جهل به حکم و مسئله بوده است؛ واقعه آنها وطی به شبهه بوده است و قاعدهٔ الولد للفراش جاری نیست و حتماً باید در این صورت با قرعه بچه را ملحق ساخت؛ زیرا استصحاب عدم انعقاد نطفه در واقعه اوّلی و دوّمی، اثبات انعقاد نطفه سوّمی را نمی‌کند، و هر یک از سه استصحاب با یکدیگر معارض و ساقط هستند.

إلهام حکم می نمود؛ و این طریق برای
أمیرالمؤمنین علیه السّلام به دعای پیامبر در
هنگام إعزام به یمن تحقّق پیدا کرد.

با امتحان وزن شیر معلوم کرد که پسر و دختر

متعلّق به کدام زن است

از جمله این موارد، حکمی است که شیخ
مفید در «إرشاد» آورده است که: در زمان عمر،
دو زن دربارهٔ کودکی مرافعه و تنازع کردند، هر
یک از آن دو می گفت: این طفل را من زائیده‌ام،
و بیّنه و شاهی هم هیچکدام نداشتند؛ و غیر از
این دو زن هم مدّعی سوّمی در کار نبود. مطلب
بر عمر مشکّل شد؛ و به أمیرالمؤمنین علیه السّلام
متوسّل گشت. حضرت آن دو زن را طلبیدند؛ و
هر چه آنها را موعظه کردند، و یا ترسانیدند؛ مؤثر
نیفتاد؛ و بر نزاع و اختلاف خود إصرار
می ورزیدند.

چون حضرت دیدند ایشان بر تخصّم و تنازع
خود پافشاری می کنند؛ گفتند: ارّه‌ای برای من
بیاورید! آن دو زن گفتند: ارّه برای چه
می خواهی؟!

حضرت فرمود: برای آنکه این بچّه را با ارّه،
به دو نصف کنم؛ و هر کدام از شما نصف خود
را بردارد!

یکی از آن دو زن ساکت شد و دیگری گفت:

اللَّهُ اللَّهُ يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنْ جَرَّاهُ كَرِهَ كَرْدَنَ نِيَسْتِ؛

من این طفل را به آن زن بخشیدم!

حضرت فرمود: اللهُ أَكْبَرُ، این طفل فرزند
تست؛ نه از آن دیگری! اگر از آن دیگری بود شفقت
و رقت می آورد. در این حال آن زن دیگر اعتراف
کرد که حقّ با زن اولی است و بچه متعلّق به اوست.
عمر اندوه و نگرانش برطرف شد؛ و برای
امیرالمؤمنین علیه السّلام که در قضاوت مشگل او را
گشودند، دعای خیر نمود.^۱

این روایت را ابن شهر آشوب آورده است، و
در خاتمه آن این جمله را اضافه دارد که: وَ هَذَا
حُكْمُ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِغَرِهِ^۲ این طرز از
حکم، قضاوت سلیمان پیامبر در صغر سنّ او بوده
است.

سید بن طاوس گوید: من بر نسخه اصلی از
مجموع محمد بن حسین مرزبان که به خطّ او بود واقف
شدم، که از شریح قاضی روایت کرده است، که او
می گوید: من برای عمر بن خطاب قضاوت می نمودم.
روزی مردی به نزد من آمد و گفت: ای ابا اُمیّه! مردی

^۱ «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۳.

^۲ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷ و ص ۴۹۸ و این روایت را مجلسی
در ج نهم «بحار» از طبع کمپانی ص ۴۸۳ از «مناقب» و «إرشاد» آورده است.

در نزد من دو زن خود را به امانت گذارده است؛ یکی از آنها آزاد و دارای مهر است، و دیگری کنیز. من از دو زن در خانه‌ای محافظت می‌کردم، و امروز صبح مطلع شدیم که آن دو زن زائیده‌اند؛ یکی پسر و دیگری دختر، و لیکن هر یک از آن دو زن ادعا می‌کنند که پسر را من زائیده‌ام؛ و دختر را از خود نفی می‌کنند. اینک تو میان آنها قضاوت کن!

شُرَیح می‌گوید: در حلّ خصومت در این مورد، من راهی را نمی‌دانستم، و به نزد عمر آمدم، و قصّه را برای او بازگو کردم. عمر گفت: تو چطور بین آن دو حکومت کردی؟ من گفتم: اگر راه قضاوت را در میان آنها می‌دانستم، دیگر به نزد تو نمی‌آمدم!

عمر، جمیع اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را که حاضر بودند گرد آورد؛ و به من امر کرد تا داستان را برای آنها شرح دادم و با ایشان مشورت کرد. همگی متّفقا گفتند: این راجع به تست و راجع به شریح است. و ما در این موضوع چیزی را

نمی‌دانیم!

عمر گفت وَلَكِنِّي أَعْرِفُ حَيْثُ مَفْزَعُهَا وَ أَيْنَ

مُنْتَزَعُهَا «و لیکن من می‌دانم که: ملجأ و فریادرس این

مشگله کیست؟ و محلّ استخراج و گشودن معنی و راه

حلّ فصل آن کجاست؟!».

گفتند: گویا عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ را در نظر

داری؟! گفت: آری! ولی چگونه راه به او پیدا

کنیم؟

گفتند: بفرست به نزد او تا حضور یابد!

گفت: لَا، لَهُ شَمَخَةٌ مِنْ هَاشِمٍ وَ أَثَرَةٌ مِنْ عِلْمٍ

يُؤْتِي هَا وَ لَا يَأْتِي؛ وَ فِي بَيْتِهِ يُؤْتَى الْحُكْمُ؛ فَقُومُوا بِنَا إِلَيْهِ!

«نه! برای علیّ، عزّت و بلندی در مقام و استقلال در

شخصیتی است که از هاشم ارث برده است؛ و بقیّه و

باقیمانده کانون علم است؛ باید به سوی او رفت؛ و او

نمی‌آید؛ و در بیت او حکم وارد می‌شود! شما ما را به

نزد او ببرید!»

ما همه با هم حرکت کردیم و به نزد

أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدیم؛ و دیدم او در

خارج مدینه در باغی با بیل مشغول شخم زدن

است؛ و این آیه را می‌خواند: **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ**

أَنْ يُتْرَكَ سُدًى^۱.

«آیا انسان چنین می‌پندارد که یله و رها شده است؛ و در تحت عهده و مسئولیتی نیست؟» و زار زار می‌گریست؛ به او مهلت دادند تا آرام گرفت و پس از آن از او اِذْن خواستند که ملاقات و گفتگو کنند. علیّ علیه السّلام به نزد آنها آمد در حالی که بر تن او پیراهن نیمه‌آستینی بود.

و گفت: ای امیرالمؤمنین؛ چرا اینجا آمده‌ای؟! عمر گفت: قضیه‌ای برای ما پیدا شده است! گفت: چیست؟ عمر قصّه را شرح داد. گفت: تو به چه حکم کردی؟

عمر گفت: من حکم این مسئله را نمی‌دانستم! علیّ خم شد، و از روی زمین چیزی را برداشت و گفت: حکم در این مسئله از برداشتن این چیز از زمین آسان‌تر

^۱ «آیه ۳۶، از سوره ۷۵: القيامة».

است! آنگاه دو زن را إحضار نمود، و ظرفی را طلبید؛ و به یکی از آن دو زن داد؛ و گفت: شیر خود را در این بدوش! و آن زن شیر خود را دوشید، و سپس آن ظرف را وزن کرد؛ و آن ظرف را به دیگری داد و گفت: شیر خود را بدوش! و آن زن دوشید و پس از آن، آن ظرف را وزن کرد؛ و به زنی که شیرش سبک‌وزن‌تر بود گفت: دخترت را بگیر! و به زنی که شیرش سنگین‌تر بود گفت: پسرت را بگیر! آنگاه رو به عمر کرد و گفت: آیا نمی‌دانی که خداوند زن را از مرد پائین‌تر قرار داده است؟ و عقل و میراث زن را از عقل و میراث مرد پائین‌تر معین نموده است؟ همچنین است که شیر دختر از شیر پسر سبک‌تر است!

اعتراف عمر به حقانیت علی علیه السلام در

خلافت

عمر گفت: لَقَدْ أَرَادَكَ الْحَقُّ يَا أَبَاحْسَنِ وَلَكِنَّ

قَوْمَكَ أَبَوًا!

«ای ابوالحسن! حقّ متعال تو را برای خلافت

و إمامت خواسته بود؛ و لیکن قوم تو قریش

علی علیه السلام گفت: خَفَّضْ عَلَيْكَ يَا أَبَا

حَفْصٍ، إِنَّ يَوْمَ الْفَضْلِ كَانَ مِيقَاتًا.^۱

«ای ابوحفص! بر خودت سهل بگیر! همانا

روز قیامت در موقف حساب و جدائی حقّ از

باطل؛ وعده‌گاه و زمان رسیدگی به امور است.»

و این روایت را مختصراً ابن شهر آشوب، از

قیس بن ربیع از جابر جعفی از تمیم بن حُزّام

أسدی روایت کرده است؛ و در پایان آن آورده

است که عمر گفت: ای ابوالحسن این مطلب را

از روی چه دلیلی می‌گویی؟

حضرت فرمود: به جهت آنکه خداوند حظّ

و بهره هر مردی را دو برابر زن قرار داده است؛

لِلذَّكَرِ مِثْلُ مِثْلِ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ.^۲ آنگاه گوید: این

قاعده را اطباء، اساس

برای تشخیص برای جنس مرد و زن قرار

^۱ «آیه ۱۷، از سوره ۷۸: نبأ».

^۲ «التشريف بالمنن في التعريف بالفتن» مشهور به ملاحم و فتن، طبع نجف؛ ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵ و در «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۷۲ و ص ۱۷۳ از «کنز العمال» ج ۳ ص ۱۷۹ و از «مصباح الظلام» جردانی ج ۲ ص ۵۶ از ابن عباس نقل کرده است و در پایان آن دارد که عمر بسیار تعجب کرد؛ و سپس گفت: أباحسن! لا أبقانی الله لِشِدَّةِ لست لها و لا فی بلدٍ لست فيه! «ای ابوالحسن خداوند مرا زنده نگذارد در مشکله‌ای که پدید آید؛ و تو حلال و گره‌گشای آن نباشی! و خداوند مرا در شهری سکنی ندهد که تو در آن اقامت نمائی!»

معین ساختن غلام را از آقا

کلینی در «کافی»، و شیخ در «تهذیب»، هر دو از علی بن ابراهیم، از پدرش، از عبد الله بن عثمان، از مردی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: در زمان خلافت علیّ علیه السلام مردی از ناحیه جبل عازم حجّ بیت الله الحرام شد؛ و با خود غلامی را همراه آورد. در بین راه غلام مخالفتی کرد؛ و آقایش او را زد. غلام گفت: تو آقای من نیستی! بلکه من آقای تو هستم و تو غلام منی! و پیوسته در راه این مشاجره ادامه داشت: این آن را تهدید می‌کرد، و آن این را تهدید می‌کرد، و هر کدام می‌گفتند: ای دشمن خدا به همین حال باش؛ تا به کوفه وارد شویم؛ و من تو را به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام ببرم!

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۸ و «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۷۹. و نظیر این قضیه را شیخ در «تهذیب»، ج ۶، ص ۳۱۵ و صدوق در «من لا یحضر»، ج ۳، ص ۱۱ از عاصم بن حمید از محمد بن قیس از ابو جعفر علیه السلام در زمان خلافت ظاهریه خود امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که: در زمان آن حضرت مردی دو زن داشت و هر دو در یک شب زائیدند. یکی پسر و دیگری دختر. زنی که دختر زائیده بود برخاست و عمداً بچه خود را در گهواره دیگری گذارد و آن پسر را برای خود برداشت و کار به نزاع کشید و حضرت با توزین شیر آنها مادرهای دو طفل را مشخص کردند.

چون داخل کوفه شدند، نزد امیرالمؤمنین علیه

السّلام آمدند؛ و آن مردی که غلام را زده بود، گفت:

أَصْلَحَكَ اللهُ! این مرد غلام من است؛ و در راه گناهی

کرد؛ و من او را زدم؛ و او بر من جسته و ادّعی آقائی

می‌کند.

آن مرد دیگر نیز گفت: سوگند به خدا این

مرد غلام من است؛ پدرم او را با من فرستاده

است؛ تا احکام حجّ را به من تعلیم دهد؛ و اینک

بر من جسته؛ و ادّعا می‌کند که من غلام او هستم؛

تا مال مرا ببرد!

پیوسته و دائماً این قسم می‌خورد؛ و آن قسم

می‌خورد؛ و این آن را تکذیب می‌کرد؛ و آن این

را تکذیب می‌نمود.

حضرت گفتند: بروید و امشب تا به صبح

مهلت است؛ و از روی صدق و

واقع با یکدیگر کنار بیایید؛ و فردا نزد من نیاید
مگر بر اصل صدق و درستی و حقّ.

چون صبح شد، امیرالمؤمنین علیه السّلام به
قبر غلام خود فرمود: در دیوار دو سوراخ و
شکاف درست کن - و حضرت چون صبح
می شد تا بعد از طلوع آفتاب به مقداری که
خورشید به درازای یک نیزه از افق بالا آید، به
تسبیح مشغول می شد - آن دو مرد آمدند و مردم
اجتماع کردند و می گفتند: قضیه ای برای
امیرالمؤمنین پیشامد کرده است که تا به حال
نظیر آن پیشامد نکرده است. و او از این قضیه
بیرون نمی آید.^۱

حضرت به آنها فرمود: چه می گوئید؟ این
سوگند یاد کرد که آن غلام من است و آن سوگند
یاد کرد که این غلام من است. حضرت فرمود
برخیزید! من نمی بینم که شما به حقّ تنازل کنید؛ و
بر صدق و راستی بگروید! آنگاه به یکی از آنها

^۱ در عبارت کلینی این طور آمده است که: فَقَالُوا: لَقَدْ وَرَدَتْ عَلَيْهِ قَضِيَّةٌ مَا
وَرَدَ عَلَيْهِ مِثْلَهَا، لَا يَخْرُجُ مِنْهَا فَلِهَذَا مَا بَدِينُ كَوْنَهُ تَرْجُمَهُ كَرَدِيمٌ؛ وَ لِيْ فِي
عِبَارَتِ الشَّيْخِ اِيْنَ طَوْرٍ اَمَدَةٌ اَسْتَكْتَفَى: فَقَالَ: لَقَدْ وَرَدَتْ عَلَيْنَا قَضِيَّةٌ مَا وَرَدَ عَلَيْنَا
مِثْلَهَا لِأَخْرَجَ مِنْهَا بَعْضِيْ حَضْرَتِ فَرَمُوْدَ: «قَضِيَّةٌ اِيْ بِرَايِ مَا يَدِيْدَارُ شَدَّةً اَسْتَكْتَفَى
كِهْ نَظِيْرُ اِيْنَ اِيْشِ نِيَاْمَدَةُ بُوْدَتْ. سُوْكَانْدُ بَهْ خُدَا كِهْ اَزْ مَشْكَلَهْ اِيْنَ بِيْرُوْنِ خَوَاْهَمُ
اَمَدٌ.»

گفت: سَرَت را در این شکاف داخل کن! و پس از آن به دیگری گفت: سرت را در آن شکاف داخل کن! در این حال به قبر فرمود: یا قَبْرُ! شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را بیاور! آنگاه گفت: بشتاب و با عجله گردن غلام را بزن!

غلام سر خود را فوراً به عقب کشید، و دیگری در شکاف باقی داشت.

علیّ علیه السّلام به غلام فرمود: مگر تو چنین نمی‌پنداشتی، که غلام نیستی؟!

گفت: آری و لیکن این آقایم مرا زد؛ و بر من تعدّی کرد. حضرت از مولایش عهد و میثاق با سوگند گرفتند که از این به بعد او را نزنند؛ و او را به وی سپردند.^۱

شیخ مفید از حسن بن محبوب از عبد الرّحمن بن حجّاج روایت می‌کند که: او می‌گفت: شنیدم از ابن ابی لیلی که می‌گفت: امیرالمؤمنین علیه السّلام در قضیه‌ای به طوری قضاوت کرد که بر آن حضرت هیچکس سبقت نگرفته بود:

^۱ «فروع کافی»، کتاب «القضاء و الأحكام»، از طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۶۳ و از طبع حروفی، ج ۷، ص ۴۲۵، و «تهذیب الأحكام»، طبع نجف، ج ۶، ص ۳۰۷ و ص ۳۰۸ و مختصر این داستان را ابن شهر آشوب در «مناقب»، ج ۱، طبع سنگی ص ۵۰۸ به مضمون مشابهی آورده است.

داستان از این قرار است که دو نفر در سفری که بودند با هم مصاحبت داشتند؛ نشستند تا نهار بخورند؛ یکی از آنها پنج رغیف (گرده نان) بیرون آورد؛ و دیگری سه رغیف. در این حال مردی بر ایشان عبور کرد و سلام کرد. اینها به او گفتند: بفرمائید نهار بخورید! و او نشست؛ و با آنها مشغول خوردن شد؛ و چون از خوردن پرداخت، هشت درهم نزد آنها افکند و گفت: این عوض آن طعامی است که من از شما خوردم.

آن دو نفر در تقسیم این هشت درهم، مرافعه کردند. آن که سه رغیف نان داشت می گفت: باید بین ما به تساوی قسمت شود. و آنکه پنج رغیف داشت می گفت: باید پنج درهم به من برسد و به تو که سه رغیف داشته‌ای سه درهم. نزاع خود را به نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام بردند؛ و شرح ماجرا را گفتند.

حضرت به آن دو نفر گفت: در این نزاع، پستی و دنائت است؛ و خصومت در آن نیکو نیست؛ و صلح بهتر است.

صاحب سه گرده نان گفت: من أبدا راضی به صلح نخواهم شد مگر آنکه به مُرِّ قَضَاء (عین واقع امر) در میان ما حکم کنی!

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: اینک که تو

حاضر به مصالحه نیستی مگر به حقیقت و واقع امر؛
پس برای تو يك درهم است، و برای رفیق تو هفت
درهم! آن مرد گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ چگونه حکم این
مسئله این طور می شود؟

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: من تو را از
این حکم آگاه می کنم! آیا برای تو سه رغیف
نبود؟ گفت: آری؛ و برای رفیق پنج رغیف
نبود؟ گفت: آری!

حضرت فرمود: بنابراین مجموع این مقدار
بیست و چهار ثُلُث نان می شود. از این مقدار تو
هشت ثلث خورده ای! رفیق هم هشت ثلث؛ و
میهمان هم هشت ثلث! و چون او هشت درهم
داده است حقّ رفیق تو هفت درهم؛ و برای تو
یک درهم است. آن دو مرد در این قضیه بصیرت
یافتند و از منازعه رفع ید نموده و

**دو نفر که در قیمت هشت گرده نان، در حق
خود نزاع داشتند**

منظور حضرت این است که: رفیق تو که پانزده تُلث از رغیف داشته؛ و هشت تُلث را خودش خورده است؛ هفت تُلث از رغیف خود را به مهمان داده و مستحقّ هفت درهم است؛ و تو که نه تُلث رغیف داشته، و هشت تُلثش را خورده‌ای! پس از نان خودت فقط یک تُلث به مهمان داده‌ای و مستحقّ یک درهم از هشت درهم هستی!

این داستان را کلّینی با دو سند: اوّل از محمد بن یحیی از أحمد بن محمد؛ و دوّم از علی بن ابراهیم، از پدرش، جمیعاً از ابن محبوب از عبد الرحمن بن حجّاج از ابن ابی لیلی روایت می‌کند که او به أصحاب خود این قضیّه را حکایت می‌کرد.^۲ و شیخ طوسی با سند اوّل کلّینی، به همین نهج آن را روایت کرده است.^۳

^۱ «إرشاد مفید»، طبع سنگی ص ۱۲۲؛ و «الریاض النضرة»، مطبعة لبنده، ج ۳ ص ۲۱۴؛ و در «ذخائر العقبی»، ص ۸۴ از قلعی تخریج کرده است و ابن حجر هیتمی در «الصواعق المحرقة» ص ۷۷ گوید: مدائنی از «مجمع» از علی آن را تخریج کرده است.

^۲ «فروع کافی»، کتاب القضاء و الأحكام، از طبع حروفی، ج ۷، ص ۴۲۷ و ص ۴۲۸. و ابن شهر آشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۷۴ آورده است.

^۳ «تهذیب»، باب الزیادات فی القضايا و الأحكام، طبع نجف، ج ۶، ص ۲۹۰ و ص ۲۹۱ و أيضاً در «تهذیب»، ج ۸ ص ۳۱۹ در کتاب نذور آورده است.

و از عامّه ابن عبد البرّ در «استیعاب»، از شیخ خود أبوالأصبغ: عیسی بن سعد بن سعید مُقَرِّی، یکی از معلّمین قرآن، از حسن بن أحمد بن محمّد بن قاسم مُقَرِّی که بر او در منزلش قرائت کرده بود در بغداد، از أبوبکر احمد بن [یحیی بن] موسی بن عبّاس بن مجاهد مُقَرِّی در مسجد خود، از عبّاس بن محمّد دُوری، از یحیی بن مُعین، از أبوبکر بن عیّاش از عاصم از زربن حُبَیث روایت کرده است: که دو نفر برای نهار خوردن نشستند. و آنگاه این قضیه را مفصّل با تفصیلی طولانی تر از آنچه ما در اینجا از «إرشاد» نقل کردیم ذکر کرده است.^۱

باید دانست روایاتی که ما از کلینی و شیخ در

«کافی» و «تهذیب» در این

^۱ «استیعاب»، ترجمه علی بن ابی طالب الهاشمی القرشی (أمیرالمؤمنین (ع))، ج ۳، ص ۱۱۰۵ و ص ۱۱۰۶.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

به جائیکه قصد کشتن یکدیگر را کردند. مردی در آن میان فریاد زد: امیرالمؤمنین از شما دور نیست! چرا به نزد وی نمی‌روید؟ نزد حضرت آمدند. حضرت آنها را از منازعه و جنگ ملامت کرد، و خشم خود را ابراز نمود، و فرمود: خود را نکشید در حالی که رسول خدا حیات دارد! و من در میان شما می‌باشم! زیرا در صورت قتال و کشتار، بیش از مقداری که بر سر آن اختلاف دارید؛ خواهید کشت. چون این مطلب را از آن حضرت شنیدند؛ آرام شدند و به استقامت و تحمل حاضر شدند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من در میان شما حکمی می‌کنم؛ اگر آن را پذیرفتید که همان نافذ است؛ و گرنه این حکم مانع تجاوز متعدی و متجاوز می‌شود؛ و برای او حق قتال و یا أخذ دیه نمی‌گذارد؛ تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کنید! و از او بپرسید؟ و او از من به قضاوت سزاوارتر است. ایشان راضی شدند.

حضرت امر کرد: از قبایل و اقوام کسانی که در اطراف زُبیه برای مشاهده گرد آمده بودند؛ یک دیه کامل، و نصف دیه، و ثلث دیه، و ربع دیه، جمع‌آوری کنند. آنگاه به اهل و ورثه اولین

نفری که سقوط کرده بود، ربع دیه را داد؛ به جهت آنکه در بالای او سه نفر هلاک شده‌اند؛ و به اهل دوّمی که پهلوی اوّلی بود، ثلث دیه را داد، به جهت آنکه در بالای او دو نفر هلاک شده‌اند؛ و به اهل سوّمی نصف دیه را داد، به جهت آنکه در بالای او یک نفر هلاک شده است. و به نفر چهارمی یک دیه کامل را داد، به جهت آنکه در بالای او کسی هلاک نشده است.

بعضی از آنها به این قضاوت خشنود شدند؛ و بعضی ناخشنود، حضرت به آنها گفت: اینک شما به این حکمی که نمودم تمسّک کنید؛ تا به نزد رسول الله بروید؛ و او حاکم و قاضی در میان شما باشد!

آنها در موقف حجّ در مکه مکرمه با رسول خدا برخورد کردند؛ و با هیجان به حضورش رفته، و داستان را بازگو کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بُردی را که بر دوش داشت، به خود پیچید؛ و گفت: من انشاء الله اینک در میان شما حکم می‌کنم! مردی از آن جماعت صدا زد: علیّ بن

أبی طالب در میان ما حکم نموده است! رسول

خدا گفت: حکم او چه بوده است؟!

به آن حضرت حکم علیّ را گفتند. حضرت

فرمود: حکم همینطوری است که علیّ کرده

است. و همگی راضی شدند.^۱

توضیح و بیان این مسئله آنست که چون

سقوط این چهار نفر به علت تراحم و تدافع و تصادم

تماشاچیان بوده است؛ باید دیه مقتولین را عَصَبَة

(یعنی اقوام پدری^۲) ایشان پردازند؛ و لیکن چون

أولی در سقوط و قتل سه نفر دیگر شریک بوده است

فقط یک ربع دیه به او می دهند. و سه ربع دیگرش

به واسطه اِقدام خود در سقوط بقیّه ساقط می شود.

و چون دوّمی در سقوط دو نفر دیگر شریک بوده

است فقط یک ثلث دیه به او می دهند؛ و دو ثلث

^۱ «عجائب أحكام أمير المؤمنين علیّ بن أبي طالب (ع)»، تألیف امین عاملی، ص ۳۷ تا ص ۳۹ و در «کنز العمال»، طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۰۳ و ص ۱۰۴ از أبوداود طیالسی و أبوشیبّه و أحمد حنبل و ابن منیع و ابن جریر و بیهقی روایت کرده است.

^۲ در قتل و کشتار و جنایات که از روی خطا سر می زند و عمدی در کار نبوده است، در شرع مقدّس اسلام دیه بر عهده اقوام و خویشان پدری شخص جنایتکار است؛ نه بر عهده خودش! و آن خویشاوندان را عَصَبَة گویند، و عاقله نیز می نامند. و در مَثَل است که دیه بر عهده عاقله است؛ یعنی در جنایات خطائی باید اقوام و خویشاوندان پدری که ذکور باشند از عهده غرامت و دیه جنایت خطائی برآیند.

دیگرش به واسطهٔ اقدام خود ساقط می‌شود. و چون سوّمی در سقوط یک نفر دخیل بوده است، به او نصف دیه می‌دهند؛ و نصفش به اقدام خود در قتل چهارمی ساقط می‌گردد. أمّا چهارمی که در سقوط و کشتن کسی دخالتی نداشته است، باید به او یک دیهٔ کامل داد.

و از آنچه گفته شد، به دست می‌آید که: این سه نفر که هر یک خود را به دیگری آویزان نموده‌اند؛ نه در این چسبانیدن و آویزان شدن کاملاً آزاد و مختار بوده‌اند؛ و نه به طور کلی مضطر و مَسْلُوب الاختیار.

زیرا، اگر آزاد بوده‌اند، و حالت آنها توأم با إرادة و اختیار قطعی بوده است؛ باید اولی به دوّمی یک دیهٔ کامل بدهد، زیرا خود تنها مؤثر در قتل و سقوط او بوده است. و باید دوّمی به سوّمی نیز یک دیهٔ کامل بدهد. و نیز سوّمی به چهارمی.

و



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, encrypted or blocked until you are permitted to access the file again.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

عبارت حدیث، لفظ روایت محمد بن قیس را آورده است.^۱

و روایت محمد بن قیس، روایت مشهوری است که فقهاء آن را صحیح دانسته و در کتب خود آورده‌اند.

و عین عبارت این روایت را شیخ مفید در «إرشاد» ذکر کرده است که:

در هنگامی که أميرالمؤمنین علیه السلام در یمن بودند، برای قضاوت و محاکمه به ایشان خبر زبیه‌ای را آوردند که برای صید کردن شیر حفر نموده بودند، و شیر در آن افتاد؛ و چاشتگاهان مردم برای تماشای آن حاضر شدند. بر لب این حفره مردی ایستاده بود که قدمش لغزید، و خود را به دیگری گرفت؛ و دیگری به سوومی، و سوومی به چهارمی خود را گرفت. همگی در زبیه افتادند. شیر همه را خرد کرد و شکست، و هلاک شدند.

امیرالمؤمنین حکم کرد که: اولین کسی که افتاده است، شکار شیر بوده است (و چیزی از دیه به او داده نمی‌شود) و لیکن بر عهده اوست که ثلث دیه را به دوومی بدهد؛ و بر عهده دوومی

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۷. و ظاهراً «حش بن معتمر» صحیح است.

است که دو ثلث دیه را به سوّمی بدهد؛ و بر
عهده سوّمی است که یک دیه کامل را به چهارمی
بدهد.

خبر این واقعه چون به رسول الله صلی الله
علیه و آله رسید، گفتند: لَقَدْ قَضَى أَبُو الْحَسَنِ فِيهِمْ
بِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَوْقَ عَرْشِهِ^۱ «حَقًّا وَ تَحْقِيقًا»
أبو الحسن به حکم خداوند عزّ و جلّ که در بالای
عرش خود قرار دارد، حکم کرده است.

و این روایت را محمدین ثلاثه (کلینی و
صدوق و شیخ طوسی) از حسین بن سعید، از
نضر، از عاصم، از محمد بن قیس از حضرت اَبی
جعفر امام محمد باقر علیه السّلام روایت
کرده‌اند.^۲

و لیکن در عبارت آنها این طور است که: غَرِمَ
أَهْلُهُ ثَلَاثَ الدِّيَةِ لِأَهْلِ الثَّانِي؛ وَ غَرِمَ أَهْلُ الثَّانِي لِأَهْلِ
الثَّلَاثِ ثُلُثِي الدِّيَةِ؛ وَ غَرِمَ أَهْلُ الثَّلَاثِ لِأَهْلِ الرَّابِعِ دِيَةً

^۱ «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۰۸.

^۲ «کافی»، ج ۷، ص ۲۸۶، و «من لا يحضره الفقيه»، ج ۴، ص ۸۶ و «تهذيب»
ج ۱۰، ص ۲۳۹ و با همین عبارت، مجلسی در بحار الأنوار، طبع کمپانی،
ج ۹، ص ۴۸۲ ذکر کرده است.

«یعنی دیه و غرامت مقتول دوّم را باید اهل
مقتول اوّل پردازند؛ و غرامت مقتول سوّم را باید
اهل مقتول دوّم پردازند؛ و غرامت مقتول چهارم
را باید اهل مقتول سوّم پردازند.»
و همین عبارت ابن شهر آشوب است که در
دو جای از «مناقب» آورده است.^۱

و این روایت صحیح السند است؛ و گفتار
شهید ثانی در «الرّوضه البهیة» «شرح لمعه» که
محمد بن قیس مشترک است، مردود است به
گفتار شیخ محمد حسن نجفی در «جواهر» که:
این محمد بن قیس ثقه است؛ به قرینه اینکه
عاصم از او روایت می کند.^۲

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، اوّل در ص ۴۸۷ و دوّم در ص ۵۰۶.

^۲ مشترک به راوی گویند که آن نام هم بر شخص ثقه و هم بر شخص غیر
ثقه در روایات آمده است. فلذا اگر در سلسله روایتی نام راوی برده شد، و
آن نام مشترک بود، ما نمی توانیم آن روایت را موثق بدانیم و لیکن علماء
رجال برای تعیین و تمییز مشترکات، علائم و خواصی را معین نموده اند که
با آنها می توان مشترکات را تمیز داد و ثقه بودن و غیر ثقه بودن را معلوم
کرد. از جمله خصوصیات تعیین زمان آن راوی و تعیین شیخ اوست که از
او روایت می کند و تعیین شاگرد اوست که آن شاگرد از او روایت می کند.
از جمله مشترکات محمد بن قیس است؛ که در روایات بر پنج نفر مشترکاً
اطلاق شده است، بعضی از آنها عادل و ثقه و بعضی ضعیف اند؛ و لیکن این
محمد بن قیسی که در روایت ما آمده است مراد محمد بن قیس بجلی است
که شیخ (ره) او را از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام شمرده است؛ و
گفته است که: کوفی است؛ و عاصم بن حمید از او روایت می کند و در سنه
یکصد و پنجاه و یک رحلت کرده است و کتاب «قضایای امیرالمؤمنین (ع)»

از اوست که شیخ با سند متصل خود از عاصم بن حمید از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام از او روایت می‌کند. و علاوه دارای اصلی از اصول اربعمائه می‌باشد؛ و بزرگان اعلام و اصحاب رجال، همگی وی را توثیق کرده‌اند.

و نیز علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی در «الصراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۲. و نیز در همین کتاب، ص ۱۳، از جابر از ابن عباس از ابی بن کعب روایت کرده است که: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان جمعی که در آنها ابوبکر و عمر و عثمان بودند این آیه را قرائت نمود: **وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَتَهُ**. «و خداوند نعمت‌هایش را بر شما تمام فرمود.» (قسمتی از آیه ۲۰، از سوره لقمان: ۳۱) آنگاه فرمود: بگوئید اولین نعمت‌های او چیست؟ اصحاب فرو رفتند در ذکر و شمارش لباس‌ها و اثاثیه فاخر و معاش و ذریه و اولاد و زن‌ها.

در این حال رسول خدا رو کردند به علی علیه السلام و گفتند: یا اباالحسن، قُلْ! علی علیه السلام گفت: إِذْ خَلَقَنِي وَ لَمْ أَكُ شَيْئًا مَّذْكَورًا. وَ أَحْسَنَ بِي فَجَعَلَنِي حَيًّا مُتَفَكِّرًا وَ اَعْيَا شَاعِرًا ذَاكِرًا. وَ هَدَانِي لِدِينِهِ، وَ لَنْ يَضُطَّرَّنِي عَنْ سَبِيلِهِ. وَ جَعَلَ لِي مَرَدًّا فِي حَيَاةٍ لَا انْقِطَاعَ لَهَا.

«او مرا آفرید و من چیزی که بر زبان آید نبودم، و به من نیکوئی نمود و مرا انسانی زنده و متفکر و حفظ کننده و در بردارنده علوم و با عقل و شعور و ذاکر به ذکر خدا خلق فرمود. و مرا بر دین خود هدایت کرد، و مرا مجبوراً و اضطراراً از راه خودش برنگردانید. و برای من پس از مرگ حیاتی مقدر فرمود که انقطاع ندارد.» و در هر جمله‌ای که علی می‌گفت، پیغمبر می‌فرمود: صدقت!

در این حال پیغمبر گفت: از اینها گذشته، نعمت‌های خدا چیست؟ علی علیه السلام گفت: وَ إِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا. «و اگر نعمت‌های خدا را به شمار درآورید؛ به عدد آنها نخواهید رسید.» (قسمتی از آیه ۳۴، سوره ۱۴: ابراهیم) پیغمبر تبسمی فرمود و گفت: لِتَهْنِئَكَ الْحِكْمَةُ! لِیَهْنِئَكَ الْعِلْمُ! أَنْتَ وَارِثُ عِلْمِي! وَ الْمُبِينُ لِأُمَّتِي! «حکمت بر تو گوارا و مبارک باشد! علم بر تو گوارا و مبارک باشد! تو وارث علم من هستی! و بیان کننده و آشکار کننده حقائق برای امت من هستی!»

و اختلاف مضمون این روایت با روایت سابق
آشکار است؛ زیرا اولاً در روایت سابق است که
به واسطه ازدحام جمعیت و تدافع حاصل در
میان آنها اولی سقوط کرد؛ و در این روایت است
که به سبب لغزش پای او در حفیره افتاد. فلذا
بعضی همچون سید محسن جبَل عاملی گفته‌اند:
ظاهراً این دو روایت، راجع به

دو قضیه است.^۱ و این احتمال در نهایت بعد است. و آنچه ظاهر است اختلاف در بیان کیفیت وقوع حادثه و در بیان حکم است. و علی کُلِّ تقدیر، در این روایت، وقوع اوّل را به لغزش پای خودش منوط کرده است، و آن را فریسه و شکار شیر قرار داده است؛ و چون در قتل او کسی دخالت نداشته است؛ دیه‌ای به او نمی‌رسد.

أما دوّمی را اوّلی کشته است؛ و او نیز در کشتن سوّمی و چهارمی دخالت داشته است. بنابراین دیه‌ای که باید به او برسد سه قسمت می‌شود: بر دوّمی و سوّمی و چهارمی، زیرا از دیه خود بر حسب مقداری که بر او جنایت وارد شده است؛ سهم می‌برد. و أمّا سوّمی را دو نفر کشته‌اند: اوّلی و دوّمی. و او فقط یک نفر را که چهارمی باشد، کشته است. بنابراین از دیه‌ای که به او باید برسد؛ دو ثلث حقّ دارد. و أمّا چهارمی را سه نفر قبلی کشته‌اند، و باید یک دیه کامل به او بدهند.

و به بیان دیگر: دیه چهارمی بر عهده سه نفر قبلی است به طور مساوی؛ زیرا هر سه نفر در قتل او مشترک بوده‌اند. و دیه سوّمی بر عهده دو

^۱ «عجائب الأحكام»، عاملی، ص ۳۹.

نفر قبلی است؛ زیرا هر دو نفر اولی و دوومی در قتل او سهیم بوده‌اند؛ و دیه دوومی تماماً بر عهده اولی است؛ زیرا تنها در قتل او تأثیر داشته است. اما چون دوومی در کشتن سوومی و چهارمی دخیل بوده است؛ دیه‌ای را که اولی به او می‌دهد، ثلث است. و چون سوومی در کشتن چهارمی فقط مؤثر بوده است؛ دیه‌ای که به او داده می‌شود؛ دو ثلث است، زیرا از دو ناحیه اولی و دوومی جنایت دیده است؛ و به یک ناحیه چهارمی جنایت رسانیده است. و چون چهارمی در کشتن کسی مؤثر نبوده، و خود از سه ناحیه جنایت دیده است؛ باید سه ثلث دیه، یعنی یک دیه کامل به او داده شود. پس در حقیقت چهارمی دیه خود را از سه نفر مشترکاً أخذ می‌کند، زیرا مال کلام امام آنست که: ثلثی را که اولی به دوومی می‌دهد؛ او هم از خود یک ثلث روی آن می‌گذارد؛ و دو ثلث به سوومی می‌دهد؛ و سوومی هم از خود یک ثلث

روی آن می گذارد؛ و یک دیه کامل به چهارمی

می دهد.

إشکالی که هست آنست که: از جنایتی که
اولی بر دوومی و سوومی و چهارمی؛ و جنایتی که
دوومی بر سوومی و چهارمی؛ و جنایتی که سوومی
بر چهارمی وارد کرده است نباید چیزی از دیه‌ای
را که باید پردازند؛ کم شود. و به طور کلی هر
کسی که به دیگری جنایتی وارد کرده است،
چنانچه خودش مورد جنایت دیگری واقع شود؛
نباید چیزی از دیه‌ای را که قاتل باید به او
پردازد؛ ساقط شود. یعنی مثلاً دوومی جنایتی
کرده است؛ و دو نفر بعدی خود را به حفره و
کشتار کشانده است؛ این جنایت او، به دیه قاتل
او که اولی است چه ربطی دارد؟

قاتل او که اولی است باید تمام دیه خود را به
او پردازد؛ و جنایت او به دو نفر بعدی در جای
خود باقی است؛ و باید از عهده برآید.

و این إشکال بنابر فرض این روایت است که
غرامت را متوجه اهل قاتل یعنی عصبه و عاقله
نموده است. در این صورت عاقله هر قاتلی باید
دیه را به ورثه مقتول پردازد؛ و کسر و انکسار
صورت نخواهد گرفت. در «جواهر» گوید:
فلهذا از بعضی از کتب إسماعیلیه نقل شده است
که: تمام دیه‌ها را بر عهده کسی که حفره را حفر

کرده است قرار داده‌اند؛ و از مسند أحمد حنبل از سماک از حبشی وارد است که آن حضرت فرمود: از قبایل و اقوام کسانی که زُبیه را حفر کرده‌اند؛ رُبُع دیه و ثُلث دیه و نصف دیه و یک دیه کامل جمع‌آوری کنید.^۱

ولی به هر حال بعد از تحقق قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام در یمن راجع به زبیه شیر، و وقوع چهار نفر و امضای رسول الله که هیچ از نقطه نظر تاریخ و حدیث جای تردید نیست؛ نمی‌توان به این روایت حتی به طریق صحیح آن که از محمد بن قیس وارد شده است؛ عمل ننمود، و به واسطه این إشکال که آن را مخالف اصول می‌کند؛ آن را طرح کرد.

باید در این مورد و مشابه آن بدان عمل کرد، همان طور که در «جواهر» گفته است: عمل به آن در بین علماء مشهور است؛ چه در کتب خاصه و چه در کتب

^۱ «جواهر الکلام»، ج ۶، کتاب دیات، از طبع سنگی.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

مسامحه خود او شمرده، فلهدا آن را فریسه اُسد دانسته، و سقوط بقیه را مستند به جذب و کشش افراد قبلی شمرده، و آنها را در جنایت مؤثر دانسته است. ولی در هر حال دیه‌ای که می‌پردازند بعد از کسر جنایتی است که مجنیّ عَلَیْهِ بر دیگری وارد کرده است. و مقدار آن نیز در هر دو روایت بر این اساس معین شده است.

و این گونه تعلق غرامت‌ها بر عاقله است؛ یا عاقله ازدحام‌کنندگان، و یا عاقله ساقط شونده‌گان بنابر دو روایت، زیرا همان طور که ذکر شد این گونه آویزان شدن‌ها و کشیدن‌ها بدون شعور و از روی دهشت و وحشت صورت می‌گیرد؛ بدون عمد مانند شخص خواب که بر پشت برمی‌گردد؛ و خَطَاءً جنایتی وارد می‌کند، که نه عَمْد است و نه شبیه به عمد. آنها را باید از جنایات خطائی، و دیه را بر عاقله معین کرد، همچنان که در دو روایت ذکر شده است.

دیه سه زن بازیگر قارصه و قامصه و واقصه

شیخ مفید در «إرشاد» ذکر کرده است که برای قضاوت و حکومت به نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام مراجعه کردند درباره زنی که از روی بازی و لَعْب، زن دیگری را بر دوش خود سوار

کرده بود؛ در این حال زن دیگری آمد، و این زن سوار کننده را وشگون گرفت. بدین سبب آن زن از جای خود ناگهان جهید؛ و آن زن سوار شده به روی زمین افتاد و خرد شد و بمرد.

حضرت أميرالمؤمنین علیه السلام حکم کرد که این سه نفر هر کدام در خون او شریک‌اند. زن وشگون گیرنده باید ثلث دیه او را بدهد، و زن جستن کننده باید ثلث دیه را بدهد؛ و ثلث سوّم که راجع به زن سوارشونده است که هلاک شده است، چون این سواری از روی بازی بوده، پس ساقط است؛ زیرا خودش در هلاک خودش إقدام کرده است (و در نتیجه زن وشگون گیرنده، و زن سوارکننده مجموعاً دو ثلث از دیه را به ورث آن زن سوار شده که مرده است؛ می پردازند).

چون این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم رسید؛ إمضاء کرد، و گواهی داد که حکم درستی است.^۱

زن وشگون گیرنده را قَارِصَه گویند؛ و زن جستن کننده را قَامِصَه، و زن خرد شده و شکسته

^۱ «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۰۷ و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۲ نقل کرده است. و زین الدّین علی بن یونس عاملی بیاضی در «الصّراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۲.

را وَاَقْصَه نامند.^۱

این روایت را ابن شهر آشوب از اَبُو عُبَيْد در «غریب الحدیث» و از ابن مَهْدِيّ در «نزهة الابصار» از اَصْبَغ بن نُبَاتَه روایت کرده است.^۲ و ابن اَثير جزریّ در «نهایه» این حدیث را از امیرالمؤمنین علیه السّلام در مادّه قَرَصَ روایت کرده است؛ و گفته است که: إِنَّهُ قَضَى فِي الْقَارِصَةِ وَالْقَامِصَةِ وَالْوَأْقِصَةِ بِالذِّيَّةِ أَثْلَاثًا؛ و سپس داستان را بدین کیفیت آورده است که: سه نفر زن بودند که بازی می کردند؛ بدین طور که همه به روی هم سوار شده بودند. آن زن زیرین، به زن وسطی و شگونی گرفت، و آن وسطی بدین جهت از جا پرید، و در نتیجه آن زن زبرین به رو درافتاد و گردنش شکست. حضرت دو ثلث دیه را بر زن زیرین و وسطی قرار دادند؛ و ثلث دیه زن زبرین

^۱ قَرَصَ يَقْرُصُ قَرَصًا با انگشت گوشت کسی را گرفتن و پیچانیدن است، به طوری که دردش بیاید، و در فارسی وشگون و نشگون گویند. و در «لغت نامه دهخدا» گوید: نشگون گرفتن رنج رساندن به کسی با فشردن قسمتی از گوشت تن او میان اِبهام و سَبّابه. و قَمَصَ يَقْمُصُ قَمَصًا عبارت است از جهیدن و پریدن. و وَقَصَ يَقْصُ وَاقْصًا عبارت است از شکسته شدن و خرد شدن کردن.

^۲ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۷ و ص ۴۸۸.

را ساقط کردند؛ چون او در جنایت وارده بر خودش
کمک نموده است.

و سپس گفته است: این حدیث را زمخشری
مرفوعاً آورده است؛ و لیکن از کلام علیّ علیه
السّلام است.^۱

و مراد او روایت زمخشری در «فائق» است که آن
را مرسلأً از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم
آورده است.

مضمون این روایت را ابن بابویه، و شیخ، از
محمد بن أحمد بن یحیی، از ابی عبد الله، از
محمد بن عبد الله بن مهران، از عمرو بن عثمان،
از أبوجمیل از سعد إسکاف از أصبغ بن نباته
روایت کرده‌اند که: أمير المؤمنين علیه السّلام
حکم کردند دربارهٔ

^۱ «النهاية في غريب الحديث و الأثر»، ج ۴، ص ۴۰.

زنی که بر خود زنی را سوار کرده بود؛ و زن دیگری با چوب و اُمثال آن، به این زن فشاری آورد، به طوری که به هیجان آمد؛ و آن سواره بیفتاد و بمرد. حضرت دیه او را به دو نیم کردند؛ نیمی از زن فشاردهنده با چوب و یا چیز دیگر؛ و نیمی از زن مرکوب که به هیجان آمده بود.^۱

و معلوم است که حکم در این روایت خلاف حکم سابق است که دیه را تثلیث فرمود؛ ولیکن این روایت ضعیف است زیرا أَبُو جَمِيلَه که همان مُفَضَّل بن صالح است، در طریق روایت است؛ و نجاشی حکم به ضعف او نموده است؛ و ابن غضائری تصریح کرده است که او جَعَلَ حَدِيثَ مِي نَمُودَه است.

و علی هذا روایت مفید با وجود إرسالش مقدم است گر چه مصدر آن از عامّه می باشد.

قضاوت درباره گاوی که حماری را کشته بود

شیخ مفید گوید: در أخبار و آثار آمده است که دو نفر مرد نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنَازَعَه‌ای کردند در گاوی که خری را کشته بود.

^۱ «من لا يحضره الفقيه»، ج ۴، ص ۱۲۵، شماره ۱ از باب نوادر الدیات. و «تهذيب»، ج ۱۰، ص ۲۴۱ شماره ۹۶۰ از باب الاشتراك في الجنایات.

یکی از آنان گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ! گاو این مرد، حِمَارِ مرا کشته است! رسول خدا فرمود: بروید نزد ابوبکر، و از او دربارهٔ این مسئله پرسید! آن دو نفر پیش ابوبکر آمده؛ و داستان خود را شرح دادند.

أَبُو بَكْرٍ گفت: چگونه شما رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را رها کرده‌اید؛ و نزد من آمده‌اید؟!

گفتند: رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ما را امر نموده است.

أبو بکر گفت: بهیمة‌ای بهیمة‌ای را کشته است؛ بر عهده صاحب گاو غرامتی نیست. آن دو به نزد رسول الله برگشتند؛ و وی را از حکم ابوبکر مَطَّلَع کردند. حضرت فرمود: بروید نزد عمر بن خطاب! و قصهٔ خود را برای او بازگو کنید! و بگوئید: تا در این امر در بین شما حکومت کند.

ایشان پیش عمر رفتند، و داستان مرافعه خود را به او شرح کردند.

عمر گفت: چرا شما رسول الله را ترک گفته؛ و به حضور من آمده‌اید؟! گفتند: رسول الله ما را امر کرده است که به نزد تو آییم! عمر گفت: چگونه رسول الله شما را امر نکرد که نزد ابوبکر بروید؟! گفتند: رسول الله ما را امر نمود که پیش ابوبکر برویم، و ما نزد او رفته‌ایم! عمر گفت: ابوبکر در این قضیه بین شما چطور حکم کرده است؟! است؟! است؟! است!؟

گفتند: چنین و چنان حکم کرده است. عمر گفت: من رأیی ندارم مگر رأیی که ابوبکر دارد. ایشان به حضور رسول الله مراجعت کردند؛ و گفتند: داستان از این قرار است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به سوی عَلِيٍّ بَنِ أَبِيطَالِبٍ بروید، تا در میان شما قضاوت کند! ایشان به حضور او رفتند؛ و شرح قصه خود را بر علی دادند. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت:

إِنْ كَانَتْ الْبَقْرَةُ دَخَلَتْ عَلَى الْحِمَارِ فِي مَأْمَنِهِ
فَعَلَى رَبِّهَا قِيمَةٌ الْحِمَارِ لِصَاحِبِهِ؛ وَإِنْ كَانَ الْحِمَارُ
دَخَلَ عَلَى الْبَقْرَةِ فِي مَأْمَنِهَا فَقَتَلَتْهُ فَلَا غُرْمَ عَلَى
صَاحِبِهَا.

«اگر گاو از جای خود حرکت کرده؛ و در طویله و آسایشگاه و محلّ امان و استراحتگاه خر رفته؛ و او را کشته است؛ بنابراین بر عهده صاحب گاو است که: قیمت خر را به صاحب خر بدهد. و اگر خر از جای خود حرکت کرده، و در آسایشگاه و مأمن و استراحتگاه گاو رفته و گاو او را کشته است در این صورت غرامتی بر عهده صاحب گاو نیست.»

ایشان به نزد رسول الله بازآمدند و او را به کیفیت قضاوت علیّ بن ابیطالب مطلع ساختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت:

لَقَدْ قَضَىٰ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ بَيْنَكُمَا بِقَضَاءِ اللَّهِ تَعَالَىٰ!
«حقّاً و تحقیقاً علیّ بن ابی طالب در میان شما به حکم خداوند تعالی قضاوت نموده است»؛ و سپس گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي

عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ فِي الْقَضَاءِ.^۱

«سپاس و حمد مختص خداوند است، آن که در میان ما اهل بیت کسی را قرار داده است که بر روش‌های داود در قضاوت، حکم می‌کند.»

این روایت را کُئینی و شیخ از أحمد بن محمد بن خالد، از ابی الخزرج، از مصعب بن سلام تمیمی از حضرت صادق علیه السلام، از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند، و در پایان روایت وارد است که رسول خدا دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنِّي مَنْ يَقْضِي بِقَضَاءِ

النَّبِيِّ.^۲

«حمد و سپاس مختص خداوند است؛ آن که قرارداد از من کسی را که به قضاوت پیغمبران حکم می‌کند.»

و با سند دیگر همین روایت را با مختصر اختلافی فقط در عبارت، با سند متصل خود از سعد بن طریف اسکاف، از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند.^۳

^۱ «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۰۹ و «الصراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۳.

^۲ «کافی» - فروع، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۶، و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۹، حدیث شماره ۳۴

^۳ «کافی» - فروع، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۷، و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۹، حدیث شماره ۳۵، و این دو حدیث را در «غایة المرام»، ص ۵۲۹ و

و ابن شهر آشوب از مصعب بن سلام، از حضرت صادق علیه السّلام با عبارت مفید ذکر کرده است.^۱

و سیّد محسن عاملیّ علاوه بر نقل از مفید، از کتاب «عجائب الأحكام» هاشم بن ابراهیم از نوفلی، از سکونی مرفوعاً از رسول خدا صلّی الله علیه و آله با عبارت کلینی و شیخ در حدیث اول ذکر کرده است.^۲

و نیز ابن حجر هیتمیّ و محمد بن طلحة شافعیّ با حذف نام ابوبکر و عمر، و قرار دادن بعض الصّحابة را به جای آن، ذکر کرده اند، بدین عبارت که: رسول -

ص ۵۳۰ شماره ۱ و ۲ از خاصّه از شیخ آورده است.

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۸.

^۲ «عجائب احکام امیر المؤمنین (ع)»، ص ۴۲ تا ص ۴۴.

خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود، و در حضورش جمعی از صحابه بودند. دو مرد به حضورش آمدند و یکی از آنان گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! من حماری داشتم؛ و این مرد گاوی! و گاو او خر مرا کشته است! بعضی از أصحاب گفتند: لَا ضِمَانَ عَلَى الْبَهَائِمِ «بر عهده انسان درباره حیوانات بدون زبان و بهائم، ضمان و تعهدی که موجب قیمت بشود نیست.»

رسول خدا به أمیرالمؤمنین صلوات الله علیهما گفتند: میان این دو تن قضاوت کن!
 أمیرالمؤمنین علیه السلام از آنها پرسید: آیا این گاو و خر، هر دو رها بوده‌اند؟ گفتند: نه!
 حضرت پرسید: آیا هر دو بسته بودند؟
 گفتند: نه!

حضرت پرسید: آیا گاو بسته بوده است، و حمار آزاد بوده است؟ گفتند: نه!
 حضرت پرسید: آیا حمار بسته بوده است و گاو آزاد بوده، و صاحبش با آن بوده است؟
 گفتند: آری!

حضرت گفت: بر عهده صاحب گاو است که قیمت حمار را پردازد. و در حضور پیغمبر علیؓ
 بَنُ أَبِيطَالِبٍ حکم به لزوم ضمان برای صاحب

خر، نسبت به صاحب گاو نمود؛ و رسول خدا این حکم را تقریر فرمود و امضاء کرد.^۱

محمد بن طلحه پس از بیان این روایت گفته است: در این قضیه به خصوص دلالت واضحی است برای نظرکنندگان، و حجّت راجحی است برای اعتبارگیران، که علی بن ابی طالب در نزد رسول خدا مکین و امین بوده است، زیرا که رسول خدا در حضور خودش، درحالی که اعیان از اصحاب حضور داشتند، از او طلب قضاوت کرد. و پس از آن حکم علی را تقریر و تثبیت نمود؛ و قضاوت او را نافذ کرد. و این دلیل روشن و قابل اعتمادی است بر آنچه که ما از مقامات علی ذکر کردیم؛ و در استواری و رصانت و متانت او در تمکن در علم، آیات روشن و آشکاری است، برای جویندگان راه حقیقت، و جستجوکنندگان از معدن

^۱ «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرَقَةُ»، ص ۷۳ و «مطالب السُّئُول»، ص ۳۰.

فضیلت.

و بر روی همین اصل کلی، فقهاء رضوان الله علیهم در باب ضمان حیوانات، فتاوی خود را بنا نهاده‌اند؛ خواه حیوانی به انسان جنایتی وارد کند؛ و خواه به عکس؛ و خواه حیوانی به حیوانی.

کلینی و شیخ از علی بن ابراهیم با یک سند از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: أمير المؤمنين علیه السلام درباره مردی که بدون اذن صاحبخانه داخل منزل او شد، و سگ صاحبخانه او را گزید و مجروح کرد؛ بدین طور قضاوت کردند که: ضمانی بر صاحبان خانه نیست؛ و اگر با اجازه آنها داخل بشود، ایشان ضامن هستند.^۱ و نظیر همین روایت را با سند دیگر از خود حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند.^۲

^۱ «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۵۳، حدیث ۱۴ از باب ضمان ما یصیب الدواب و ما لا ضمان فیه من ذلک و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۸، حدیث شماره ۳۰.
^۲ همین دو مصدر اولی ص ۳۵۱ حدیث شماره ۵ و دوومی ص ۲۲۸ حدیث شماره ۳۲. و همچنین کلینی و شیخ با سند متصل خود روایت کرده‌اند از علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس، از عبید الله حلبی از مردی از حضرت باقر علیه السلام که گفت: رسول خدا أمير المؤمنين صلوات الله علیهما را به یمن اعزام فرمود. در آنجا اسبی که متعلق به مردی بود از أهل یمن، افسارش را گسیخت و از بند خود را رهانیده و می‌دویده تا به مردی برخورد کرد و وی را با پای خود کوفت و او را کشت. اولیای مقتول به نزد این مرد که صاحب اسب بود آمدند، و او را گرفتند و به حضور علی علیه

به اقرار آوردن زنی که منکر پسر خود بود

کَلِیْنِیَّ وَ شَیْخِیَّ از کَلِیْنِیَّ با سند متصل خود، از
عاصِم بن حمزه سَلُوْلِیَّ روایت کرده‌اند که گفت:
از جوانی در مدینه شنیدم که می‌گفت: **یا أَحْکَمَ
الْحَاكِمِینَ!** ای بهترین و استوارترین
حکم‌کنندگان! تو در میان من و مادرم حاکم
باش!

عمر بن خطّاب گفت: ای جوان! چرا مادرت
را نفرین می‌کنی؟!

السَّلَام آوردند. صاحب اسب در نزد علی علیه السَّلَام إقامة شهود و بیّنه نمود
که اسب او در منزل بسته بوده، و از خانه فرار کرده و از بند رها شده، و آن
مرد را لگد زده است. علی علیه السَّلَام برای آن مقتول، دیه و پول خونی را
حکم نکرد، و آن خون را باطل و هدر انگاشت. اولیای مقتول از یمن به
حضور رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ آمدند: و گفتند: یا رسول الله!
علی بر ما ستم کرده است و خون صاحب ما را باطل نموده است. رسول
خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ فرمود **إِنَّ عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلَام لَیْسَ بِظَلَّامٍ، و لَمْ
یَخْلُقْ لِلظُّلْمِ. إِنَّ الْوَلَایَةَ لَعَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَام مِنْ بَعْدِی، و الْحَكْمُ حَكْمُهُ و الْقَوْلُ
قَوْلُهُ و لَا یَرِدُ وَّلَایْتَهُ و قَوْلُهُ و حَكْمُهُ إِلَّا كَافِرٌ و لَا یَرْضَى وَّلَایْتَهُ و قَوْلُهُ و
حَكْمُهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ.**

«حَقًّا و تَحْقِیْقًا که علی علیه السَّلَام ظالم نیست و برای ظلم و ستم آفریده
نشده است. پس از من ولایت برای علی علیه السَّلَام است. حکم، حکم، حکم
اوست و قول، قول اوست. ولایت او را و قول او را و حکم او را ردّ نمی‌کند
مگر کافر. و به ولایت او و قول او و حکم او رضا نمی‌شود مگر مؤمن.»
چون اهل یمن این سخن را از رسول - الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ درباره
علی علیه السَّلَام شنیدند؛ گفتند: یا رسول الله! ما به قول علی و حکم علی
راضی شدیم! رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ فرمود: **هُوَ تَوْبَتُكُمْ مِمَّا
قَلْتُمْ** «این رضایت توبه شماست از آنچه درباره علی گفته‌اید!» («فروع
کافی»، ج ۷، ص ۳۵۲ و ص ۳۵۳، حدیث شماره ۸: و «تهذیب»، ج ۱۰، ص
۲۲۸ و ص ۲۲۹، حدیث شماره ۳۳).

جوان گفت: ای امیر مؤمنان! این مادر من،
مرا نه ماه در شکم خود حمل نموده، و دو سال
مرا شیر داده است، و اینک که نشو و نما کرده‌ام،
و خوبی را از بدی تمیز می‌دهم؛ و دست راستم
را از چپم می‌شناسم؛ مرا از خود رانده است؛ و
مادری خود را از من انکار نموده است؛ و
می‌پندارد که اصلاً مرا نمی‌شناسد!

عمر گفت: مادرت کجاست؟! گفت: در
سقیفه بنی فلان!

عمر گفت: مادرت این نوجوان را به نزد من
بیاورید!

مادر او را با چهار برادر مادر، و با چهل قسامه
(شاهد) آوردند که همگی گواهی می‌دادند که:
این زن، این پسر بچه را نمی‌شناسد، و این
نوجوان، جوانی است مدعی و ظالم و متعدی و
متجاوز، و خواسته است که آبروی این زن را در
بین عشیره و طائفه‌اش ببرد؛ و این زن، از قریش
است و اصولاً تا به حال ازدواج نکرده است؛ و
به مهر خدای خود باقی است، (یعنی دختری
است باکره).

عمر گفت: ای جوان در پاسخ اینها چه
می‌گوئی؟! پسر گفت: ای امیر مؤمنان! این زن
به خدا قسم مادرم است؛ نه ماه مرا در شکمش
برداشته، و دو سال شیر داده؛ و اینک که نشو و

ارتقا یافتم؛ و بین خوبی و بدی را تشخیص
می‌دهم؛ و دست راستم را از دست چپم
می‌شناسم؛ مرا طرد نموده، و مادری خود را از
من منکر شده است؛ و می‌پندارد که: مرا
نمی‌شناسد!

عمر گفت: ای زن! این جوان چه می گوید؟
زن گفت: ای امیر مؤمنان! سوگند به آن خدایی
که در حجاب نور خود را پنهان کرده است؛ تا
چشمی او را نبیند؛ و سوگند به حقّ محمد و
اولادی را که محمد آورده است؛ من این پسر را
نمی شناسم؛ و نمی دانم از کدام طائفه است؛ و او
جوانی است که پدرش را نمی داند کیست؟ اینک
برپا خاسته، تا مرا در میان اقوام مفتضح و رسوا
کند! و من زنی می باشم از قریش که تا به حال
ازدواج نکرده ام؛ و من هم بر مهر و نشان
پروردگارم باقی هستم!

عمر به زن گفت: آیا بر این دعوای خود
شاهدی هم داری؟! گفت: آری! این جماعت!
در این حال چهل قسامه (شاهد) پیش آمدند؛
و نزد عمر شهادت دادند که: این زن از قریش
است، و ازدواج نکرده است؛ و باکره بوده و
دارای نشان خدائی است!

عمر گفت: این جوان را بگیرید؛ و به زندان
ببرید! تا ما از احوال این گواهان تحقیق به عمل آوریم؛
اگر آنها عادل شناخته شدند، من به این جوان حدّ
خواهم زد - حدّ کسی که به زنی بهتان زنا می زند، و وی
را متّهم به فسق و فجور کرده است - جوان را گرفتند

و به سوی زندان می بردند، که در بین راه امیرالمؤمنین
علیه السلام با آنها برخورد کرد. و جوان فریاد برآورد
یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! من
جوانی هستم مظلوم؛ و کلماتی را که عمر به او گفته بود؛
بازگو کرد، و پس از آن گفت: و این عمر مرا امر به
زندان کرده است!

علی علیه السلام گفت: او را به سوی عمر
برگردانید! عمر گفت: من امر کردم او را به
زندان ببرید؛ و اینک شما او را به نزد من
آورده اید؟! گفتند: ای امیر مؤمنان! علی بن
أبی طالب علیه السلام ما را امر کرده است تا وی
را به سوی تو بازگردانیم؛ و ما از تو شنیده ایم که
می گفتی: فرمان علی علیه السلام را مخالفت
نکنید!

در همین گفت و شنود بودند که علی علیه
السلام رسید و گفت: مادر این نوجوان را حاضر
کنید!

علی علیه السلام گفت: ای جوان! چه
می گوئی؟ جوان گفتارش را تکرار نمود.

علیّ علیه السّلام به عمر گفت: آیا به من اِذْن

می‌دهی تا در میان آنها قضاوت کنم؟!

عمر گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ چگونه اِذْن ندهم

در حالی که از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

شنیده‌ام که می‌گفت: أَعْلَمُكُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

«عالم‌ترین شما علیّ بن ابی‌طالب است.»

حضرت به زن رو کرد و گفت: ای زن! آیا

شهودی داری؟! گفت: بلی؛ و چهل شاهد او

جلو آمدند؛ و همان گواهی اوّل خود را در اینجا

نیز تکرار نمودند.

در این حال علیّ علیه السّلام گفت: من در

امروز در میان شما دو نفر حکمی می‌کنم که

موجب خشنودی پروردگار باشد بر فراز عرش

خود؛ و این طریق از حکم را حبیب من رسول

خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من تعلیم نموده

است.

سپس به زن گفت: آیا در اُمور خودت

صاحب اختیاری داری؟! زن گفت: آری! اینان

برادران من می‌باشند. حضرت به برادرانش

گفت: آیا امر من در خواهر شما، و در خود شما،

جاری و نافذ است؟!

همه گفتند: آری! ای پسر عموی رسول خدا!

هر امری که تو درباره ما و درباره خواهر ما

بنمائی نافذ است!

در این حال علیّ علیه السّلام گفت: من خدا را گواه می‌گیرم؛ و تمام مسلمانانی را که در این مجلس حضور دارند گواه می‌گیرم که: من این زن را به ازدواج و نکاح این جوان به مهریه چهارصد درهم درآوردم؛ و مهریه او را نقداً از مال خودم پرداختم. ای قنبر، درهم‌ها را بیاور!

قنبر (غلام حضرت) چهارصد درهم آورد. و حضرت آنها را در دست جوان ریخت و گفت: این‌ها را در دامن زنت که برای تو ازدواج کرده‌ام بریز! برخیز و برو! و به سوی ما نیا مگر آنکه آثار و علائم زفاف و عروسی در تو ظاهر باشد؛ یعنی با غسل به نزد ما بیا!

جوان از جا برخاست، و درهم‌ها را در دامن زن ریخت؛ و لباس روئین زن را به سینه زن جمع کرده؛ و او را کشید؛ و به او گفت: برخیز! زن فریاد زد: النَّارَ النَّارَ يَا بْنَ عَمِّ مُحَمَّدٍ ای پسر عموی محمد آتش است آتش است! تو می‌خواهی پسر

من با من نکاح کند؟! این پسر سوگند به خدا
پسر من است؛ برادران من مرا به ازدواج شخص
پست و بی نام و نشانی درآوردند؛ و من از او این پسر
را زائیده‌ام؛ و چون نشو و نما نمود، و به رشد و بلوغ
رسید؛ مرا امر کرده‌اند که او را از خود نفی کنم و
مطرود نمایم! این پسر قسم به خدا پسر من است و
دل من از تأسّف بر این بچه بریان شده و جوش
می زند.

راوی روایت: عاصِم بن حَمَزَه می گوید: در این
حال زن دست پسرش را گرفت؛ و روانه شد؛ و عمر با
صدای بلند فریاد برآورد: **وَاعْمَرَاهُ؛ لَوْلَا عَلِيٌّ هَلَكَ
عُمَرُ..^۱**

«ای وای بر عمر، اگر علی نبود، تحقیقاً عمر
به هلاکت درافتاده بود.»

و این حدیث را ابن شهر آشوب از «حدایق»
أبو تراب خطیب، و «کافی» و «تهذیب»، نقل کرده
است و در پایان آن شش بیت از ابن حمّاد را در

^۱ «فروع کافی»، طبع حروفی مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۴۲۳ و ص ۴۲۴، و
«تهذیب»، طبع نجف، ج ۶، ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۶.

این مطلب ذکر کرده است.^۱

و مجلسی در «بحار الانوار» از کتاب «رَوْضَة»،
و کتاب «فَضَائِلِ» ابن شاذان، از واقدی، از جابر
از سلمان با اختلاف در متن آن، روایت کرده
است.^۲ و سید محسن امین جبل عاملی در کتاب
«أحكام أمير المؤمنين عليه السلام» از کتاب
«عجائب الأحكام»، ابراهیم بن هاشم، از پدرش،
از محمد بن ابی عمیر، از عمر بن

یزید، از ابوالمعلی، از حضرت صادق علیه
السلام با همان مضمون و مفادی که در روایت کلینی
بود روایت کرده است، و پس از نقل روایت «مناقب»
ابن شهر آشوب گفته است: ابن قیّم جوّزی در کتاب

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۳ و ص ۴۹۴ و ابیات ابن حمّاد از این
قرار است:

قال الإمام فوليني و لأك لکی ** أقرّر الحکم قالت انت تملکنی

فقال لها: قومی لقد زوّجته بك قم ** فادخل بزوجهك يا هذا و لاتشن

فحين شدّ عليها كفه هتفت ** أتستحلّ تری با بنی تزوّجنی

إنی من أشرف قومی نسبة و أبو ** هذا الغلام مهین فی العشیر دنی

فكنت زوّجته سرّاً فأولدنی ** هذا و مات و امری فیه لم بین

فظلت اکتمه أهلی و لو علموا ** لکان کلّ امرء منهم یعیّرنی

^۲ «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۷ و ص ۴۸۸ در باب قضایاه و ما
هدی قومه إليه ممّا أشکل علیه من مصالحهم.

«السِّيَاسَةُ الشَّرْعِيَّةُ» این داستان را ذکر کرده است.^۱ و
علامه امینی نیز از ابن قیِّمِ جَوَزِيّ در کتاب «الطُّرُقُ
الْحُكْمِيَّة» ص ۴۵ آورده است.^۲

قضاوت درباره دو نفر که در نزد زنی امانتی

گذاشته، و قصد خیانت داشتند

کَلَيْنِيّ و شَيْخ از حسین بن محمد، از أحمد
بن علی کاتب، از ابراهیم بن محمد ثقفی، از عبد
الله بن اَبی شَيْبَةَ، از حَرِيْز، از عطاء بن سائب، از
زاذان روایت کرده‌اند و نیز صَدُوْق از روایات
اِبْرَاهِيْم بن مُحَمَّد ثَقَفِي آورده‌اند که: دو نفر مرد
پیش زنی امانتی گذاردند؛ و به او گفتند: این را
به هیچ کس مسپار تا ما هر دو به نزد تو بیائیم. و
سپس رفتند و غیبت نمودند؛ بعد از مدتی یکی
از آن دو نفر پیش زن آمد و گفت: امانتی را که
به تو داده‌ایم به من بده؛ زیرا که رفیق من مرده
است. زن از دادن امانت امتناع نمود، تا به جائیکه

^۱ «عجائب أحكام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (ع)» از ص ۵۷ تا ص ۶۱.
^۲ «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۰۴ و ص ۱۰۵ در ضمن نوادر الأثر فی علم عمر،
شماره ۱۱ و در این روایت است که: آن زن داستان خود را بدین گونه بیان
کرد که: پدر این پسر که شوهر من بوده است، از سیاهان زنگبار بود و
برادران من مرا به ازدواج او درآوردند؛ پس من از او به این پسر حامله شدم
و بعداً آن مرد (شوهرم) به جنگ رفت و کشته شد، و من این پسر را به قبیله
بنی فلان کوچ دادم، و این پسر در میان آن قبیله بزرگ شد؛ و من عار داشتم
که این پسر فرزند من باشد.

کار به اختلاف کشید، و مشاجره بسیار شد؛ و سپس امانت را به آن مرد ردّ کرد.

و سپس دیگری آمد و گفت: امانتی را که به تو داده‌ایم بیاور! زن گفت: رفیقت آمد و امانت را گرفت و گفت: تو مرده‌ای! منازعه و مرافعه را پیش عمر بردند.

عمر به زن گفت: من چیزی را برای تو نمی‌بینم مگر آنکه ضامن این مرد

هستی! زن گفت: علیّ علیه السّلام را میان من و او قاضی کن! عمر گفت به علیّ بن ابی طالب: تو در میان ایشان حکم باش.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: این امانت نزد من است^۱ و رو به آن مرد نموده و گفت: شما دو نفر این زن را امر کرده‌اید که آن را به یکی از شما بازنگرداند، مگر آنکه هر دو نفرتان با هم مجتمع باشید! و علیّ هذا برو و رفیقت را بیاور! و حضرت زن را ضامن امانت نکردند؛

و گفتند: این دو نفر با هم همدست شده؛ و خواستند مال این زن را ببرند.^۲

و ابن شهر آشوب با همین عبارت از «تهذیب الأحکام» روایت کرده است.^۳

و مُجِبُّ الدِّینِ طَبْرِيّ، و سبط ابن جَوَزیّ و أخطب خوارزم: موفق بن أحمد خوارزمی، از

^۱ در «مرآت العقول» در شرح این جمله حضرت که گفته‌اند: هذه الودیعة عندی «این امانت در نزد من است» گفته است: شاید مراد آن باشد که علم به آن نزد من است؛ یا اینکه چنین فرض کنید که: این امانت نزد من است و جایز نیست بر من که آن را برگردانم مگر با حضور هر دو نفر شما، و اینکه آن حضرت نوریه کرده باشد به جهت مصلحت؛ و دلالت دارد بر جواز توریه در امثال این مصلحت‌ها.

^۲ «فروع کافی»، ج ۷، ص ۴۲۸ و ص ۴۲۹، و «تهذیب»، ج ۶، ص ۲۹۰ و در سند روایت گوید: حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از أحمد بن علی کاتب الخ و «استبصار» از طبع نجف ۱۳۷۸، آخوندی، ج ۳، ص ۱۰ و ص ۱۱، و «من لا یحضر» از طبع طهران، مکتبه صدوق، ج ۳، ص ۱۹.

^۳ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۰۰.

حنش بن معتمر روایت کرده‌اند که آن دو مرد نزد زنی از قریش امانت خود را نهادند؛ و امانت صد دینار بود، و یک سال گذشت تا یکی از آنها آمد، و به همان طریق اختلاف و نزاع دینارها را گرفت، و سپس یک سال دیگر گذشت، و دوومی آمد و ادّعی دینارها را نمود. و روایت را همینطور ادامه می‌دهند، تا در آخر آن می‌گوید: چون خبر این واقعه به عمر رسید گفت:

لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ^۱ «خداوند مرا پس

از پسر ابوطالب زنده نگه

ندارد!»!

و علامه امینی از همین مصادر اخیر، و از کتاب «الأذکبیا» ابن جوزی ص ۱۸، و «أخبار

^۱ «ذخائر العقبی»، ص ۷۹ و ص ۸۰، و «الریاض النضرة»، طبع مکتبه لبندة، ج ۳، ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱، و «تذکرة خواص الامّة»، ص ۸۷ و ص ۸۸ و در خاتمه این حدیث سبط ابن جوزی گوید: و در مورد همین داستان صاحب بن عبّاد گوید:

هل مثل قولك إذ قالوا مجاهرة * * * لو لا على هلكنا في فتاونا

در ضمن قصیده طویلی که صدر آن این است:

حبّ النبی و أهل البيت معتمدی * * * إذا لخطوب أسأت رأیها فینا

و «مناقب» خوارزمی، از طبع سنگی ص ۶۰ و از طبع حروفی نجف ص ۵۴ و در روایت خوارزمی آمده است که: چون برای حلّ این مشگل نزد علی آمدند: هو فی حائط له و هو یسیل الماء و هو مؤتزر بکساء «او در باغش به آبیاری درختان مشغول بود در حالی که یک ردا به کمرش بسته بود.»

الظُّرَّافُ» ابن جوزی ص ۱۹ حکایت کرده است.^۱ و شاه ولی الله حنفی در کتاب «إزالة الخفاء» آورده است.

برداشتن حدّ از زن زانیه مجنونه‌ای که عمر امر

به رجم او کرده بود

شیخ مفید در «إرشاد» روایت کرده است که: در روایت وارد شده است که: در عصر خلافت عُمَر، مردی با زن دیوانه‌ای عمل زنا و فجور کرد؛ و بیّنه و شهود بر علیه این زن بر این عمل اقامه شد.

و عُمَر امر کرده بود برای اجرای حدّ، وی را تازیانه زنند. در حالی که او را برای جلد (تازیانه زدن) می‌بردند، امیرالمؤمنین علیه السّلام به او مرور کرد، و گفت: چه شده است که این زن دیوانه را که از آل فلان است؛ به عنف و شدّت می‌کشند و می‌برند؟! به آن حضرت گفتند: مردی با او عمل فجور انجام داده و گریخته است؛ و اینک بیّنه و شهود بر علیه او اقامه شده است؛ و عُمَر امر به تازیانه او کرده است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به آنها گفتند: او را

به سوی عمر برگردانید؛ و به عمر بگوئید: آیا

^۱ «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۲۶ و ص ۱۲۷، حدیث شماره ۲۸.

نمی دانی که این زن، مجنونه از آل فلان است؟ وَأَنَّ
النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَدْ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنِ
الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ؟! «و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ وَسَلَّمَ، تکلیف را از شخص دیوانه برداشته است
در تمام دوران دیوانگی تا زمانی که به عقل بیاید.»
این زن در این عمل مغلوب عقل و نفس خود
بوده (و بدون إدراک و تعقل انجام داده است).

زن را به پیش عمر برگردانیدند؛ و گفتار

أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به او گفتند. عمر گفت:

فَرَجَ اللَّهُ عَنْهُ لَقَدْ كِدْتُ أَنْ أَهْلِكَ فِي جَلْدِهَا، فَدَرَأْتُ عَنْهَا

الْحَدَّ.^۱

«خداوند همّ و غمّ را از علیّ بردارد، و در

مشکلات او فرج نماید؛ حقّاً و تحقیقاً نزدیک

بود که من در اجرای حدّ تازیانه زدن بر این زن

هلاک شوم. و عمر حدّ را از این زن برداشت.»

و ابن شهرآشوب این روایت را با همین

عبارت از حَسَن و عَطَاء و قَتَادَه، و شُعْبَه، و أَحْمَد

بن حَنْبَل روایت کرده است.^۲

و ابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ در «اِسْتِيعَاب» در ترجمه احوال

أمیرالمؤمنین علیه السّلام با سند متصل خود از سعید

بن مسیب روایت کرده است که: كَانَ عُمَرُ يَتَعَوَّدُ بِاللَّهِ

مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنِ «عادت و روش عمر

این طور بود که در هر معضله و مشکله‌ای که پیش

می‌آمد و حضرت ابوالحسن علیه السّلام برای رفع و

حلّ آن نبود، به خدا پناه می‌برد.»

^۱ «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۲.

^۲ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷.

و درباره زن دیوانه‌ای که عمر امر به رجم او (سنگسار کردن او) نموده بود؛ و همچنین درباره زنی که شش ماهه زائیده بود؛ و عمر اراده کرده بود، او را نیز رجم و سنگسار کند؛ و علیّ علیه السّلام به او گفت: خداوند تعالی می‌گوید: **وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**.^۱ ... الحدیث. و نیز علیّ به او گفت: **إِنَّ اللَّهَ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنِ الْمَجْنُونِ**... الحدیث، عمر گفت: **لَوْ لَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ** «اگر علی نبود تحقیقاً عمر هلاک شده بود» و سپس ابن عبد البرّ گوید: نظیر این قضیه بین عثمان و ابن عباس اتفاق افتاده است؛ و ابن عباس این حکم را از علیّ أخذ کرده است. و الله أعلم^۲

و خوارزمی، از محمود بن عمر زمخشری، با سند متصل خود، از حسن بصری از عمر بن خطاب این روایت را ذکر می‌کند و در آن وارد است که علی امیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفت: **أَوْ مَا**

^۱ جزئی از «آیه ۱۵، از سوره ۴۶: أحقاف»: یعنی مدت حامله شدن و از شیر گرفتن طفل مجموعاً سی ماه است (و چون دو سال که مدت شیر دادن است از آن کسر گردد، شش ماه می‌ماند، پس زن می‌تواند در رأس شش ماه بزاید).
^۲ «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۰۲ و ص ۱۱۰۳ و صدر این حدیث را در «تاریخ دمشق» مجلد امیرالمؤمنین، ج ۲، ص ۳۹ حدیث ۱۰۷۲ آورده است.

سَمِعَتْ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ!؟
 قَالَ: وَمَا قَالَ؟ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
 آلِهِ وَسَلَّمَ: رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى
 يَبْرَأَ وَ عَنِ الْغُلَامِ حَتَّى يَحْتَلِمَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى
 يَسْتَيْقِظَ. قَالَ فَخَلَّى عَنْهَا.^۱

«آیا نشنیده‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم چه گفت؟! عمر گفت: چه گفت؟!؟

حضرت گفت: رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم گفت: قلم تکلیف و مؤاخذه از سه

طائفه برداشته شده است: از دیوانه تا زمانی که

^۱ «مناقب» طبع سنگی ص ۴۸ و طبع حروفی نجف ص ۳۸ و «ایضاح» ابن شاذان ص ۱۹۴. و در «کشف الغمّة» این حدیث را از خوارزمی روایت کرده است و در دنبال آن گوید: و این حدیث را أحمد در مسند خود در روایت علیّ علیه السّلام آورده است که: رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتى يستيقظ، و عن الطفل حتى يحتلم، و عن المجنون حتى يبرأ. راوی گفت: عمر دست از رجم مجنونه برداشت و او را رها کرد. و علی علیه السّلام این حدیث را برای عمر گفت در وقتی که عمر اراده رجم مجنونه را نموده بود، و این حدیث را علی علیه السّلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد. («کشف الغمّة»، باب فی مناقبه، ص ۳۳)، و نیز در «غایة المرام» قسمت دوّم ص ۵۳۱ حدیث ۶ از عامّه این روایت را از موفق بن أحمد خوارزمی آورده است، و نیز در «غایة المرام» ص ۵۳۰ حدیث ۲، از عامّه، روایتی را که از أحمد بن حنبل از «کشف الغمّة» آوردیم، روایت کرده است. و سید بن طاوس در «طرائف» ص ۴۷۳ از أحمد حنبل در «مسند» خود از قتاده، از حسن بصری، بدین عبارت آورده است که: چون عمر إرادة کرد مجنونه‌ای را رجم کند، علی علیه السّلام به او گفت: مالک ذلک! أما سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يقول: رفع القلم عن ثلاثة نفر: عن النائم حتى يستيقظ؛ و عن المجنون حتى يبرأ. و يعقل؛ و عن الطفل حتى يحتلم (أحمد بن حنبل فی مسنده، ج ۱ رجم المجنون، و بخاری فی صحیحه ج ۸ ص ۲۱).

بهبود یابد، و از پسر تا زمانی که محتمل گردد، و از خواب تا زمانی که بیدار شود. راوی روایت گفت: عمر زن را آزاد کرده؛ و دست از رجم او برداشت.»

و محبّ الدّین طبریّ از ابوظبیان روایت کند که او گفت: من شاهد این داستان بودم و حکایت قضیه را کما کان نموده؛ و عبارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را بدین گونه ذکر می کند که: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَ عَنِ الصَّغِيرِ حَتَّى يَكْبُرَ وَ عَنِ الْمُبْتَلَى حَتَّى يَعْقِلَ.^۱

و حاکم در «مستدرک» با سند متصل خود از ابوظبیان، از ابن عباس روایت کرده است، و عبارت رسول الله را این طور آورده است: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَى عَقْلِهِ، وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ.^۲

و ابوبکر: أحمد بن حسین بن علی بیهقی با سه سند مختلف این قضیه را با عبارات متفاوتی رسول الله صلی الله علیه و آله در تلفّظ، نه در

^۱ «الریاض النّضرة» طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۹، و «ذخائر العقبی» ص ۱۱.

^۲ «المستدرک علی الصحیحین»، ج ۲، ص ۵۹.

معنی؛ روایت کرده است.^۱

و علامه امینی این حدیث را در پنج شکل و صورت از مصادر مختلفی آورده است؛ و در پایان آن گوید:

لَفْتُ نَظْرَ (عَطْفَ تَوَجُّهٍ) بخاری این حدیث را

در «صحیح» خود^۲ روایت کرده است؛ إلا اینکه چون در این روایت برخوردی به کرامت و بزرگواری خلیفه داشت، صدر آن را حذف کرده است به جهت آنکه بزرگواری خلیفه محفوظ بماند؛ و به نظرش نیامد که امت را بر داستانی که از جهل خلیفه به سنت شایع، و یا نسیان او پرده برمی دارد، در وقت قضاوت و حکم؛ مطلع گرداند و روایت را فقط بدین عبارت، مختصر نموده است که:

قَالَ عَلِيُّ لِعُمَرَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنِ

الْمُجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يُدْرِكَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ؟^۳

و لیکن أقول: شراح بخاری، همچون ابن

^۱ «السَّنَنِ الْكُبْرَى»، ج ۸، ص ۲۶۴ و ص ۲۶۵.

^۲ در کتاب «محاریبین»، باب لا یرجم المجنون و المجنونة.

^۳ «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۰۱ تا ص ۱۰۳ باب نوادر الأثر فی علم عمر، شماره

حَجَرَ عَسْقَلَانِيّ در کتاب «فَتْحُ الْبَارِي»^۱ و محمود بن أحمد عینی در کتاب «عُمْدَةُ الْقَارِي»^۲ که هر دو در شرح «صحيح بخاری»، هستند مفصلاً از این داستان پرده برداشته‌اند. و أبوداود در «صحيح» خود در باب المَجْنُونِ الذی يسرق در کتاب «حدود»^۳، و قاضی

عَبْدُ الْجَبَّارِ در کتاب «مُغْنِي» آن را ذکر کرده‌اند.

باری حدیث رفع قلم را که از رسول خدا أميرالمؤمنين عليهما صلوات الله، در این مورد بیان کرده‌اند؛ علماء شيعه و عامّه در کتب خود آورده؛ و آن را أصل استدلال بر عدم مؤاخذه و تکلیف نسبت به ديوانه و صغير و شخص به خواب رفته قرار داده‌اند؛ و مدرک فتوای آنها همین روایت است؛ البتّه به ضميمه أحاديث

^۱ در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۲۷۸ روایتی را از حاکم در «مستدرک» ج ۴، ص ۳۸۹، کتاب حدود، باب مَنْ رُفِعَ عَنْهُ الْقَلَمُ، با إسناد خود به ابن عباس آورده است که: زن ديوانه آبستنی که زنا کرده بود را به نزد عمر بردند و او اراده رجم وی را نمود. حضرت أميرالمؤمنين عليه السلام به او گفتند: أَوْ مَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَعْقِلَ، وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ؟! پس عمر آن زن را رها کرد.

و سپس آیه الله عاملی گفته است: در اینجا از دو جهت إجراء حدّ بر زن حرام است: اول از جهت جنون که حضرت بدان استدلال نموده است، دوّم بجهت حَبْل و آبستن بودن.

^۲ «فتح الباری»، ج ۱۲، ص ۱۰۱.

^۳ «عمدة القاری»، ج ۱۱ ص ۱۵۱.

دیگری که در موارد شخصیّه از ائمهٔ اهل بیت
علیهم السّلام روایت کرده‌اند.

بیهقی پس از ذکر سه روایتی که داستان رجم
مجنونه را با حدیث رفع قلم ذکر کرده است؛ روایتی
را مستقلاً از ابوالحسن علی بن محمد مُقَرِّی با اسناد
خود، از حسن، از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت
می‌کند که: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلّم که می‌گفت: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الصَّبِيِّ
حَتَّى يَعْقِلَ؛ وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ؛ وَعَنِ الْمَجْنُونِ
حَتَّى يُكْشَفَ عَنْهُ.^۱

و حاکم پس از نقل این حدیث از ابو عبد الله
محمد بن احمد بن موسی القاضی گوید: ابو عبد
الله گفته است که: در محجور بودن مجنون و
مجنونه من در میان علماء اُحدی را مخالف
نیافتم.^۲

منع امیرالمؤمنین علیه السّلام از رجم زن زانیه

حامله که عمر امر به رجم او نموده بود

خوارزمی از محمود بن عمر زمخشری، با
اسناد متصل خود از زید بن علی، از پدرش، از
جدش، از علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت

^۱ «السّنن الکبری»، ج ۸، ص ۲۶۵.

^۲ «المستدرک»، ج ۲، ص ۵۹.

کرده است که: در عصر حکومت عمر، زن
حامله‌ای را پیش عمر آوردند؛ و آن زن خودش
اعتراف به زنا و فجور کرد؛ و عمر امر کرد تا وی
را رَجْم (سنگساران) کنند.

در این حال عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ به
آن زن برخورد کرد؛ و گفت: گناه این زن
چیست؟!

گفتند: عمر امر به رجم او نموده است. عَلِيُّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ آن زن را برگردانید؛ و به

عمر گفت: تو أمر کردی که او را سنگسار کنند؟

عمر گفت: آری! خودش در نزد من اعتراف به زنا و فجور کرد.

فَقَالَ: هَذَا سُلْطَانُكَ عَلَيْهَا! فَمَا سُلْطَانُكَ عَلَيَّ

مَا فِي بَطْنِهَا؟! ثُمَّ قَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلَعَلَّكَ
انْتَهَرْتَهَا أَوْ أَخَفْتَهَا؟!

«حضرت فرمود: این قدرت و سلطنت

توست بر او؛ اما بگو بینم قدرت و سلطنت تو

بر طفلی که در شکم دارد چیست؟ و به دنبال آن

فرمود: شاید تو با شدت و تندی او را زجر

کردی، و یا آنکه او را ترسانیده‌ای تا اقرار و

اعتراف کرده است؟!»

عمر گفت: آری! این طور بوده است.

فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَوْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: لِأَحَدٍ عَلَيَّ مُعْتَرِفٍ

بَعْدَ الْبَلَاءِ. إِنَّهُ قَيَّدَتْ أَوْ حَبَسَتْ أَوْ تَهَدَّدَتْ فَلَا إِقْرَارَ

لَهُ.

«و سپس علیّ علیه السلام گفت: آیا

نشنیده‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم که می‌گفت:

هر اعتراف و اقراری که پس از شکنجه بدنی

و یا روحی تحقق پذیرد، از درجه اعتبار ساقط

است؛ و بر آن معترف، حدّ نمی‌توان جاری کرد.
تحقیقاً هر کس را در قید و زنجیر بیندازی، یا در
زندان کنی، یا او را تهدید کنی، تا اقرار و اِعتِراف
به گناه کند، اقرار و اِعتِراف او اعتبار ندارد.^۱

عمر پس از شنیدن این گفتار زن را رها کرد
و پس از آن گفت:

عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، لَوْ

لَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ.^۲

«زنان روزگار عاجزند از اینکه بتوانند همانند
علی بن ابی طالب را بزایند. اگر علی نبود، عمر
در هلاکت افتاده بود.»

^۱ فقهاء ما رضوان الله عليهم در کتاب «اقرار» آورده‌اند که: از شرائط صحّت و نفوذ اقرار، عدم اکراه بر مَقْرَر است نسبت به مَقْرَر علیه. بنابراین هر کس را بزنند و شکنجه کنند و یا او را بترسانند و اِکراه بر اقرار کنند، علاوه بر آنکه این امور قبل از ثبوت جرم، حرمت شرعی دارد، نیز موجب تنفیذ اقرار نمی‌شود. شهید ثانی در «مسالک» گفته است: و لو أقرّ المجنون لم یصحّ وكذا المکره گفته است: و لا فرق فی المکره بین من ضرب حتّى الجئی اِلی اِقرار و بین من هُدّد علیه بايقاع مکروه به لا یلیق بمثله تحمّله عادة من ضرب أو شتم و أخذ مال و نحو ذلک - انتهى.

^۲ «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی، ص ۴۸، و طبع حروفی نجف ص ۳۹ و «غایة المرام» قسمت دوم ص ۵۳۱ حدیث ۷ از عامّه، از خوارزمی.

علی بن عیسیٰ اِربِلیّ در «کشف الغُمَّة» این

خبر را از «مناقب» خوارزمی روایت کرده است. و

نیز مجلسی آن را در بحار در ضمن نهمین طعن از

مطاعن عمر قرار داده است.

ابن شهر آشوب چون این مطلب را بیان

می کند، می گوید که: أمير المؤمنين عليه السلام به

عمر گفتند: هَبْ لَكَ سَبِيلٌ عَلَيْهَا فَهَلْ لَكَ سَبِيلٌ عَلَيَّ

مَا فِي بَطْنِهَا وَاللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: **وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ**

أُخْرَى^۱ «چنین فرض کن که تو را اقتدار و تسلطی بر

این زن هست؛ ولی آیا اقتدار و تسلطی هم بر جنین

و طفلی که در شکم اوست داری؟! در حالی که

خداوند تعالی می گوید: هیچ آدم گنهگار و بارداری،

بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد» عمر گفت:

پس با این زن چه کنم؟!

قَالَ: احْتَطُّ عَلَيْهَا حَتَّى تَلِدَ، فَإِذَا وُلِدَتْ وَ

وَجَدْتَ لِوَلَدِهَا مَنْ يَكْفُلُهُ فَأَقِمِ الْحَدَّ عَلَيْهَا! فَلَمَّا

وُلِدَتْ مَاتَتْ؛ فَقَالَ عُمَرُ: لَوْ لَا عَلَيَّ لَهَلَكَ عُمَرُ.

«امیر المؤمنین علیه السلام گفتند: او را در

مراقبت و محافظت بدار، تا بزاید، و پس از آنکه

زائید، و کسی را یافتی که بچه او را کفالت کند،

^۱ «کشف الغُمَّة»، ص ۳۳. «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۲۹۶.

و از عهده پرورش و شیر و امور او برآید؛ آنگاه

حدّ را بر او اجرا کن!

اتّفاقا چون این زن زائید، در هنگام وضع

حمل، در سر زائیدن بمرد. و عمر گفت: اگر علیّ

نبود عمر هلاک شده بود.»

و اصفهانی در این داستان گوید:

۱- «و قدرت و غزارت علمی علیّ نیز آشکار

شد، در وقتی که عُمَر

می خواست زنی دیگر را، همچنین سنگسار کند،
و این زن در شکم خود به یک فرزند و یا دو فرزند
باردار بود، به بچّه تامّ و تمام الخلقه.

۲ - ندای قارع و کوبنده علیّ در گوش آنها
طنین انداخت که: آگاه باشید! صبر کنید! انتظار
بکشید تا بچّه را به زمین بگذارد! زیرا اگر این زن
زناکار است؛ طفل جنین واقع در شکم او که زنا
نکرده است!»

آنچه از دو روایتی را که از «مناقب
خوارزمی»، و از «مناقب ابن شهر آشوب» در
اینجا ذکر کردیم، استفاده می شود، آن است که:
داستان سنگسار زن حامله و منع أمير المؤمنين
عليه السلام در زمان عمر در دو بار اتفاق افتاده
است؛ زیرا در خبر اول مذکور است که: إقرار و
اعتراف زن بر أساس تهدید و تخویف و زجر و
آزار بوده است؛ و این اقرار اثری ندارد، فلها زن
را رها کردند؛ و بعد از وضع حمل نیز بنا نشد که
حدّ بر او جاری کنند؛ و در خبر دوّم ذکری از
تهدید نبوده؛ و إقرار زن حجّت است. غاية الأمر
چون حامله بوده است؛ بنا شده است که در
إجراء آن تأخیر شود تا زن بار خود را به زمین
گذارد.

و به این نکته تصریح کرده است مُحِبُّ الدّین

طَبْرِيّ در دو کتاب خود: «ذخائر العُقَبِيّ» و «الرِّياض النَّضْرَةَ» آنجا که در هر دو کتاب این دو روایت را از زید بن علی بن الحسین، و عبد الله بن الحسن بن الحسن روایت کرده است.^۱

و این داستان رجم زانیه را محمّد بن طلحه شافعی ذکر کرده است و گفته است که: وَ قَالَ (عُمَرُ) بِمَحْضَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ^۲ «عمر در

حضور

جمعی از صحابه گفت: اگر علی نبود هلاک شده

بودم.»

^۱ «ذخائر العقبی» ص ۸۰ و ص ۸۱، و «الریاض النضرة»، طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹. و در روایت زید بن علی در این دو کتاب بدین عبارت است: إِنَّهُ مِنْ قَيْدٍ أَوْ حُبْسٍ أَوْ تُهَدَّدَ فَلَا إِفْرَارَ لَهُ وَ بِنَابِرَيْنِ، این عبارت از تتمه کلام رسول است، نه از انشاء امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر، متفرعاً بر قول رسول خدا: لِأَحَدٍ عَلَيَّ مُعْتَرِفٌ بَعْدَ الْبَلَاءِ.

^۲ «مطالب السؤل»، ص ۱۳ و این کتاب از نغایس کتب است. نویسنده آن شافعی است و از اعیان علماء و معاریف رجال است و معاصر با سیّد بن طاوس و علی بن عیسی اربلی بوده است چنانچه اربلی در «کشف الغمّة» ص ۱۷ گوید: مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول تصنیف الشیخ العالم کمال الدین محمّد بن طلحه؛ وکان شیخاً مشهوراً، و فاضلاً مذکوراً أظنّه مات (ره) سنة أربع و خمسين و ستمائة. و حاله فی ترفّعه و زهده و ترکه وزارة الشّام و انقطاعه و رفضه الدّنيا حالاً معلومة؛ قرب العهد بها؛ و فی انقطاعه عمل هذا الكتاب و کتاب الدائرة و کان شافعیّ المذهب من اعیانهم و رؤسائهم.

و علامه آمینی از چند کتاب اخیر و از «أربعین»

فخر رازی ص ۴۶۶ صورت اول از روایت را آورده

است؛ و صورت روایت دوم را نیز از کتاب «کفایة»

حافظ گنجی ص ۱۰۵ ذکر کرده است.^۱ و محب طبری

در دو کتاب خود در روایت دوم ذکر کرده است که

عمر سه بار می گوید: **كُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنِّي** «تمام افراد از

من فقیه تر و به مسائل دینی داناترند.»

و شیخ مفید در «إرشاد» روایت دوم را ذکر کرده

است و در این روایت وارد است که عمر گفت: **لَا**

عِشْتُ لِمُعْضَلَةٍ لَا يَكُونُ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ.

«من زنده نباشم در مشگله‌ای که پیش آید، و

برای حل آن ابوالحسن نباشد.»

و در خاتمه روایت وارد است که آثار غم و

اندوه از چهره عمر برطرف شد، و حکم درباره

این مورد را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد.^۲

منع امیرالمؤمنین از رجم زنی که شش ماهه

زائیده بود

^۱ «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۱۰ و ص ۱۱۱.

^۲ «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۲ و ص ۱۱۳.

شیخ مفید در «إرشاد»، از یونس بن حسن،

روایت می‌کند که: زنی را به پیش عمر آوردند که در

شش ماهه زائیده بود؛ و عمر إرادہ کرد که او را سنگسار

کند. در این حال أميرالمؤمنين عليه السلام به عمر

گفت: **إِنَّ خَاصَمَتَكَ بِكِتَابِ اللَّهِ خَصَمَتُكَ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى**

يَقُولُ: وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا.^۱ وَ يَقُولُ جَلَّ

قَائِلًا: وَ الْوَالِدَاتُ

يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ
الرِّضَاعَةَ.^۲ **فَإِذَا تَمَّتِ الْمَرْأَةُ الرِّضَاعَةَ سَتَيْنِ وَ كَانَ**

^۱ تمام «آیه ۱۵ از سوره ۴۶: احقاف»: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبُّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالِدِيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ. «و ما به انسان درباره پدرش و مادرش وصیت و سفارش نمودیم که به آنها احسان نماید. مادرش او را با رنج و مشقت حمل نمود و با رنج و مشقت زائید. و زمان حمل و شیر دادن او مجموعاً سی ماه به طول انجامید. تا زمانی که به مرحله کمال و رشد خود رسید و چهل ساله گشت گفت: ای پروردگار من به من إلهام کن اینکه شکر نعمتی که بر من انعام کردی و بر پدر و مادر من انعام کردی به جای آرم و دیگر اینکه عمل صالحی که موجب رضایت توست انجام دهم، و ذریه و نسل مرا نیز پاکیزه و صالح بگردان! من به سوی تو إنابه و رجوع کردم و من تحقیقاً از مسلمین می‌باشم.»

^۲ تمام «آیه ۲۳۳ از سوره ۲: بقره»: وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرِّضَاعَةَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا وَ لَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَ عَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ

حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثِينَ شَهْرًا؛ كَانَ الْحَمْلُ مِنْهَا سِتَّةَ أَشْهُرٍ.

«اگر این زن با تو به کتاب خدا در این مورد منازعه و مباحثه کند؛ حتماً بر تو غالب خواهد شد. خداوند تعالی می گوید: مدّت زمان بارداری و حمل انسان در شکم مادر، و مدّت زمان از شیر باز گرفتن او سی ماه است؛ و نیز می گوید: مادران شیر ده، باید اولاد خود را دو سال تمام شیر بدهند؛ از برای آن کس که بخواهد شیر دادن را تمام و کامل نماید. و بنابراین چون زن دوران شیر دادن خود را در دو سال می گذراند، که

عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.» (و مادران باید اولاد خودشان را دو سال تمام شیر دهند برای آن کس که بخواهد شیر تمام و کامل دهد و بر عهده پدر است که خوراک و لباس مادران را به طور نیکو و پسندیده بدهد. هیچ کسی مورد تکلیف الهی قرار نمی گیرد مگر به اندازه گشایش و سعه او، هیچ مادری نباید در مورد بچه ای که زائیده است مورد ضرر واقع شود و هیچ پدری نیز نباید از ناحیه بچه اش مورد ضرر قرار گیرد. (و در صورتی که پدر بمیرد) بر عهده وارث اوست که خوراک و پوشاک مادر بچه شیرخوار او را در دوران رضاع و شیر دادن به نکوئی بدهد. و اگر أحياناً پدر و مادر خواستند در بین این دو سال بچه را از شیر بگیرند (به جهتی از جهات مثل مرض مادر و یا سفر، و یا پیدا شدن دایه و شیرده بهتر و یا احياناً طلاق و غیر ذلک) در صورتی که از شیر گرفتن طفل از روی رضایت هر دو نفر و از روی مشورت آنها باشد، باکی ندارد. و اگر شما مردان نیز بخواهید برای اولاد خودتان دایه ای بگیرید تا طفلتان را شیر دهد، این نیز برای شما جایز است در صورتی که آنچه را که از مزد و حقوق برای دایه معین کرده اند به طرز خوب و پسندیده به او بسپارید؛ و از خداوند بپرهیزید؛ به درستی که حقاً خداوند به آنچه انجام می دهید، بیناست.»

بیست و چهار ماه است؛ و از طرفی مجموع زمان دوران حمل و بارداری، و زمان دوران شیر دادن سی ماه است؛ حتماً خصوص زمان حمل و

بارداری، از مجموع این دو دوران، شش ماه

می‌شود.»

عمر چون این سخن را از امیرالمؤمنین علیه السلام بشنید، زن را رها کرده، و این حکم ثابت بماند، و صحابه و تابعین و کسانی که از علی[ؑ] علیه السلام این حکم را أخذ نموده‌اند؛ تا همین امروزی که ما در آن زیست می‌کنیم؛ بدین حکم عمل نموده‌اند.^۱

و ابن شهر آشوب آورده است که: هیشم در جیش از جمله لشگریان بود؛ چون از سفر باز آمد شش ماه پس از آمدنش، زن او بچه‌ای آورد. هیشم این بچه را از آن زن منکر شمرد، و آن بچه را نزد عمر آورد، و داستان را برای او بازگو کرد. عمر امر کرد تا زن را رجم کنند. قبل از اینکه رجم واقع شود علی[ؑ] بن ابی طالب علیه السلام خود را به زن رسانیده، و سپس به عمر گفت: قدری عنان نفس خود را باز دار، و آهسته رو، و آرام باش! این زن راست می‌گوید، خداوند

^۱ «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴، و «ایضاح» فضل بن شاذان با تعلیقه ارموی ص ۱۹۰ و ص ۱۹۱ و در آنجا این طور وارد است که: و از روایات که شما آنها را ذکر می‌کنید، و مخالف و موافق آنها را انکار ندارند، آن است که: چنین روایت است الخ. و مجلسی (ره) در ج نهم «بحار الأنوار» طبع کمپانی ص ۴۸۳ از «بشارة المصطفی» طبری از یونس بن حسن بعینها روایت کرده است.

تعالی می گوید: **وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**
و همچنین می گوید: **وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ**
أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ، و بنابراین مجموع
حمل و رضاع سی ماه است.

عمر گفت: **لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمُرٌ**. و زن را آزاد
کرد؛ و آن طفل را هم ملحق به پدر نموده، حکم نسب
برقرار کرد.

به دنبال این مطلب ابن شهر آشوب گوید:
شرح این قضیه از این قرار است که: در کمترین
زمانی که حامله شدن زن تحقق می یابد، که همان
زمان انعقاد نطفه است، چهل روز است؛ و
کمترین زمانی که بچه زنده از شکم مادر بیرون
می آید، شش ماه است. به جهت آنکه: نطفه در
رحم چهل روز می ماند؛ پس از آن در مدت چهل
روز تبدیل به علقه می شود، و سپس در مدت
چهل روز مضغه می گردد؛ و پس از آن در چهل
روز صورت بندی می شود؛ و در مدت بیست
روز هم روح در او دمیده می گردد. و این
مجموعه در شش ماه است. و چون دوران شیر -

دادن نوزاد تا از شیر باز گرفتن آن بیست و چهار

ماه است، بنابراین دوران حمل شش ماه است.^۱

و امروز نیز در طبّ به ثبوت رسیده است که:

بچه در شکم مادر در رأس شش ماه بچه تامّ و

تمامی است که قابل برای ادامه حیات است؛

غایة الأمر آن سه ماه دیگر برای رشد و پرورش

در محیط مناسب و تغذیه بهتر معین شده است.

و بنابر آنچه در تواریخ وارد است: حضرت

سید الشهداء علیه السّلام، و حضرت یحیی بن

زکریّا علی نبینا و آله و علیهما الصّلاة و السّلام

در شش ماهگی متولّد شده‌اند؛ این واقعیت،

خارج از قواعد و قوانین طبیعی نبوده است.

نیشابوری در تفسیر خود در ذیل آیه: **وَ حَمْلُهُ وَ**

فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا گوید: از ضمیمه این آیه و آیه:

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ استدلال

می‌شود بر اینکه: مدت حمل و بارداری شش ماه است؛

و از عمر روایت است که زنی شش ماهه زائید؛ و او را

به عمر سپردند؛ و أمر به رجم او نمود و به علیّ (رضی

الله عنه) این قضیه خبر داده شد، و علیّ او را منع کرد؛

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ص ۴۹۶.

و به این آیه احتجاج نمود. عمر گفتار او را تصدیق کرد
و گفت: لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكُ عُمَرُ.

جالینوس می گوید: من در تعیین مقدار حمل
و بارداری زنان فحص تامّ و تجسس کاملی
داشتم؛ و دیدم زنی را که در یکصد و هشتاد و
چهار شب که آبستن شده بود زائید. و ابوعلی
سینا نیز چنین گمان دارد که او خودش نیز
مشاهده این معنی را نموده است.

و أهل تجربه برای این مطلب قاعده کلی بیان
کرده اند، و گفته اند: برای تکوّن و تحقّق جنین،
زمان معینی مقدرّ است. اگر این زمان دو برابر
شود، جنین در شکم مادر حرکت می کند؛ و
سپس چنانچه دو برابر مجموع این دو زمان را بر
آن بیفزائیم جنین متولّد می شود.

و بنابراین، اگر خلقت و تکوّن جنین، در سی
روز صورت گیرد؛ چنانچه به همین مقدار
بگذرد؛ یعنی از مدّت آبستن شدن، شصت روز
سپری گردد؛ جنین حرکت می کند؛ و اگر دو
برابر مجموع این مقدار اضافه شود، که یکصد و
بیست

روز است؛ و مجموع دوران بارداری یکصد و هشتاد روز شود جنین متولد می‌گردد.

و اگر خلقت و تَکَوُّن جنین در سی و پنج روز صورت گیرد؛ بچّه در رأس هفتاد روز تکان می‌خورد؛ و در رأس دویست و ده روز منفصل می‌شود؛ و به دنیا می‌آید که این هفت ماه می‌شود.

و اگر خلقت و تَکَوُّن جنین در چهل روز صورت پذیرد؛ در رأس هشتاد روز بچّه حرکت می‌کند؛ و در سر دویست و چهل روز که هشت ماه است، متولد می‌شود. ولی چنین بچّه‌ای کمتر دیده می‌شود که در دنیا زنده بماند مگر در شهرهای معینی، همچون مصر. و این معنی بحثش در این کتاب گذشت.

و اگر خلقت و تَکَوُّن جنین در چهل و پنج روز صورت گیرد؛ طفل در رأس نود روز متحرّک می‌شود؛ و در سر دویست و هفتاد روز که نه ماه است متولد می‌شود؛ و این بسیار است؛ و أمّا اکثر مدّت حمل در قرآن مجید مقداری برای آن مشخص نشده است.^۱

^۱ «تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان»، تألیف نظام الدین حسن بن محمد قمی نیشابوری، متوفی در سنه ۷۲۸ طبع مطبعة الحلبي بمصر، ج ۲۶، ص

فخر رازی در تفسیر این آیه، عین عبارتی که
ما از نیشابوری ذکر کردیم ذکر کرده است؛ و البته
او بر نیشابوری تقدّم دارد؛ و نیشابوری از او أخذ
کرده است.^۱

و بیهقی در «سنن» خود در باب مَا جَاءَ فِي أَقْلٍ
الْحَمْلُ با دو سند متصل خود از أَبِي الْحَرْبِ بْنِ أَبِي
الْأَسْوَدِ دُئِلِي، و از حسن بصری مرسلًا داستان امر عمر
را به رجم زنی که شش ماهه جنین خود را به زمین نهاده
بود؛ و منع أمير المؤمنين عليه السلام را روایت نموده
است.^۲

و سیوطی در «الدُّرُّ الْمَثُورُ» از عبد الرزّاق، و
عبد بن حمید، و ابن منذر، از طریق قُتَادَةَ از
أبوالاسود دئلی این حدیث را روایت کرده
است.^۳ و علامه فقید آیه -

الله طباطبائی رضوان الله علیه در «المیزان»، از
سیوطی، در «الدُّرُّ الْمَثُورُ»، و از شیخ مفید در

^۱ «تفسیر مفاتیح الغیب»، طبع اول، ج ۷، ص ۵۰۴ تألیف أبوعبد الله محمد بن عمر بن الحسین طبری الأصل و رازی المولد أشعری شافعی متوفی در سنه ۶۰۶ در شهر هرات.

^۲ «السنن الكبرى»، ج ۷، ص ۴۴۲.

^۳ «تفسیر الدرّ المثور»، ج ۶، ص ۴۰.

«إرشاد»، نقل کرده‌اند.^۱

و نیز خوارزمی^۲ و محبّ الدّین طبری^۳ و سبط
ابن جوزی^۴ و ابن عبد البرّ^۵ و ملا علی متّقی
هندی^۶ همین مضمون از روایت را در کتب خود
روایت نموده‌اند. و در پایان حدیث خوارزمی^۷
وارد است که: این زن نیز در نوبت دیگر در سر
شش ماهگی زائید. سیّد بن طاووس نیز از مصادر
عامّه، ردّ علی مذهبهم آورده است.^۷

و ملا علی متّقی با سند دیگر از قتاده از
أبوالحرب بن الأسود دثلی، از پدرش، بدین

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ۱۸ ص ۲۲۴.

^۲ «مناقب خوارزمی»، از طبع سنگی، ص ۵۷، و از طبع حروفی نجف، ص
۴۹ و ص ۵۰؛ و در «غایة المرام»، از خوارزمی از زمخشری آورده است، ص
۵۳۱، حدیث ۸ از عامّه.

^۳ «ذخائر العقبی»، ص ۸۲، آنگاه گوید: این حدیث را قلعی و ابن سمّان
تخریج کرده‌اند؛ و از سعید بن مسیب با تخریج أحمد و أبوعمر وارد است
که: ک کان عمر یتعوّذ من معضلة لیس لها أبوحسن؛ و «کتاب الریاض
النّضرة» طبع مکتبه لبندة، ج ۳، ص ۲۰۵، و گوید: این حدیث را عقیلی و
ابن سمّان از أبوحزم از أبوالأسود تخریج کرده‌اند.

^۴ «تذکرة خواصّ الامّة» ص ۸۷.

^۵ «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۰۳.

^۶ «کنز العمّال»، طبع دوّم حیدرآباد، ج ۶، ص ۱۰۶، حدیث شماره ۷۸۵، از
عبد الرزاق در «جامع» خود.

^۷ «الطرائف فی معرفة مذهب الطوائف»، طبع مطبعه خیّام، ۱۴۰۰ هجری،
ص ۴۷۲. و این طور گوید: و من طرائف ما شهدوا به علی خلیفتهم عمر
أیضاً من إقدامه علی قتل النفوس و تغییر شریعة نبیّهم و تبدیله لأحكامه. ما
ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصّحیحین فی فصل منفرد فی آخر
الکتاب المذكور، قال: إنّ عمر أمر برجم امرأة ولدت لستة أشهر و تا آخر
روایت را ذکر کرده است.

صورت روایت کرده است که:

برای حکم و إجراء حدّ، زنی را نزد عمر بردند که شش ماهه زائیده بود؛ و عمر تصمیم گرفت او را رجم کند؛ خواهر این زن به نزد علیّ بن ابی طالب علیه السّلام آمد، و گفت: عمر خواهر مرا سنگسار می کند؛ من تو را به خدا قسم می دهم که اگر برای خواهر من عذری را می دانی برای من بیان کن!

علی بن ابی طالب گفت: تحقیقاً خواهر تو معذور

است و برای او عذری است! خواهر صدای خود را به

تکبیر: اللَّهُ أَكْبَرُ بلند کرد که: عمر و حاضران نزد او

شنیدند، و سپس به نزد عمر آمد و گفت: عَلِيٌّ مِي پندارد

که برای خواهر من عذری است. عمر به سوی علی

فرستاد و پرسید: عذر او چیست؟

علی علیه السّلام گفت: خداوند عزّ و جلّ

می گوید: **وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ**

كَامِلَيْنِ و همچنین می گوید: **وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ**

ثَلَاثُونَ شَهْرًا، و بنابراین مدّت حمل شش ماه

است، و مدّت شیرخوارگی بیست و چهار ماه.

عمر آن زن را رها کرد. و این زن نیز پس از این،

در شش ماهگی بچه آورد.^۱

عثمان زن مظلومی را بر اثر ندانستن حکم،

سنگسار کرد

نظیر این قضیه در زمان حکومت عثمان اتفاق

افتاد، و عثمان حکم به رجم زن بیگناه کرد، و

وقتی که اعلام و احتجاج امیرالمؤمنین علیه

السّلام با عثمان واقع شد؛ زن بیچاره را سنگسار

^۱ «کنز العمال»، طبع دوّم حیدرآباد، ج ۶، ص ۱۰۶ حدیث شماره ۷۸۴، از عبد الرزّاق و عبد بن حمید و ابن منذر.

کرده بودند؛ و کار از کار گذشته بود.

سُيُوطِيّ در «الدُّرُّ الْمَثُور» گوید: ابن منذر، و ابن ابی حاتم از بَعْجَةَ بِنُ عَبْدِ اللَّهِ جُهَنِّي تخریج کرده‌اند که او گفت: مردی از طائفه ما (جُهَنِّي‌ها) زنی را نیز از طائفه ما گرفت. زن درست در سرشش ماه بچّه کاملی زائید. شوهر این زن پیش عثمان رفت؛ و داستان را شرح داد. عثمان أمر کرد تا او را سنگباران کنند.

خبر این قضیّه را برای علیّ (رضی الله عنه) آوردند. علیّ به نزد عثمان آمد، و گفت: چه می‌کنی؟!

عثمان گفت: این زن در رأس شش ماهگی بچّه تامّ و تمامی زائیده است؛ مگر این أمر تصوّر دارد؟!

علیّ (رضی الله عنه) گفت: آیا نشنیده‌ای که: **خَدَايَ تَعَالَى مِي گويد: وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا،** و نیز می‌گوید: **حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ،** چقدر می‌یابی تو که از این مقدار بعد از کسر کردن دو سال باقی بماند، مگر شش ماه؟!

عثمان گفت: سوگند به خدا که من فهمم به این مطلب نرسیده بود. اینک بروید و زن را نزد من بازگردانید! چون رفتند زن را برگردانند؛ دیدند کارش تمام شده، و

زیر سنگ‌ها جان داده است.

وقتی که این زن را برای رجم می‌بردند از جمله

سخنانش به خواهر خود این بود: يَا أُخِيَّةَ لَا تَحْزَنِي فَوَاللَّهِ
مَا كَشَفَ فَرْجِي أَحَدٌ قَطُّ غَيْرُهُ!

«ای مهربان خواهر من! غمگین مباش!

سوگند به خدا هیچکس جز شوهرم با من

آمیزش ننموده است (و خدا پرده را برمی‌دارد، و

روشن می‌سازد که من مظلوم و بی‌گناه بوده‌ام).»

راوی روایت: بعجة بن عبد الله جُهَنِّي گوید:

این بچه بزرگ شد، و رشد و نما کرد، و این مرد اعتراف

به فرزندی او نمود، و از تمام مردم، این بچه به این مرد

شبيه‌تر بود. و به جرم و جنایتی که این مرد نموده بود؛

و به زن بی‌گناه خود نسبت زنا داده بود؛ می‌گوید: من

دیدم او را بعد از این که يَتَسَاقَطُ عُضْوًا عُضْوًا عَلَيَّ

فِرَاشِهِ^۱ «در بستر افتاده، و تمام اعضاء بدنش، یکی پس

از دیگری فرو می‌ریخت.»

این روایت را مالک^۲ و بیهقی^۳ و ابن کثیر

^۱ «الدَّرَّ الْمَثْوَر» ج ۶ ص ۴۰ در تفسیر آیه: وَصَيَّنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا.

^۲ «موطأ مالک» با تصحیح و تعلیقه محمد فؤاد عبد الباقي، ج ۲، ص ۸۲۵،

حدیث ۱۱ از کتاب «حدود ما جاء فی الرجم».

^۳ «السُّنَنِ الْكُبْرَى»، ج ۷، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

دَمِشْقِي^۱ و عَيْنِي^۲ روایت کرده‌اند و علامه فقید

آیه الله طباطبائی، از سَيُّوطِيّ، در «الدُّرُّ الْمُنْتَوَر»

حکایت

نموده^۳، و سیّد محسن جبل عاملی در کتاب

«عجائب الأحكام» آورده^۴، و علامه امینی در «الغدیر»

از مصادر آن آورده است.^۵

تبعات سوء حکومت غاصبان

باری این است طرز حکومت خلفای جور،

که در ریختن خون مظلومان و بی‌گناهان آستین

بالا زده، و عذر خود را عدم علم به کتاب و سنت

می‌دانند؛ و سوگند هم می‌خورند که

^۱ «تفسیر القرآن الکریم»، طبع دار الفکر، ج ۶، ص ۲۸۱ تفسیر آیه وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ وَ پس از اتمام روایت، راوی روایت را که معمر بن عبد الله جهنی ضبط کرده است گوید: چون پدر این طفل، بچه را دید، گفت: این پسر من است؛ سوگند به خدا و شکی در آن ندارم. معمر گوید: خداوند این مرد مجرم را مبتلا کرد به مرض آکله (خوره و جذام) که در صورتش پدید آمد؛ و پیوسته او را می‌خورد تا آنکه بمرد.

معمر گوید: این بچه آن قدر به پدرش شبیه بود که وقتی شما بخواهید یک کلاغ را با کلاغ دیگر و یا یک تخم مرغ را با یک تخم دیگر قیاس کنید، نمی‌توانید بگوئید: آنها به همدیگر شباهتشان از شباهت این طفل به پدرش بیشتر است.

^۲ «عمدة القاری»، ج ۹، ص ۶۴۲.

^۳ «المیزان»، ج ۱۸، ص ۲۲۴.

^۴ «عجائب الأحكام»، ص ۵۲ گوید: و نظیر این قضیه برای عثمان و ابن عباس وارد است و ابن عباس از علی علیه السلام گرفته است.

^۵ «الغدیر»، ج ۶، ص ۹۴.

نمی‌دانستیم. آخر کسی نبود به این دایگان
مهربان‌تر از مادر بگوید: چه کسی شما را خلیفه
المسلمین، و امیرالمؤمنین، و خلیفه رسول الله
خوانده؟ و در برابر کدام امت شما این برچسب
را به خود زده‌اید؟ شما خلیفه رسول الله و امیر
مؤمنان را از مقامش ساقط می‌کنید، تا که برود در
باغهای مدینه و خارج مدینه آبیاری کند و شخم
بزند؛ و شما با اعتراف به جهل و نادانی خود، نام
خلیفه و امیر بر خود بنهید و جانشین و قائم مقام
رسول الله بدانید؟

آری نتیجه به دست گرفتن افراد غیر واجد
مقام ولایت، درجه و مقام حکومت و ولایت را
همین است که: نتایجش یکی پس از دیگری
ظاهر می‌شود؛ و تا قیام قائم به حق، ولیّ حضرت
حق، مردم گمراه و سرگردان و مظلوم، و بدون
کامیابی از سرمایه‌های الهی در دنیا بیایند و
بروند.

به خدا سوگند در دیروز که مشغول نوشتن
داستان این زن مظلوم بودم که در زیر بمباران
سنگهای عثمان سنگسار شده بود؛ آن قدر گریه
کردم و اشک‌ها سرازیر

کردم، که از نوشتن واماندم؛ نه برای مظلومیّت
علیّ، و نه برای مظلومیّت زهراء و محسن. بلکه برای
مظلومیّت این زن، فقط و فقط همین زن، که بر
اساس دستور اسلام و پیروی از پیامبر اکرم، ازدواج
کرد؛ و بار حمل و سختیهای دوران بارداری را
متحمّل شده؛ و اینک که بچّه‌ای زائیده است؛ مزدش
را آن دهند که:

از نوزادش که آرزو دارد پستان بر لبانش نهد؛
و از نظاره بر چهره او، درد و رنج بارداری و
زائیدن را فراموش کند؛ بدون جرم و گناه، از
نوزاد جدا کنند؛ و ببرند آن قدر به او سنگ بزنند
که جان دهد، به اتهام اینکه زنا کرده‌ای! و این
بچّه بچّه زناست. این زن در کانون وجدان و
مرکز اصیل تفکیر و درایت خود چه می‌گوید؟!
همان جمله سربسته‌ای را که به خواهرش
گفت «غیر از شوهرم کسی با من درنیاویخته، و
غیر از خدا کسی از سرّ من آگاه نیست»؛ این
طفل، طفل من است؛ به دستور رسول خدا در
شکم حمل کرده‌ام؛ و دوران حمل را پشت سر
گذارده؛ و اینک که بچّه را به زمین نهاده‌ام؛ و
ابتدای دوران رضاع است، باید مرا سنگسار کنند
این مدعیان خلافت!

آری یوسف را به جرم عصمت و پاکی به زندان کردند؛ او بی گناه بود، عقیف بود.

باری بین این قضیه عثمان، و قضیه عمر که امر به رجم نموده بود، ولی خبر امیر مؤمنان علیه السلام به او رسیده، و هنوز زن را سنگسار ننموده بودند، تفاوتی نیست. هر دو از یک منبع و سرچشمه آب می خورند.

عثمان حکم به رجم کرد، و زن را به پیر و آن رجم کردند. عمر حکم به رجم کرد و اتفاقاً رجم نشده حکم علی رسید؛ و جلوگیری شد. هر دو حکم، حکم به غلط و ناشی از جهل بوده است؛ ولی اتفاقاً حکم عثمان عمل شد، و حکم عمر نشد. از جهت صدور حکم ظالمانه ابتدا تفاوتی در میان آنها نیست. ولی چون زن جهنیه را سنگسار کردند، نام عثمان در تواریخ و کلام به بدی یاد شد؛ و این رجم را از نقمات وارده بر او شمرده اند؛ و امّا عمر چون حکمش عمل نشده بود؛ و ندای لَوْ لَأَعْلَىٰ لَهْلَكَ عُمَرُ او بلند شد؛ این جمله را طرفداران او حمل بر راستی و صدق او

نموده و می گویند: در برابر حق تسلیم شد.

ولی همان طور که یادآور شدیم از جهت ملاک و روح قضیه، بین این دو مسئله تفاوتی نیست. عثمان هم پس از ملاقات و احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراف کرد که من نمی دانستم. و حکم هم از هر دو مصدر صادر شد.

وانگهی گفتار عمر که در بیست و سه مورد گفته است: **لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ** اگر هلاکت واقعی و اخروی و عذاب خداوندی است؛ پس چرا در برابر شاه ولایت قیام کرده و سپر گرفته و حق مسلم او را عالماً عامداً ربوده است؟!

پس معلوم می شود مراد او از این عبارت، هلاکت ظاهری، و ریخته شدن آبرو، و تنزل از شأن و مقام دنیوی بوده است که نام او را هم در مجالس و محافل به زشتی یاد کنند. این هم که قیمت ندارد؛ همان طور که گفتار او که من زنده نباشم، وقتی علی نیست؛ و یا در شهری نباشم که علی در آنجا نباشد؛ غیر از این مفهوم، مفهوم دیگری ندارد. او حتماً برای برقراری حکومت خود نیازمند به علی است؛ ولی نه آنکه خود را سرّاً و واقعاً محتاج به علی ببیند؛ بلکه به علی

چون نیاز به مهره‌های از مهره‌های خلافت که بدون آن چرخ حکومتش نمی‌گردد؛ نیازمند است.

أشعار خزيمه بن ثابت أنصاري در وقت بيعت

با أمير المؤمنين عليه السلام

خوارزمی گوید: و با این اسناد (یعنی با سلسله سندی که در خبر قبل از این ذکر شده است) خبر داد به من أبو العلاء حَافِظ، از حسن بن أحمد همدانی، از طریق اجازه در روایت، بر روی منبر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، که خَزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتِ أَنْصَارِي در جلوی منبر رسول خدا ایستاده، و این ابیات را انشاد کرد:

وَإِنَّ قُرَيْشًا مَا تَشُقُّ غُبَارَهُ

۱ - «اگر ما با علی بیعت کنیم، أبو الحسن ما را

از هر فتنه‌ای که از آن

می ترسیم و بیمناکیم، کفایت می کند، و او برای ما کافی است.

۲ - ما او را چنان یافتیم که ولایتش از همه مردم به مردم بیشتر است؛ زیرا که او حاذق ترین و ماهرترین طائفه قریش است به کتاب خداوند، و به سنت های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

۳ - علی یگانه مرد دلیر و یگانه تازی است که قریش جنگاور آنگاه که وی بر شتران لاغراندام سوار شده و بتازد، قدرت آن را ندارد که غبار او را بشکافد و همورد وی گردد.

۴ - و در علی است تمام خیرات و خوبی هائی که در همه آنهاست؛ و در همه آنها بعضی از خیرات و خوبی های او یافت نمی شود».

و نیز خوارزمی با سند متصل خود، از مهذب الأئمة أبوالمظفر، عبد الملك بن علی بن محمد همدانی با اتصال سند به عمرو بن میمون، از ابن عباس روایت می کند که بعضی از اهل کوفه در ایام صفین درباره امیرالمؤمنین علیه السلام این ابیات را انشاد کرد:

- ۱ - «ای علی: تو آن امام و پیشوا هستی که ما در سایهٔ اطاعت او در روز قیامت از خدای رحمن امید غفران داریم!
- ۲ - تو آنچه برای ما در امور دین ما مشتبه بود، واضح کردی؛ پروردگارت از جانب ما جزایت را دو چندان نماید!
- ۳ - جان من فدای کسی که از همگی مردم بهتر است پس از پیغمبر؛ که او علی است مولای ما که منبع خیر و برکت است.
- ۴ - اوست هم برادر پیغمبر و هم صاحب اختیار مؤمنان؛ و اولین کسی که ایمان آورد و تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را نمود.»

بالجمله جهالت خلفای غاصب یکی و دوتا نیست، در مسائل شرعی و آیات قرآن و لغت و معارف الهی آن قدر گیج بوده‌اند که علمای علم کلام در احتجاجات خود در برابر مخالفین، آنها را ضبط و ثبت کرده‌اند.

ابو بکر و عمر معنای **أَبٍ** را نمی‌دانستند

شیخ مفید آورده است که: از ابوبکر درباره

گفتار خدای تعالی: **وَ فَاكِهَةً وَ اَبًا** سؤال شد، و معنای

أَبٍ را در قرآن نمی‌دانست؛ و گفت: **أَيُّ سَمَاءٍ نُظِّلْنِي أَمْ**

أَيُّ أَرْضٍ تُقَلَّنِي أَمْ كَيْفَ أَصْنَعُ إِنْ قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ

تَعَالَى بِمَا لَا أَعْلَمُ؟! أَمَّا الْفَاكِهَةُ فَتَعْرِفُهَا، وَ أَمَّا الْأَبُّ فَاللَّهُ

أَعْلَمُ بِهِ.

«اگر من از روی رأی خود در کتاب خدای

تعالی چیزی را بگویم که نمی‌دانم؛ در این صورت

کدام آسمان بر سر من سایه می‌افکند؟ یا کدام زمین

مرا بر روی خود می‌کشد؟ یا چه کار کنم؟ و چه

چاره اندیشم؟ ما معنای **فَاكِهَةً** را می‌دانیم، و معنای

أَبٍ را خدا داناتر است.»

چون سخن او را در این باب به امیرالمؤمنین

علیه السلام رساندند، گفت: **يَا سُبْحَانَ اللَّهِ أَمَّا عَلِمَ أَنَّ**

الْأَبَّ هُوَ الْكَلَاءُ وَالْمَرْعَى؛ وَ أَنَّ قَوْلَهُ تَعَالَى: وَ فَاكِهَةً

وَأَبًا إِعْتَادُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِإِنْعَامِهِ عَلَيَّ خَلَقَهُ بِمَا
غَذَّاهُمْ بِهِ وَخَلَقَهُ لَهُمْ وَلِإِنْعَامِهِمْ مِمَّا تَحْيَىٰ بِهِ أَنْفُسَهُمْ
وَتَقُومُ بِهِ أَجْسَادُهُمْ.^۱

«ای سبحان الله! آیا او ندانست که **أَبٌّ** عبارت
است از علف و گیاه بهائم؟ و این که گفتار خدای
تعالی که می‌گوید: **وَ فَآكِهِتَهُ وَ أَبًّا** عنایت و
مرحمت و اعتنائی است که: خداوند تعالی بر
خلق خودش نموده، که با نعمت دادن به آنها به
غذائی که به آنها می‌دهد؛ و از برای آنها و
چارپایانشان تهیّه و ایجاد کرده، از آنچه را که به
واسطه آن نفوسشان زنده می‌شود؛ و اجسادشان
نیرو می‌گیرد؛ آنها را مورد نظر خود قرار داده
است؟»

و ابن شهر آشوب صدر این حدیث را که
راجع به ابوبکر است؛ از فتاوی

^۱ «إرشاد»، طبع سنگی ص ۱۱۰.

جاحظ، و از تفسیر ثعلبی ذکر کرده؛ و ذیل آن را که راجع به گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام از روایات اهل البیت علیهم السلام آورده است.^۱

بزرگان علمای تفسیر از خاصه و عامه در تفسیر معنای **أَبّ** از سوره عَبَسَ ابن روایت را در عدم فهم معنای آن از ابوبکر روایت کرده‌اند از جمله زَمَخْشَرِي^۲ و ابن کَثِير^۳ و خَازِن^۴ و أَبُو السُّعُود^۵ و سَيُوطِي^۶ روایت نموده‌اند که علاوه بر آنکه ابوبکر معنای **أَبّ** را نمی‌دانست؛ و به آن عبارت مذکور لب گشود؛ عمر نیز نمی‌دانست؛ و در فراز منبر چون این آیه را قرائت کرد، اعتراف به جهل خود نموده و تصریح کرد که: دنبال معنای **أَبّ** گشتن، تکلف در قرآن است؛ و ما مأمور نیستیم که معنای آن را بدانیم. آنچه را که از قرآن معنایش را می‌دانید عمل کنید؛ و آنچه را که نمی‌دانید معنای آن را به خدا واگذار کنید! و ما در اینجا عین الفاظ سیوطی را می‌آوریم:

أَبُو عُبَيْدَةَ فِي فِضَائِلِ خُودِ، وَ عَبْدُ بَنِ حَمِيدٍ فِي

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۰ و ص ۴۹۱.

^۲ «تفسیر کشاف»، طبع اول، مطبعة شرقية، ج ۲، ص ۵۲۵.

^۳ «تفسیر ابن کثیر»، طبع دار الفکر، ج ۷، ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷.

^۴ «تفسیر خازن»، طبع مطبعة مصطفى محمد در مصر، ج ۷، ص ۱۷۶.

^۵ «تفسیر أبو السعود»، طبع مكتبة رياض در رياض، ج ۵، ص ۴۸۲.

^۶ «تفسیر الدرّ المنثور»، ج ۶، ص ۳۱۷.

ابراهیم تیمی روایت کرده‌اند که: از ابوبکر درباره
 گفتار خداوند: **وَ اَبَا** سؤال شد، او گفت: **أَيُّ سَمَاءٍ**
تُظَلُّنِي، وَ أَيُّ اَرَضٍ تُقَلُّنِي إِذَا قُلْتُ فِي كِتَابِ اللّٰهِ مَا لَا
أَعْلَمُ؟ و سعید بن منصور، و ابن جریر، و ابن سعد، و
 عبد بن حمید، و ابن منذر، و ابن مردویه، و بیهقی در
 «شعب الایمان»، و خطیب، و حاکم با تصحیحی که از
 حدیث کرده است یعنی آن را صحیح شمرده، از انس
 تخریج کرده‌اند که: **عُمَرُ** در بالای منبر این آیه را قرائت
 کرد: **فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنَبًا وَ قَضَبًا** **إِلَى قَوْلِهِ وَ اَبَا، قَالَ:**
كُلُّ هَذَا قَدْ عَرَفْنَاهُ؛ فَمَا الْاَبُّ؟ **ثُمَّ رَفَضَ عَصًا كَانَتْ فِي**
يَدِهِ؛ فَقَالَ: **هَذَا لَعَمْرُ اللّٰهِ هُوَ التَّكْلُفُ فَمَا عَلَيْكَ اَنْ لَا**
تَدْرِيَ مَا الْاَبُّ؛ اِتَّبِعُوا مَا بَيْنَ لَكُمْ هُدَاهُ مِنَ الْكِتَابِ
فَاعْمَلُوا بِهِ؛ وَ مَا

لَمْ تَعْرِفُوهُ فَكَلِمَةٌ إِلَى رَبِّهِ!

«(باید انسان نظری به طعام خود کند؛ که ما آب باران را از آسمان فرو ریختیم؛ و سپس زمین را برای رشد نباتات شکافتیم)؛ و آنگاه حبوبات، و انگور، و سبزیجات تر و تازه‌ای که مرتباً چیده می‌شوند، و پس از آن دوباره می‌رویند؛ و درخت زیتون، و درخت خرما، و باغهایی که از درختان اُنبوه سرشار شده است، و میوه‌جات، و علف و گیاه بهائم را در آن کاشتیم (تا اینکه برای شما و برای چهارپایانتان متاعی بوده باشد)»^۱.

پس از قرائت این آیات عمر گفت: تمام اینهایی که خداوند نام برد، ما آنها را فهمیدیم؛ اُمّا اَبٌ چه معنی دارد؟ و سپس عصائی را که در دست داشت به زمین پرت کرد و گفت: دانستن معنای اَبٌ سوگند به خدا تکلف است؛ مؤاخذه و تعهدی بر تو نیست که معنای اَبٌ را ندانی!

شما مردم از کتاب خدا آنچه را که رشاد و هدایتش بیان شده است از آن پیروی کنید؛ و بدان عمل کنید! و آنچه را که نمی‌دانید، و نمی‌شناسید

^۱ ما برای تمامیّت مطلب سه آیه قبل از این آیاتی که در متن ذکر شده است؛ و یک آیه بعد از آن را نیز ترجمه نمودیم یعنی آیه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا که عبارتند از «آیه ۲۴ تا آیه ۲۶ از سوره ۸۰: عبس» و آیه مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ که عبارت است از «آیه ۳۲ از این سوره».

معنی و واقعیتش را به پروردگارش بسپارید!
و حاکم در «مستدرک» فقط به ذکر روایت
وارد از عمر در ندانستن معنای أَبّ و نهی از
تکلف در قرآن اکتفا کرده؛ و با سند متصل خود
از انس بن مالک این حدیث را از عمر روایت
می‌کند؛ و پس از آن می‌گوید: این حدیث بر
شرط شیخین صحیح است و آن را تخریج
نکرده‌اند.^۱

سیوطی پس از روایت دو حدیث مذکور از
أبوبکر و عمر، همچنین روایت می‌کند از عبد بن
حمید، و ابن الأنباری در «مصاحف»، از انس که
چون عمر آیه **وَ فَاکِهَةٌ وَ أَبَّ** را قرائت کرد گفت:
فَاکِهَةٌ معنایش را دانسته‌ایم؛ أَبّ چیست؟

^۱ «مستدرک» حاکم، ج ۲، ص ۵۱۴، تفسیر سوره عبس و تولی.

و سپس گفت: مَهْ نُهَيِّنَا عَنِ التَّكْلِيفِ آرام بگیر! ما

را از تکلف منع کرده‌اند.^۲

و نیز سیوطی از عبد بن حمید، از عبد الرحمن بن یزید، تخریج کرده است که: مردی از عمر از آیه **وَ أَبَا** پرسید؛ و سپس چون عمر دید ایشان در این باره گفتگو دارند؛ با تازیانه دستی به آنها حمله کرد.^۳

علامه فقید آیه الله طباطبائی رضوان الله علیه، پس از نقل این احادیث از تفسیر «الدَّرَّ المَثْوَر» در ذیل حدیث اخیر گفته‌اند: حمله کردن با شلاق بر آنها، مبتنی بر منعی است که آنها از بحث در معارف کتاب خدا نموده بودند؛ حتی از تفسیر الفاظ آن.^۴

^۱ «الدَّرَّ المَثْوَر»، ج ۶، ص ۳۱۷.

^۲ این روایت را تا اینجا طبری و طبرانی در «مسند» شامیین از طریق ابن وهب از یونس و عمرو بن حارث روایت کرده‌اند، و نیز حاکم و بیهقی در «شعب الایمان» در فصل نوزدهم از طریق صالح بن کیسان، و نیز ابن مردویه از روایت شعیب و همگی آنها از زهری روایت کرده‌اند که: کسی به او گفت: من از عمر چنین شنیدم، و آن وقت قضیه را بیان کرد؛ و نیز این روایت طریق دیگری از روایت حمید از انس دارد که حاکم آن را تخریج نموده است.

^۳ و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»، آورده است که: روزی عمر به مسجد رفت و در بر او پیراهنی بود که بر پشت آن چهار وصله بود؛ و قرآن را خواند تا رسید به این آیه: **وَ فَآكِهَةٌ وَ أَبَا** در این حال گفت: این تکلف است و ما علیک یابن الخطّاب أن لا ندری ما الأب؟! «ای پسر خطّاب! در ندانستن معنای اب، چیزی بر عهده تو نیست!»

^۴ «الدَّرَّ المَثْوَر»، ج ۶، ص ۳۱۷.

باری از تفریع **مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ** بر آیات

سابقه بر آن نیز روشن است که اَبّ باید معنای خوراک چهارپایان، از گوسفند و گاو و شتر، همچون علف و گیاه مختصّ به بهائم باشد؛ مثل کاه و یونجه و علفهای بیابانی و خودرو. زیرا پس از شمردن نباتات روی زمین از حبّ، و انگور، و سبزیجات دستچین (همچون تره و جعفری و شود و أمثالها) و زیتون، و خرما، و انواع میوه‌جات که همگی آنها اختصاص به انسان دارد چون نام از اَبّ می‌برد؛ و بعداً مجموعه‌ای را که شمرده است، متاع انسان و اُنعام قرار می‌دهد؛ معلوم می‌شود که معنی و منظور از اَبّ

علفهایی است که در مراتع و چمنزارها و بیابانها

برای حیوانات می‌روید؛ و مختصّ به آنهاست.

ابن حَجَر عَسْقَلَانِيّ در کتاب خود: «فَتْحُ

الْبَارِيّ» برای دفاع از حریم شیخین، و نزاهت

دامان آنها را از لوث جهل به کتاب خدا حتی از

ألفاظ آن، با ادّعی مقام خلافت رسول‌اللهی که

آورنده قرآن است؛ عبارتی ذکر کرده است که

محصلّ و مفاد آن آنست که به قول معروف: از

بیخ عرب است.

گویند: از بیچّه باغبانی پرسیدند: پدرت

روزی چند آب‌پاش به گل‌ها آب می‌دهد؟ او

چون نمی‌دانست؛ برای آنکه خود را از پاسخ‌رها

کند گفت: أصلاً باغ پدر من گل ندارد، تا آب

بخواهد.^۱

ابن حجر هم می‌گوید: و گفته شده است که:

لفظ آبّ عربی نیست؛ و مؤیّد این مطلب آن است

که معنای آن بر مثل ابوبکر و عُمَر پنهان بوده

است.^۲

و این کلام عجیبی است که در واہی و سست

^۱ و در مثال پارسی گویند: خرما از کُرگی دُم نداشت. در «أمثال و حکم»
دهخدا آمده است که معنای آن این است: از بیم زیانی بزرگتر از دعوی
خسارت پیشین گذشتم. (ج ۲، ص ۷۳۴).

^۲ «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری»، ج ۱۳، ص ۲۳۰.

بودن آن، حتّی خود او هم خجالت کشیده است، این احتمال را به خودش نسبت دهد؛ و با کلمه قیل در تاریکی تیر پرتاب کرده است.

زیرا اولاً چرا و بدون جهت قرآن که فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین عبارات را آورده است؛ در اینجا یک کلمه خارجی را استعمال نموده است که به حدّی از اذهان دور بوده، که حتّی به ذهن دو خلیفه و الامقام رسول خدا نیز معنای آن نامفهوم مانده است؟!

و ثانیاً اگر این لفظ از لغت عرب بیرون بود؛ چرا صاحبان لغت و مصنّفان و مؤلّفان بزرگ این فنّ، این لغت را همانند سایر لغات عربی در کتب مصنّفه خود ذکر کرده؛ و اشاره‌ای هم به اجنبی بودن آن نکرده‌اند؟

و ثالثاً روایات کثیری در معنای ابّ از طرق عامّه در تفسیر «الدُّرُّ المَثْوَر» و تفسیر «ابن کثیر» وارد شده است که: معنای ابّ گیاه و علفی است که خوراک

حیوانات است.

همچون روایت ابن مُنذر از سدّی که او گفت: مراد از **حَدَائِق**، بساتین است؛ و مراد از **قَضْب**، درختان کهن و مراد از **أَبّ** علف است؛ و در معنای **مَتَاعًا لَكُمْ و لَأَنْعَامِكُمْ** گفته است: **فَاكِهَةً** متاع شماست و **أَبّ** متاع اُنعام شما (شتر و گاو و گوسفند) است.^۱

و همچون روایت عبد بن حمید از ضحاک که: **فَاكِهَةً** چیزی است که بنی آدم می‌خورند و **أَبّ** چیزی است که در چراگاه می‌روید.^۲

و همچون روایت عبد بن حمید از عکرمه که: **فَاكِهَةً** خوراک انسان است و **أَبّ** خوراک جنبندهگان.^۳

و همچون روایت عبد بن حمید از حسن که: آنچه را که تر و تازه و شیرین است برای شماست و **أَبّ** برای اُنعام شماست.^۴

و همچون روایت عبد بن حمید از سعید بن جبیر که: **أَبّ** گیاه و علف است.^۵

^۱ «الدّرّ المثنور»، ج ۶، ص ۳۱۷.

^۲ همان.

^۳ همان.

^۴ همان.

^۵ همان.

و همچون روایت عبد بن حمید از ابومالک

که: **أَبّ** علف و روئیدنی‌های بیابانی است.^۱

و همچون روایت عبد بن حمید از عطاء که:

هر چیزی که بر روی زمین می‌روید **أَبّ** است.^۲

و رابعا **أَبّ** ریشه عربی دارد، و در اشعار

عرب وارد شده است، همچنان که سیوطی گوید

که: طستی در جمله مسائل خود از ابن عبّاس

تخریج کرده است که: نافع بن أزرَق از او پرسید

که **أَبّ** چیست؟

ابن عبّاس گفت: آنچه را چهارپایان از آن

علوفه خود می‌کنند. نافع پرسید: آیا عرب هم

این کلمه را می‌داند؟ ابن عبّاس گفت: آری! آیا

گفتار شاعر را

^۱ همان.

^۲ همان.

نشیده‌ای؟:

«در آن مکان سبز و خرّم می‌بینی تو که علف
و گیاه با کدو در هم آمیخته شده، و در کنار
آبشخوار و شریعهٔ رودی قرار دارد که در آن آب
شیرین جاری است.»

و در تفسیر «کشاف»، زمخشری ذکر کرده است،
و فخر رازی هم از او نقل کرده است که: **الأبُّ**
المرعى؛ لأنه يؤبُّ أي يؤمُّ و ينتجع؛ و الأبُّ و الأمُّ
أخوان؛ قال:

«أبّ عبارت است از گیاه و علفی که در
چراگاه می‌روید، و آن را أبّ گویند به جهت آنکه
قصد آن را می‌کنند؛ و برای طلب گیاه به سوی
آن می‌روند. و أبّ و أمّ یک معنی دارد. شاعر
می‌گوید:

«أصل و ریشه و تبار ما قیس است؛ و خانه ما
در نجد است؛ و ما هم دارای مرتع و چراگاه
هستیم؛ و هم دارای آبشخواری که انعام و
چهارپایان ما گردن‌های خود را کشیده و دراز
کرده، از آن آب می‌نوشند.»

و منظور شاعر افتخار خویش است به شرف

و شجاعت بر غیر خود، که از تبار قیس است و چراگاه و آبشخوار دارند.

و ابن اثیر در ماده أَب، پس از بیان حدیث عمر، و اعتراف به جهل خود، و نهی از تکلف در قرآن، گوید: أَبٌ چراگاهی است که برای چریدن و قطع شدن علف آن، آماده شده است. و گفته شده است: أَبٌ برای چریدن چهارپایان همچون فَاكِهَةٌ است برای انسان. و از این قبیل است حدیث قُسِّ بْنِ سَاعِدَةَ:^۱

فَجَعَلَ يَرْتَعُ أَبًا وَأَصِيدُ ضَبًّا^۲ «شتر من شروع کرد به خوردن از علوفه خود در چراگاه؛ و من شروع کردم به شکار کردن سوسمار.»

أَمَّا بخاری در «صحیح» خود به کلی صدر حدیث را که سؤال از ابوبکر و عمر درباره أَب شد؛ و آنها ندانستند، إسقاط کرده؛ و فقط به ذیل حدیث عمر اقتصار کرده است که انس از او روایت می کند که او گفت: كُنَّا عِنْدَ عُمَرَ فَقَالَ: نُهِينَا عَنِ التَّكَلُّفِ.^۳ «ما در نزد

^۱ «الدَّرُّ المَثْوُور»، ج ۶، ص ۳۱۶.

^۲ «النَّهْيَةُ فِي غَرِيبِ الْحَدِيثِ وَالْأَثَرِ»، ج ۱، ص ۱۳.

^۳ «صحیح بخاری»، طبع مطبعة اميريه، بولاق، ج ۹، ص ۹۵. کتاب «الاعتصام» باب ما يكره من كثرة السؤال و تكلف ما لا يعنيه. و این حدیث

عمر بودیم که گفت: ما را از تکلف نهی نموده‌اند.»

زمخشریّ نیز در مقام دفاع از حریم شیخین برآمده؛ و با تشریح فلسفه‌ای نارسا و بی‌بنیان خواسته است دامان ایشان را از این پاک کند. او در تفسیر خود همان طور که ذکر کردیم هر دو روایت را در عدم فهم معنای اَبّ از شیخین و نهی عمر را از عدم تکلف در قرآن آورده است؛ و پس از آن گفته است:

اگر تو در این حال اِشکال کنی و بپرسی که: این کلام عمر شباهت دارد به نهی از تتبّع در معانی قرآن و بحث از مشکلات آن. در جواب می‌گوئیم: مراد او این نبوده است، و لیکن بزرگترین اهتمام آن قوم بر عمل بوده است، و اشتغال به بعضی از علومی که در آن عمل نبوده است، در نزد آنها تکلف شمرده می‌شده است.

و بنابراین مراد عمر آن بوده است که این آیه در مقام امتنان به انسان در خوراکش وارد شده؛ و از او استدعای شکر آن را دارد، و از فحوای آیه دانسته شده است که مراد از اَبّ بعضی از چیزهائی است که خداوند برای خوراک انسان و یا اَنعامش (شتر و گاو و گوسفند) رویانیده

را از سلیمان بن حرب، از حمّاد بن زید، از ثابت، از انس روایت می‌کند.

است.

بنابراین عمر می‌گوید: بر عهده‌توست که به
أمر مهم‌تر قیام کنی و آن شکر خداست - در آن
چیزهایی که برای تو روشن است و مورد اِشکال
نیست - از آن

نعمت‌هایی که آنها را برای تو شمرده است! و از آن خود را مشغول مدار در طلب معنای اَبّ، و معرفت نبات بخصوصی که اَبّ نام برای آنست! و بر معرفت و دانائی اجمالی آن اکتفا کن، تا برای تو در غیر این وقت مفهوم آن روشن گردد.

و پس از آن سفارش مردم را نموده است که مردم در تمام مشکلاتی که برای آنها در قرآن پیش می‌آید؛ به این روش عمل کنند.^۱

این جواب نیز نادرست است؛ زیرا با آنکه جهل شیخین را به معنای اَبّ نفی نکرده است؛ معلوم نشد که چگونه سؤال از معنای ظاهری و بسیط لفظی از الفاظ قرآن، تکلف است؟! آخر قرآنی که برای تدبّر و تأمل و تفکر آمده است؛ مردم حتی مردم عرب هم نباید از معنای ظاهری و الفاظ آن سؤال کنند؟

و إنشاء الله بعدا به حول و قوه خدا بررسی خواهیم نمود که: علت منع شیخین از نقل احادیث نبویّه و بالأخص نهی شدید توأم با عقوبت و شکنجه عمر، از بررسی در آیات قرآن، و شأن نزول آنها، و تأمل و تفکر در آنها، و از احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم،

^۱ «تفسیر کشاف»، طبع اول، ج ۲، ص ۵۲۵.

منظوری جز خام گذاردن اذهان عامّه از ولایت
و آیات وارده در شأن مولی الموالی امیرالمؤمنین
علیه افضل صلوات المصلین نبوده است.

أبوبکر معنای کلاله را در قرآن نمی دانست

شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: از أبوبکر

درباره معنای کلاله پرسیدند: در پاسخ گفت: أَقُولُ

فِيهَا بَرَأِي؛ فَإِنْ أَصَبْتُ فَمِنَ اللَّهِ؛ وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَمِنْ

نَفْسِي وَ مِنَ الشَّيْطَانِ.

«من در این باره، آنچه نظر و رأی من است

می گویم؛ اگر هر آینه درست بود، از خداست، و

اگر خطا و نادرست بود؛ از نفس من و از شیطان

است.»

چون پاسخ او را به امیرالمؤمنین علیه السلام

رساندند، فرمود: مَا أَغْنَاهُ عَنِ الرَّأْيِ فِي هَذَا الْمَكَانِ! أَمَا

عَلِمَ أَنَّ الْكَلَالََةَ هُمُ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنْ قِبَلِ الْأَبِ وَ

الْأُمِّ؛ وَ مِنْ قِبَلِ الْأَبِ عَلَى انْفِرَادِهِ؛ وَ مِنْ قِبَلِ الْأُمِّ أَيْضًا

عَلَى حِدَتِهَا (انْفِرَادِهَا نَسْخَةٌ بَدَل)؟!.

قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ

فِي الْكَلَالََةِ إِنْ امْرُوءٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتُ

فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ^۱ وَ قَالَ عَزَّ قَائِلًا: وَ إِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً

أَوْ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتُ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ
فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ^۲.

«چقدر او بی نیاز است از اِعمال رأی و نظر که در اینجا بدهد؟ (یعنی اصولاً مسئله، مسئله نظری نیست تا نیاز به رأی داشته باشد. این مسئله، مسئله لغوی است). آیا او ندانسته است که: کلاله به برادران و خواهران پدر و مادری می گویند؟! و نیز به خصوص برادران و خواهران پدری می گویند؟! و همچنین به خصوص برادران و خواهران مادری می گویند?!»

خداوند عزّ و جلّ می گوید: ای پیغمبر چون از تو پرسند و استفتاء کنند، بگو: خداوند درباره میراث کلاله این طور حکم می کند که: اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد؛ و از برای او فقط یک خواهر پدر و مادری، و یا یک خواهر پدری بوده باشد؛ او باید نصف ما ترک از اموال آن مرد متوفی را ببرد. و نیز خداوند عزّ و جلّ می گوید: اگر مردی و یا زنی، برادر و یا خواهر مادری

^۱ «آیه ۱۷۶، از سوره ۴: نساء».

^۲ «آیه ۱۲، از سوره ۴: نساء».

متوفی باشند؛ در صورتی که فقط یک نفر باشند، و زیادتر نباشند؛ یک سدس (یک ششم) از ارثیه را می‌برند؛ و اگر از یک تن بیشتر باشند، همگی وراثت در یک ثلث (یک سوّم) از اموال و ما ترک متوفی، شریک خواهند بود».

و بنابراین می‌بینیم که خداوند برای کَلَالَة در آیه اوّل که شامل خواهر پدر و مادری، و خواهر پدری، تنها می‌شود، نصف از ما ترک میّت را ارث قرار داده است. و برای کَلَالَة که در آیه دوّم فقط اختصاص به برادر و یا خواهر مادری دارد، سدس و یا ثلث را در فرض انفراد، و یا اجتماع مقرر نموده است.

فعلی‌هذا لفظ کَلَالَة در قرآن دارای معنای مشخصی است که اوّلا به خواهران و برادران پدر و مادری، و ثانیاً به خصوص پدری، و ثالثاً به خصوص مادری گفته می‌شود؛ و این حکم برای این موضوع در قرآن منصوص است؛ و نظر و رأی را در آنجا به کار می‌برند که نصّی نباشد. بنابراین آن حضرت فرمود: چقدر او از اعمال رأی و نظر در این مسئله بی‌نیاز است؛ و این مسئله، مسئله نظری نیست تا محتاج به

نظر باشد؛ مسئله لغوی است و آیه قرآن حکمش را صریحاً بیان کرده است.

أبو بکر و عمر تا مردند؛ معنای کلاله را

ندانستند

ملاً علی متقی در «کنز العمال» روایاتی را ذکر

می‌کند که: ابوبکر و عمر معنای کلاله را نمی‌دانستند؛

از جمله بعد از آنکه از شعبی نظیر صدر همین روایتی را

که از «ارشاد» مفید آوردیم، و ابوبکر گفت نمی‌دانم؛

آورده است، این جمله را اضافه دارد که ابوبکر گفت:

أَرَاهُ مَا خَلَا الْوَالِدَ وَالْوَالِدِ «من رأیم این است که کلاله،

غیر از پدر و فرزند است.»

و چون عمر به خلافت رسید گفت: کلاله، غیر

از خصوص فرزند است؛ و در عبارتی دارد: مَنْ لَا وَ لَدَّ

لَهُ (کسی که فرزند ندارد) و وقتی که با خنجر ابولؤلؤ

مجروح شد، گفت: من از خدا شرم می‌کنم که در این

مسئله خلاف رأی ابوبکر را بدهم. رأی من همان است

که کلاله، غیر از پدر و فرزند است.^۱

و همچنین ملاّ علی متقی از سعید بن مسیب

روایت کرده است که: عُمَر از رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلّم از کیفیتِ ارثِ کلاله پرسید. رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: أَوْلَیْسَ قَدْ بَیَّنَ

اللهُ ذَٰلِكَ؟ «آیا خداوند آن را مگر روشن نساخته

است؟!» و پس از آن این آیه کریمه را قرائت فرمود:

وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً تَأْخُذُ

آیه.

و عمر حالش طوری بود که نمی فهمید، و به

دخترش حَفْصَه گفت: هر وقت دیدی که رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلّم دارای نشاط است از

معنای آن از او پرس!

و چون حفصه از رسول خدا پرسید؛ حضرت

گفت: آیا پدرت گفته است که پرس؟ مَا أَرَىٰ أَبَاكَ

^۱ «کنز العمال»، کتاب الفرائض، طبع حیدرآباد، سنه ۱۳۴۶، ج ۱۱، ص ۷۵ و ص ۷۶، حدیث ۳۲۳، از سعید بن منصور در «سنن» خود، و از عبد الرزاق در «جامع»، و از ابن ابی شیبّه، و از دارمی، و از ابن جریر، و از ابن منذر، و از بیهقی در «سنن» خود روایت کرده است.

و بیهقی در «سنن» خود صدر این روایت را که راجع به ابوبکر است در ج ۶، ص ۲۲۳، و ذیل آن را که راجع به عمر است در ص ۲۲۴ از شعبی روایت نموده است؛ و صدر آن را نیز دارمی در «سنن» خود، ج ۳، ص ۳۶۵ آورده است.

يَعْلَمُهَا أَبَدًا «من نمی بینم که قدرت تا ابد این مسئله را

بفهمد.»

و عمر خودش می گفت: مَا أَرَانِي أَعْلَمُهَا أَبَدًا وَ

قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ذَلِكَ.^۱

«من هیچ وقت در خود نمی یابم که بتوانم

معنای کلاله را بفهمم؛ در صورتی که رسول خدا

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ دربارهٔ من این عبارت

را گفته است!»

و مسلم، و أحمد، و ابن ماجه، و بیهقی و

طبری و قرطبی، همگی از معدان بن ابی طلحه

یعمری، روایت کرده اند که او گفت: عمر بن

خطّاب، در روز جمعه ای خطبه خواند، و از رسول

خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ یاد کرد؛ و از ابوبکر

یاد کرد؛ و پس از آن گفت: من پس از خودم چیزی

را که نزد من، اهمّ از کلاله باشد، نمی گذارم. من در

هیچ مسئله ای به اندازه مسئله کلاله به رسول خدا

مراجعه نکردم. و رسول خدا در هیچ امری به قدر

این مسئله به من تند نشد، و خشونت و غلظت ننمود،

تا به جایی که با انگشت خود به سینه من زد و گفت:

يَا عُمَرُ أَلَا يَكْفِيكَ آيَةُ الصَّيْفِ الَّتِي فِي آخِرِ سُورَةِ

^۱ «کنز العمال»، ج ۱۱، ص ۷۳ و ص ۷۴، حدیث ۳۲۰، از ابن راهویه؛ و از ابن مردویه، روایت کرده است، و گفته است که: این حدیث صحیح است. و تفسیر «الدرّ المنتور»، ج ۲، ص ۲۴۹، و فضل بن شاذان در «ایضاح» ص ۳۲۵ ذکر کرده است.

النِّسَاء «ای عمر! آیا آیه صیف که در آخر سوره نساء است، برای تو بس نیست؟!»^۱

و عمر گفت: اگر من زنده بمانم در مسئله کلاله، حکمی می‌کنم که هر کس قرآن خوانده باشد، و هر کس قرآن نخوانده باشد، مطابق حکم من حکم کند.^۲ سیوطی آورده است که: مَسْرُوق می‌گوید: من از عمر بن خطاب درباره اُقربای

خودم که به عنوان کَلَالَة ارث می‌برند؛ پرسیدم.

عمر گفت: الْكَلَالَة، الْكَلَالَة، و دست برد، و ریش خود را گرفت و گفت:

اگر می‌دانستم، برای من بهتر بود از آنکه تمام اشیاء روی زمین، مِلْک من باشد! و من از رسول

^۱ نام آیه کلاله، آیه صیف است؛ چون در حجة الوداع که موسم تابستان بود نازل شده است؛ و آن «آیه ۱۷۶، از سوره ۴: نساء است»: «يَسْتَفْتُونَكَ قُلْ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ امْرَأَتَهُ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَكْدٌ وَ لَهُ أُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَكْدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَ نِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

^۲ «صحیح مسلم»، طبع دار احیاء التراث العربی، و تعلیقه محمد فؤاد عبد الباقی، ج ۳، کتاب «الفرائض»، ص ۱۲۳۶، حدیث شماره ۹، و «سنن ابن ماجه» همین طبع با همین تعلیقه، ج ۲، ص ۹۱۰ باب الكلاله حدیث شماره ۲۷۲۶ و بیهقی در «سنن» ج ۶ ص ۲۲۴ و در ذیلش اضافه دارد که عمر گفت: و هو ما خلا الأب کذا احتساب؛ و «مسند» احمد حنبل، ج ۱، ص ۴۸ و «تفسیر قرطبی»، طبع دار الکاتب العربی سنه ۱۳۸۷، ج ۶، ص ۲۹ و «تفسیر طبری»، طبع مصطفی البابی، سنه ۱۳۷۳ ج ۶، ص ۴۳.

خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم، سه بار رسول
خدا گفت: آیا آیه‌ای را که در صیْف نازل شد
نشنیده‌ای؟^۱

و حاکم در «مستدرک» از محمد بن طلحه از عُمَر
بن خطاب روایت کرده است که: او گفت: لَأَنْ أَكُونَ
سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ ثَلَاثٍ
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ: مَنْ الْخَلِيفَةُ بَعْدَهُ؟ وَ عَنْ قَوْمٍ
قَالُوا: نُقِرُّ بِالزَّكَاةِ فِي أَمْوَالِنَا وَ لَأَنْوُدِّيَهَا إِلَيْكَ، أَيْحِلُّ
قِتَالُهُمْ؟ وَ عَنِ الْكَلَالَةِ.^۲

«اگر من از سه موضوع از رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم سؤال می‌کردم برای من بهتر
بود از شتران سرخ مو: یکی آنکه خلیفه بعد از او
کیست؟ و دیگر درباره قومی که می‌گویند: ما به
دادن زکات در اموال خودمان اقرار و اعتراف
داریم؛ و لیکن به تو نمی‌دهیم، آیا کشتن این
جماعت جایز است؟ و سومی از کلاله.»

و نیز حاکم در ضمن روایتی از حذیفه بن یمان
روایت کرده است که چون آیه **يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ**

^۱ تفسیر «الدَّرِّ الْمَثُورِ»، ج ۲، ص ۲۵۱، و تفسیر طبری، ج ۶، ص ۴۴.

^۲ «المستدرک»، ج ۲، ص ۳۰۳ و «الدَّرِّ الْمَثُورِ»، ج ۲، ص ۲۴۹ و «تفسیر ابن

کثیر»، طبع دار الفکر، ج ۲، ص ۴۶۴ و «تفسیر قرطبی» ج ۶، ص ۲۹.

يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ نازل شد؛ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

و آله و سلم آن را به حذیفه تعلیم کرد؛ و حذیفه هم آن

را به عمر تعلیم نمود، بعد از این قضیه باز عمر از

حذیفه در این باره پرسید؛ حذیفه گفت: وَاللَّهِ إِنَّكَ

لَأَحْمَقُ إِنْ كُنْتُ ظَنَنْتُ! إِنَّهُ لَقَانِيهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلَقَيْتُهَا كَمَا لَقَانِيهَا رَسُولُ اللَّهِ! وَاللَّهِ

لَأَزِيدُكَ عَلَيْهَا شَيْئًا أَبَدًا.^۱

«سوگند به خدا تو مرد احمق و نادانی هستی!

من چنین می دانم، زیرا که آن را رسول خدا به من

^۱ «المستدرک»، ج ۲، ص ۳۰۳ و «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ۴۶۶ و «تفسیر طبری» ج ۶ ص ۴۲ و نیز در همین صفحه با سند خود از ابن سیرین آورده است که چون این آیه نازل شد، كَانَ النَّبِيُّ فِي مَسِيرٍ لَهُ وَإِلَى جَنْبِهِ حُذَيْفَةُ بْنُ الْيَمَانِ فَبَلَغَهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حُذَيْفَةَ، وَبَلَغَهَا حُذَيْفَةُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَسِيرُ خَلْفَهُ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ سَأَلَ عَنْهَا حُذَيْفَةَ، وَرَجَا أَنْ يَكُونَ عِنْدَهُ تَفْسِيرُهَا فَقَالَ حُذَيْفَةُ: وَاللَّهِ إِنَّكَ لَعَاجِزٌ إِنْ ظَنَنْتَ أَنَّ إِمَارَتَكَ تَحْمِلُنِي أَنْ أُحَدِّثَكَ فِيهَا بِمَا لَمْ أُحَدِّثْكَ يَوْمَئِذٍ! فَقَالَ عُمَرُ: لَمْ أَرِدْ هَذَا، رَحِمَكَ اللَّهُ! «پیغمبر در راه سفری بودند و در کنار آن حضرت حذیفه بن یمان بوده است. رسول خدا این آیه را به حذیفه تبلیغ کردند و حذیفه هم به عمر بن خطاب که در پشت سرش طی طریق می نمود، تبلیغ کرد. و چون عمر به خلافت رسید، معنای آن را از حذیفه پرسید، و امید داشت که تفسیر این آیه را که حذیفه می داند به او بگوید. حذیفه به او گفت: سوگند به خدا که تو عاجزی و ناتوانی از اینکه بتوانی مفاد این آیه را بفهمی! من این طور می بینم که این حکومت و ریاست تو به من تحمیل می کند، و مرا وامی دارد که: برای تو از خود چیزهائی اضافه کنم و به تو بگویم که در آن روز به تو نگفتم. عمر گفت: خدایت رحمت کند؛ من چنین قصدی را نداشتم.»

یاد داده است؛ و من هم آن را همان طور که رسول خدا به من یاد داده است به تو یاد دادم! سوگند به خدا که ابداً از آنچه به تو یاد داده‌ام - که طبق تعلیم رسول خدا به من بوده است - من چیزی را برای تو بر آن نمی‌افزایم.»

اعتراض عالم یهودی به ابوبکر در مکان خدا؛

و جواب امیرالمؤمنین علیه السلام و اسلام

یهودی

و شیخ مفید در «ارشاد» آورده است که: و در روایت آمده است که: بعضی از علمای یهود نزد ابوبکر رفتند و به او گفتند: تو خلیفه پیغمبر این امت هستی؟! گفت: آری!

آن عالم گفت: ما در کتاب تورات این طور یافته‌ایم که: جانشینان پیغمبران، داناترین افراد امت‌های آنها هستند! اینک تو مرا از خدا خبردار کن که در کجاست؟ آیا در آسمان است و یا در زمین؟

ابو بکر گفت: خدا در آسمان است بر فراز عرش.

عالم یهودی گفت: بنابراین گفتار، من زمین را از او خالی می‌بینم؛ و نیز بنابراین گفتار می‌بینم که در محلّ و مکانی هست؛ و در محلّ و مکانی دگر نیست!

أبو بكر گفت: این کلام، گفتار مردمان زندیق

است؛ از نزد من دور شو؛ و گرنه ترا می کشم!

عالم یهودی با تعجب تمام، درحالی که اسلام

را مسخره می کرد، بازگشت؛ و امیرالمؤمنین علیه

السّلام با وی مواجه شده، بدو روی آوردند و

گفتند: ای مرد یهودی! سؤال تو را دانستم و

جوابی را که به تو داده شد نیز دانستم؛ و لیکن ما

می گوئیم:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ، أَيْنَ الْأَيْنِ، فَلَا أَيْنَ لَهُ؛ وَ جَلَّ أَنْ
يُحْوِيَهُ مَكَانٌ؛ وَ هُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِغَيْرِ مُمَاسَّةٍ؛ وَ لَا مُجَاوِرَةَ،
يُحِيطُ عِلْمًا بِهَا فِيهَا؛ وَ لَا يَخْلُوشِيءٌ مِنْهَا مِنْ تَدْبِيرِهِ.

«حَقًّا وَ تَحْقِيقًا خدای عزّ و جلّ، مکان و
ظرف را برای موجودات آفرید؛ پس نمی‌تواند
خودش دارای ظرف و مکان باشد؛ و خداوند
بزرگتر و أجلّ است از آنکه مکانی بتواند او را در
بر گیرد! و او در هر مکانی است بدون آنکه با آن
مکان تماس داشته باشد، و یا در مجاورت آن
قرار گیرد. علم خداوند إحاطه دارد به تمام
موجوداتی که در مکانها قرار دارند؛ و هیچیک از
آن موجودات از تدبیر و اراده خداوند خالی
نیستند.»

آنگاه امیر مؤمنان به آن مرد گفتند: من تو را
اینک آگاه می‌کنم به آنچه در بعضی از کتابهای
شما وارد شده است؛ و آن بر آنچه را که من برای
تو گفتم، گواه است! اگر بدانی و بفهمی آیا ایمان
می‌آوری؟ یهودی گفت: آری!

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: آیا شما در
بعضی از کتب خود این‌طور نیافته‌اید که: مُوسَى
بْنُ عِمْرَانَ عَلِي نَبِيْنَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُوزِي
نشسته بود که ناگاه فرشته‌ای از جانب مشرق
آمد، و حضرت موسی به او گفت: از کجا

آمده‌ای؟! گفت: از نزد خداوند عزّ و جلّ!

و پس از آن فرشته‌ای از جانب مغرب آمد؛ و

حضرت موسی به او گفت: از کجا آمده‌ای؟!!

گفت: از نزد خداوند عزّ و جلّ!

و سپس فرشته‌ای آمد، و گفت: من از آسمان

هفتم، از نزد خداوند عزّ و جلّ آمده‌ام؛ و پس از

آن نیز فرشته دیگری آمد، و گفت: من از هفتمین

درجهٔ زیرین زمین، از نزد خداوند تعالی آمده‌ام!

در این حال مُوسَى عَلَی نَبِیِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَیْهِ

السَّلَامُ گفت: سُبْحَانَ مَنْ لَا یَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ وَ لَا یَكُونُ

مِنْ (إِلَى نَسْخَةِ بَدَل) مَكَانٍ أَقْرَبُ مِنْ مَكَانٍ.

«پاک و منزّه است آن که مکانی از او خالی

نیست؛ و نسبت به مکانی، نزدیکتر از مکان دیگر

نیست.»

عالم یهودی گفت: اینک شهادت می‌دهم که:

این مطلب حقّ است و بس؛ و

شهادت می‌دهم که: تو به مقام خلافت و
جانشینی پیغمبرت سزاوارتری از این مردی که بر
خلافت استیلاء پیدا نموده است.^۱

باری نظیر این قضیه نیز بسیار است که:
أبوبکر در برابر علماء یهود و نصاری از پاسخ
عاجز ماند، و اگر أمير المؤمنین علیه السلام نبود،
و به پاسخ و جواب نمی‌رسید؛ یهود و نصاری
آنها را با خاک سیاه یکسان می‌ساخته و ریشه
إسلام و مسلمین را از بیخ می‌کنند. و چقدر
خوب و عالی در قیاس آن والی مقام ولایت و
إمامت را با أبوبکر: جانشین تحمیلی و غصبی،
شاعر و الا مقام تشریح می‌کند آنجا که می‌گوید:

۱ - «هلاکت و زیان و خسران باد، برای
دشمنان علیّ که از میان خلق به عداوت و
خصومت او بپا خاسته‌اند، درحالی که به پیرو

^۱ «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۱.

گفتار زشت و نکوهیده‌ای که از او بر زبان دارند، پیوسته در مرگ و نابودی، یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند؛ و به دیار عدم و نیستی گم می‌شوند.

۲ - عتیق (أبو بکر) را به حیدر، شیر بیشه عالم ابداع، قیاس کرده‌اند. کور و نابینا شده است دیدگان‌شان، در اثر آنکه به واسطه او، در وادی ضلالت و گمراهی فرو رفته و به هلاکت درافتاده‌اند.

۳ - چقدر فاصله بزرگ و مسافت زیادی است در میان کسی که در هدایت او شک کرده است؛ و کسی که گفته است: علی، الله است خدای یکتا و واحد أحد و صمد است.

۴ - تمام مردم عالم از توصیف مقام و رسیدن به اوصاف حیدر: یگانه شیر

عالم بشریت و سرخیل کاروان انسانیت
فرمانده، به عجز و ناتوانی خود معترف؛ و عارفان
به حقیقت معنای اوصاف او، متحیر و سرگردان
شده، در حیرت و بهت به سر می‌برند.

۵ - اگر من او را بشر بخوانم، عقل جلوی مرا
می‌گیرد، و منع می‌نماید؛ و در گفتارم به اینکه او
الله است از خدا بیم دارم و در خوف و خشیت
به سر می‌برم.»

نادانی و حماقت ابوبکر به حدی رسیده است
که عمر از او به اَحِمَقُ بنی تیم (بزرگ احمق از
طایفه بنی تیم) و فرزندش عبد الرحمن را دَوَيْبَةَ
سُوء (جنبنده کوچک زشت کردار) می‌خواند و
در عین حال او را از پدرش بهتر می‌داند. چنانکه
ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» از سید
مرتضی در «شافی»، در مقام بیان آنکه عمر به
صورت ظاهر راضی به خلافت ابوبکر بود؛ و در
دلش آن را ناخوش داشت؛ بیان مفصّلی دارد تا
آنکه برای این حقیقت روایتی را به عنوان شاهد
مطلب ذکر می‌کند؛ و آن این است که:

علوّ مقام امیرالمؤمنین علیه السّلام، و حقارت

ابوبکر؛ عمر او را بزرگ احمق می‌خواند

روایت می‌کند هَیْثُم بن عَدِيّ از عبد الله بن

عباس همدانی، از سعید بن جبیر که او گفت: در وقتی
از اوقات در نزد عبد الله بن عمر، نام عمر و ابوبکر را
بردند؛ و مردی که آنجا بود، گفت: كَانَا وَاللَّهِ شَمْسِي
هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ نُورِيهَا «سوگند به خدا که آن دو نفر، دو
خورشید این امت، و دو ماه این امت بودند.»

ابن عمر به آن مرد گفت: از کجا می دانی؟! آن
مرد گفت: آیا این طور نبود که با هم یگانه و مؤتلف
بوده اند؟! ابن عمر گفت: نه، بلکه مختلف بوده اند، اگر
شما بدانید! من شهادت می دهم که روزی نزد پدرم
بودم؛ و در آن روز مرا امر کرده بود که هیچکس را به
او راه ندهم! عبد الرحمن پسر ابوبکر آمد، و اجازه
خواست که وارد شود. عمر گفت: دُوَيْبَةُ سُوءٍ وَ هُوَ
خَيْرٌ مِنْ أَبِيهِ «این مرد، جنبنده كوچك زشت کرداری
است؛ و مع ذلك از پدرش بهتر است.»

این عبارت پدرم مرا به وحشت انداخت؛ و
گفتم: ای پدرجان! عبد الرحمن از پدرش بهتر
است؟!!

عمر گفت: ای بی مادر! کیست که از پدرش
بهتر نباشد؟ به عبد الرحمن اجازه بده، داخل

شود!

عبد الرحمن وارد شد؛ و آمده بود تا درباره حُطیئة

شاعر شفاعت کند که عمر از او راضی شود. چون عمر

به واسطه شعری که سروده بود، وی را در حبس افکنده

بود. عمر گفت: در حطیئه کژی است؛ بگذار در اثر

طول مدت زندان، من او را راست نمایم! هر چه عبد

الرَّحْمَنِ إِصْرَارٍ وَرَزِيدٍ، عمر قبول نکرد؛ و عبد الرحمن از

نزد او بیرون شد؛ در این حال عمر رو به من کرد و

گفت: أَيْ فِي غَفْلَةٍ أَنْتَ إِلَى يَوْمِكَ هَذَا عَمَّا كَانَ مِنْ تَقَدُّمِ

أُحَيْمِقِ بَنِي تَيْمٍ وَظُلْمِهِ لِي؟!

«آیا در غفلت هستی از اوّل امر تا امروزت که

می گذرد؛ از آنچه از بزرگ احمق خاندان بنی تیم

صورت گرفته، از مقدم شدن او، و از ظلم و

ستمی که به من نموده است؟»

من گفتم: ای پدر! من از تقدّم او و وقایع

گذشته و حوادث متقدمه بی خبرم!

پدرم گفت: چقدر تو سزاواری که بدانی! من

گفتم: سوگند به خدا که ابوبکر در نزد مردم، از

نور چشمهایشان محبوب تر است! پدرم گفت:

علی رغم پدرت، و خشم و غضبی که از این

مسئله او دارد؛ مطلب همین طور است که

می گوئی! من گفتم: آیا از کار ابوبکر در موقفی

از موافقی که مردم مجتمعند؛ پرده بر نمی‌داری؛ و

این حقایق را بر ایشان روشن نمی‌سازی؟!!

عمر گفت: من چگونه می‌توانم این کار را

بکنم با اینکه تو گفتی: او در نزد مردم از نور

دیدگان‌شان محبوب‌تر است؟ و در این صورت

اگر بگویم؛ مردم سر پدرت را با قطعه سنگ

بزرگ، می‌شکنند!

ابن عمر می‌گوید: سوگند به خدا پدرم، بلند

همتتی نمود، و جرأت کرد، و قدم در جسارت نهاد؛ و

هنوز جمعه‌ای نگذشته بود که در میان مردم به خطبه

برخاست و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً

وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا فَمَنْ دَعَاكُمْ إِلَى مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ!^۱

«ای مردم! بیعت با ابوبکر، بدون بنیان و

أساس و بی‌رویه

^۱ «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی‌الحدید، چهار جلدی؛ از طبع افست، بیروت،

دارالمعرفة، دارالکاتب العربی، دار إحياء التراث العربی، ج ۱، ص ۱۲۴.

بود؛ لغزشی بود که صورت گرفت، و لیکن خداوند از شرّش حفظ نمود! هر کس از این به بعد، شما را به مثل آن بیعت بخواند، او را بکشید!»

ابن شهر آشوب گوید: مردی از ابوبکر پرسید که: مردی در هنگام صبح با زنی ازدواج کرده است؛ این زن در همان شب، بچه می‌زاید؛ و این زن و بچه هر دو ارث این مرد را می‌برند، ابوبکر در جواب فرو ماند.

**حضرت فرمود: هَذَا رَجُلٌ لَهُ جَارِيَةٌ حُبْلَى
فَلَمَّا تَمَخَّضَتْ مَاتَ الرَّجُلُ.^۱**

و مراد آنست که این مرد کنیزی داشته است، که از او آبستن بوده است؛ و او را آزاد می‌کند و در صبحگاهی او را به عقد ازدواج خود درمی‌آورد. و شبانگاه کنیز می‌زاید؛ و پس از آن این مرد می‌میرد؛ و ارثیه او به زن و بچه می‌رسد. فضل بن شاذان در ضمن احتجاجات خود بر علیه عامّه می‌گوید: شما روایت می‌کنید از عبد الأعلى، از سعید بن قتاده که عمر بن خطّاب، خطبه خواند، و به مردم گفت: آگاه باشید که برای من اگر خبر بیاورند که مردی مهریه زن خود را بیش از چهارصد درهم کرده است، من

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۸۹.

در شکنجه و عقوبت او مبالغه می‌کنم!

جهل شیخین به مسائل شرعیّه

ابن قتاده می‌گوید: در این حال زنی به سوی او

آمد و گفت: مَا لَنَا وَ لَكَ يَا عُمَرُ؟ قَوْلُ اللَّهِ أَعْدَلُ مِنْ

قَوْلِكَ وَ أَوْلَى وَ أَوْلَى أَنْ يُتَّبَعَ! «ای عمر تو به کار ما

چه کار داری؟! گفتار خدا استوارتر است از گفتار تو؛

و سزاوارتر است که پیروی شود!» عمر گفت: خداوند

تعالی مگر چه گفته است؟! زن گفت: خداوند گفته

است:

وَ إِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ
إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أ
تَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا. وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ
قَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَ أَخَذَ مِنْكُمْ
مِيثَاقًا غَلِيظًا.^۱

«و اگر بخواهید شما زوجه‌ای را به جای

زوجه دیگر بگیرید؛ و به یکی از آنها به عنوان

مهریه، مال فراوان داده باشید؛ نباید از آن مال

چیزی برای خود بگیرید، گر چه مختصر باشد!

آیا شما این مال را می‌گیرید در حالی که بطلان و

^۱ «آیه ۲۰ و ۲۱، از سوره ۴: نساء.»

خلاف واقع بودن و کذب این اخذ به حدی است
که انسان را حیرت زده می کند؛ و به بهت می کشاند،
و گناه آشکار و روشنی است؟! و چگونه شما از این
مال می گیرید، در حالی که بعضی از شما به بعضی
دگر رسیده اید، و با تماس خارجی متصل شده و
نفوستان بهم پیوسته و متحد شده است؟ و آن زنان
از شما، به قرارداد عقد خود برای این مهریه، تعهد و
میثاق استواری را گرفته اند.»

سپس آن زن به عمر گفت: معنای قنطار مالی
است که به قدر دیهٔ انسان^۱ باشد؛ و آن از چهارصد
درهم بیشتر است. عمر گفت: كُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرِ
«تمام افراد از عمر در مسائل خود داناترند.»

و از آنجا به منبر برگشت و خطبه خواند و
گفت: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي كُنْتُ نَهَيْتُ أَنْ يَتَزَوَّجَ الرَّجُلُ عَلَى
أَكْثَرِ مِنْ أَرْبَعِمِائَةِ دِرْهَمٍ وَإِنَّ امْرَأَةً أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ جَاءَتْنِي
فَحَاجَّتْنِي بِكِتَابِ اللَّهِ فَحَجَّتُ وَفَلَجْتُ؛ وَإِنَّ الْمَهْرَ مَا

^۱ دیهٔ مرد مسلمان عبارت است از هزار دینار طلا، و یا ده هزار درهم نقره،
و یا صد نفر شتر، و یا دویست عدد گاو، و یا هزار عدد گوسفند.

تَرَاضِي بِهِ الْمُسْلِمُونَ^۱.

«ای مردم! من نهی کردم که مردی که زن می‌گیرد، بیش از چهارصد درهم برای او مهریه تعیین کند؛ و لیکن زنی که از عُمَرُ فقیه تر بود؛ نزد من آمد، و با کتاب خدا احتجاج و استدلال نمود. و بر من غلبه کرد، و پیروز شد. مهریه همان است که مسلمین در عقد نکاح با هم تراضی کنند؛ و بدلخواه طرفین زن و شوهر صورت گیرد.»

استاد گرامی علامه طباطبائی رضوان الله علیه از تفسیر «الدَّرُّ الْمَثُور» آورده‌اند که سیوطی از عبدالرزاق و ابن مُنذر از عبدالرحمن سُلَمی، و نیز از سعید بن منصور و اَبی یَعْلَى با سند جید از مَسْرُوق؛ و همچنین از سعید بن منصور و عبد بن

^۱ «ایضاح» فضل بن شاذان با تعلیقه سید جلال الدین ارموی حسینی محدث، ص ۱۹۴ و ص ۱۹۵ فضل بن شاذان ازدی نیشابوری از اعظم اصحاب و مشایخ طائفه حقه محقه شیعه اثنا عشریه بوده است از طایفه ازد و سکونت او در نیشابور بوده و در سنه ۲۶۰ وفات کرده است. جلالت و عظمت شأن این مرد به حدی است که حضرت امام ابو محمد حسن عسکری علیه السلام می‌فرماید: اَغْبَطُ اَهْلَ خِرَاسَانَ بِمَكَانِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ وَ كَوْنِهِ بَيْنَ اَظْهَرِهِمْ «من بر اهالی خراسان غبطه می‌خورم که فضل بن شاذان در آنجا است.» کتاب «ایضاح» او، از نفیس‌ترین کتب و ذخائر علمیّه شیعه می‌باشد.

حمید، از بکر بن عبد الله مُزنی، این واقعه را حکایت
نموده است.^۱ و از زبیر بن بکّار در «موفقیّات» از عبد
الله بن مُصعب روایت کرده است که عمر گفت: لا -
تَزِيدُا فِي مَهْوَرِ النَّسَاءِ عَلَيَّ اَرْبَعِينَ اَوْ قِيَةً فَمَنْ زَادَ اَلْقَيْتُ
الزِّيَادَةَ فِي بَيْتِ الْمَالِ - الرواية^۲.

«در مهریهٔ زنها بیش از چهل وقیه، قرار
ندهید! هر کس زیادت‌ر کند، من زیادی را در بیت
المال می‌اندازم.»

اعتراف عمر به آنکه: كلُّ أحد أفقه من عمر

علامهٔ امینی این داستان را به نه صورت و
کیفیت از مصادر مهمّ تاریخ و از مشایخ حدیث
و تفسیر ذکر کرده است؛ و در بعضی از آنها وارد
است که عمر گفت: مهریهٔ زنان را بیش از چهل
وقیه نکنید؛ و اگر چه آن زن دختر ذی الفضة
یعنی یزید بن حصین حارثی^۳ باشد! و زنی از
صفِ زنان برخاست که قامتش طولانی و قصبهٔ

^۱. «تفسیر المیزان»، ج ۴ ص ۲۷۷ و «تفسیر الدرّ المثور»، ج ۲، ص ۱۳۳.

^۲ همان

^۳ در «الغدیر»، ج ۶ ص ۹۶ به بنت ذی الفضة یعنی یزید بن حصین حارثی
ضبط کرده است؛ و لیکن علامه شیخ محمد تقی شوشتری در کتاب «قضاء
أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)» ص ۲۹۵، به بنت ذی الغصه ثبت نموده،
و اضافه کرده است که چون ذی الغصه رئیس بنی حارس در مدّت یکصد
سال بوده است؛ و اسم او حصین بن یزید است؛ نه یزید بن حصین.

بینی او پهن شده بود (فَطُسَاءَ) و چنین گفت، و

عمر گفت: زنی درست گفت؛ و مردی خطا کرد.

و در بعضی وارد است که عمر گفت كُلُّ أَحَدٍ

أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام یکایک مردم از عمر داناتر و به مسائل

شرعیّه آشناترند» و این جمله را دو بار و یا سه بار تکرار

نمود.

و در بعضی وارد است که بعد از این جمله به

أصحاب خود گفت: تَسْمَعُونِنِي أَقُولُ مِثْلَ الْقَوْلِ فَلَا

تُنْكِرُونَهُ عَلَيَّ حَتَّى تَرُدَّ عَلَيَّ امْرَأَةٌ لَيْسَتْ مِنْ أَعْلَمِ النِّسَاءِ!

«شما می شنوید آنچه را من گفتم، و اشتباه مرا

نمی گیرید؛ تا کار به جائی برسد که زنی که او داناترین

زنان هم نیست؛ باید بر من خرده بگیرد!»

و در بعضی این جمله را عمر گفت که: إِنْ

امْرَأَةٌ خَاصَمَتْ عُمَرَ فَخَصَمْتَهُ «زنی با عمر در مقام

مواجهه به پا خاست و نزاع کرد، و در استدلال خود،

عمر را به زمین

زد، و بر او غلبه کرد.»

و در بعضی وارد است که: كُلُّ أَحَدٍ أَعْلَمُ مِنْ

عُمَرَ.

و در بعضی وَ كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام مردم

از عمر دانشمندتر؛ و تمام مردم از عمر فقیه‌ترند.»^۱

و در بعضی وارد است که: كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ

عُمَرَ حَتَّى رَبَّاتِ الْحِجَالِ؛ أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ إِمَامٍ أَخْطَأَ

وَ امْرَأَةٍ أَصَابَتْ؛ فَاضَلَّتْ إِمَامَكُمْ فَفَضَلَتْهُ (فَنَضَلْتَهُ)!^۲

^۱ سید بن طاوس در «طرائف» ص ۴۷۱ از حمیدی در کتاب جمع بین صحیحین روایت کرده است که: إنَّ عمر بن الخطاب أمر على المنبر أن لا يزداد في مهور النساء على قدر ذكره؛ فذكرته امرأة من جانب المسجد يقول الله تعالى: و إن أردتم - الآية، فقال: كل الناس أعلم من عمر حتى النساء.. و زمخشری در «کشاف» بدین لفظ آورده است که: عمر برای خطبه ایستاد و گفت: أيها الناس لا تغالوا بصداق النساء؛ فلو كانت في الدنيا أو تقوى عند الله لكان أولاكم بها رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم ما اصدق امرأة أكثر من اثني عشر أوقيه. فقامت إليه المرأة فقالت له: يا أمير المؤمنين! لم تمنعنا حقاً جعله الله لنا؟ والله يقول: «وأنتيم إحداهن قنطاراً فقال عمر: كل أحد أعلم من عمر ثم قال لأصحابه: تسمعوني أقول مثل هذا القول فلا تنكروني على حتى ترد على امرأة ليست من أعلم النساء.

^۲ این قضیه را بدین کیفیت، آیه الله سید شرف الدین عاملی در کتاب «النص و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۵۹ آورده است و گفته است: «به این الفاظ بسیاری از حافظین سنن و پاسداران آثار روایت کرده‌اند. و ابن ابی الحدید در احوال عمر، ص ۹۶ از جلد سوم «شرح نهج البلاغة» بطور ارسال مسلمات نقل کرده است.» اما در ضبط آیه الله عاملی عبارت آخر بدین صورت است: ناضلت إمامكم فضلتَهُ. «آن زن با امام شما در مقام تیراندازی برآمد و به امام شما تیر زد، و وی را مغلوب ساخت.»

«همگی مردمان از عمر فقیه‌ترند؛ حتی

زن‌های پرده‌نشین که در اطاقها و حجله‌ها

پرورش یافته‌اند. آیا در شگفت نمی‌آید دربارهٔ

پیشوائی که خطا کند؛ و زنی که صواب کند؟!!

این زن در دانش و فضل با امام شما مفاخرت

نمود؛ و در مقام غلبه برآمد؛ و بر او غالب شد.

و در بعضی وارد است: **كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ**

حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْبُيُوتِ.

«همگی مردمان از عمر فقیه‌ترند، حتی

مخدرّات پشت پرده در خانه‌ها.»

حاکم نیشابوری، طرق این روایت را که به

عمر منتهی می‌شود؛ همان طور که در «مستدرک»

خود ج ۲ ص ۱۷۷ گفته است؛ در جزوهٔ بزرگی

جمع‌آوری کرده و گفته است: سندهای صحیحه

بر تواتر این خطبه از عمر بن خطاب دلالت دارد

و ذَهَبِيّ در «تلخیص المستدرک» گفتار حاکم را

تثبیت و تقریر نموده است و خطیب بغدادی در

«تاریخ» خود ج ۳ ص ۲۵۷ با طرق متعددی این

حدیث را

تخریج و حکم به صحّت آن نموده است.^۱

استدلال قدامه بر حلّیت خمر برای مؤمن و

پذیرفتن عمر

و همچنین فضل بن شاذان در «احتجاج» خود بر

علیه عامّه می گوید: و شما روایت می کنید که: چون

قُدَامَةُ بْنُ مَطْعُونٍ^۲ را که شراب خورده بود؛ و نزد عمر

آوردند، او امر کرد تا وی را تازیانه بزنند، قُدَامَةُ به او

گفت: ای امیر مؤمنان، حدّ شرب خمر بر من جاری

نمی شود؛ زیرا که من از اهل این آیه و موضوع و

مصدق آن هستم که می گوید: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ

عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ

عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا

^۱ «الغدیر»، ج ۶، باب نوادر الأثر فی علم عمر، ص ۹۵ تا ص ۹۹، شماره ۵.

^۲ این بحث به واسطه ثبوت این قضیه بین شیعه و عامّه از قدیم الاّیام تا امروز ادامه دارد؛ و در کتب حدیث و کلام و بالأخص در بحث امامت ذکر شده است. مرحوم علامه مجلسی، در ج هشتم «بحار الأنوار» طبع کمپانی ص ۲۹۴ آن را طعن ششم از مطاعن عمر شمرده است؛ و در این بحث خوض کرده است و اقوال بسیاری از علماء عامّه را همچون فخر رازی و ابن ابی الحدید آورده است. و همچنین بحث تامّ و تمام آن در کتاب «تشید المطاعن»، ص ۷۰۰ تا ص ۸۱۴ آمده است.

«برای کسانی که ایمان آورده‌اند؛ و کارهای نیکو را انجام می‌دهند، باکی نیست در آنچه را که می‌خورند؛ در صورتی که تقوی پیشه سازند، و ایمان بیاورند؛ و کارهای نیکو به جای آورند؛ و پس از آن تقوی پیشه سازد و ایمان بیاورند، و سپس تقوی پیشه سازند و احسان و نیکوئی کنند. و خداوند احسان‌کنندگان را دوست دارد.»

^۱ قدامه با ضمه قاف و فتحه میم بر وزن ثمامه است و مضعون بر وزن مفعول است که از اصحاب معروف رسول الله بوده است.

عمر دست از تازیانه او برداشت در این حال
عَلَيْ عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: اهل و مصداق این آیه
نمی‌خورند و نمی‌آشامند مگر آن چیزی را که
خداوند بر آنها حلال کرده است؛ و ایشان
برادران ما بودند که در گذشته‌اند.

بنابراین اگر قُدَامَه بر دعوای حَلِّیتِ خمر برای
خودش پا فشاری کند، و دست از گفته خود
برندارد، باید او را به قتل برسانی؛ و اگر بر
حرمت آن اقرار کند؛ باید وی را تازیانه بزنی!

عمر گفت: چند تازیانه است؟! عَلِيُّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ گفت: چون شاربِ خَمْرٍ به واسطه
خوردنش مَسْت می‌شود؛ و چون مست شود،
هَذِيان می‌گوید؛ و چون هَذِيان بگوید، افتری و
تهمت می‌زند؛ به او حَدِّ مُفْتَرِي (حدِّ افترازننده به
زنا) را جاری کن! و عمر او را هشتاد شلاق زد.^۱

شیخ مفید در «ارشاد» و ابن شهر آشوب در
«مناقب» گویند که: عامه و خاصه داستان شرب
خمر قُدَامَه بن مظعون و استدلال او را به آیه
کریمه نَفِي جُنَاحٍ وَ تَبْرُءُ عَمْرٍ او را بیان کرده‌اند؛
و می‌گویند که: چون خبر به أمير المؤمنين عليه
السَّلَامُ رسید؛ آن حضرت به نزد عمر رفت و
گفت: چرا اقامه حدِّ بر قُدَامَه نکردی درباره

^۱ «إيضاح»، ص ۱۹۵ و ص ۱۹۶.

شرب خمیری که کرده است؟! عمر گفت: قدامه
این آیه را قرائت کرد؛ و عمر آن را برای حضرت
خواند.

أمیر المؤمنین علیه السلام گفت: لَيْسَ قُدَامَهُ
مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْآيَةِ، وَلَا مَنْ سَلَكَ سَبِيلَهُ فِي ارْتِكَابِ
مَا حَرَّمَ اللَّهُ، إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَا
يَسْتَحِلُّونَ حَرَامًا.

«قدمه از اهل این آیه نیست؛ و نه آن کسی
که بر خطّ مشی او آنچه را که خداوند حرام
شمرده است؛ مرتکب می‌شود. کسانی که ایمان
آورده‌اند و اعمال نیکو انجام می‌دهند؛ حرام خدا
را حلال نمی‌شمرند.»

قدمه را برگردان؛ و از گفتارش توبه بده! اگر
توبه کرد، حدّ شرب خمر بر او جاری کن؛ و گرنه
او را بکش! زیرا در این صورت مرتدّ شده و از
ملتّ اسلام بیرون

رفته است!

عمر بیدار شد؛ و داستان را دریافت؛ و به قدامه

خبر را ابلاغ کرد. قدامه اظهار توبه کرد که دیگر دست

به چنین فعلی نمی زند؛ فلهدا قتل و کشتن از او برداشته

شد؛ و لیکن عمر نمی داند چقدر باید وی را تازیانه زد؛

و به أمير المؤمنين عليه السلام گفت: **أَشْرُ عَلِيٍّ فِي حَدِّهِ**

«برای من حدش را معین کن!»

امير المؤمنين عليه السلام گفت: حد او هشتاد

شلاق است. چون شارب خمر، در وقت خوردن

مست می شود، و چون مست شد، هذیان

می گوید؛ و چون هذیان گفت تهمت می زند، و

حد مفتری هشتاد است. عمر قدامه را هشتاد

تازیانه زد؛ و در این مسئله به گفتار آن حضرت

عمل کرد.^۱

^۱ «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲ و «مناقب»، طبع سنگی ج ۱، ص

۴۹۷. سید شرف الدین عاملی در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم،

ص ۲۸۰ و ۲۸۱ پس از آن که داستان قدامه بن مظعون را آورده است، در

تعلیقه آن گوید: «این خبر را حاکم در «مستدرک» ج ۴، کتاب حدود، ص

۳۷۶ در باب مشاوره الصحابة فی حدّ الخمر آورده است و تصریح به صحّت

سندش نموده؛ و ذهبی نیز در «تلخیص» آورده و آن را صحیح شمرده است.»

و لیکن روایت او بدین گونه است که پس از آنکه عمر از جواب قدامه فرو

ماند، (به اصحاب) گفت: آیا شما ردّش را بیان نمی کنید؟ ابن عباس گفت:

این آیات برای عذر گذشتگان و حجّت بر موجودین و آیندگان نازل شده

است؛ چون خداوند عزّ و جلّ (در سه آیه قبل) می گوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**

مجلسی در «بحار الانوار» از «مناقب» ابن شهر آشوب، و از «إرشاد» شیخ مفید؛ این قضیه را به عین همین عبارتی که اینک آوردیم، روایت می‌کند؛ و سپس با مختصر اختلافی از «کافی» کلینی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس از عبد الله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند.^۱

ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ (آیه ۹۰ از سوره ۵: المائدة) - و همین طور خواند تا آیه دیگر را (که قدامه خوانده بود) نیز تمام کرد. و از آن آیه است: **الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا.** (و گفت:) خداوند عز و جلّ نهی کرده است از شرب خمر و پس از نهی کجا می‌توان گفت شارب آن دارای تقوی است؟! عمر گفت: راست می‌گوئی! اینک رأی شما چیست؟

علی علیه السلام فتوی داد هشتاد تازیانه به او بزنند. و از آن روز تا امروز امر بر همین منوال است.

^۱ «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۸، ص ۴۸۳.

و نیز این داستان را ابن تیمیّه در «منهاج السنة» آورده است و لیکن پاسخ دهنده را عبد الله بن عباس ذکر کرده است.

اقول، بر فرض صدق، عبد الله هم شاگرد امیر مؤمنان است.

و همچنین شاه ولیّ الله دهلوی در کتاب «قرّة العین»، و ملاّ علی متقی در کتاب «کنز العرفان فی فقه القرآن» ذکر کرده است. و علامه کبیر میر محمد قلی والد ماجد علامه میر حامد حسین در کتاب «تشید المطاعن» از کتاب «تنبیه الغافلین» ابواللیث از عطار از سائب از عبد الرحمن سلمی روایت کرده است که در زمان حکومت یزید بن ابی سفیان در شام سه نفر شرب خمر کردند و به این آیه استدلال بر حلیّت آن نمودند. یزید بن ابی سفیان قضیه را برای عمر نوشت و عمر به او نوشت: قبل از اینکه حادثه‌ای پیش بیاید آنها را به نزد من بفرست. چون آنها را به نزد عمر آوردند اصحاب رسول خدا را جمع کرد و از آنها سؤال کرد، آنها اختلاف کردند، بعضی گفتند: گردن آنها را بزن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان آنها ساکت نشسته بود، عمر گفت: ای ابوالحسن چرا ساکت هستی؟ شما چه

و از جمله قضایای آن حضرت، حکم به مقدار چهل دینار برای دیه جنینی است که در شکم مادرش به صورت علقه بوده است.

دیه جنین و بریدن سر میت را بعد از موت

شیخ مفید در «ارشاد» آورده است که: مردی زن خود را زد؛ و در اثر آن زدن، جنین خود را که به صورت علقه بود (خون بسته شده) سقط کرد. حضرت فرمود: باید مرد چهل دینار، دیه جنین را بدهد و این آیه را تلاوت نمود:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ
ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا
النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا
الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ
أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ^۱

«و به درستی که ما حقا انسان را از جوهره و شیره گل آفریدیم! و پس از آن او را به صورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم؛ و سپس آن نطفه را علقه آفریدیم؛ و پس از آن، آن علقه را مضغه آفریدیم؛ و آنگاه آن مضغه را

می گویند؟ حضرت فرمود: آنها را توبه بده! اگر توبه کردند تازیانه بزن! و اگر توبه نکردند آنها را بکش! عمر به فرموده آن حضرت عمل نمود.
^۱ آیه ۱۲ تا ۱۴، از سوره ۲۳: مؤمنون.

استخوانهای جنین نمودیم؛ و روی آن استخوانها
گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت
دیگری انشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند
که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

و در این حال امیر المؤمنین علیه السلام
گفت: دیه نطفه بیست دینار است؛ و دیه علقه
چهل دینار؛ و چون به صورت مُضْغَه درآید
شصت دینار؛ و چون استخوان گردد هشتاد
دینار؛ در صورتی که هنوز خلقتش کامل نشده
باشد؛ و چون صورت بندی او تمام شود، قبل از
آنکه روح در او دمیده شود، صد دینار؛ و چون
روح بر او دمیده شود؛ هزار دینار (دیه یک انسان
کامل).

و پس از نقل این حکم، شیخ مفید گفته است:
این مقدار که از قضایا و محاکمات امیر المؤمنین
علیه السلام در اینجا ذکر نمودیم؛ مقدار اندکی
است از قضایا و احکام غریبه آن حضرت که
هیچکس قبل از آن حضرت بدان حکم ننموده

است؛ و هیچیک از عامّه و خاصّه آنها را نمی‌شناسند مگر از آن حضرت؛ و عترت او بر همین نهج عمل کرده‌اند؛ و اگر شخص دیگری آزموده می‌شد که زبان بدین امور و قضایا بگشاید؛ عجز و ناتوانیش از أداءِ حقّ ظاهر می‌شد، همچنان که در امور واضح‌تر از این امور، ظاهر شده است.^۱

و گویا مراد شیخ مفید از عمل عترت امیرالمؤمنین علیه السّلام به این نهج از دستور، روایاتی است که از ائمه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین وارد شده است که دیه جنین را در اطوار مختلف آن، به همین طرز معین کرده‌اند.

از جمله روایتی است که کلینی با سند متصل خود از سعید بن مسیب از حضرت علی بن الحسین علیهم السّلام روایت کرده، و در آن نیز مشخص شده است که حدّ نطفه بودن تا چهل روز در رحم است؛ و حدّ علقه بودن تا هشتاد روز؛ و حدّ مُضَغَه بودن تا یکصد و بیست روز.^۲ و از جمله روایتی است که کلینی و شیخ طوسی از علی بن ابراهیم، از پدرش، از حسن بن موسی، از محمد بن صباح، از بعض اصحاب

^۱ «إرشاد مفید»، طبع سنگی، ص ۱۲۴.

^۲ «فروع کافی»، طبع مطبوعه حیدری، ج ۷، ص ۳۴۹، حدیث شماره ۴.

ما روایت کرده‌اند که او گفت: ربیع خادم منصور
دوانیقی در حالی که منصور خلیفه بود؛ و در حال
طواف بود، به نزد او آمد و گفت: ای امیر مؤمنان:
فلان کس از غلامان تو دیشب مرده است؛ و فلان
غلام تو بعد از مردنش سر او را جدا کرده است!
منصور از شنیدن این خبر چنان به غضب
درآمد که نزدیک بود آتش بگیرد؛ آنگاه به ابن
شبرمه و ابن ابی لیلی و عدّه‌ای از قضات و فقهاء
گفت: نظریّه شما در این مسئله چیست؟!

همگی متفقاً گفتند: در این مورد حکمی به ما
نرسیده است، و به هیچوجه نمی‌دانیم!

منصور، در مسئله با خود به طور تکرار و
تردید می‌گفت: آیا او را بکشم؛ یا نکشم؟!
باز همگی گفتند: ما حکم این مسئله را
نمی‌دانیم!

بعضی از آنها به منصور گفتند: اینک مردی
وارد شده است، که اگر در نزد احدی جواب این
مسئله بوده باشد؛ حتماً نزد اوست. و او جَعْفَرُ
بْنُ مُحَمَّدٍ است؛ و الآن برای سَعی رفته و داخل
مسعی شده است!

منصور به ربیع گفت: برو نزد او و به او بگو:
اگر ما نمی دانستیم که اینک تو به چه کاری
اشتغال داری (سعی بین صفا و مروه) هر آینه از
تو می خواستیم تا نزد ما بیائی! و لیکن درباره
فلان و فلان قضیه پاسخ ما را بده! ربیع به نزد
حضرت آمد، در حالی که آن حضرت بر کوه
مَرَوَه بودند؛ و پیام را ابلاغ کرد.

حضرت أبو عبد الله علیه السلام به ربیع
گفتند: مگر نمی بینی که ما مشغول سَعی هستیم؟
در نزد تو فقهاء و علماء هستند؛ از ایشان پرس!
ربیع گفت: منصور از علماء و فقهاء پرسیده
است؛ و ایشان جواب مسئله را نمی دانستند!

حضرت صادق، ربیع را به نزد منصور
بازگشت دادند. ربیع گفت: سوگند می دهم ترا
که پاسخ ما را در این مسئله بدهی! زیرا در نزد
این قوم از فقهاء و علمایشان مطلبی نیست!

حضرت گفتند: صبر کن تا عبادتم تمام شود؛
و از سَعیم فارغ گردم! و چون از سَعی فارغ
شدند، آمدند و در کنار مسجد الحرام نشستند؛ و

به ربیع گفتند: برو و به او بگو: دیه‌ای که بر علیه
جداکننده سر است، صد دینار است! ربیع آمد و
به مأمون و فقهاء گفت. آنها گفتند: برو و از
جعفر پرس که: به چه علت دیه سر میت یکصد
دینار است؟

حضرت صادق گفتند: دیه نطفه بیست دینار
است؛ و در علقه بیست دینار افزوده می‌شود؛ و
در مضعه بیست دینار افزوده می‌شود؛ و در
استخوان بیست دینار، و چون گوشت بروید، نیز
بیست دینار افزوده می‌شود؛ و پس از آن او را به
خلقت دیگری انشاء می‌کند (ثُمَّ أَنْشَأَنَاهُ خَلْقًا
آخَرَ) و این میت به منزله جنین تام الخلقه است
که هنوز روح بر او، در شکم مادرش ندیده
است!

ربیع برگشت؛ و به منصور جواب را ابلاغ
نمود؛ و فقهاء نزد منصور همگی به شگفت
درآمدند؛ و به ربیع گفتند: اینک به نزد جعفر برو؛
و از او پرس که آیا این

دینارها به چه کسی باید داده شود؛ آیا باید به

وراث این میت برسد، یا نه؟!

حضرت أبو عبدالله علیه السّلام گفتند: به ورثه

این میت چیزی از این دینارها نمی رسد، زیرا این

دینارها برای بدن میت پس از مرگش عائد شده

است. باید به نیابت او حجّ نمود و یا از ناحیه او

صدقه داد؛ و یا در یکی از راههای خیرات و

مبرات صرف کرد.

راوی روایت گوید: آن مرد ناظر قضیه چنین

پنداشت که آن فقهاء باز ربیع را به سوی حضرت

فرستادند؛ و حضرت أبو عبدالله علیه السّلام در

سی و شش مسئله پاسخ ایشان را گفت؛ و لیکن

این مرد بیش از این مقدار از جواب را در خاطر

حفظ نداشت.^۱

و از جمله قضایای آن حضرت حکم به باقی

گذاردن زینت آلاتی بود که در خانه خدا جمع

شده بود؛ و عمر می گفت، و نیز به او گفته شد

که: این زینت ها به چه کار کعبه می آید؟ آنها را

باید در تجهیز لشگریان، مصرف کرد؛ چون در

این مسئله با حضرت مشورت کرد؛ حضرت او

^۱ «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۴۷، و ص ۳۴۸ حدیث شماره ۱ و «تهذیب الأحکام»، طبع نجف، ۱۳۸۲ هجری، ج ۱۰، ص ۲۷۰ و ص ۲۷۱ حدیث شماره ۱۰۶۵.

را از این عمل منع کردند.

سید رضی در حکم «نهج البلاغه» آورده است

که: وَ رُوِيَ أَنَّهُ ذُكِرَ عِنْدَ عُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ، حَلِيَّ الْكَعْبَةِ

وَ كَثُرَتْهُ؛ فَقَالَ قَوْمٌ: لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جِيُوشَ

الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَعْظَمَ لِلْأَجْرِ؛ وَ مَا تَصْنَعُ الْكَعْبَةُ بِالْحَلِيِّ؟!

فَهُمْ عُمَرُ بِذَلِكَ وَ سَأَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

درباره زینت آلات مکّه مکرمه و حکم حضرت

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ابقاء آن

«و در روایت آمده است که در نزد عمر بن

خطّاب از زینت‌های کعبه، و فراوانی آن، سخن

به میان آمد؛ و گروهی گفتند: اگر آنها را

می‌گرفتی؛ و در تجهیز لشکریان اسلام صرف

می‌کردی؛ اجرش جزیل‌تر و ثوابش بیشتر بود!

عمر اراده کرد تا این زینت‌ها را از کعبه

بردارد؛ و در جیوش مسلمین صرف

^۱ حَلِيٌّ بافتحه حاء و سکون لام، و جمع آن حَلِيٌّ و حِلِيٌّ، و نیز حِلِيَّةٌ با کسره حاء و سکون لام، و جمع آن حَلِيٌّ و حِلِيٌّ عبارت است از زیور آلاتی که از طلا و نقره و یا از سنگ‌های گران قیمت همچون الماس و برلیان و فیروزه و یاقوت و غیرها می‌سازند.

کند، و در این مسئله از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام پرسید. «

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ وَالْأَمْوَالُ أَرْبَعَةٌ: أَمْوَالُ
الْمُسْلِمِينَ فَقَسَمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ؛ وَالْفَيْءُ
فَقَسَمَهُ عَلَى مُسْتَحِقِّيهِ؛ وَالْخُمْسُ فَوَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ
وَضَعَهُ؛ وَالصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا.

وَكَانَ حَلْيُ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ؛ فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَى
حَالِهِ؛ وَلَمْ يَتْرُكْهُ نِسْيَانًا، وَلَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ مَكَانًا، فَأَقْرَهُ
حَيْثُ أَقْرَهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ!

فَقَالَ عُمَرُ: لَوْلَاكَ لَأَفْتَضَحْنَا، وَ تَرَكَ الْحَلْيَ

بِحَالِهِ.^۱

«امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب او
گفتند: قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و
سلم نازل شد؛ و حکم اموالی که در آن بیان شده
است؛ فقط چهار مورد است: یکی اموال
مسلمانان که بر اساس سهام وراثت، رسول خدا
آنها را بین ورثه تقسیم نمود. دوّم غنائم جنگی
است که آن را بر مستحقّینش نیز تقسیم کرد؛ و

^۱ «نهج البلاغة»، ج ۲، باب الحکم، حکمت ۲۷۰؛ و از طبع محمد عبده در
مصر، ص ۲۰۱؛ و «غایة المرام»، ص ۵۳۴ از ابن ابی الحدید، حدیث ۲۹.

سوّم خمس است که خداوند مصرف آن را مقرر نمود و در جای خود نهاد؛ و چهارم صدقات و زکوات است، که خداوند آن را در جای خود قرار داد؛ و مورد مصرف آن را بیان فرمود.

و أمّا زینت آلات کعبه (امر تازه‌ای نیست و) در آن روز بوده است، و خداوند آن را بر حال خود باقی گذارد (و مصرفی برای آن معین ننمود) و این عدم بیان مصرف و باقی گذاردن به حال خود، از جهت آن نبود که خداوند نسیان و فراموش کرده باشد؛ و محلّ و مکان مصرف آن نیز مخفی و پنهان نبود؛

پس تو هم ای عُمَر، آنها را به جای خود ثابت و باقی بدار؛ همان‌طور که خدا و رسول او آنها را باقی گذاشتند.

عُمَر گفت: ای علی! اگر تو نبودی ما رسوا می‌شدیم؛ و آن اشیاء زینتی را به حال خود گذاشت.

و ابن شهر آشوب عین این مطلب را در «مناقب» ذکر کرده است.^۱ و مولی میر محمد قلی هندی نیشابوریّ والد ماجد میر حامد حسین هندی در کتاب

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۸.

«تشیید المطاعن»، از باب هفتاد و پنجم کتاب
«رَبِيعُ الْأُبْرَارِ زَمَخْشَرِيٌّ» عین این روایت را با همین
عبارت ذکر کرده است.

و بخاری در «صحیح» خود در باب كِسْوَةٌ
الْكَعْبَةِ از کتاب «حجّ»، و نیز در کتاب «اعتصام»
آورده؛ و لیکن از فرط ناصبی بودن خود، نسبت
به شیبۀ بن عثمان داده، و از امیرالمؤمنین علیه
السّلام روایت را برگردانده است.^۱

ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغة» این
روایت را آورده است، و به دنبال آن برای تأیید
و صحّت استدلال مضمون حدیث، دو وجه را
ذکر کرده است:

أوّل آنکه أصل أولیّه در تصرف اشیاء، حَظْرٌ و
تحریم است؛ پس جایز نیست تصرف در چیزی
از اموال مگر با اذن شرعی؛ و چون اذنی از جانب
شارع در زینت کعبه نیامده است؛ باید بر حکم
أصل که همان أصالة الحَظْرُ و عدم التّصرّف است
عمل نمود.

دوّم آنکه زینت کعبه مال اختصاصی کعبه
است؛ همانند پرده‌های کعبه، و همانند درِ کعبه.

^۱ «صحیح بخاری»، طبع بولاق مصر، ج ۲، ص ۱۴۹. «کتاب الحجّ»، و ج ۹،
ص ۹۲ «کتاب الاعتصام»، باب الاقتداء بسنن رسول الله صلّی الله علیه و آله
و سلّم.

پس همان طور که جایز نیست تصرّف در پرده کعبه و در آن مگر با نصّ و تصریح شارع؛ همینطور جایز نیست تصرّف در زینت آن.

و جامع در میان دو مسئله، همان جهت اختصاصی است که وقف‌کننده و قراردهنده، آنها را مانند جزئی از اجزاء کعبه قرار داده است. و بر این نهج باید استدلال را استوار نمود.^۱

قضیه تبع و عدم تعدی او به جواهرات کعبه

و علامه امینی با سه روایت در «الغدیر» از بخاری و «أخبار مکه» لازرقی، و «سنن أبوداود» و «سنن ابن ماجه»، و «سنن بیهقی»، و «فتوح البلدان» بلاذری، و «نهج البلاغه»، و «الریاض النّضرة»، و «ربیع الأبرار»، و «تیسیر الوصول»، و «فتح الباری»، و «کنز العمّال»، روایت نموده است.^۲

و جلال الدین سیوطی در کتاب «عرفّ الوردی فی أخبار المهدی» از

^۱ «شرح نهج البلاغه»، با تحقیق محمد أبو الفضل إبراهیم، ج ۱۹ ص ۱۵۸ و ص ۱۵۹ شماره ۲۷۶.

^۲ «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۷۷ و ص ۱۷۸، حدیث شماره ۶۰.

أبو نعیم بن حمّاد^۱ روایت کرده است که: عُمَرُ بْنُ
 خَطَّابٍ وارد حرم کعبه شد؛ و گفت: به خداوند
 سوگند که نمی‌دانم این خزینه و اموال سرشار، و این
 مقدار اسلحه را به حال خود باقی گذارم، و یا در راه
 خدا صدقه بدهم؟! عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ فرمود: تو
 صاحب این اموال نیستی! صاحب این اموال جوانی
 است از قریش از قبیلهٔ ما بنی هاشم که در آخر الزمان
 آن را در راه خدا تقسیم می‌کند.^۲

طبری در «تاریخ» خود در ضمن وقایع ایّام
 قباد و زمان انوشیروان ذکر کرده است که: تُبَّعُ که
 تُبَّانُ أَسْعَدِ أَبُو كَرَبٍ^۳ است، چون در جنگهای
 خود از مشرق برمی‌گشت؛ راه خود را از طریق
 مدینه قرار داد؛ و جنگ را آغاز کرد.

تُبَّعُ می‌خواست مدینه و اهلش را هلاک کند،

^۱ مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۳ در فصل الکنی، ص ۳۶، در ذیل کنیهٔ
 ابونعیم پس از ذکر چند نفر با این کنیه، گفته است: ابونعیم، کنیهٔ جمعی دگر
 است که از آنها است فضل بن دکین بن حمّاد. و در ج ۲، ص ۸ من ابواب
 الفاء، ترجمهٔ او را آورده است.

^۲ این مطلب در اواسط کتاب آمده است.

^۳ باید دانست که چند نفر اسم تبّع را دارند. یکی تبّع اوّل است که او زید بن
 عمرو، و لقبش ذو الأذعار است و دیگری تبّع تبّان أسعد ابوکرب است و وی
 را تبّع اصغر گویند؛ و او همین کسی است که ما شرح حال او را در اینجا
 آوردیم؛ و سوّمی تبّع بن تبّع تبّان أسعد ابوکرب است و او پسر تبّع دوم است.
 و چهارمی تبّع بن حسان بن تبّع تبّان بن ملکیکرب بن تبّع اقرن است.

که در این حال دو نفر عالم راسخ از علمای یهود
بَنِي قُرَيْظَةَ چون از عزم او مَطَّلَع شدند، به نزد او
آمدند و گفتند: ای پادشاه! دست از این کار
بردار! و اگر حتماً می خواهی با اهل مدینه جنگ
کنی و آنها را بکشی، ما به تو هشدار می دهیم که:
بر این مرادت دست نخواهی یافت؛ و علاوه به
عقوبت و پاداش سریع خواهی رسید!

تُبَّع به آن دو نفر عالم که نامشان کَعْب و اَسَد
بود؛ و پسر عموی هم بودند؛ و اَعْلَم اهل زمان
خود بودند، گفت: به چه عِلَّت شما مرا منع
می کنید؟!

کَعْب و اَسَد گفتند: به عِلَّت آنکه مدینه محلّ
هجرت پیغمبری است که از این طائفه از قریش
در آخر الزّمان می باشد؛ و مدینه خانه او و
اقامتگاه اوست!

تُبَّع به گفتار ایشان عمل کرد؛ و از تصمیم
خود درباره خراب مدینه و کشتار اهل آن
منصرف شد؛ و دید که این دو عالم، دارای علمی
عجیب هستند؛ از سخنانشان خوشایند شد؛ و از
مدینه منصرف شد؛ و آن دو نفر را با خود و به
همراهی خود به یمن برد؛ و خودش نیز از دین
آنها پیروی نمود؛ زیرا تُبَّع و اَقْوَام

او و أصحاب او همگی بت پرست بودند؛ و بر
بت سجده می کردند.

چون تَبَّع به سمت یمن می رفت، راه خود را
از مکه که منزل بین راه است، در طریق یمن قرار
داد. و وقتی به دُف رسید که از نواحی جُمْدَان
بین عُسْفَان و أَمَج می باشد، و این ناحیه در راه او
بین مدینه و مکه بود؛ جماعتی از قبیله هُذَیْل به
نزدش آمده، و گفتند: ای پادشاه! می خواهی ما
به تو بیت المال را نشان بدهیم که کهنه شده
است؛ و پادشاهان پیش از تو از دستبرد به آن
غافل بوده اند و در این خزانه اموال لُؤْلُو و زَبْرَجَد
و یاقوت و طلا و نقره وجود دارد؟!

تَبَّع گفت: آری! گفتند: آن خزانه، خانه ایست
در مکه که اهل مکه آن را عبادت می کنند؛ و در
کنار آن نماز می خوانند. البته منظور و مقصود آن
جماعت از طائفه هُذَیْل آن بود که تَبَّع به واسطه
دست آلودن به این عمل هلاک شود. چون
دانسته بودند و شناخته بودند پادشاهانی را که
قصد تعدی به بیت الله، و بردن جواهرات و ستم
را داشتند؛ و همگی دستخوش هلاک شدند.

تَبَّع چون تصمیم گرفت وارد مکه شود، و
جواهرات کعبه را ببرد؛ فرستاد نزد آن دو نفر
عالم؛ و از ایشان در این باره، نظر خواست. آن دو

عالم گفتند: جماعت هذیل قصدی نداشتند از این پیشنهاد به تو مگر آنکه تو را و لشکر تو را یکباره هلاک سازند! و اگر دست به چنین کاری زنی، بدون شک هلاک خواهی شد؛ و تمام لشگریانت که با تو هستند، هلاک خواهند شد!

تُبَّع به آن دو عالم گفت: بنابراین شما به من چه دستوری را می‌دهید، که چون به مکه وارد شوم، بدان عمل نمایم؟! گفتند: همان عملی را باید انجام دهی که اهل مکه انجام می‌دهند: گرد کعبه طواف کنی؛ و آن را تعظیم کنی و تکریم نمائی! و سرت را بتراشی؛ و در برابر کعبه در حال تذلل و خشوع باشی تا از آنجا خارج شوی.

تُبَّع به آنها گفت: پس چرا شما چنین اعمالی را در کعبه انجام نمی‌دهید؟!!

كَعْب و اَسَد آن دو عالم بزرگوار گفتند: سوگند به خدا که کعبه، خانه پدر ما ابراهیم است؛ و وظیفه هر شخص واردی آن است که به جای بیاورد آنچه را که ما به تو خبر دادیم؛ و لیکن اهل مکه به واسطه بت‌هایی که دور تا دور کعبه نصب

کردند؛ و به واسطهٔ خون‌های قربانی که برای
بت‌ها می‌ریختند، بین ما و بین کعبه جدائی انداختند؛
و اهل مکه همگی نجس هستند؛ و اهل شرک
می‌باشند.

تُبَّع چون از اندرز و پند آنها برخوردار شد؛ و
صدق سخنشان را فهمید؛ آن چند نفر از طائفه
هُذَیْل را به نزد خود طلبید، و دست‌ها و
پایه‌ایشان را برید؛ و سپس حرکت کرد تا وارد
مکه شد.^۱

و ابن شهر آشوب آورده است که: مُسْتَرْتَبِد
خلیفه عبّاسی از اموال حائر و کربلا و نجف (ظ)
برداشت و گفت: قبر احتیاج به خزانه ندارد؛ و
آن اموال را برای لشگریان خود مقرر داشت؛ و
چون برای جنگ بیرون رفت؛ خودش و پسرش
رَأِشِد کشته شدند.^۲

و در این عصر قریب به زمان ما، سلطان عبد
الحمید عثمانی در خاطرش افتاد که زیورآلات
خانهٔ خدا را که در داخل کعبه بود، همه را بیرون
بیاورد و تصرف کند، از علماء عامّه حکمش را
پرسید؛ آنها به واسطهٔ مراعات حال سلطان،

^۱ «تاریخ الامم و الملوک» للطبری، با تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، طبع
دار المعارف مصر، ج ۲، ص ۱۰۵ تا ص ۱۰۷.

^۲ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۲.

جوابی درست به وی ندادند، تا بالأخره از آخوند
ملاً محمّد کاظم خراسانی رحمة الله علیه، که
مرجع وحید و مدرّس عالیقدر در نجف اشرف
بود، استفتاء کرد. مرحوم آخوند در پاسخ، او را
منع کردند؛ و در نامه خود بعضی از اخبار وارده
در این موضوع را نیز ضمیمه نموده؛ و ارسال
داشتند؛ او نیز از تصمیم خود برگشت و
صرف نظر نمود.

و جای تأسّف بلکه هزار تأسّف است که در
همین زمان ما جماعت وهّابی‌ها خذَلَهُمُ اللهُ
جمعاً، کعبه را غارت کردند و آنچه از نفائس
أموال و جواهرات و اشیاء عتیقه و نفیسه بود،
بردند؛ و از آنجا به مدینه منوره هجوم آورده؛ و
آنچه در داخل رَوْضَةِ مُطَهَّرَةٍ و اطراف قبر رسول
خدا و حضرت صدیقه سلام الله علیهما بود؛ همه
را غارت کردند، از اشیائی که همانند آنها در
جهان یافت نمی‌شد؛ و سلاطین و حکّام و امرآء
در مدّت بیش از هزار سال در آنجا نهاده و هدیه
داده

بودند؛ از جمله چهار عدد شمعدان از جنس زُمُرُّد
بوده است که در جهان قابل تقویم و ارزش نبود؛ و
دیگر چهار صندوق از طلا مزین به جواهرات مُرَّصَع
به یاقوت و اَلْمَاس بوده است که در شب تاریک
همچون ستاره درخشان نور می داد؛ و دیگر مقدار
یک صد عدد شمشیر که دسته آنها زمرّد بوده که نام
صاحبش را بر آن نوشته بودند؛ و غلاف های آنها
همگی از طلای خالص بوده که با اَلْمَاس زینت کرده
بودند.

این اشیاء را کجا بردند؟ و صرف در چه امری
کردند؟ آیا صرف اسلام و عظمت آن، و صرف
تضعیف دولت کفر و آثار آن نمودند؟ یا بالعکس
همه را در خزانه های دول اجنبی و کفار دشمن
اسلام به رایگان بنابر وظیفه سرسپردگی و
خدمت تسلیم کردند؛ که در نتیجه در اثر این
غارت ها و غارت های مشابه آن، خزانه های دول
کفر، سرشار از طلا و سنگ های قیمتی و از
نفائس و عتائق شد؛ و کشورهای ما همگی لُخْت
و تهی و خالی گشت.

این است سرّ و روح علّت تسلّط آنان بر
جهان؛ نه علم و فرهنگ ایشان. علم و فرهنگ را
هم به طور دزدی از ما سرقت کردند. و بنابراین

اگر به عوض عبارت کوتاه و نارسای کشورهای
متمدن و جلوافتاده و ابرقدرت، به آنها
کشورهای غارتگر؛ و به کشورهای خودمان
کشورهای غارت زده بگوئیم؛ سخن بجا گفته ایم.
گویند: چون گاندی رهبر مردم هندوستان که
در سفر خود به طرز خاصی وارد لندن شد؛
گفت: من تعجب می کنم که چگونه جزیره
انگلستان هنوز در آب فرو نرفته است؟! گفتند:
مگر باید جزیره در آب فرورود؟

گفت: دولت انگلستان آن قدر از طلاهای
مردم هند، بدین جا آورده؛ و در نتیجه بزرگترین
و ثروتمندترین و پرجمعیت ترین کشورها را که
هند است؛ تبدیل به یک کشور فقیر و قحطی زده
و مفلوک کرده است، که من گمان می کردم از
سنگینی وزن آن طلاها، این جزیره غرق شده
است.

حمله وهابی ها به کربلا؛ و هدم قبور امامان

بقیع

وهابی ها کشتار عظیمی از مسلمانان کردند؛ و
هر کس وهابی نبود؛ او را مشرک می دانستند؛ و
خون و مال و ناموس او را مباح می دانستند.
کشتارهای آنان

در بلاد مختلفه، در هر شهری از سرحدّ ده هزار نفر گذشت.

با لشگری به کربلای مُعلّی حمله کردند؛ و مردم آنجا را محاصره نمودند؛ و تنها در یک روز متجاوز از پنج هزار نفر کشتند؛ و اشیای قیمتی حرم مطهّر را به غارت بردند؛ و بعدا در حرم مطهّر وارد شده؛ ضریح چوبی را که از نفایس بود کندند؛ و خرد کردند؛ و روی قبر مطهّر از آن چوب‌ها آتش افروختند؛ و با آن قهوه پختند؛ و خوردند.

در روز هشتم ماه شوّال سنهٔ یک هزار و سیصد و چهل و پنج هجری قمری، تمام بقاع متبرّکه و مشاهد مشرفهٔ ائمهٔ بقیع: حضرت امام حسن مُجتبی، و حضرت امام زین العابدین، و حضرت امام محمد باقر، و حضرت امام جعفر صادق علیهم السّلام را با بقیّهٔ بقاع از قبور دختران رسول الله: زینب و اُمّ کُلثوم و رُقیّه، و قبور عمّه‌های رسول الله: صَفیّه و عاتِکه و قبر حضرت اُمّ البنین، و قبر حضرت اسمعیل بن جعفر الصّادق، و قبر حضرت ابراهیم فرزند رسول الله، و قبور تمامی أصحاب و تابعین و أرحام و أزواج رسول الله، و صلحاء و ابراری که از حدِّ إحصاء بیرون است؛ همگی را خراب و با

خاک یکسان کردند.

وهابیّه در نظر داشتند با تقارن انهدام این قبور، قبر رسول خدا را خراب کنند؛ و کعبه را نیز خراب کنند؛ و با دستاویز به آنکه بوسیدن و دور زدن بر گرداگرد سنگ‌ها شرک است، خانه خدا را منهدم نمایند، ولی از ترس سایر مسلمین از فرق عامّه، جرأت نکردند؛ أمّا هدم این دو مکان مقدّس در نقشه ایشان است، و به محض آنکه خیالشان از جانب کشورهای اسلامی، آسوده گردد، دست به این جنایت می‌آیند.

وهابیّه می‌گویند: بوسیدن ضریح مطهر رسول الله شرک است. ضریح از آهن است، بوسیدن آهن شرک است. تا چند سال پیش از این مردم را در بوسیدن خانه خدا و کعبه آزاد می‌گذاشتند؛ ولی در این چند سال اخیر، گرداگرد کعبه، پاسبانان و شرطه‌های آنان در هر جانب از کعبه، از پنج نفر و شش نفر تجاوز می‌کند، و مجموعاً بین بیست تا سی نفر هستند؛ به طرز وقیحی پشت به کعبه کرده، و به آن تکیه می‌زنند؛ آنگاه با شلاق روی به طواف کنندگان نموده؛ هر

کس در هر نقطه بخواند کعبه را ببوسد؛ می گویند:

هَذَا حَجْرًا! هَذَا حَجْرًا! این سنگ است! بوسیدن سنگ

شرك است! آمران به معروف آنها نیز در رکن عراقی، و

شامی، و یمنی، نیز پشت به کعبه به مردم می گویند:

بوسیدن سنگ شرك است. و اگر طائفی بخواند لبان

خود را بر آن سنگ‌هایی که رسول خدا گذارده، بگذارد

و ببوسد؛ با تازیانه او را می‌زنند؛ و می‌گویند: شرك

است.

و هیچ بعید نیست که از بوسیدن خصوص

حَجْرَ الْأَسْوَدَ نیز مردم را منع کنند؛ و سپس طواف

را که مقدس‌ترین حال خضوع و تذلل در برابر

صاحب بیت است، به عنوان شرك، و دور زدن

بر گرد سنگ‌های جامد و بی‌روح نیز بردارند.

وَهَابِيَّة مَكَّة و مدینه را که دو شهر اسلامی و

مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ بین جمیع مذاهب اسلامی است؛ و زادگاه

و محلّ هجرت و خانه و قرارگاه رسول الله است؛ و

هر نقطه آن مسجدی و معبدی و محلّی از

سرگذشت‌ها و تاریخ زندهٔ اسلام، و آثار نبوت و

ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است به دو

شهر اروپائی تبدیل کرده‌اند. تمام آثار رسول خدا

را و أهل بیت را چه در مکه و چه در مدینه محو کرده و نابود ساخته؛ به جای آن عمارت‌های ده اشکوبه ساخته؛ و نخلستان‌های مدینه را که سرسبز و خرّم بود؛ همه را قطع و ریشه‌کن نموده‌اند؛ و به جای آنها عمارت‌های صد در صد وابسته بنا کرده‌اند.

در مدینه طیبه دیگر اسمی از محله بنی هاشم نیست؛ از خانه حضرت سجّاد نیست؛ از خانه حضرت صادق نیست، از خانه أبو ایوب أنصاری نیست؛ بیت الأحران را خراب کردند، دیوار مسجد علیّ را با صفحاتی پوشانده؛ و در آن را مهر و موم کرده‌اند. مَشْرَبَة امّ ابراهیم را چه عرض کنم؟ آن محلّ شریف و مقدّس؛ و آن محلّ نورانی و پر فیض؛ حقّاً امروز به مزبله‌ای اَشْبَه است تا به مسکن و مأوای رسول خدا، و أهل بیت رسول خدا، و مع ذلک متروک است و مقفول.

مَسْجِدُ الْفَضِيحِ که همان مسجد ردّ شمس است،

برای حضرت أمير المؤمنین علیه السلام، متروک است

و مهجور؛ و حتی کسی نام آن را نمی‌داند. نام علیّ بن

أبي طالب در خطبه‌ها و منبرها برده نمی‌شود؛ ولی ده‌ها

بار و صدها بار نام سَيِّدِنَا عُمَرُ برده می‌شود. آه چه شهر

غریب و مہجوری است مدینہ؟ مدینہ کہ ہر

و جب آن حکایت از علم و عرفان و قضاء و
درایت و ولایت و حماسه و ایثار یگانه حامی رسول
الله: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد؛ امروز
تاریک و غریب است. نام مخالفان هر جا برده
می شود؛ ولی نام علی، قاجاق است.

بقیع به صورت زمینی است؛ نه سنگی، و نه
چراغی، و نه اسمی، و نه رسمی. دور تا دور بقیع
را دایره‌های شکل از عمارت‌های مجلل چند
اشکوبه بالا برده‌اند؛ و حتی عمارت‌های ده
اشکوبه فراوان است. فروشگاهها، هتل‌ها،
سازمانها، مغازه‌های فروش همه‌گونه اُمتعه، از
مرغ و ماهی گرفته، تا ساندویچ، و از جوراب و
کفش تا طلاجات؛ همگی با تابلوهای نئون به
صورت‌های مختلف، و به اشکال شگفت‌آور، و
رنگ‌های دوّار متفاوت، متاع‌های خود را عرضه
می‌کنند؛ به طوری که کسی که سر قبر ائمه
معصومین باشد؛ آن عمارت‌های بلند و آن تابلوها
را مشاهده می‌کند.

أما قبور إمامان ما چراغ ندارد؛ سنگ ندارد؛ و
حتی کسی نمی‌تواند بر روی تربتشان با انگشت
بنویسد مثلاً: هَذَا قَبْرُ الْإِمَامِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ. می‌دانید
معنایش چیست؟! معنایش آن است که نام جعفر
الصّادق قاجاق است. نام محمد الباقر قاجاق است.

یعنی واقعیت و روح و جان و ولایت و تفسیر و حدیث و مکتب آنان قاچاق است. وَهَابِيَّةٌ موجودیت خود را در قاچاق بودن این مذهب و این مکتب می‌دانند؛ و برای موجودیت خود که در حقیقت هَدْمِ اِسْلَام است می‌کوشند، چرا که تشیع جز تجسّم روح اِسْلَام و تبلور معنای نبوّت و قرآن چیزی نیست.

در این سال که سنه ۱۴۰۷ هجری قمری است، این حقیر به حجّ مشرفّ بوده و خود شاهد قضیه بوده‌ام، در روز ششم ماه ذی‌الحجه در عصر جمعه در شارع مسجد الحرام یعنی در بلد حرام، در ماه حرام، و در حرم خدا، بین عمره و حجّ، از شیعیان ایران به جرم براءت از شرک و اعلان اتّحاد مسلمین و فریاد تخلّص از زیر بار آن جبّاران و ستمکاران کافر جهان؛ مردم را محاصره کردند؛ و بر آنها یورش بردند؛ و زن و مرد را مضروب و مجروح کردند. مجروحین از مرز چهار هزار نفر گذشت؛ و تعداد مقتولین بدون شکّ سیصد و بیست و دو نفر بود، که دویست و هشت نفر زن، و یکصد و چهارده نفر مرد بودند؛ و مقدار چهارده نفر مرد دیگر مفقود

شدند، که هنوز معلوم نیست در زندان برده‌اند، و یا مرده‌اند و از کثرت جراحات شناخته نشده و وهابی‌ها اجساد آنها را تحویل نداده‌اند.

و از این جنایت عظیم‌تر و بالاتر آنکه وهابی‌ها، مسلمانان حکومت اسلامی ایرانی را متهم به قصد فساد و افساد و تخریب خانه خدا، و کودتا کردند؛ و این حمله قبیحانه و وقیحانه و ستمگرانه خود را نشانه آرامش و بقاء نظم معرفی کرده؛ در تلویزیون‌ها، و رادیوها و روزنامه‌جات خود علی ما نقل، نشان داده و بیان کردند که: ما جلوی اختلال نظام و شورش را گرفتیم؛ و گرنه ایرانی‌ها خانه خدا را خراب می‌کردند. زیرا ایرانی‌ها مجوسی هستند؛ و یهودی هستند؛ و از اسلام خبری ندارند؛ و برای حج به مکه نمی‌آیند؛ بلکه برای آشوب و اخلال و تفریق در میان مسلمین، و ایجاد شبهه و شک در اسلام می‌آیند؛ و به صورت ظاهر در میان مسلمین حج می‌گزارند.

فرقه وهابیّه همانند فرقه بهائیّه می‌باشند. آنها در عامّه و سنی‌ها پیدا شدند؛ و مذهبشان حنبلی بود؛ و بهائیّه در شیعه پیدا شده، و مذهبشان جعفری بوده است. هر دو از اسلام جدا شده‌اند. آنها در قیافه و شکل اسلام واقعی و مبارزه با شرک، و اینها در قیافه و شکل تشیع حقیقی و

ظهور حضرت مهدی (عج)، آدم‌ها کشتند؛ و فسادها نمودند که روی تاریخ را سیاه کرده‌اند.

سعودی‌ها همانند پهلوی، کمر خود را برای

هدم اسلام بسته‌اند

در جلد پنجم از امام‌شناسی معلوم شد که پیدایش وهابیه از دویست سال قبل، از ناحیه و زیر نظر و نقشه استعماری انگلستان بوده است. و درست در همین موقع، ظهور و بروز فرقه بابیه و بهائیه در ایران بوده است. پیدایش سعودی‌ها و تخریب مشاهد مشرفه بقیع بعد از غلبه انگلستان در جنگ بین الملل اول بر کشور پهناور اسلامی عثمانی، و تجزیه و تقطیع آن به نوزده کشور شد. در آن وقت شریف حسین حاکم مکه را برداشتند و ملک سعود را به جای وی گماشتند. و او و تبار او با اسلام چنان کردند که می‌دانید؛ و می‌بینید! به صورت اسلام، و در قالب دعوت به توحید، و در ماسک و شبه دین و قرآن، به سر اسلام و مسلمین درآوردند آنچه را که در قوه متخیله هیچ صاحب تصویری، تصور نمی‌شد.

آن قدر به مبانی و مبادی و شعائر مذهبی و دینی جسارت کردند که در هیچ

ملت و مذهبی سابقه ندارد.

امروزه یهود متصلّب، و حتی فرقه شاخص آنها یعنی صهیونیسم‌ها، و تمام مسیحیان، و بودائیان، و پیروان مذهب کنفیوس، و بت‌پرستان، و به طور کلی همه و همه ملل و فرق، در رفتن به معابدشان آزاد، و در مناسک خود از احترام به پیامبرشان و محفوظ داشتن آثار انبیاء از قبر و خانه و مولد و منزل و مصدر و مورد و غیرها می‌کوشند، و در برابر مقدّسات خود سر تعظیم فرود می‌آورند؛ ولی یک مسلمانی که از آن طرف چین و ترکستان، و یا از جنوب هندوستان، و یا از آفریقا، و آسیا، و اروپا برای یکبار در مدّت عمر موفق به زیارت بیت الحرام می‌شود؛ باید در پیروی از سنت رسول خدا، یعنی در بوسیدن اُرکان اربعه کعبه (رکن حَجْرَ الْأَسْوَد، رکن عِرَاقی، رکن شامی، رکن یَمَانی) و در بوسیدن مُسْتَجَار (محلّ درِ ورودی بیت الله برای تولّد امیرالمؤمنین علیه السّلام) و در بوسیدن حَطِیم (بین رکن حَجْرَ الْأَسْوَد و درِ کعبه) و در بوسیدن مُلْتَمَزَم (بین درِ کعبه و رکن عِرَاقی) و در بوسیدن ضلع واقع در حِجْر اسمعیل، بالأخصّ در زیر ناودان، باید مورد منع و زجر قرار گیرد؛ و شلاق بخورد؛ و چه بسا با محرومیّت و آرزوی بوسیدن، به وطن خود

مراجعت کند.

و همچنین نتواند ضریح و شباک قبر پیامبرش را ببوسد؛ و نتواند قبر اوصیاء و امامان و الامقام را که از هر جهت به اعتراف جمیع مذاهب اربعه آنان، از طهارت و سیادت و علم و عرفان و وصایت و ولایت مقام تقدّم را دارند؛ ببوسد، و اظهار تعظیم و تکریم نماید. این نیست مگر از روی نقشه صریح و بررسی شده دول کفر و استعمار؛ که در پیش تاختن برای هدم مبانی دینی و کسر صولت حقّ، و محو و طمس آثار اولیای اسلام تا این سرحد ترکتازی می کنند.

خراب کردن قبور امامان و الامقام و اوصیای

رسول الله، در بقیع به دست سُعودی ها درست در وقتی صورت گرفت که بر هر یک از کشورهای اسلامی، یکی از دیکتاتورهای بنده و برده و سرسپرده و ناموس فروخته خود را گماشتند. در ایران رضا خان میر پنج را سردار سپه، و پس از آن رئیس الوزراء، و بلافاصله به مقام سلطنت نشانند. در ترکیه، مُصطَفی کمال پاشا (آتاترک) را و در عراق مَلِک فِیصَل پدر ملک غازی را، و در مصر ملک فؤاد پدر مَلِک فاروق را و همچنین در

در آن وقت که خبر تخریب قبور ائمهٔ بقیع به ایران رسید؛ شیعیان جگرسوخته و عاشق این سرزمین که خود از جهت امر داخلی خود و فشار سخت دیکتاتور تازه پا به میدان گذارده، قدرت بر حرکت نداشتند، کجا می‌توانستند فکری برای بقیع کنند؟ این از نظر ملت. و اما از نظر دولت، خود دولت با سُعودی‌ها در التزام و تعهد به اُجانب در هدم دین جهت مشترک داشتند. نهایت کاری که مردم می‌کردند تشکیل مجالس عزاداری و اجتماع در خانهٔ علماء و بالمآل تلگرافی که أحياناً در اِبراز تأسف به علمای نجف و کربلا مخابره می‌شد.

رضا خان نیز در هدم اُرکانِ اسلام دمی از پای ننشست؛ و تا جائیکه توان داشت بکوشید. قتل عام مردم در مسجد گوهرشاد مسجد مقدّس؛ و زنده به گور کردن مجروحین؛ و برداشتن حجاب بانوان، و لباس ملّی و اسلامی، و عِمّامه و کلاه سادهٔ مردم را تبدیل به لباس فرنگی و کراوات (صلیب) و کلاهِ شاپو و تمام لبه نمود. علماء را کُشت و زندان کرد؛ و در ربودن جواهرات آستانهٔ مقدّسهٔ حضرت إمام رضا علیه السّلام، و خراب کردن إمامزاده‌ها و مدارس طلاب علوم دینیّه اهتمام کرد. اداره اوقاف، مصارف مدارس علمیّه

را که طبق نظر واقفین آن باید برای امور طلاب آنجا صرف شود؛ صرف فرهنگ غربی، و مدارس اروپائی، و استخرهای شنای پسران و دختران، و مجالس رقص و موزیک دختران با پسران، و غیرها نمود. در سراسر ایران مدارس طلاب به صورت مزبله درآمد. دیوارها شکست خورد؛ و سقف‌ها فرو نشست؛ و حجره‌های آن محلّ اسباب و اثاثیّه دکانداران مجاورش شد.

جنایات رضا خان پهلوی در کشور ایران

إسمعیل مرآت وزیر معارف آن دوره، امامزاده یحیی را که در طهران از اعظم و اکابر امامزادگان و از علماء اهل بیت، و روات احادیث، و واجب التّعظیم بود؛ و دارای بارگاه و حرم و گنبد و صحن و سرائی بود؛ از بنیاد خراب کرد و زمین ورزش و فوتبال نمود، و جواهرات آن را از جمله یک جفت طاووس مرصع قیمتی و عتیق را برد. یکی از مستشرقین (خاورشناسان) آن زمان هر چه به مرآت التماس کرد که: بنای این امامزاده تاریخی است؛ و تاریخ آن از

هشتصد سال متجاوز است، شما آن را خراب نکنید! زمین ورزش در طهران بسیار است، من از پول خودم آن را ترمیم و تعمیر می‌کنم؛ بگذارید این سندِ قدمت و این اثر گرانبهای عتیق باقی باشد؛ ابدأً مؤثر نیفتاد. امامزاده را خراب کردند، نه اِسمی و نه رسمی، و نه دری و نه ضریحی، هیچ و هیچ.

و در همان وقت، یک درخت چنار کهن که در نزدیک امامزاده در کوچه بود؛ و به چنار امامزاده یحیی معروف بود؛ یک قسمت از تنه آن، از قسمت دیگر جدا شد، و نزدیک بود که به کلی به واسطه سنگینی آن فرو افتد. همین اسمعیل مرآت: وزیر معارف، مبلغ هشتصد تومان آن زمان که معادل چهل مثقال طلا قیمت داشت؛ از بودجه آثار باستانی صرف کرد، تا آهنگران یک کلاف بزرگ آهنین درست کرده؛ و این قسمت را به قسمت دیگر کلاف کردند، و بالنتیجه این اثر باستانی باقی ماند؛ و جزو خدمات او شمرده شد.

در شب آن روزی که رضا خان از بندرعباس فرار کرد؛ و بر کشتی انگلیسی سوار شد؛ مردم محله امامزاده یحیی، با بیل و کلنگ و آجر و غیرها، جمع شدند؛ و با طرح معماران آن محل

خواستند إمامزاده را بازسازی کنند.

چون وزارت معارف مطلع گشت، گفت: ما خودمان بازسازی می‌کنیم. او بازسازی مختصری کرد که فعلاً به همان صورت است؛ و مقدار مختصری از صحن را صحن إمامزاده کرد؛ و بقیه زمین ورزش را مدرسه ساخت.

**پهلوی دروازه قرآن را در شیراز خراب کرد؛
و با خاک یکسان نمود.**

دروازه قرآن دروازه‌ای بود قدیمی، و از قدیمی‌ترین آثار باستانی به شمار می‌رفت. بر فراز دروازه، در بالای سر واردین و خارجین، قرآنی بود که می‌گفتند: هفده من وزن دارد.

هر کس از مردم و از سپاهیان و حکام از شیراز بیرون می‌رفتند، از زیر دروازه قرآن می‌رفتند، یعنی در پناه قرآن، و در تعهد و التزام به قرآن، و استمداد از روح قرآن، همچنان که ما مسافرین خود را در ابتدای سفر از زیر قرآن ردّ می‌کنیم و عبور می‌دهیم.

و هر کس از مردم و لشگریان و حکام وارد شیراز می‌شد؛ از این در وارد

می‌شد. یعنی در پناه قرآن، و با تعهد و التزام به قرآن، و استمداد ازین صحیفه الهیه، من بنای کار خود را در این شهر می‌گذارم.

پهلوی امر کرد: این دروازه را خراب کنند. و در سفری که به شیراز رفته بود؛ و از زیر دروازه قرآن عبور کرده بود، بر روح استکبار و غرور و خودخواهی خودش گران آمد که عبورش از زیر قرآن و در پناه قرآن باشد.

هر چه مستشرقین گفتند: این دروازه، از جهت تاریخ، ارزش جهانی دارد؛ و باید باقی باشد؛ فائده‌ای نکرد. دروازه قرآن را خراب کرد؛ و اثری از آن نگذاشت. امروزه شبهی به جای آن ساخته‌اند.

پهلوی جواهرات و نفایس حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام را برد؛ و از موزه آن حضرت و از حرم مطهر، و از داخل ضریح مقدس، آنچه پادشاهان و امراء در مدت هزار سال آورده و هدیه کرده بودند، همه را برد.

فقط یک صندوق از طلا در پائین پای آن حضرت بود: آن را هم در جشن زفاف پسرش محمد رضا پهلوی با فوزیه مصری، به صورت دو عدد گلدان مرصع درآورده، که وزنش بیست

و هفت من شد. و از طرف حضرت رضا، آستانه
قدس، به عنوان چشم‌روشنی، به بارگاه داماد و
عروس هدیه فرستاد.

پهلوی قرآن‌های نفیس خطی، و کتب نفیس
خطی قدیمی را جمع کرد؛ و آنچه را باید به خارج
بدهد، داد؛ و بقیه را برای خود در کتابخانهٔ دربار
نهاد. و بالأخره بقیهٔ جواهرات دربار را هنگام فرار
از کشور آسیب‌دیده، و دشمن‌زده، در یک چمدان
(جامه‌دان و صندوق) ریخته؛ و با دست خود
برداشته؛ و از خود جدا نمی‌کرد؛ تا هنگام سوار شدن
در بندر عباس بر کشتی انگلیسی، مأمور انگلیسی آن
را کره‌ها از دست او می‌گیرد؛ و به بقیهٔ جواهرات از
پیش فرستاده شده، و ذخیره شده در بانک‌ها و دربار
سلطنتی خود ملحق می‌کند.

باری از آنچه ما در اینجا بیان کردیم؛ به خوبی
روشن می‌شود که: چقدر گفتار وهابی
مسئله‌های تازه به دوران رسیدهٔ کشور ما، و
جوجه ماشینی‌های ماشین سُعودی و وهابیه که
از آنجا تغذی می‌کنند، عَفْن و بد بو، و نازیبا و
کریه است.

جواز ساختن قبور ائمه عليهم السلام؛ و اهداء

فرش و چراغ

اینها می گویند: نماز خواندن بر سر قبر امامان جایز نیست؛ بوسیدن در و دیوار ضریح، بوسیدن چوب و سنگ و فلز است. این گنبد های طلا، و درهای طلا، و صندوق های خاتم، به چه درد امام می خورد؟ آنها را اگر صرف فقراء و امور خیریه و فرهنگ کنیم بهتر است. توسل به امام شرک است. زیارت امام، زیارت مرده است. امام با سایر مردم تفاوت ندارد. پیغمبر چون از دنیا رفت، مرده ای بیشتر نیست.

جواب آن است که بحمد الله و المنة دورة این یاهو سرائی ها سر آمده است. خیانت شما در این مغالطه ها ظاهر است. و اصولاً چون شما مردمی دروغگو و دروغ پردازید؛ و امثال و اشباهی از خیانت های شما برای مردم برملا شده است؛ دیگر نه دانشجو گوش به سخن شما می دهد، نه دانش آموز، نه بازاری، نه روفته گر کوچه!

بوسیدن قبر امام همانند بوسیدن قرآن و دست عالم، بوسیدن روح امام است، و تواضع به عظمت مقام او. نماز خواندن بر سر قبر امامان

۱. گر میسر نشود بوسه زخم پایش را ** هر

بالأخصّ، نه تنها جایز است، بلکه ثواب دارد؛ آن هم ثوابی که هیچ ثوابی به پای آن نمی‌رسد. این گنندهای طلا، و درهای نفیس، همانند جواهرات کعبه، نه از مال مسلمین است که به وراثت برسد؛ نه از خمس^۱ است که در مصارف خود خرج شود، نه از زکوات و صدقات است که باید به مصارف معین و موارد هشتگانه^۲

برسد، و نه غنائم جنگی و فیه است که مصرفش

کجا پای نهد بوسه زخم جایش را

بر زمینی که نشان کف پای تو بود ** * سالها

بوسه‌گه اهل نظر خواهد بود

^۱ نیمه اول از «آیه ۴۱، از سوره ۸: انفال»: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ أُمَّتُمْ» «و بدانید آنچه را که شما بهره می‌برید و منفعت می‌نمائید از هر چیز که باشد؛ خمس آن برای خداست و برای رسول خدا و ذوی القربای رسول خدا و ذوی القربای رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید.»

^۲ «آیه ۶۰ از سوره ۹: توبه»: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» «مصرف صدقات، برای فقراء، و بیچارگان درمانده، و متصدیان جمع‌آوری و مصرف صدقات، و برای متمایل نمودن دشمنان و کافران به اسلام، و برای آزاد کردن بندگان، و برای قرض‌داران، و آنچه در راه خدا باشد، و برای در راه واماندگان است. این حکم واجب است از جانب خدا، و خدا دانا و کارهایش از روی اتقان و استحکام و مصالح عالیه است.»

مشخص شده است، مَلِكِ طَلِقِ اَفْرَادِي بوده که برای کعبه و امام و امامزاده وقف کرده‌اند. وقف را شرع مقدّس، صحیح شمرده و اِمضاء کرده است و هدیه را قبول نموده است. در این صورت شخصی که با عشق خود در مدّت عمر رنج برده، و قالیچه‌ای بافته، و یا فلان زن اصفهانی، و یا یزدی، و یا کاشانی، و غیرهنّ، عمری را زحمت کشیده، و برای روی مرقد مطهّر، یک روپوش چشمه‌دوزی، و یا مليله کاری، و یا سایر اقسام سوزن کاری، و کارهای دستی نموده؛ آیات قرآن که در شأن اهل بیت علیهم السّلام نازل شده، و اشعار عربی و فارسی را به روی آن با شیواترین خطّی مشبک نموده است - و این حاصل عمر را که در هر یک از نمایشگاههای جهان بگذارند؛ چشمها را خیره می‌کند؛ و به به و آفرین می‌گویند؛ و راضی هستند به قیمت‌های گزاف بخرند - برای عالی‌ترین معشوق روحانی و معنوی، یعنی به امام خود هدیه می‌کند، و چون دستش به او نمی‌رسد؛ بر مرقدش پهن می‌کند.

شما می‌گوئید: هدیه نکند. چه کند!! یا به

فلان شاه و رئیس جمهور پیشکش کند، و یا

بفروشد، و یا به خائینی امثال شما بدهد. شماها

به این راضی هستید؛ و به آن راضی نیستید؟!!

نماز خواندن در کنار قبر امام معصوم، از افضل

طاعات است، در اشعار بحر العلوم (ره)

مراقده ائمه طاهرین، مأمّن و ملجأ مردم است.

همان طور که در مشکلات زندگی و مصائب

روزگار بدان روی می آورند؛ دوست دارند

بهترین و پاکترین ثمره خود را هدیه کنند. لهذا

طلای خود را می دهند؛ کتب نفیس خود را

می دهند؛ عصا و شمشیر خود را می دهند.

از طرفی این اشیاء خواهی نخواهی مورد

استفاده تمام زائرین؛ بلکه مؤمنین قرار خواهد

گرفت؛ و از طرفی دیگر محفوظ می ماند؛ و از

دستبرد گرگانی همچون شما در لباس میش،

حفظ می شود؛ و دیگر نمی توانید به خارج

بفرستید؛ و زینت

موزه‌ها و کتابخانه‌های کشورهای کفر بنمائید!
و علی کلّ تقدیر چون تصرفش حرام است؛
باید به همین منوال باقی باشد؛ و کسی حقّ
تصرف در آنها را ندارد. و اگر تصرف کند؛
دزدی است؛ مثل آنکه پرده در حرم را بدزدد؛ و
یا آجر و کاشی منصوب بر دیوار را بردارد؛ زینت
کردن مساجد جایز نیست؛ نه مراقد ائمه علیهم
السّلام. مسجدی هم که در جنب مرقد است؛ اگر
شرعاً صیغه مسجد بر آن خوانده باشند؛ باید
ساده باشد. آیات قرآن را با خطوط غیر طلا، اگر
در مساجد هم بنویسند ضرری ندارد؛ و زینت
شمرده نمی‌شود.

نماز خواندن در کنار قبر امام معصوم، از افضل

طاعات است، در اشعار بحر العلوم (ره)

نماز خواندن در قبرستان و در بین قبور
کراهت دارد؛ مگر از هر طرف قبر تا ده ذراع
(تقریباً پنج متر) فاصله باشد. و سجده کردن بر
قبر حرام است. ولی قبور ائمه معصومین
صلوات الله علیهم أجمعین از این قاعده عمومی،
مستثنی است؛ البتّه سجده بر قبر امام هم جایز
نیست؛ ولی گونه راست را گذاردن مستحبّ
است.

و نماز خواندن در کنار قبر امام از افضل

طاعات است، بالأخص در بالای سر متصل به
قبر؛ و در پائین پا و پشت سر هم خوب است.
اما در جلوی قبر به طوری که در حال نماز؛ قبر
پشت سر نمازگزار قرار گیرد؛ خلاف ادب است.
اینها تمام مسائل فقهی است که در روایات وارد
است. و چقدر خوب و عالی مرحوم سید بحر
العلوم رضوان الله علیه در «منظومه» خود فرموده
است:

« ۱ - تا می‌توانی نماز را در مشاهد مشرفه

امامان، زیاد بخوان! که این مشاهد بهترین بقاع است، و با فضیلت‌ترین معبدهاست.

۲ - و اختیار نماز به جهت فضیلت این مشاهد

است، اولاً و بالذات به جهت آن امامی است که در آن مشهد آرمیده است؛ و سپس ثانیاً و بالعرض، آن مشهد به واسطه آن امام آرمیده و داخل در قبر رفته فضیلت یافته است.^۱

۳ - و علت فضیلت نماز در هر مسجدی از

مساجد، به واسطه آن است که قبر معصومی که به شهادت رسیده است در آنجاست.

۴ - به واسطه خون پاکی که از آن معصوم

شهید در آن زمین ریخته است؛ خداوند برای بنده ذاکر خود، آن مکان را پاک و مقدس نموده است.

۵ - و این مشاهد و قبور امامان، خانه‌هایست

که خداوند اذن داده است که بالا و بلند باشد، تا اینکه نام نیکو و جمیل پروردگار در آنجاها ذکر شود.

^۱ «الفيء بحر العلوم» که در یک مجلد کوچک به قطع جیبی، با «الفوائد النجفیة» آن مرحوم، و با «الفيء» سید محسن کاظم‌اوی، تجلید شده است.

۶ - و از روایت وارده دربارهٔ کربلا و کعبه؛ معلوم می‌شود که مقدار برتری و علؤ مقام کربلا بر کعبه تا چه حدی است.

۷ - بقیهٔ مشاهد و قبور ائمهٔ اطهار هم مانند کربلاست، و روایات وارده مؤید به شواهد قطعیه بر آن دلالت دارد.

۸ - و بنابراین؛ تو ای مؤمن خالص! تمام نمازهای واجب و نافله و قضائی که بر عهدهٔ توست؛ در آنجاها بجای آور!

۹ - و در این مشاهد، رعایت کن که نمازت را در نزدیکی آن تربت پاک بخوانی! و بهترین جا را برای نمازی که می‌خوانی، پهلوئی سر ائمهٔ اطهار در آن مرقد شریف قرار بده!

۱۰ - و نهی وارد از تقدّم نمازگزار بر قبر مطهر، إلزامی نیست؛ بلکه از روی أدب است؛ و در جواز خواندن نماز، در خطّ مساوی با بدن شریف، از سمت راست و یا چپ، نصوص وارده، مختلف است و معنای واضحی به دست نمی‌دهد.

۱۱ - و پشت سر إمام نیز نماز بگزار! زیرا که روایات صحیحه و غیر صحیحه، در استحباب این مکان به صراحت دلالت دارند.

۱۲ - و فرق میان این مشاهد و قبور إمامان با سایر قبور مردم، مانند نور تجلّی خدا بر فراز کوه طور؛ روشن است.

۱۳ - و بنابراین اهتمام کردن و رفتن برای نماز در پهلوی این قبور شریفه، مستحبّ است و مطلوب؛ و ما را بدان خوانده‌اند؛ و هر چه به قبر نزدیکتر نماز گزاردن، بلکه چسبیدن به قبر، مطلوب‌تر و پسندیده‌تر است.

۱۴ - و در اینکه قبور را قبله قرار ندهید، اگر چه منعی وارد شده است؛ و لیکن چنان قدرتی ندارد که بتواند اذن و اجازه صریحی که از طرف شارع رسیده و شنیده شده است را از بین ببرد و برطرف کند.»

نماز گزاردن در کنار قبر امام معصوم، از کعبه

و بنابراین قبور امامان حکم مسجد را دارد؛ بلکه از افضل مساجد است؛ زیرا همینطور که در بیت سوّم و چهارم دیدیم، شرافت هر مسجدی که در دنیا ساخته شود، به واسطه خون معصومی است که در آنجا ریخته و به درجه شهادت فائز گردیده است، و در قرون و تمادی زمان‌های پیشین این امر واقع شده است؛ و خداوند به برکت آن خون اینجا را معبد پاک و پاکیزه برای ذکر خود نموده است؛ گرچه بنای مسجد بعد از گذشتن سالهای متمادی باشد.

و چون این قاعده و ناموس کلی در هر مسجدی هست؛ گرچه ما صاحب آن خون را ندانیم و نشناسیم؛ پس این شاهد متبرکّه ائمه علیهم السّلام که صاحبانش معین و مشخص است که در مقام عالی‌تر از همه معصومین دوران‌های گذشته و زمان‌های سالفه‌اند؛ ببینید چقدر مزیت و فضیلت دارد.

و اما گفتار او در بیت ششم: **وَمِنْ حَدِيثِ كَرَبَلَا وَالْكَعْبَةِ - لِكَرَبَلَا بَانَ عَلُو الرُّتْبَةِ ظَاهِرًا** اشاره است به حدیثی که ابن قولویه در کتاب جلیل و نفیس «کامل الزیارات»، از پدرش، از سعد بن عبد الله، از ابی عبد الله الرّازی، از حسن بن

علی بن ابی حمزّه، از حسن بن محمد بن عبدالکریم ابی

علی، از مفضل بن عمر، از جابر جعفی روایت می کند

که: قال: قال أبو عبد الله عليه السلام للمفضل:

كَمْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟

قُلْتُ: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي! يَوْمٌ وَ بَعْضُ يَوْمٍ آخِرًا! قَالَ:

فَتَزُورُهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ! قَالَ: فَقَالَ: أَلَا أُبَشِّرُكَ؟ أَلَا

أَفْرَحُكَ بِبَعْضِ ثَوَابِهِ؟

«که او گفت: حضرت صادق علیه السلام به

مفضل گفتند: چقدر منزل تو با قبر حسین علیه

السلام فاصله دارد؟ گفت: پدرم و مادرم فدایت

شود؛ یک روز و مقداری از روز دیگر! حضرت

گفتند: آیا حسین را زیارت می کنی؟ گفت: آری!

حضرت گفتند: آیا می خواهی من ترا به بعضی

از ثواب های آن بشارت دهم، آیا می خواهی ترا

بدان مسرور و خشنود سازم؟»

من گفتم: آری فدایت شوم! حضرت گفتند:

چون یک نفر از شما در مقدمات سفر کربلا افتد؛

و در تجهیز آن برآید، و آماده گردد؛ فرشتگان

سماوی بدین جهت به همدیگر بشارت

می دهند؛ و چون سواره و یا پیاده از منزلش بیرون

آید؛ خداوند چهار هزار ملک از ملائکه خود را

بر او می گمارد؛ تا بر او صلوات بفرستند تا به قبر

حسین علیه السلام برسد.

در اینجا حضرت دستور، و کیفیت دخول، و

متن زیارت را بیان می‌کند؛ و پس از تمام شدن زیارت

می‌گویند: ثُمَّ تَمْضِي إِلَى صَلَوَتِكَ. وَ لَكَ بِكُلِّ رَكْعَةٍ

رَكَعَتِهَا عِنْدَهُ كَثَوَابٍ مَنْ حَجَّ أَلْفَ حِجَّةٍ وَاعْتَمَرَ أَلْفَ

عُمْرَةٍ، وَ أَعْتَقَ أَلْفَ رَقَبَةٍ، وَ كَانَتْهَا وَقَفَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَلْفَ

مَرَّةٍ مَعَ نَبِيِّ مُرْسَلٍ - الْحَدِيثُ^۱.

«و پس از آن برای خواندن نمازت رهسپار

می‌شوی! و از برای تو، به پاداش هر رکعت نماز

که در نزد حسین بخوانی، ثواب کسی را می‌دهند

که: هزار مرتبه حج،

^۱ «کامل الزیارات»، از ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۷؛ و مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار»، در کتاب «مزار»، از طبع کمپانی، ج ۲۱، ص ۱۴۶ و ۱۴۷ و از طبع حروفی ج ۱۰۱ ص ۸۲ از ابن قولویه روایت کرده است. و مرحوم شیخ عبدالحسین امینی تبریزی، صاحب «الغدیر»، در تعلیقه آن گفته است: ظاهراً کلمه مفضل در خطاب حضرت، اشتباه است، یا از راویان و یا از ناسخان این اشتباه رخ داده است؛ و صحیح جابر است، همچنان که در مزار کبیر مشهدی با اسناد خود روایت کرده است؛ و در آن مفضل نیست؛ و همچنین در روایت ابن طاوس در کتاب «مزار» او، از جابر آورده، و مخاطب به خطاب اوست.

و هزار مرتبه عمره، انجام داده باشد؛ و هزار بنده آزاد کرده باشد؛ و گویا هزار بار در معرکه جهاد در راه خدا با پیغمبر مرسلی، برای جهاد قیام کرده است - تا آخر حدیث.

نهی عمر از گریه بر میت

عجیب اینجاست که عامّه بر سنت و عمل عُمَر، اُمور خود را پایه گذاری می کنند؛ و افعال او را، اصول عملیه برای افعال خود به شمار می آورند؛ گرچه بعد از آن عمل، رسول خدا او را نهی کرده باشند؛ و یا امیرالمؤمنین علیه السّلام او را بر اشتباه خود واقف ساخته باشند. گویا عامّه سنت و عمل وی را بر سنت و عمل رسول خدا مقدّم می دارند؛ و این مصیبتی بزرگ است که با هیچ منطق و برهان، و با هیچ طرز تفکیری، جز جمود و رکود و تعصّب کورکورانه، و به تعبیر قرآن مجید: بر حَمِیتِ جاهلی، جور و درست در نمی آید. و این حقیقت در لابلای بسیاری از احکام در فقه عامّه مشهود است.

از جمله در مورد گریستن بر میت است که رسول خدا اِذْن داده، و گریستن را رحمت شمرده، و فقط شکایت و گلایه از خدا را جایز ندانسته است؛ ولی عمر از گریه نهی می کرده؛ و بر سر زنان و اقربای میت که در فوت عزیز خود

می گریسته‌اند؛ شلاق می زده است. و از جمله
جواز متعه زنان، و متعه در حج است.

گفتار عمر به حجر الأسود: لا تضرّ و لا تنفع

حاکم در «مُستدرک» با سند متصل خود

أبوهارون عبّدی، از أبوسعید خُدَریّ روایت کرده

است که گفت: ما با عمر بن خطّاب، حجّ به جای

آوردیم. چون در طواف داخل شد، رو به حَجْرُ الْأَسْوَدِ

نمود، و گفت: إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّكَ حَجْرٌ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ! وَ

لَوْ لَا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَبْلَكَ

مَا قَبَّلْتُكَ! ثُمَّ قَبَّلَهُ.

«من می دانم که تو سنگی هستی که نه ضرری

می رسانی؛ و نه منفعتی می دهی! و اگر هر آینه

من نمی دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلّم ترا می بوسید؛ من هم ترا نمی بوسیدم! و

سپس آن را بوسید.»

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: بَلَى يَا أَمِيرَ

الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّهُ يَضُرُّ وَيَنْفَعُ!

«در این حال علی بن ابی طالب به او گفت:

آری! ضرر می رساند، و منفعت می دهد!»

عمر گفت: به کدام دلیل؟ علی بن ابی طالب

گفت: به کتاب خداوند تبارک و تعالی!

عمر گفت: این در کجای کتاب خداوند

است؟ علی بن ابی طالب گفت: خداوند عز و

جل می گوید:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ
ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا
بَلَىٰ. خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ وَ مَسَحَ عَلَيَّ ظَهْرَهُ فَقَرَّرَهُمْ بِأَنَّهُ

الرَّبُّ وَ أَنَّهُمُ الْعَبِيدُ وَ أَخَذَ عُهُودَهُمْ وَ مَوَاقِفَهُمْ وَ كَتَبَ

ذَلِكَ فِي رَقٍّ وَ كَانَ لِهَذَا الْحَجَرِ عَيْنَانِ وَ لِسَانٌ.

فَقَالَ لَهُ: افْتَحْ فَاكًا! قَالَ: فَفَتَحَ فَاهُ فَأَلْقَمَهُ ذَلِكَ

الرَّقِّ؛ وَ قَالَ: أَشْهَدُ لِمَنْ وَ أَفَاكًا بِالْمُؤَافَاةِ يَوْمَ

الْقِيَامَةِ؛ وَ إِنِّي أَشْهَدُ لَسَمِيعَتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ:

يُؤْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْحَجَرِ الْأَسْوَدِ لَهُ لِسَانٌ ذَلِقٌ

يَشْهَدُ لِمَنْ يَسْتَلِمُهُ بِالتَّوْحِيدِ.

فَهُوَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! يَضُرُّ وَ يَنْفَعُ!

«و ای پیامبر ما! یادآور وقتی را که پروردگار

تو، از پشت فرزندان آدم، ذریّه و نسل آنها را

برگرفت؛ و آنها را بر خودشان گواه گرفت که آیا

من پروردگار شما نیستم؟! همه گفتند: آری ما به

۱ «آیه ۱۷۲، از سوره ۷: أعراف»: و تتمه آن این است: شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ

الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. و در متن کتاب، ترجمه این فقره نیز آورده شد.

ربوبیت و خداوندی تو گواهی می‌دهیم! برای
آنکه در روز قیامت نگوئید: ما از این موضوع
(عرفان و توحید خداوند) غافل بودیم.

خداوند آدم را خلق کرد؛ و بر پشت او دست
مالید؛ و آنها را به اقرار و اعتراف داشت که
اوست پروردگار و بس؛ و ایشان همگی بندگان
او هستند؛ و عهدها و پیمان‌ها را از ایشان گرفت؛
و آن را در کاغذی نوشت؛ و از برای این سنگ
دو چشم و یک زبان بود.

خداوند به او گفت: دهانت را باز کن! حَجْرُ
الْأَسْوَدِ دهان خود را باز نمود؛ و خداوند آن کاغذ
پیمان و عهد را در دهان او افکنده و به او خورانید
و به او گفت: هر کس به دیدار تو با ایمان به خدا
و وفای به عهد او آمده است؛ تو درباره او در روز
قیامت گواهی بده که: به دیدار من با ایمان به خدا
و وفای به عهد او آمده

است؛ و به درستی که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت: در روز قیامت حَجْرُ الْأَسْوَدِ را می آورند، در حالی که زبانی گویا و تیز و فصیح دارد؛ و شهادت دهد برای هر کس که او را استلام کرده و بوسه نموده است اِقْرَارًا بِوَحْدَانِيَّةِ اللَّهِ که این کس مؤمن و موحد است.

و بنابراین حَجْرُ الْأَسْوَدِ ضرر می رساند؛ و

منفعت می رساند.

فَقَالَ عُمَرُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَعِيشَ فِي قَوْمٍ لَسْتُ

فِيهِمْ يَا أَبَا حَسَنِ!

^۱ «مستدرک»، ج ۱، ص ۴۵۷ و ص ۴۵۸. این جمله را نیز در «تاریخ دمشق» جلد امیرالمؤمنین، جزء ۳ ص ۳۹ حدیث ۱۰۷۰ آورده است و تمام این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد امیرالمؤمنین (ع)، جزء سوم، ص ۴۰ حدیث ۱۰۷۳ آورده است و در پایان آن دارد که عمر گفت: لا بقیت فی قوم لست فیهم أباحسن! و یا آنکه گفت: لا عشت فی قوم لست فیهم أباحسن!

و ابن شهر آشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۲، ص ۴۹۴ از «إحياء العلوم» غزالی این روایت را به همین کیفیت نقل کرده است، و در پایان آن دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: فهو يشهد للمؤمن بالوفاء و يشهد على الكافر بالجحود قيل فذلك قول الناس عند الاستلام: اللهم! إيماناً بك، و تصديقاً بكتابتك، و وفاءً بعهدك، «بنابراین، حجر الأسود بر له مؤمن شهادت بر ایمان و اقرار و اعتراف می دهد؛ و بر علیه کافر شهادت به انکار می دهد؛ و گفته شده است: از همین جهت است که مردم هنگام دست کشیدن به حجر الأسود می گویند: بار پروردگارا ما ایمان به تو داریم؛ و کتاب تو را تصدیق می کنیم؛ و به عهد تو وفا می نمایم.» این خبر را أبوسعید خدری روایت کرده است؛ و در روایت شعبه، از قتاده، از انس این طور وارد است که: امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر گفتند: لا تقل ذلك! فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما فعل فعلا و لا سن سنة إلا عن أمر الله، نزل علی

«در این حال عمر گفت: من پناه می‌برم به خدا که در گروهی زندگی کنم؛ که ای ابوالحسن تو در میان آنها نباشی!»

این حدیث را صاحب «تشید المطاعن»: علامه

میر محمد قلی از کتاب «الْبُدُورُ السَّافِرَةُ فِي الْأُمُورِ

الْآخِرَةِ»^۱ تألیف جلال الدین سیوطی، در باب

شهادت أمکنه از ابوسعید خدری روایت می‌کند؛

و پس از آن گوید: فقیه ابواللیث در کتاب «تنبیه

الْغَافِلِينَ» روایت کرده است از ابوهارون عبّدی از

ابوسعید خدری رضی الله عنهما که ما با عمر بن

خطّاب در ابتدای خلافتش حجّ کردیم. و سپس

داستان داخل شدن عمر را در طواف و مکالمه عمر

و جواب امیرالمؤمنین را نقل می‌کند؛ و به دنبال آن

آورده است که: امیرالمؤمنین به عمر گفتند:

حکمه. «این سخن را مگو! زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم کاری را انجام نمی‌دهد؛ و سنتی را دائر نمی‌کند، مگر به واسطه امر خداوند؛ و آن حضرت طبق حکم خدا آن دستور را صادر می‌کند.»

^۱ در هامش کتاب آورده است که: نسخه البُدُور السَّافِرَةُ در کتابخانه جناب مصنّف اعلی الله مقامه موجود است؛ و سه تا نسخه دیگر آن هم دیده شده است.

وَلَوْ أَنَّكَ الْقُرْآنَ وَ عَلِمْتَ مَا فِيهِ مَا أَنْكَرْتَ عَلَيَّ!

«و اگر تو قرآن خوانده بودی؛ و آنچه در آنست دانسته

بودی؛ در مقام انکار و خلاف من بر نمی آمدی!»

عمر گفت: ای ابوالحسن تأویل این آیه از

کتاب خدا چیست؟ حضرت آیه **وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ**

مِنْ بَنِي آدَمَ را تا آخرش برای او خواندند؛ آنگاه

گفتند: چون ذریه بنی آدم، اقرار بر عبودیت

نمودند؛ خداوند اقرار ایشان را در کاغذی

نوشت؛ و پس از آن این سنگ را فراخواند؛ و آن

نامه را در دهانش انداخت تا بخورد.

فَهُوَ أَمِينٌ اللهُ فِي هَذَا الْمَكَانِ يَشْهَدُ لِمَنْ وَأَفَاهُ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

«بنابراین حجر الأسود در این مکان (زاویه

کعبه) امین خداوند است؛ و برای کسی که با

ایمان به خدا و وفای به عهد او، او را دیدار کند؛

او در روز قیامت شهادت می دهد.»

عمر گفت: يَا أَبَا الْحَسَنِ لَقَدْ جُعِلَ بَيْنَ ظَهْرَانِكُمْ

مِنَ الْعِلْمِ غَيْرُ قَلِيلٍ! «ای ابوالحسن! در میان شما علم

سرشاری قرار داده شده است!»

و همچنین محمد بن یوسف شامی در کتاب

«سَبِيلُ الْهُدَى وَالرَّشَادِ» که مشهور به «سیره

شامیه» است، از خجندی در کتاب «فَضَائِلُ مَكَّةَ»،

و از أبو الحسن القَطَّان در کتاب «الطُّوَالَات» و از حاکم و بیهقی^۱ در «شُعَب» از اَبُوسَعِيد خُدْرِيّ رضی الله تعالی عنه، عین عبارات این حدیث را که ما از حاکم آوردیم؛ روایت کرده است.^۱

و نیز ابن ابی الحدید^۲ و سیّد هاشم بحرانی از او^۳ و بیهقی^۴ این داستان را روایت کرده‌اند.

و علامه امینی در «الغدیر»، علاوه بر مصادر مذکوره، از ابن جوزی^۵ در سیره عمر ص ۱۰۶، و از ازرقی^۶ در «تاریخ مکه» همچنان که در «عُمْدَة» ذکر کرده است، و از قسطلانی^۷ در «إرشاد السّاری»، ج ۳ ص ۱۹۵، و از عینی^۸ در «عُمْدَة القاری» ج ۴ ص ۶۰۶ با دو عبارت، و از سیوطی^۹ در «جامع کبیر» همچنان که در «ترتیب» آن ج ۳ ص ۳۵ نقلاً از خُجَنْدِيّ در «فضائل مکه»، و از أبو الحسن قَطَّان در «طُّوَالَات». و از ابن حِبَّان، و از أَحْمَد زَيْنِي دَخْلَان در «فتوحات إسلامیّه»، ج ۲، ص ۴۸۶، روایت نموده است.^{۱۰}

^۱ «تشید المطاعن»، ج ۲، ص ۵۵۶ تا ص ۵۵۸ از طبع افست طبع هند.

^۲ «شرح نهج البلاغه»، طبع افست بیروت، ۴ جلدی، دار المعرفة دار الکاتب العربی، دار إحياء التّراث العربی، ج ۳، ص ۱۲۲.

^۳ «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ۵۳۳، حدیث بیست و سوّم از طریق عامّه.

^۴ «السنن الکبری»، ج ۵، ص ۷۵، کتاب الحجّ، باب تقبیل الحجر، صدر روایت را آورده است.

^۵ «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۰۳، شماره ۸.

بخاری و مسلم، مناقب امیرالمؤمنین علیه

السّلام را از روایات حذف می‌نمایند

این روایت را بُخاریّ با یک سند، و مُسَلِّم با چهار سند روایت کرده‌اند؛ ولی از شدّت عناد و لجاج، ذیل آن را که راجع به اعتراض امیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر است و جواب آن حضرت را حذف کرده‌اند^۱ و ما در موارد بسیاری در فقه و سیره می‌بینیم که: آنچه را که راجع به فضیلت و منقبتی از امیرالمؤمنین علیه السّلام و یا از اهل بیت باشد، روایت را تقطیع نموده؛ آنچه راجع به فقه است آورده‌اند؛ و آنچه اثبات منقبت می‌کند حذف کرده‌اند.

و از اینجا به دست می‌آوریم که: این دو کتاب بخصوصهما، مبنای روایات خود را بر تمویه و دغل‌کاری و حیل و حذف گذارده؛ و حقیقت امر را إرائه نمی‌دهند؛ فلهدا در نزد حکّام و امرای جائر عامّه، و در نزد عوام کالأنعام آنها مزیت و رجحانی دارند.

^۱ «صحیح بخاری»، طبع بولاق، ج ۲، ص ۱۵۱، کتاب الحجّ، باب تقبیل الحجر، و «صحیح مسلم»، طبع دار إحياء التّراث العربی، بیروت، با تحقیق محمّد فؤاد عبد الباقي، ج ۲، ص ۹۲۵، باب ۴۱ از کتاب حجّ، حدیث ۲۴۸ تا ۲۵۱.

اما بسیاری از عامّه از حق نمی‌گذرند؛ و روایات را آن‌طور که رسیده بیان می‌کنند؛ و تقطیع و حذف نمی‌نمایند؛ همچون نسائی، و أحمد حنبل، و ابن ابی‌الحدید، و سیوطی، و بیهقی، و حاکم، و حسکانی، و ابن مغزلی، و ابراهیم بن محمد حمّوئی، و از جمله ایشان است: حافظ ابوالمؤید موفق بن أحمد بگریّ مکی حنفی، معروف به أخطب خوارزم، متولد در ۴۸۴، و متوفی در ۵۶۸ که کتاب «مناقب» او در خصوص فضائل و محامد امیرالمؤمنین علیه السلام از نفایس کتب به شمار می‌آید؛ و مصدر برای روایاتی است که اعیان از خاصّه و عامّه از او روایت می‌نمایند. در آخر «مناقب» سه قصیده غرّاء از او، در مدح مولی الموالی طبع نموده‌اند که هر کدام حاوی مطالبی عالی است.

قصیده شیوای خوارزمی؛ و روایت او درباره

امیرالمؤمنین علیه السلام

و ما اینک در اینجا چند بیتی را ملفّقا از قصیده

اول او ذکر می‌نمائیم:

۱ - «آیا هیچ دو چشم تو، جوانمردی را مانند
أبوتراب دیده است که: در محراب عبادت، مرد
رزمنده و جنگنده باشد؟»

۲ - خداوند فیضش را بر أبوتراب بریزد که او
شیر بیشه شجاعت و رزم بود؛ و زینت محراب
عبادت.

۳ - او شمشیرزنی بود که شمشیرهایش
همچون تیر شهاب، رونده و نافذ و آتش‌زا بود.
او طعام‌دهنده‌ای بود که ظرف‌ها و کاسه‌های
طعامش به وسعت حوض‌ها بود.

۴ - حَقّاً و حَقِيقَتاً پيغمبر شهري بود براي علمي که داشت؛ و عَلِيّ هادي نسبت به آن شهر، مانند دري بود که بايد وارد شد.

۵ - اگر عَلِيّ نبود، عمر از هيچ مشکلي بيرون نمي آمد؛ و هيچ جواب راست و درستي را ارائه نمي کرد.

۶ - در فضل و شرف علي که محقّ است و راه يافته به عرفان و اَسرارِ اِلَهِيّه، هيچکس شک نمي کند مگر شخص گمراه و دغل پيشه و خيال اُنديشه.

۷ - مولاي ما عَلِيّ مرتضي، براي دوستان خود همچون عسل شيرين است؛ و براي دشمنان همچون عصاره تلخ و جانکاه درخت صاب.

۸ - حَقّاً و حَقِيقَتاً عَلِيّ وصي رسول خدا، موضع اَسرار اوست؛ در وقتي که رسول خدا دهانه و افسار به دهان مرکب خود زد و آماده سفر شد.

۹ - حَقّاً و حَقِيقَتاً وصي که برادر رسول خدا: حضرت مصطفي است؛ در دوران کودكي دامان خود را به لهو و لعب و بازي نيالود.

۱۰ - از براي عَلِيّ، مناقب و فضائلي است که در آن فضائل مدح من فقط به ناحيه اي از آن رسيده است و اَکثر آنها در پشت پرده مخفي است.

۱۱- ای کسی که مرا به عشق و محبت علیّ،
عتاب می‌نمائی؛ من از روی صدق و خلوص
عشق خود را زیاد می‌کنم؛ تو هم عتابت را
طولانی کن.

۱۲ - اگر أسباب سعادت حُجَّت و برهانی باشد؛ بنابراین عشق و محبَّت به علیّ از وثیق‌ترین و اکیدترین أسباب است.

۱۳ - من با نظمی که در مدیح علیّ سرودم؛ بازماندگان خود را از حُلّه‌های زیبا پوشاندم که تا مرور دهور و کرور باقی خواهد ماند.

۱۴ - من دو حَسَن او (حسن و حسین او را) و علیّ را و فاطمه را دوست دارم؛ و عاشقم از روی حقّ و حقیقت؛ و وصیّت و سفارش می‌کنم که أعقاب و بازماندگان من نیز عشق آنها را در سر پیورانند و به محبّت ایشان خود را بیارایند.»
در اینجا این بحث را با ذکر روایت مُسنّدی از همین عالم جلیل عامی مذهب: موفّق بن أحمد خوارزمی خاتمه می‌دهیم.

او گوید: خبر داد به من، حافظ أبوالعلاء حسن بن أحمد عطار همدانی، و إمام أجلّ نجم الدّین أبومنصور محمّد بن حسین بن محمّد بغدادی، او گفت: خبر داد به من شریف إمام أجلّ نور الهدی أبوطالب حسین بن محمّد بن علیّ زینی، از إمام محمّد بن أحمد بن علی بن حسن بن شاذان، که حدیث کرد برای من سهل بن أحمد از أبوجعفر محمد بن جریر طبری از هناد بن سریّ از محمّد بن هشام از سعید بن أبی سعید، از محمّد بن منکدر، از

جابر که او گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ لَمَّا خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ دَعَاهُنَّ فَأَجَبْنَهُ فَعَرَضَ عَلَيْهِنَّ نُبُوتِي وَوَلَايَةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَبِلَتَاهُمَا. ثُمَّ خَلَقَ الْخَلْقَ وَفَوَّضَ إِلَيْنَا أَمْرَ الدِّينِ. فَالسَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ بِنَا وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ بِنَا؛ نَحْنُ الْمُحِلُّونَ لِحَلَالِهِ وَالْمُحَرِّمُونَ لِحَرَامِهِ.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

چون خداوند آسمانها و زمین را بیافرید؛ آنها را بخواند، آنها جواب خدا را دادند. خداوند نبوت مرا و ولایت علی بن ابی طالب را بر آنها عرضه کرد. آنها قبول کردند و پذیرفتند؛ و پس از آن مخلوقات را بیافرید؛ و امر دین خود را به ما تفویض کرد؛ بنابراین سعید و خوشبخت کسی است که به ما سعید می گردد؛ و شقی و بدبخت کسی که به ما شقی می گردد. ما هستیم که حلال خدا را حلال می شماریم، و حرام خدا را حرام می شماریم.»^۱

^۱ «مناقب» خوارزمی، از طبع سنگی ص ۸۰، و از طبع حیدریه نجف، ص

درس یکصد و شصت و یکم تا یکصد و
شصت و پنجم: قضایای شگفت‌انگیز امیر
المؤمنین علیه السلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و به نستعین و صلی الله علی محمد و آله

الطّاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین

من الآن إلى قیام یوم الدّین؛ و لا حول و لا قوّة

إلّا بالله العلیّ العظیم.

قال الله الحکیمُ فی کتابه الکریم

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ
فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَدَّكُرُ إِلَّا أُولُو
الْأَلْبَابِ^۱.

«خداوند به هر کس که بخواهد؛ حکمت را

می دهد. و کسی که به او حکمت داده می شود؛

تحقیقاً به او خیر کثیری داده شده است. و این

مطلب را در نمی یابند مگر صاحبان خرد و عقل.»

معنای حکمت که در قرآن کریم وارد شده

است

حضرت اُستادنا العلامة در «تفسیر» گفته اند:

حِكْمَةٌ با کسره حاء، بر وزن فِعْلَةٌ برای بیان نوع است؛

که دلالت دارد بر نوع معنی. و بنابراین معنای حکمت،

نوعی از اِتقان و محکم کردن است؛ و یا نوعی از امر

^۱ «آیه دویست و شصت و نهم از سوره بقره: دوّمین سوره از قرآن کریم.»

محکم متقن که در آن رخنه و شکاف و فتوری یافت
نمی‌شود. و غالباً در استعمالات، به معلومات عقلیّه
حقّۀ صادقۀ که أبداً قابل بطلان و کذب نیست؛ گفته
می‌شود. و بنابراین حکمت عبارت است از قضایای
حقّۀ مطابق واقع از آن جهت که سعادت انسان را
شامل است، مانند معارف حقّۀ إلهیّه در مبدأ و معاد، و
معارفی که حقایق عالم طبیعت را از آن جهت که با
سعادت بشر مساس دارد روشن می‌کند، مانند حقایق

فطریّه که اساس تشریحات دینیّه و احکام الهیّه هستند.^۱

و بر همین اصل است که حکمای الهی گفته‌اند:

الْحِكْمَةُ هُوَ الْعِلْمُ بِحَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ عَلَى قَدْرِ الطَّاقَةِ
الْبَشَرِيَّةِ «حکمت عبارت است از علم به حقایق اشیاء،

به قدر طاقت و ظرفیت بشر.» و یا گفته‌اند: الْحِكْمَةُ

صَيْرُورَةُ الْإِنْسَانِ عَالِمًا عَقْلِيًّا مُضَاهِيًا لِلْعَالَمِ الْخَارِجِيِّ

«حکمت آنست که دانش انسان به پایه‌ای برسد، که

همانند موجودات عالم خارج، انسان در ذهن و قوای

عقلیه و تفکیر و مشاهدات قلبیه؛ عالمی از معلومات

گردد.»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ طبق

آیات شریفه قرآن مجید، معلّم حکمت به اُمَّت

بوده‌اند؛ و یگانه شاگرد این مکتب، حضرت مولی

الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام است که آن قدر

از حکمت سرشار بود که در بعضی از مواقع خود

رسول خدا به تعجب می‌آمدند؛ و از وفور علم و

درایت او مبتهج و مسرور می‌شدند. چنانکه در

^۱ «تفسیر المیزان»، ج ۲، ص ۴۱۸.

«مسند» أحمد حنبل با سلسله سند متصل خود، روایت کرده است؛ از حمید بن عبد الله بن یزید مدنی که: إِنَّهُ ذُكِرَ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَضَاءُ قَضَى بِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَعْجَبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْحِكْمَةَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ.^۱

«چون در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، قضاوتی را که امیرالمؤمنین علیه السلام در موردی نموده بودند؛ بازگو شد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شگفت درآمدند و گفتند: حمد و سپاس از آن خداوندی است که حکمت را در ما اهل بیت قرار داد.»

و خوارزمی: موفق بن أحمد، با سند متصل خود روایت کرده است، از زید العمی، از ابوصدیق ناجی، از ابوسعید خدری که او گفت: قَالَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ أَفْضَى أُمَّتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.^۲

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: به درستی که راستین ترین و استوارترین اُمَّت من

۱. «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۵۲۸ به ترتیب حدیث شماره ۳ و ۱، از طریق عامه. و حدیث دوم را از طریق دیگر از عامه در ص ۵۲۹ شماره ۱۴ از خوارزمی روایت می کند.

۲ همان

در قضاوت علی بن ابی طالب است.»

و همچنین خوارزمی با سند متصل خود

روایت کرده است از سلمان، از رسول

خداصلی الله علیه و آله و سلم که گفت:

أَعْلَمُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ^۱.

«داناترین و دانشمندترین اُمَّت من پس از من

علی بن ابی طالب است.»

تا دل انسان منور به نور خدائی نشود و به
أسرار عالم خارج مطلع نگردد؛ و واقعیت ملکی
و ملکوتی را آنچنان که باید درنیابد؛ و ادراک
نکند؛ نمی تواند حکم به حق در تمام امور بنماید؛
و قضاوت به حق در تمام مسائل و موارد بکند.
خداوند سبحانه و تعالی به حضرت داود علی
نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام، خطاب می کند
که:

يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا الْحِسَابَ^۲.

«ای داود! ما تو را در روی زمین خلیفه و
جانشین و نماینده خود نمودیم، و بنابراین در
میان مردم به حق حکم کن! و از هوی پیروی
مکن! زیرا که هوای نفس تو را از راه خدا گمراه
می کند. و حقا آن کسانی که از راه خدا گمراه
شده اند، از برای ایشان عذاب شدیدی است، به

^۱ همان کتاب، حدیث شماره ۲.

^۲ «آیه ۲۶، از سوره ۳۸: ص.»

عَلَّتْ أَنْكِهَ رَوْزِ حِسَابٍ رَا فَرَامُوشِ كَرْدِه‌آند.»

در اینجا می‌بینیم خداوند حکم به حقّ را مترتّب بر خلافت نموده است؛ و تا این خلافت إلهیه متحقّق نگردد؛ حکم به حقّ صادر نمی‌شود. و هر کس از خلافت إلهیه سرپیچد؛ و از هوای نفس اماره متابعت کند، گم و گمراه می‌شود؛ و دریچه‌ای از عالم نور به سوی وی گشوده نخواهد شد، زیرا نسیان و فراموشی خدا و روز قیامت، راهی است ضدّ راه خلافت إلهیه که لازمه‌اش بیداری و هشیاری و تنبّه و عرفان و تعهّد و مسئولیت و عمل بر طبق برنامه عبودیت است.

علم أمير المؤمنين عليه السلام همانند آدم بود،

و پیامبر او را افضای امت دانست

روایات و احادیثی که از طریق خاصّه و عامّه،

در تفرّد أمير المؤمنين عليه السلام، در

قضاوت و حکم به حقّ و سرشاری او در علم و عرفان است، تحقیقاً قابلِ اِحْصَاءِ نیست.

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام می گویند: لَيْسَ أَحَدٌ يَقْضِي بِقَضَاءٍ يُصِيبُ فِيهِ الْحَقُّ إِلَّا مِفْتَاحَهُ قَضَاءُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

«هیچکس نیست که قضاوتی و حکمی بنماید، که در آن حکم و قضاوت به حقّ و واقعیت برسد؛ مگر آنکه کلید آن قضاوت و حکم، قضاوت و حکم علیّ علیه السّلام است.»

از کتاب «فضائل الصّحابة» ابومظفر سمعانی، از عبد الرحمن بن ابی قبیصة، از پدرش، از ابن عباس، روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: عَلِيٌّ أَقْضَى أُمَّتِي فَمَنْ أَحَبَّنِي فَلْيَحِبَّهُ فَإِنَّ الْعَبْدَ لَا يَنَالُ وَلَايَتِي إِلَّا بِحُبِّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

«علیّ در میان تمام اُمّت من، قضاوتش صحیحتر و استوارتر است؛ پس کسی که مرا دوست دارد، باید او را دوست داشته باشد، چون بنده به ولایت من نمی رسد مگر از راه محبّت علیّ علیه السّلام.»

^۱ «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ۵۲۹، حدیث شماره ۱۵، از عامّه. و در دنبال این حدیث سید هاشم بحرانی گوید: ابن بطریق در «مستدرک» گفته است: این حدیث را أحمد بن حنبل از سه طریق، و مسلم در «صحیح» خود از یک طریق روایت کرده است.

و از «مسند» أحمد حنبل با سند متصل خود از

یحیی بن سعید، از مسیب روایت است که كَانَ عُمَرُ
يَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

«روش و دأب عمر این بود که: در مشکله‌ای

که پیش می‌آمد؛ و امیرالمؤمنین علیه السَّلَام

نبودند؛ به خدا پناه می‌برد.»

و از موفق بن أحمد خوارزمی با سند متصل

خود، از یحیی بن سعید از مسیب، روایت است که:

سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ لَا تُبِقِنِي لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا ابْنُ

- أَبِي طَالِبٍ [عَلَيْهِ السَّلَام] حَيًّا.^۲

«از عمر شنیدم که می‌گفت: بار پروردگار

من! مرا در مشکله‌ای که پیش آید؛ و پسر

أبو طالب نباشد؛ زنده مگذار!»

و نیز از خوارزمی، با اسناد خود از أَبُو دَرْدَاءِ،

روایت می‌کند که می‌گفت: عُلَمَاءُ سَهْ نَفَرْنَا:

مردی در شام است؛ و مراد از او خودش بوده

است؛ و مردی در کوفه است یعنی عَبْدُ اللَّهِ بْنُ

مَسْعُودٍ؛ و مردی در مدینه است؛ یعنی عَلِيٌّ. آن

^۱ «غایة المرام»، ص ۵۳۰ حدیث شماره اول، از عامه. و «تاریخ دمشق»، ج

۲ از مجلد امیرالمؤمنین علیه السَّلَام ص ۳۹، حدیث ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳.

^۲ «غایة المرام»، ص ۵۳۱ و ۵۳۲، حدیث شماره دوازدهم از عامه.

که در شام است در بعضی از مسائل رجوع می‌کند به آن که در کوفه است؛ و آن که در کوفه است رجوع می‌کند به آن که در مدینه است؛ و آن که در مدینه است به هیچکس رجوع نمی‌کند و مسئله‌ای را از کسی نمی‌پرسد.

و نظیر این احادیث بسیار است که از عامّه وارد شده است و آنها را ابراهیم بن محمد حمّوئی در «فرائد السمطین» آورده است.^۱

حَاكِم حَسْكَانِيٍّ، وَ جَلَالَ الدِّينِ سَيُّوْطِيٍّ بِأَسْنَدٍ مُتَّصِلٍ خَوْصًا رَوَايَتِ مُوَدَّعَانِدٍ أَسْنَدِ أَبِي رَاشِدِ حَبْرَانِيٍّ، أَسْنَدِ أَبِي حَمْرَاءَ، أَسْنَدِ أَبِي حَمْرَاءَ كَمَا قَالَ: رَسُوْلُ خَدَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ، وَ إِلَى نُوحٍ فِي فَهْمِهِ، وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ، وَ إِلَى يَحْيَى فِي زُهْدِهِ، وَ إِلَى مُوسَى فِي بَطْشِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.^۲

«کسی که بخواهد به آدم نگاه کند در علم او؛ و به نوح در فهم و درایت او؛ و به ابراهیم در بردباری و صبر او؛ و به یحیی در زهد او، و به موسی

^۱ «غایة المرام»، ص ۵۳۳ حدیث شماره بیستم از عامّه و مضمون این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد امیر المؤمنین جزء دوّم ص ۵۱ در حدیث ۱۰۸۶ آورده است.

^۲ «شواهد التنزیل»، ج ۱، ص ۷۹ و ص ۸۰ حدیث ۱۱۷ و «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۵۵.

در گرفتن و به شدت کوبیدن و خرد کردن او؛ پس باید نگاه کند به عَلِيُّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ.»

و نیز سیوطی، از ابوراشد حمّانی، از ابوهارون عبدی، از ابوسعید خدری روایت کرده است که او گفت:

كُنَّا حَوْلَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:
فَأَقْبَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ، فَأَدَامَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ النَّظَرَ إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ
إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَإِلَى نُوحٍ فِي حُكْمِهِ، وَإِلَى إِبْرَاهِيمَ
فِي حِلْمِهِ؛ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.^۱

«ما دور تا دور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودیم که ناگاه علی بن ابی طالب روی آورد. در این حال رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یک نگاه طولانی و درازی به وی کرد و گفت: هر کس بخواهد به آدم در علمش، و به نوح در حکمش، و به ابراهیم در حلمش نظر افکند؛ باید به این مرد نظر افکند. و الله اعلم.»

علوم أميرالمؤمنين عليه السلام، قابل قیاس با

علوم جميع مردم نیست

ابن عساکر با دو سند متصل خود روایت

^۱ «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۵۶.

می کند از ابن شَبْرَمَه که او می گفت:

مَا كَانَ أَحَدٌ يَقُولُ عَلَى الْمِنْبَرِ: «سَلُونِي» [عَنْ] مَا

بَيْنَ اللَّوْحَيْنِ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ [عَلَيْهِ السَّلَام] حَيًّا.^۱

«هیچ فردی از افراد بشر در فراز منبر نگفت:

از من پرسید از آنچه ما بین دو لوح است؛ مگر
علی بن ابی طالب.»

و مراد از دو لوح، لوح محفوظ و لوح محو و
اثبات است؛ یعنی عالم قضاء کلیه و حتمیه الهیه،
و عالم تقدیر و قضاء جزئیة الهیه؛ یعنی از تمام
وقایع ما کان و ما یکون الی یوم القیمة؛ و از عالم
ملکوت اعلی و ملکوت سفلی.^۲

و نیز با سند متصل خود از سعید بن مسیب
روایت کرده است که او گفت:

^۱. «تاریخ دمشق»، مجلد ترجمة الإمام علی بن ابی طالب أمير المؤمنين (ع)،
ج ۳، ص ۲۳ و ص ۲۴ حدیث شماره ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶.
^۲ و ممکن است مراد از لوحین، دو جلد طرفین قرآن باشد چون در قدیم،
قرآن را در روی کاغذهای ضخیم و بزرگ به صورت ورق و ورق می نوشتند،
آنگاه دو عدد قطعه سنگ و یا دو قطعه تخته چوب به شکل لوح در این
طرف و آن طرف آن می گذاردند؛ و این دو لوح حافظ محتوای خود در
درون بود. و شاهد بر این معنی، روایتی است که ابونعیم در «حلیة الاولیاء»
ج ۱ ص ۶۷ ذکر می کند که: أمير المؤمنين عليه السلام بعد از رحلت رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: أقسمت - أو حلفت - أن لا أضع ردائی
عن ظهري حتى أجمع ما بين اللوحين؛ فما وضعتُ ردائی عن ظهري حتى
جمعتُ القرآن. «من سوگند یاد کردم که: ردای خود را از پشتم برندارم تا
زمانی که آنچه در میان دو لوح است، جمع کنم. بنابراین من ردایم را از
پشتم نیفکنم تا وقتی که قرآن را جمع کردم.»

لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: «سَلُونِي» إِلَّا عَلِيًّا^١.

«هیچ یک از اصحاب رسول الله صلی الله علیه

و آله و سلم نگفتند: سلونی مگر علی.»

و نیز با سند متصل خود از عمیر بن عبد الله

روایت می کند که او گفت: خَطَبَنَا عَلِيُّ بْنُ

أَبِي طَالِبٍ [عَلَى مَنْبَرِ الْكُوفَةِ؛ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي

قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي! فَيِنَّ الْجَنِينِ مِنِّي عِلْمٌ جَمًّا^٢.

«علی بن ابی طالب در بالای منبر کوفه برای

ما خطبه خواند؛ و در آن خطبه گفت: ای مردم!

پرسید از من قبل از آنکه مرا در میان خود نیابید!

بدانید که در میان دو پهلوی من علم فراوان و

سرشاری انباشته شده است!»

و نیز با سند متصل خود، از ضحاک، از ابن

عبّاس روایت کرده است که او گفت: قُسِّمَ عِلْمُ النَّاسِ

خَمْسَةً أَجْزَاءٍ؛ فَكَانَ لِعَلِيِّ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ أَجْزَاءٍ؛ وَ لِسَائِرِ

النَّاسِ جُزْءٌ؛ وَ شَارَكَهُمْ عَلِيٌّ فِي الْجُزْءِ؛ فَكَانَ أَعْلَمَ بِهِ

^١ «تاریخ دمشق»، مجلد ترجمه الإمام علی بن ابی طالب أمير المؤمنين (ع)،

ج ٣، ص ٢٣ و ص ٢٤ حدیث شماره ١٠٤٣ و ١٠٤٤ و ١٠٤٥ و ١٠٤٦.

^٢ همان

مِنْهُمْ. و عن سعيد بن جبیر عن ابن عباس:

قَالَ: إِنَّا إِذَا ثَبَتْنَا لَنَا الشَّيْءَ عَنْ عَلِيٍّ؛ لَمْ نَعْدِلْ بِهِ إِلَى

غَيْرِهِ.^۱

«علوم تمام افراد بشر به پنج قسمت تقسیم شده است: تنها برای علیّ چهار قسمت از آن است؛ و برای سایر مردم یک قسمت، و در عین حال علیّ در آن یک قسمت نیز با مردم شریک است؛ و از آنها نیز أعلم است.»

«و از سعید بن جبیر، از ابن عباس روایت است که گفت: برای ما چنانچه مطلبی و حکمی از علیّ مسلم شود، که از اوست؛ أبدا عدول به غیر آن نمی‌نمائیم.»

و نیز با سند متصل خود از عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: إِذَا بَلَّغْنَا شَيْءًا تَكَلَّمْنَا بِهِ عَلَى مَنْ فُتِيَ أَوْ قَضَاءٍ وَ ثَبَتَ؛ لَمْ نُجَاوِزْهُ إِلَى غَيْرِهِ.^۲

«چون به ما برسد که علی در فتوائی و یا در قضائی سخنی گفته است؛ و این مطلب مسلم شود، ما از سخن او عدول به غیر او نمی‌کنیم.»

^۱ . «تاریخ دمشق»، مجلد امیرالمؤمنین علیه السّلام جزء سوّم، ص ۴۵ و ص ۴۶ حدیث شماره ۱۰۷۴ تا ۱۰۷۷.

^۲ همان

و نیز با سند خود آورده است که عِکْرَمَه از ابن

عَبَّاس حدیث می‌کرد که او می‌گفت: إِذَا حَدَّثَنَا ثِقَّةٌ

عَنْ عَلِيٍّ يَقِينًا لَا نَعْدُوهَا.^۱

«زمانی که مرد موثقی از علیّ برای ما حدیثی

بیان کند؛ و بر گفتار او قطع

^۱ همان

حاصل شود، ما از حدیث علی تجاوز نمی کنیم.»

ما در همین مجلد از امام شناسی در درس

۱۵۳ تا درس ۱۵۶ آوردیم که: روایات متواتری

معنی وارد است بر آنکه رسول خدا فرمود: **أَنَا مَدِينَةُ**

الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا و بنابر تفسیر آیه مبارکه قرآن که:

وَ اتُّوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا مراد از ابواب، ائمه طاهرین

و در رأس آنها امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم

أجمعین هستند که فقط و فقط باید از ایشان أخذ

علم نمود، و بدان علم عمل کرد. ایشانند که

آبشخوار آب صافی و گوارا و مفیدند؛ و اما أخذ علم

از دیگران، أخذ علم نیست، أخذ جهل و گمراهی و

غی و ضلالت است، أخذ صدید و قیح و چرک

دوزخ است. این گونه أخذها نه تنها آدمی را سیراب

نمی کند؛ بلکه به مرض و تشنگی و صداع او

می افزاید؛ تا او را بکشد.

خطبه نهج البلاغه در لزوم پیروی از ابواب

مدینه علم

حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه

أفضل صلوات المصلّین در «نهج البلاغه»

می فرمایند:

وَ نَاطِرُ قَلْبِ اللَّيْبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمْدَهُ؛ وَ يَعْرِفُ

غَوْرَهُ وَ نَجْدَهُ.

دَاعِ دَعَا؛ وَ رَاعِ رَعَى؛ فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي
وَ اتَّبِعُوا الرَّاعِي!

قَدْ خَاضُوا بِحَارِ الْفِتَنِ، وَ أَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ
السُّنَنِ. وَ أَرَزَا الْمُؤْمِنُونَ وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ.
نَحْنُ الشُّعَارُ وَ الْأَصْحَابُ وَ الْخَزَنَةُ وَ الْأَبْوَابُ.

لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا. فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ
غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا.

(مِنْهَا) فِيهِمْ كَرَائِمُ الْقُرْآنِ، وَ هُمْ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ،
إِنْ نَطَقُوا صِدْقًا وَ إِنْ صَمَتُوا لَمْ - يُسَبِّقُوا.

فَلْيَصْدُقْ رَائِدُ أَهْلِهِ! وَ لِيَحْضِرْ عَقْلَهُ، وَ لِيَكُنْ مِنْ
أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ وَ إِلَيْهَا يَنْقَلِبُ. فَالِنَّاظِرُ
بِالْقَلْبِ الْعَامِلُ بِالْبَصْرِ يَكُونُ مُبْتَدَأَ عَمَلِهِ أَنْ يَعْلَمَ
أَعْمَلُهُ عَلَيْهِ أَمْ لَهُ؟!!

^۱ آرَزُ يَارِزُ بِا كَسْرُهُ رَاءَ فِي مِضَارِعِ أَيْ انْقَبَضَ وَ ثَبَتَ، وَ أَرَزَتْ الْحَيَّةُ: لِأَذَتْ
بِجُحْرِهَا وَ رَجَعَتْ إِلَيْهِ. ابْنُ أَثِيرٍ فِي «نَهَائِهِ»، ج ۱، ص ۲۴ كَوَيْدٌ: فِي حَدِيثِ
أَمَدِهِ اسْت: إِنَّ الْإِسْلَامَ لِيَارِزُ إِلَى الْمَدِينَةِ كَمَا تَأْرِزُ الْحَيَّةُ إِلَى جُحْرِهَا. يَعْنِي
«إِسْلَامٌ مِنْ زَهْرٍ كُوشِةٍ وَ كِنَارٍ مَجْتَمَعٍ فِي شُورٍ وَ فِي مَدِينَةٍ مَتَمَكِّنٍ فِي كَرْدَدٍ؛ هَمَانٌ
طُورٌ كَمَا مَارَ خُودًا رَاجِعًا فِي كَنْدٍ وَ بِهِ سُورَاخٌ خُودٌ فِي خَزْدٍ.»

فَإِنْ كَانَ لَهُ مَضَى فِيهِ، وَ إِنْ كَانَ عَلَيْهِ وَقَفَ عَنْهُ.
 فَإِنَّ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ، فَلَا
 يَزِيدُهُ بَعْدَهُ عَنِ الطَّرِيقِ إِلَّا بُعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ. وَالْعَامِلُ
 بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ.
 فَلْيَنْظُرْ نَازِرًا أَسَائِرُ هُوَ أَمْ رَاجِعٌ. وَاعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ
 ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَى مِثَالِهِ، فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ، وَ
 مَا خَبَثَ ظَاهِرُهُ خَبَثَ بَاطِنُهُ. وَ قَدْ قَالَ الرَّسُولُ
 الصَّادِقُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
 الْعَبْدَ وَ يُبْغِضُ عَمَلَهُ، وَ يُحِبُّ الْعَمَلَ وَ يُبْغِضُ بَدَنَهُ.
 وَ اعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ نَبَاتًا وَ كُلُّ نَبَاتٍ لَا غِنَى
 بِهِ عَنِ الْمَاءِ، وَالْمِيَاهُ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا طَابَ سَقِيُّهُ طَابَ
 غَرَسُهُ وَ حَلَّتْ ثَمَرَتُهُ، وَ مَا خَبَثَ سَقِيُّهُ خَبَثَ غَرَسُهُ وَ
 أَمَرَتْ ثَمَرَتُهُ.^۱

«و مرد عاقل و خردمند با دیده چشم دل
 خود، عاقبت کار خود را می بیند؛ و نشیب و فراز
 خود را درمی یابد. دعوت کننده ای دعوت کرد، و
 رعایت کننده ای دعوت وی را رعایت نمود
 (کنایه از رسول خدا و خود آن حضرت است)
 پس شما گوش به کلام دعوت کننده فرا دارید؛ و
 بشنوید و اطاعت کنید، و از رعایت کننده او

^۱ «نهج البلاغه»، خطبه ۱۵۲، از طبع مصر و تعلیقه عبده، ص ۲۷۸ تا ص

پیروی نمائید!

آن جماعت در دریا‌های فتنه‌ها فرو رفتند؛ و بدعت‌ها را گرفتند؛ و سنت‌ها را ترک کردند. و مؤمنان به انزوا و گوشه‌نشینی کشیده شدند؛ و گمراهان و تکذیب‌کنندگان به نطق و سخن درآمدند. مائیم نزدیکترین افراد به رسول خدا، همانند لباس زیرین او که بر بدنش مُلصق و متصل است؛ و مائیم أصحاب رسول خدا، و مائیم خزانه‌داران وحی و احکام و اسرار رسول خدا، و مائیم درهای ورود به رسول خدا؛ هرگز در خانه‌ها داخل نشوند مگر از درهای آنها، زیرا که هر کس در خانه‌ها داخل شود از غیر درهای آنها، دزد نامیده می‌شود!

(و از این خطبه است) درباره اهل بیت رسول خدا، آیه‌های کریمه قرآن نازل شده است؛ و ایشانند گنجهای خداوند رحمن. اگر لب به سخن بگشایند، راست می‌گویند؛ و اگر ساکت بمانند، کسی نمی‌تواند از ایشان پیشی گیرد و سخنی بگوید. (یعنی مقام متانت و رصانت آنها به قدری است که حتی در حال سکوت

هم، در مقابل آنها سخن صحیح و استواری
معقول نیست؛ و لهذا کسی را جرأت بر کلام نیست.)
اینک شخص رائد که از جانب قافله و قبیله
در بیابان برای جستجوی آب و گیاه می‌رود، که
قافله را خبردار کند؛ باید در وقت بازگشت خود،
به أهلش راست بگوید؛ و عقل و فهم خود را
إحضار کند (یعنی شما که از شهرهای مختلف
در اینجا گرد آمده، و خطبهٔ مرا می‌شنوید؛ در
حکم رائدی می‌باشید که از طرف قومش، برای
طلب حقیقت و معنویت آمده است؛ شما در
وقت مراجعت به قوم و قبیلهٔ خود، راست
بگوئید؛ و آنچه از ما می‌بینید بدون کم و زیاد بیان
کنید!)

و باید از فرزندان آخرت باشد این شخص
رائد؛ زیرا که از آنجا آمده است؛ و بدانجا منقلب
می‌شود و برمی‌گردد.

بنابراین کسی که با چشم دل إدراک می‌کند و
با چشم سر به کار می‌افتد، و وارد عمل می‌شود،
در ابتدای عمل خود باید بداند و بفهمد که: آیا
این عمل او بر ضرر اوست یا به منفعت او؟ اگر
عملش به نفع او باشد، به کار خود ادامه دهد؛ و
اگر بر ضرر او باشد؛ باید توقّف کند و دست
نگهدارد، زیرا که عمل‌کنندهٔ بدون علم همچون

رونده‌ای است در غیر راه مقصود؛ که هر چه بیشتر برود و زیادتر راه طی کند، بُعد و دوری او از راه مقصود، موجب زیادی بُعد او از نیاز و احتیاج او می‌گردد. أمّا کسی که با علم و بینش عمل کند، مانند کسیست که در راه واضح حرکت نموده، به مقصد و مقصود می‌رسد. اینک باید شخص حرکت‌کننده، نظر کند و ببیند که: آیا به سوی مقصد می‌رود؛ و یا در جهت عکس مقصد و مقصود گام برمی‌دارد، و بازگشت می‌کند؟

بدان که برای هر ظاهری یک مثال و مُشابهی در باطن آنست. آنچه ظاهرش نیکو و پاکیزه باشد، باطنش نیکو و پاکیزه است. و آنچه ظاهرش پلید و زشت باشد، باطنش پلید و زشت است.

و حقّاً رسول خدا که صادق است - درود باد بر او و بر آل او - گفته است: خداوند چه بسا بنده‌ای را دوست دارد، ولی عمل وی را مبعوض دارد؛ و چه بسا عمل وی را دوست دارد؛ و خود او را مبعوض دارد.

و بدان که هر عملی نباتی دارد که بدان وسیله
رُشد می‌کند؛ و هر نبات و رشد کرده‌ای از آب
بی‌نیاز نیست. و آبها مختلف می‌باشند. هر نباتی
که آب به آن خوب برسد، و آبش خوب باشد؛
کشت آن نبات نیکو و پاکیزه است، و میوه آن
شیرین است. و هر نباتی که آب و آبیاری آن
خوب نباشد، و خراب و زشت باشد، کشت آن
نیز پلید و خراب است، و میوه آن تلخ است.»

حضرت در این خطبه می‌فرماید، مخالفین ما
که ضالّین و مکذّبین هستند؛ جلو افتادند و
جلودار دسته و قافله شدند؛ و مؤمنان ناچار در
کُنج تنهائی و غربت خزیدند، تربیتی که آنها مردم
را می‌نمایند؛ تربیتی است ناشی از نفوس خبیثه
ایشان که به ضلالت و تباهی می‌کشد؛ و
استعدادها را ضایع و خراب می‌نماید؛ همچون
آب عفن و شور و تلخی که به زراعت دهند؛
ثمره آن فاسد و خراب می‌شود. ای مردم! مائیم
آل محمد که قرآن درباره ما نازل شده است!
مائیم که علم ما صافی و بی‌غلّ و غشّ است؛ و
از معدن نور و تجرّد و عرفان است! اگر شما از
این علم متابعت کنید، عمل شما صحیح و شما
را به مقصد می‌رساند؛ و اگر نکنید عمل شما
باطل و شما در ضدّ راه مقصود به حرکت آمده؛
و روز به روز از مقصود دورتر خواهید شد؛ و

پیوسته در جهت عکس راه سعادت گام
برمی‌دارید؛ و هیئات آنکه بوئی از وجدان و
إنصاف و حقیقت و عبودیت و ایثار و عرفان و
توحید به مشام شما خورد.

ای مردم هر کس علم را از غیر ما بیاموزد؛
مانند کسی است که از دیوار و بام - بدون در آن
- وارد خانه شود. چنین کسی دزد به شمار
می‌آید؛ نه طالب علم. او را می‌گیرند، و زندان
می‌کنند، و دستش را می‌برند، و ابدأ و ابدأ از
بهره‌ها و مزایای درون خانه متمتع نخواهد شد.

ابن اَبی الحدید^۱ در شرح این خطبه گفته
است: مراد از خَزَنَه و أَبْوَاب که آن

^۱ محدث قمی در «الکنی و الألقاب» طبع صیدا، ج ۱، ص ۱۸۵ در ترجمه او
گوید: عزّ الدین عبد الحمید بن محمّد بن محمّد بن حسین بن اَبی الحدید
مدائنی فاضل اَدیب مورّخ حکیم شاعر، شارح «نهج البلاغه»، و صاحب
«قصائد سبع» مشهوره، معتزلی مذهب بوده است؛ همان طور که خودش در
یکی از قصائدش در مدح اَمیرالمؤمنین علیه السّلام گوید:

و رأيتُ دين الاعتزال وإنّني * أهوى لأجلك كلّ من يتشيع

تولدش در اول ذوالحجّه سنه ۵۸۶ در مدائن و وفاتش در بغداد سنه ۶۵۵
بوده است، و آیه الله علامه حلّی به واسطه پدرش از او روایت می‌کند.
و در «ریحانة الأدب»، ج ۷، ص ۳۳۳ تا ص ۳۳۵ او را شافعی مذهب و در
اصول معتزلی می‌داند؛ و از موالیان اهل بیت عصمت و طهارت شمرده
است؛ و شرح «نهج البلاغه» او از نفیس‌ترین شروح است و چون این شرح
خاتمه یافت آن را توسط برادرش: موفق الدین أحمد برای کتابخانه وزیر
روشن ضمیر ابن العلقمی هدیه فرستاد، و از طرف آن وزیر علم دوست و
دیانت تخمیر به صله و انعام یک اسب، و یک خلعت فاخر و صد هزار دینار
(طلای مسکوک هجده نخودی) مفتخر گردید.

حضرت خودش را خزانۀ دار و دَرِ ورودی به حرم خدا و رسول خدا شمرده است؛ ممکن است خزانۀ علم و أَبْوَابِ عِلْمِ باشد؛ به جهت گفتار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأُيُوبَهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ».

و گفتار دیگر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درباره او که خَازِنُ عِلْمِي «علی گنج آور و خزینۀ کننده علم من است.» و دربار دیگر گفته است: عَيْبَةُ عِلْمِي «علی صندوق علم من است.»

و ممکن است مراد آن حضرت خزینۀ دار بهشت، و درهای بهشت باشد. یعنی کسی داخل بهشت نمی گردد مگر به ولایت ما برسد؛ زیرا درباره علیّ خیر مشهور و شایع و مستفیض آمده است که: إِنَّهُ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ يَعْنِي: «حَقًّا عَلِيٌّ قَسَمْتُ كُنْدَةَ آتَشِ وَبَهْشْتِ اسْت.»

و أَبُو عُبَيْدَةَ هَرَوِيُّ در کتاب «جَمْعُ بَيْنِ الْغَرِيبِينَ» گفته است: جماعتی از ائمه عربیت این کلام را بدین گونه تفسیر کرده اند که: چون دوستدار علیّ از اهل بهشت است؛ و دشمن علیّ از اهل آتش است؛ گویا علیّ به این اعتبار قسمت کننده آتش و بهشت است. أَبُو عُبَيْدَةَ

می گوید: أمّا غیر این جماعت می گویند: علیّ با
نفس خود در حقیقت و واقع امر قسمت کننده
آتش و بهشت است. گروهی را داخل در بهشت
می کند؛ و گروهی را داخل در جهنّم.

ابن اَبی الحدید می گوید: این معنای اَخیر را
که اَبُو عُبَید آورده است، مطابق اَخباری است که در
این باب وارد شده است؛ علیّ به آتش می گوید: هَذَا
لِی

فَدَعِيهِ! وَ هَذَا لَكَ فَخْذِيهِ!

«این ولیّ و دوستدار من، از برای من است؛
او را واگذار! و این از برای توست؛ او را بگیر!»
و سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام بیان کرده
است که در خانه‌ها نمی‌توان داخل شد مگر از
درهای آنها.

خداوند تعالی می‌گوید: **وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا
الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَ أَتُوا
الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا.**^۱

«نیکی و خوبی آن نیست که شما در خانه‌ها
از پشت آنها وارد شوید! و لیکن نیکی و کار
صواب برای کسی است که تقوای الهی را پیشه
سازد؛ و در خانه از درهای آنها وارد شوید!»
و پس از این علیّ علیه السّلام گفته است:
کسی که در خانه‌ها از غیر در آنها داخل شود؛
دزد نامیده می‌شود. و این گفتار حقّ است ظاهراً
و باطناً. أمّا ظاهراً به علّت آنکه کسی که خود را
از دیوارهای خانه‌ها بالا بکشد تا بخواهد به
سقف برسد؛ دزد نامیده می‌شود. و أمّا باطناً به
علّت آنکه کسی که طلب علم نماید از غیر استاد
مُحَقِّق؛ از درش وارد نشده است؛ پس او

^۱ آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره.

شبيه‌ترین کسی به دزد است.^۱

بیست و چهار خبر از ابن ابی الحدید در

فضائل اختصاصی امیرالمؤمنین علیه السّلام

ابن ابی الحدید در اینجا فصل مُشبعی از «مناقب» و «محامد» و «فضائل» امیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر کرده است؛ و بسیاری از احادیث مسلّمه‌ای را که راجع به آن حضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است نیز آورده است؛ و ما گرچه بسیاری از این احادیث را در طیّ دورهٔ امام‌شناسی آورده‌ایم؛ و روی آن بحث نموده‌ایم؛ و لیکن چون او تمام آنها را در اینجا جمع نموده و دسته کرده، و به بیست و چهار روایت متقن از مصادر سنّی مذهب روایت کرده است؛ سزاوار است ما نیز عین مطالب او را، و پس از آن این بیست و چهار حدیث نفیس را عیناً بیاوریم؛ و به ترجمهٔ آن بدون شرح اکتفا کنیم. او این‌طور ذکر کرده است:

^۱ «شرح نهج البلاغه»، طبع دار احیاء الکتب العربیّة با تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم، ج ۹، ص ۱۶۴ تا ص ۱۶۶.

ذِكْرُ الْأَحَادِيثِ وَالْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِي فَضَائِلِ

«بدانکه أميرالمؤمنین علیه السلام اگر فرضاً به خود ببالد و فخر کند؛ و در شمردن مناقب و فضائل خود، با خصوص آن فصاحتی که خداوند تعالی به او عنایت نموده است، مبالغه کند؛ و تمام فصحای عرب بدون استثناء، در این تعریف و تحمید، با او همزبان شده و او را یاری و مساعدت کنند؛ مع ذلک به عُشری از اَعراب آنچه را که رسول راستگو صلوات الله علیه در امر او گفته و زبان گشوده است؛ نمی توانند برسند. و منظور من، اخبار و روایات شایعه و عامه‌ای که امامیه با آنها استدلال و احتجاج بر امامت وی می کنند؛ همچون حدیث غدیر، و حدیث منزله، و قصه براءت، و خبر مناجات، و قصه خیبر، و خبر دعوت عشیره به دارُ در مکه در ابتدای دعوت، و نحو ذلک نیست.

بلکه مقصود من، اخبار خاصه‌ایست که ائمه حدیث درباره او از رسول خدا روایت کرده‌اند: آن اخباری که اقلّ قلیل و کوچک‌ترین چیزی از آن درباره غیر او روایت نشده است، و من از آن روایات چیز کم و مختصری را بیان می‌کنم از آنچه را که علماء حدیث بیان کرده‌اند، آن علمائی که مُتَّهَم به تشیع و ولایت او نیستند و

بیشتر آنها قائل به تفضیل غیر او بر او می باشند؛
زیرا احادیث اینها درباره فضائل او سکون نفس
و آرامش می آورد که احادیث غیر آنها نمی آورد.

خبر اوّل: يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ زَيَّنَكَ بِزِينَةٍ لَمْ

يُزِينِ الْعِبَادَ بِزِينَةٍ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْهَا، هِيَ زِينَةُ الْأَبْرَارِ

عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى: الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا، جَعَلَكَ لَا تَرْزَأُ مِنَ

الدُّنْيَا شَيْئًا، وَلَا تَرْزَأُ الدُّنْيَا مِنْكَ شَيْئًا؛ وَوَهَبَ لَكَ

حُبَّ الْمَسَاكِينِ، فَجَعَلَكَ تَرْضَى بِهِمْ أَتْبَاعًا، وَيَرْضُونَ

بِكَ إِمَامًا.^۱

«ای علی! حقا خداوند ترا به زینتی زینت داده

است، که بندگان خود را به زینتی پسندیده تر از

این زینت در نزد او، زینت نداده است! این

زینت، زینت ابرار است نزد خدای تعالی: زهد

در دنیا. ترا طوری قرار داده است که چیزی از

دنیا را نمی گیری و به خود نمی بندی؛ و دنیا هم

چیزی از ترا نمی گیرد و به خود

^۱ «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۷۱ و أسد الغابة، ج ۴، ص ۲۳ با تتمه ای آورده
است.

نمی‌بندد، و خداوند به تو دوستی و محبت
مساکین را بخشیده است؛ و بنابراین ترا طوری قرار
داده است که می‌پسندی آنها پیروان تو باشند؛ و
مساکین نیز می‌پسندند که تو امام ایشان باشی!

این روایت را ابونعیم^۱ در کتاب معروف خود

^۱ در «الکنی و الألقاب»، ج ۱، ص ۱۵۹ آورده است، ابونعیم اصفهانی مصغراً حافظ احمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحق بن موسی بن مهران اصفهانی از اعلام محدثین و روات و اکابر حفاظ و ثقات است. از افاضل علماء اخذ علم نموده و افاضل علماء نیز از او أخذ کرده‌اند؛ کتاب «حلیة الأولیاء» از مصنّفات اوست و همان طور که ابن خلّکان گفته است: از بهترین کتاب‌ها به شمار می‌آید؛ و آن کتابی است که در میان اصحاب ما معروف است، و اخبار مناقب را از او نقل می‌کنند. و نیز از اوست کتاب «الأربعین» از احادیثی که درباره حضرت مهدی جمع کرده است و از مولی نظام الدین قرشی شاگرد شیخ بهائی نقل شده است که او شرح حال ابونعیم را در قسمت دوم از کتاب رجال خود به نام «نظام الأقوال» ذکر کرده است و نیز گفته است که من در اصفهان قبر او را دیدم که بر آن نوشته بود: قال صلّی الله علیه وآله وسلّم: مکتوبٌ علی ساق العرش لا إله إلاّ الله وحده لا شریک له، مُحَمَّدٌ بِنُ عَبْدِ الله صلّی الله علیه وآله وسلّم عبّدی و رسولی؛ أیدتُه بعلی بِنِ ابی طالب. رواه الشّیخُ الحافظُ المؤمنُ الثّقَةُ العدلُ ابونعیم أحمد بِنُ... إلخ..

و در «ریحانة الأدب»، ج ۷، ص ۲۸۵ گوید: نه تنها او را حافظ اصفهانی بلکه در کلمات بعضی از أجله به حافظ دنیا موصوف کرده و از اجداد مجلسی است. فقه و تصوّف را با حدیث توأم ساخت. به زعم «روضات» و «کشف الغمّة» و ابن شهر آشوب و بعضی دیگر، بلکه مشهور هم هست که عامی مذهب و از اهل سنّت و جماعت بوده است؛ لیکن به فرموده شیخ بهائی و میر محمد حسین خاتون آبادی و بعضی دیگر از أجله، شیعی مذهب بلکه به فرموده مجلسی از خلّصین شیعه بوده، و تشیّع او را به واسطه پدران خود اَباً عن جدّ از خودش نقل کرده، بلی از شدت تقیّه که در زمان او بوده تشیّع خود را از مخالفین مذهب کتمان می‌نموده است (و اهل البيت ادری بما فی البيت) - انتهى ملخصاً. ابونعیم در ترجمه حال امیرالمؤمنین علیه السّلام بدین عبارت مطلب را شروع می‌کند: علی بن ابیطالب و سیّد القوم، محبّ المشهود، و محبوب المعبود، باب مدینة العلم و العلوم، و رأس المخاطبات، و

به «حلیة الأولیاء» ذکر کرده

است؛ و أبو عبد الله أحمد بن حنبل در مُسْنَد خود این عبارت را اضافه دارد که:

**فَطُوبَى لِمَنْ أَحَبَّكَ وَ صَدَّقَ فَيْكَ! وَ وَيْلٌ لِمَنْ
أَبْغَضَكَ وَ كَذَّبَ فَيْكَ!**

«پس خوشا به حال آن که ترا دوست داشته باشد؛ و دربارہ تو تصدیق کند آنچه وارد شده است از آیات قرآن و گفتار جبرائیل و گفتار رسول خدا؛ و بدا به حال کسی که ترا مبعوض داشته باشد؛ و آنچه را دربارہ تو وارد شده است تکذیب نماید.»

**خبر دوّم: پیامبر به واردین از قبیله ثقیف
گفت: لَتَسْلِمُنَّ أَوْ لَأَبْعَثَنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلًا مِنِّي - أَوْ قَالَ:**

مستنبط الاشارات، رایة المهتدين، و نورالمطيعين، و ولیّ المتّقين، و إمام العادلين، أقدمهم إجابةً و ایماناً، و أقومهم قضیةً و إیقاناً، و أعظمهم حلمًا و أوفرهم علمًا علی بن أیطالب کرّم الله وجهه، قدوة المتّقين و زينة العارفين، المنبى عن حقائق التوحید، المشیر إلى لوامع علم التّفرید، صاحب القلب العقول، واللّسان السّئول، و الاذنّ الواعی، والعهد الوافی، فقاء عیون الفتن، و وقیّ من فنون المحن، فدفع الناکثین، و وضع القاسطین، و دمع المارقین، الأخیسین فی دین الله، الممسوس فی ذات الله. أقول: حافظ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ» گوید: کتاب «حلیة الاولیاء» را در زمان خود مصنّف به نیشابور بردند؛ و در آنجا به قیمت چهار صد دینار به فروش رفت؛ و حافظ سلفی گوید: مثل کتاب «حلیة الاولیاء» نوشته نشده است. تولد أبونعیم در اوایل غیبت کبری ۳۳۴ و یا ۳۳۶ در اصفهان و وفاتش در سنه ۴۰۱ و یا ۴۰۲ و یا ۴۱۵ و یا ۴۴۴ بوده و در قبرستان آب پخشان مدفون شده است.

عَدِيلَ نَفْسِي - فَلْيَضْرِبَنَّ أَعْنَاقَكُمْ وَ لَيْسَبِينَ ذُرَارِيَكُمْ،
وَ لِيَأْخُذَنَّ أَمْوَالَكُمْ.

«شما اسلام بیاورید؛ و گرنه می فرستم به
سوی شما مردی را که از من است - یا آنکه
گفت: همتای نفس من است - او البته گردن‌های
شما را می زند، و البته ذراری شما را اسیر می کند،
و البته اموال شما را أخذ می نماید.»

عمر می گوید: من هیچوقت تمنای امارت و
حکومت را ننمودم مگر آن روز؛ و سینه خود را به
جلو می دادم به امید آنکه رسول خدا بگوید: هُوَ هَذَا
آن مرد اینست! پیامبر روی خود را گردانید؛ و دست
علی را گرفت و گفت: هُوَ هَذَا مَرَّتَيْنِ آن مرد اینست؛
آن مرد اینست!

این حدیث را أحمد در «مُسْنَد» ذکر کرده
است، و أمّا در کتاب «فضائل علی» علیه السلام
این طور ذکر کرده است که رسول خدا گفت: لَتَتَّهِنَنَّ
يَا بَنِي وَ لَيْعَةَ^۱ أَوْ لِأَبْعَثَنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلًا كَنَفْسِي، يُمَضِي
فِيكُمْ أَمْرِي؛ يَقْتُلُ الْمُقَاتِلَةَ وَ يَسْبِي الذُّرِّيَّةَ!

«ای پسران ولیعه! شما از کردار خود پشیمان
می شوید و دست از کارت‌ان برمی دارید؛ و گرنه

^۱ بنو ولیعه، قبیله‌ای است از کنده.

برمی‌انگیزم به سوی شما مردی را که مانند جان
من است. امر مرا در میان شما جاری می‌کند؛ با
جنگجویان شما می‌جنگد؛ و ذریّه شما را اسیر
می‌کند.»

أبوذر می گوید: چیزی در این حال مرا به خود

متوجه نمود، و به ترس نینداخت؛ مگر سردی کف

دست عمر، که از پشت من بر کمر من نهاد، و گفت:

مَنْ تَرَاهُ يَعْنِي؟ «در نظر تو منظور پیامبر از این مرد

کیست؟!» أبوذر می گوید: إِنَّهُ لَأَيُّكُمْ! و إِنَّمَا يَعْنِي

خَاصِّفَ النَّعْلِ؛ وَ إِنَّهُ قَالَ: «هُوَ هَذَا».

«رسول خدا ترا قصد نکرده است؛ بلکه آن

کسی که نعل او را پینه می زند، قصد کرده است.

و گفته است: آن شخص، این مرد است.»

خبر سوّم: إِنَّ اللَّهَ عَهْدٌ إِلَىٰ فِي عَهْدًا؛

فَقُلْتُ: يَا رَبِّ بَيْنَهُ لِي!

قَالَ: اسْمَعْ! إِنَّ عَلِيًّا رَايَهُ الْهُدَىٰ؛ وَ إِمَامٌ

أَوْلِيَّائِي؛ وَ نُورٌ مِّنْ أَطَاعِنِي؛ وَ هُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلْزَمْتُهَا

الْمُتَّقِينَ؛ مَن أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي؛ وَ مَن أَطَاعَهُ فَقَدْ

أَطَاعَنِي!

فَبَشَّرَهُ بِذَلِكَ! فَقُلْتُ: قَدْ بَشَّرْتَهُ يَا رَبِّ!

فَقَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ فِي قَبْضَتِهِ؛ فَإِنْ يُعَذِّبْنِي

فَبِذُنُوبِي لَمْ يَظْلِمْ شَيْئًا؛ وَ إِنْ يُتِمَّ لِي مَا وَعَدَنِي فَهُوَ

أَوْلَىٰ. وَ قَدْ دَعَوْتُ لَهُ؛ فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ اجْعَلْ قَلْبَهُ وَاجِعًا

رَبِيعَةَ الْإِيمَانِ بِكَ!

قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ ذَلِكَ؛ غَيْرَ أَنِّي مُخْتَصَمٌ بِشَيْءٍ

مِنَ الْبَلَاءِ لَمْ أَخْتَصَّ بِهِ أَحَدًا مِنْ أَوْلِيَائِي!

فَقُلْتُ: أَخِي وَصَاحِبِي! قَالَ: إِنَّهُ سَبَقَ فِي

عِلْمِي أَنَّهُ لَمْ يُبْتَلِ وَ مُبْتَلَى^۱

«خداوند درباره علی به من وصیتی و

سفارشی نموده و به مطلبی خبر داده است. به

پیرو این سفارش، من گفتم: ای پروردگار من آن

را برای من روشن کن!

خداوند گفت: بشنو! حَقًّا و تحقیقاً علی لُوا

و پرچم هدایت است؛ و امام و پیشوای اولیای

من است؛ و نور کسی است که از من پیروی کند؛

و اوست کلمه من که از حقایق و سرائر آگاه؛ آن

کلمه‌ای که آن را ملازم مردمان باتقوی کرده‌ام.

کسی که وی را دوست بدارد حَقًّا مرا دوست

داشته است؛ و کسی که از او اطاعت کند حَقًّا از

من اطاعت کرده است.

^۱ «حلیة الاولیاء»، ج ۱، ص ۶۷ و در «مطالب السؤل»، ص ۲۱ از «حلیة
الاولیاء»، روایت کرده است، به همین عبارت مگر در این عبارت که بدین
صورت آورده است: إِنَّهُ سَيَخْصُّهُ مِنَ الْبَلَاءِ بِشَيْءٍ لَمْ يَخْصَّ بِهِ أَحَدًا مِنْ
أَصْحَابِي.

ای پیغمبر! تو علی را بدین مطالب بشارت
بده! پس از آن من گفتم: ای پروردگار من! من
او را بشارت دادم؛ به پیرو بشارت من، علی
گفت: من بنده خدا هستم و در کف دست و در
مشت مشیت و اراده او می باشم؛ اگر مرا عذاب
کند؛ به گناهان من مرا گرفته است؛ و ابداً به من
ستمی ننموده است؛ و اگر برای من آنچه را که
وعده نموده است، تمام کند و به طور کامل ایفا
نماید؛ باز هم خداوند به من سزاوارتر است از
من؛ و اوست صاحب ولایت من!

پیغمبر می گوید: من برای علی دعا کردم و
گفتم: بار پروردگارا! دل او را روشن کن؛ و بهار
و ربیع و طراوت او را، ایمان به خودت قرار ده!
خداوند گفت: من این را درباره علی کردم، و
لیکن من او را به گونه ای از بلایا و فتن و
امتحانات خود مبتلا می کنم که اختصاص به او
دارد؛ و هیچیک از اولیای خودم را بدین گونه از
بلایا اختصاص نداده ام!

من گفتم: بار پروردگارا، آخر علی برادر من
است؛ و همنشین و مصاحب من است! خداوند
گفت: این جریانات، قضائست که از علم من
گذشته است؛ و قابل تغییر نیست! علی با
ابتلائات شدید مواجه خواهد شد؛ و مردم نیز به
واسطه علی در ابتلائات و امتحانات شدید

خواهند افتاد.

این حدیث را ابونعیم حافظ در «حلیة الأولیاء»

از ابوبرزه أسلمی روایت کرده است؛ و سپس با سند

دیگری با عبارت دیگر از انس بن مالک آورده است

که: **إِنَّ رَبَّ الْعَالَمِينَ عَهْدَ فِي عَلِيٍّ إِلَيَّ عَهْدًا أَنَّهُ رَأَيْتُهُ**

الهُدَى، وَ مَنَارُ الْإِيمَانِ، وَ إِمَامُ أَوْلِيَائِي، وَ نُورُ جَمِيعِ مَنْ

أَطَاعَنِي، إِنَّ عَلِيًّا أَمِينِي غَدًا فِي الْقِيَامَةِ؛ وَ صَاحِبُ رَأْيَتِي،

بِيَدِ عَلِيٍّ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ رَحْمَةِ رَبِّي.

«حقاً و حقیقتاً پروردگار جهانیان درباره علی،

به من سفارش و توصیه‌ای نموده، و مطلبی را

إبراز کرده است که: اوست پرچم هدایت؛ و

مناره بلند نوربخش ایمان، و پیشوا و امام اولیای

من، و نور تمام کسانی که مرا اطاعت می‌کنند.

حقاً و حقیقتاً در فردای قیامت علی است امین

من، و صاحب لوای من؛ در دست علی است

کلیدهای خزینه‌های رحمت پروردگار من.

خبر چهارم: **مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ نُوحِ عَزْمِهِ،**

وَ إِلَى أَدَمَ فِي عِلْمِهِ، وَ إِلَى

إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ، وَ إِلَى مُوسَى فِي فِطْنَتِهِ، وَ إِلَى عِيسَى فِي زُهْدِهِ؛ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

«هر کس بخواهد نظر کند به نوح در عزم و اراده و تصمیمش، و به آدم در علم و دانشش، و به ابراهیم در صبر و بردباریش، و به موسی در فهم و زیرکی و سرعت درایتش، و به عیسی در زهد و بی‌رغبتی او به دنیایش؛ باید نظر کند به علی بن ابی طالب.»

این روایت را اَحْمَد در «مُسْنَد»، و بَيْهَقِي در «صَحِيح» خود آورده است.

خبر پنجم: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَحْيَى حَيَاتِي؛ وَ يَمُوتَ مَيَّتِي، وَ يَتَمَسَّكَ بِالْقَضِيبِ مِنَ الْيَاقُوتَةِ الَّتِي خَلَقَهَا اللهُ تَعَالَى بِيَدِهِ - ثُمَّ قَالَ لَهَا كُونِي فَكَانَتْ - فَلْيَتَمَسَّكَ بِوَلَاءِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

«کسی که خوشایند اوست همچون زندگی من زندگی کند؛ و همچون مردن من بمیرد؛ و چنگ زند به شاخه‌ای از یاقوتی که خداوند تعالی با دست خود آفریده است - و سپس به او گفته است: بوده باش! و آن شاخه بوده شده است - باید به ولاءِ علی بن ابی طالب چنگ زند.»

این روایت را حَافِظُ أَبُو نَعِيمٍ در کتاب «حِلْيَةُ الْأَوْلِيَاءِ» روایت نموده است؛ و أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ حَنْبَلٌ در دو کتاب خود: «مُسْنَد» و «فَصَائِلُ عَلِيٍّ»

بن ابی طالب» روایت کرده است. و عبارت أحمد
چنین است:

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَسَّكَ بِالْقَضِيبِ الْأَحْمَرِ الَّذِي
غَرَسَهُ اللَّهُ فِي جَنَّةِ عَدْنٍ بِيَمِينِهِ، فَلْيَتَمَسَّكَ بِحُبِّ عَلِيٍّ
بْنِ أَبِيطَالِبٍ.

«کسی که دوست دارد چنگ زند به شاخه

قرمزی که خداوند با دست راست خودش در

بهشت عدن کاشته است؛ باید به محبت علی بن

ابی طالب چنگ زند.»

خبر ششم: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ لَا أَنْ تَقُولَ

طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي فِيكَ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي ابْنِ مَرْيَمَ؛

لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا

أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ لِلْبَرَكَةِ.

«سوگند به آن که جان من در دست اوست،

اگر طوائفی از اُمت من درباره تو نمی گفتند آنچه

را که طائفه نصاری درباره پسر مریم می گویند؛

هر آینه امروز درباره

تو سخنی می‌گفتم که در اثر آن، تو از این پس بر هیچیک از جماعت مسلمانان عبور نمی‌کردی؛ مگر آنکه خاک زیر دو قدمت را برای برکت می‌گرفتند و می‌بردند.»

این حدیث را أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ در «مُسْنَد» ذکر کرده است.

خبر هفتم: چون روز عرفه سپری شد؛ در شب آن روز، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در میان مردم آمد و گفت: إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَاهَى بِكُمْ الْمَلَائِكَةَ عَامَّةً وَغَفَرَ لَكُمْ عَامَّةً؛ وَبَاهَى بِعَلِيٍّ خَاصَّةً؛ وَغَفَرَ لَهُ خَاصَّةً! إِنِّي قَائِلٌ لَكُمْ قَوْلًا غَيْرَ مُحَابٍ فِيهِ لِقَرَابَتِي: إِنَّ السَّعِيدَ كُلَّ السَّعِيدِ حَقَّ السَّعِيدِ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ مَوْتِهِ!

«حَقًّا خداوند به واسطه شما همگی، بر فرشتگان خود مباحات کرد؛ و شما همگی را مورد غفران و آمرزش خود نمود. و به واسطه علیؑ به خصوص بر فرشتگان مباحات کرد؛ و او را به خصوصه مورد غفران خود کرد. من راجع به علیؑ گفتاری را برای شما می‌گویم! و این گفتار بر اثر انتصار و جانب‌داری و مزیت اختصاصی نیست که خویشاوندی و قرابت من با علیؑ اقتضا کرده باشد: خوشبخت به تمام

معنی، و خوشبخت که انواع سعادت‌ها را در خود مجتمع ببیند، و خوشبخت آن که حق خوشبختی و واقعیت و حقیقت معنای آن در او متحقق باشد؛ کسی است که علی را در زمان حیات علی و پس از مرگ او دوست داشته باشد.»

این حدیث را أبو عبد الله أحمد بن حنبل در کتاب «فضائل علی علیه السلام» ذکر کرده است؛ و در «مسند» نیز آورده است.

خبر هشتم: روایتی است که أحمد بن حنبل در دو کتاب مذکور آورده است که:

أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَأَقُومُ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ فِي ظِلِّهِ؛ ثُمَّ أَكْسَى حُلَّةً. ثُمَّ يُدْعَى بِالنَّبِيِّينَ بَعْضِهِمْ عَلَى أَثَرِ بَعْضٍ. فَيَقُومُونَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ؛ وَيُكْسُونَ حُلَلًا؛ ثُمَّ يُدْعَى بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لِقَرَابَتِهِ مِنِّي وَ مَنَزَلَتِهِ عِنْدِي؛ وَ يُدْفَعُ إِلَيْهِ لِوَائِي لِوَاءَ الْحَمْدِ؛ أَدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ ذَلِكَ اللَّوَاءِ.

ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ: فَتَسِيرُ بِهِ حَتَّى تَقِفَ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ؛ ثُمَّ تُكْسَى

حُلَّةٌ وَ يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ الْعَرْشِ : نِعْمَ الْعَبْدُ أَبُوكَ
إِبْرَاهِيمُ! وَ نِعْمَ الْأَخُ أَخُوكَ عَلِيُّ! أَبْشِرْ فَإِنَّكَ تُدْعَى
إِذَا دُعِيتُ؛ وَ تُكْسَى إِذَا كُسِيتُ، وَ تَحْيَا إِذَا حَيِتُ!

«من اولین کسی هستم که در روز قیامت
خوانده می‌شوم؛ و در طرف راست عرش
خداوند، در سایه عرش می‌ایستم. و پس از آن
در برم حُلَّة بهشتی پوشانیده می‌شود. و سپس
پیغمبران بعضی از آنها به دنبال بعضی دیگر
خوانده می‌شوند؛ و آنها هم در جانب راست
عرش می‌ایستند؛ و در بر آنها حُلَّه‌های بهشتی
پوشانیده می‌شود. و سپس علی بن ابی طالب به
جهت قرابتی که با من دارد، و منزلت و مقامی که
در نزد من دارد خوانده می‌شود؛ و لواء من که
لواء حمد است به دست او داده می‌شود.

تمام پیغمبران: آدم و کسانی که پائین تر از او
هستند، همه در زیر آن لواء قرار می‌گیرند.

در این حال پیغمبر به علی گفتند: تو هم به
راه می‌افتی، تا در میان من و ابراهیم خلیل وقوف
می‌کنی! و در این موقعیت، یک حُلَّة بهشتی به تو
پوشانیده می‌شود؛ و یک منادی از عرش خداوند
ندا می‌کند:

چه خوب بنده‌ایست پدر تو ابراهیم! و چه
خوب برادری است برادر تو علی! ای علی!

بشارت باد بر تو! زیرا که تو خوانده می شوی
وقتی که من خوانده شوم! و پوشانده می شوی
وقتی که من پوشانده شوم! و زنده می شوی
وقتی که من زنده شوم.»

خبر نهم: يَا اَنْسُ اسْكُبْ لِي وَضُوءًا «ای انس

آب وضو برای من آماده کن.» سپس رسول خدا
برخواست، و دو رکعت نماز گزارد و گفت: اَوَّلُ مَنْ
يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْبَابِ اِمَامُ الْمُتَّقِينَ؛ وَ سَيِّدُ
الْمُسْلِمِينَ؛ وَ يَعْسُوبُ الدِّينِ؛ وَ خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ؛ وَ قَائِدُ
الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ.

«اولین کسی که بر تو از این در داخل
می شود، اما متقیان، و سیّد و سالار مسلمانان؛ و
رئیس و بزرگ امر دین؛ و خاتم وصیّین؛ و
پیشدار و رهبر و جلودار سفیدچهرگان است که
در پیشانی آنها، و در پاهای آنها از آثار درخشش
و نورانیت آب وضو، روشنی و تابندگی
پیدا است.»

انس می گوید: من با خودم گفتم: بار

پروردگارا! این مرد تازه وارد را مردی از

طائفة أنصار قرار بده!^۱ و این دعای خود را پنهان
داشتم. در این حال علیّ آمد رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلّم گفت: ای انس! چه کسی آمد؟!
من گفتم: علیّ آمد!

رسول خدا با بشاشت و خوشحالی
برخاست؛ و علیّ را در آغوش گرفت؛ و شروع
کرد عرق چهره علیّ را با دست خود مسح کردن
و دست مالیدن. در این حال علیّ گفت:
يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ أَلِكِ! لَقَدْ رَأَيْتُ
مِنْكَ الْيَوْمَ تَصْنَعُ بِي شَيْئًا مَا صَنَعْتَهُ بِي قَبْلُ!

«ای رسول خدا! درود و تحیّت خداوند بر تو
باد و بر آل تو باد! من از تو در امروز دیدم کاری
با من کردی که تا امروز به هیچ وجه نکرده
بودی!» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم
گفت:

وَمَا يَمْنَعُنِي وَ أَنْتَ تُؤَدِّي عَنِّي؛ وَ تَسْمِعُهُمْ
صَوْتِي؛ وَ تَبَيِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ بَعْدِي!^۲

^۱ چون انس بن مالک که خادم رسول الله بود، از انصار بود، و طبعاً
میخواست آن مرد واردی که چنین صفات عالی را دارد، از طائفة انصار
باشد.

^۲ «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۳ و ص ۶۴ و «فرائد السمطین»، و «مطالب
السؤل» ص ۲۱، و «غایة المرام»، ص ۱۶ و با سند دیگری در ص ۱۸. و نیز
در «تفسیر عیاشی»، ج ۲، ص ۲۶۲ و در «تفسیر برهان»، ج ۲، ص ۲۷۴ و
«بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۰ روایت کرده است.

«چه چیز مانع این گونه محبت و بشاشت و سرور من می گردد؛ در حالی که فقط تو هستی که بار رسالت و تعهد مرا ادا می کنی و به مردم می رسانی؟ و صدای مرا به مردم می شنوایی؟ و در آنچه پس از من اختلاف می کنند تو هستی که در موارد اختلاف حق مطلب را روشن می کنی؟ و برای آنها آشکارا می سازی؟»

و این حدیث را ابونعیم در «حلیة الأولیاء» روایت کرده است.

خبر دهم: اَدْعُوَالِی سَیِّدِ الْعَرَبِ عَلِیًّا «برای من

سید و سرور و سالار عرب: علی را بخوانید.»

عائشه گفت: اَلَسْتَ سَیِّدَ الْعَرَبِ «آیا تو سید و

سالار عرب نیستی؟!»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: اَنَا

سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعَرَبِ.

«من سیّد و سالار تمام اولاد آدم هستم؛ و

علیّ سیّد و سرور و سالار عرب است.»

چون علیّ را خبر کردند، و آمد؛ رسول خدا

فرستاد در پی انصار؛ و آنها به نزد پیغمبر آمدند

و به آنها گفت:

يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ! أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَا إِن تَمَسَّكُمْ

بِهِ لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا «آیا نمی‌خواهید من شما را بر چیزی

دلالت کنم که اگر بدان تمسک جوئید هیچگاه گمراه

نشوید؟!» انصار گفتند: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

هَذَا عَلِيٌّ فَأَحِبُّوهُ بِحُبِّي! وَ أَكْرِمُوهُ بِكَرَامَتِي! فَإِنَّ

جِبْرَائِيلَ أَمَرَنِي بِالَّذِي قُلْتُ لَكُمْ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.^۱

«این است علیّ! او را دوست داشته باشید، به

همان محبتی که به من دارید! و او را مکرّم و

معزز بدارید به همان کرامت و عزّتی که از من

دارید! حقّاً این مطلبی را که من برای شما گفتم؛

جبرائیل از خدای عزّ و جلّ به من امر نموده

است.»

این خبر را حافظ ابونعیم در «حلیة الأولیاء»

ذکر کرده است.

^۱ «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۳.

خبر یازدهم: مَرَحَبًا بِسَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ إِمَامِ

الْمُتَّقِينَ!

«آفرین به سید و سالار مؤمنان؛ و امام و پیشوای

متقیان». به علی گفتند: كَيْفَ شُكْرُكَ؟ «سپاس و

شکرانه تو در برابر این خطابی که با این ألقاب، پیامبر

أکرم صلی الله علیه و آله و سلم ترا مخاطب قرار داده

چیست؟»

علی علیه السلام گفت: أَحْمَدُ اللهُ عَلَى مَا

أَتَانِي؛ وَ أَسْأَلُهُ الشُّكْرَ عَلَى مَا أَوْلَانِي؛ وَ أَنْ يَزِيدَنِي

مِمَّا أَعْطَانِي.

«بر آنچه خداوند به من داده است، حمد او را

به جای می آورم؛ و بر نعمتی که به من داده است؛

از او می خواهم که شکر او را بگزارم؛ و نیز

می خواهم از آنچه به من عنایت فرموده است؛

زیادتر مرحمت نماید.»

این خبر را نیز صاحب «حلیه» آورده است.

خبر دوازدهم: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَ
يَمُوتَ مَمَاتِي وَ يَسْكُنَ جَنَّةَ عَدْنِ الَّتِي غَرَسَهَا رَبِّي
فَلْيُؤَالَ عَلِيًّا مِنْ بَعْدِي؛ وَلْيُؤَالَ وَلِيِّهِ؛ وَلْيَقْتَدِ بِالْأُئِمَّةِ مِنْ
بَعْدِي؛ فَإِنَّهُمْ عِترَتِي، خُلِقُوا مِنْ طِينَتِي، وَ رَزَقُوا فَهْمًا
وَ عِلْمًا. فَوَيْلٌ لِّلْمُكذِّبِينَ مِنْ أُمَّتِي! أَلْقَاطِعِينَ فِيهِمْ
صَلَّتِي؛ لَا أَنَالَهُمُ اللهُ شَفَاعَتِي!

«کسی که شاد و مسرور می‌شود که مانند

زندگی من زیست کند؛ و مانند مردن من بمیرد؛
و در بهشت عدن که پروردگار من آن را کاشته
است، ساکن گردد؛ باید ولایت علی را پس از من
داشته باشد؛ و باید ولایت ولی او را نیز داشته
باشد! و به امامان بعد از من اقتدا کند! زیرا
ایشان، عترت من هستند؛ از سرشت من آفریده
شده‌اند؛ و فهم و علم به ایشان روزی داده شده
است. پس ای وای بر تکذیب‌کنندگان آنها از
أُمَّتِ مَنْ، که درباره آنها صله مرا قطع کردند؛ و
خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نمی‌گرداند.»

این حدیث را همچنین صاحب «حلیه» ذکر
کرده است.

خبر سیزدهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم، خالد بن ولید را به سرّیه‌ای فرستاد.
(جهاد در راه خدا در زمان رسول خدا که خود
آن حضرت در آن شرکت نداشتند) و علی علیه

السَّلام را نیز به سَرِيَّةٔ دگری گسیل داشت؛ و هر دوی این سَرِيَّة‌ها در یمن بودند. و به آن دو نفر گفت:

إِنْ اجْتَمَعْتُمْ فَعَلَيْ عَلِيٍّ عَلَى النَّاسِ؛ وَإِنْ افْتَرَقْتُمْ فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ عَلَى جُنْدِهِ.

«اگر آویاناً در مکانی شما هر دو گروه با هم یک جا گرد آمدید؛ باید علیّ رئیس باشد؛ و در نماز إمام هر دو دسته شود؛ و اگر از هم جدا بودید؛ هر کدام شما بر لشکر خودش إمامت می‌کند.»

إِتِّفَاقاً هَر دُو لَشْكَر بَا هَم مَجْتَمَع شَدَنَد؛ وَ غَارَت كَرَدَنَد؛ وَ زَنَانِي رَا اَسِير كَرَفْتَنَد؛ وَ اَمُوَالِي رَا اَخَذ نَمُوَدَنَد؛ وَ عَدَّه‌اِي اَز مَقَاوَمِيْنَ رَا كَشْتَنَد؛ وَ عَلِيّ يَك كَنِيْزَكِي اَز مِيان اَن غَنَائِم بَر دَاشْت؛ وَ بَرَاي خُود اِخْتِصَاص دَاد.

خَالِد بَه چَهَار نَفَر اَز مُسْلِمَانان كَه اَز ايشان بُوَد بُرِيْدَةَ اَسْلَمِي، كَفْت: شَمَا چَهَار تَن زُوْد تَر اَز مَا بَه سُوِي رَسُوْل خُدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ بَشْتَابِيْد، وَ بَه اُو بَكُوئِيْد كَه: فَلَان

کار شد؛ و نیز بگوئید که: فلان کار شد! و اموری را برای آنان برشمرد که نزد رسول خدا بر علیه علیّ بشمارند.

آن چهار تن شتافتند؛ و زودتر از همه بر رسول خدا وارد شدند. یکی از آنها از پهلوی رسول خدا آمد؛ و گفت: علیّ فلان کار را کرده است؛ پیامبر از او روی گردانید. دیگری از جانب دیگر آمد و گفت: علیّ فلان کار را کرده است و پیامبر نیز از وی إعراض کرد. در این حال بُرَیْدَةُ اسَلَمِیّ آمد و گفت: یا رَسُوْلَ اللهِ! علیّ آن کار را بجای آورده است، و یک کنیز را برای خود برداشته است.

فَغَضِبَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، حَتَّى أَحْمَرَ وَجْهَهُ؛ وَقَالَ: «دَعُوْا لِي عَلِيًّا» (يُكْرَرُهَا)، «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ؛ وَإِنَّ حَظَّهُ فِي الْخُمْسِ أَكْثَرُ مِمَّا أَخَذَ؛ وَهُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي».

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این سخن چنان به غضب درآمد که چهره‌اش سرخ شد. چند بار گفت: علیّ را برای من گذارید؛ دست از علیّ بردارید! از علیّ چه می‌خواهید؟ علیّ از من است؛ و من از علیّ هستم؛ بهره و سهمیه علیّ از خمس غنائم که متعلق به اوست؛ بیش از این است که برداشته است. علیّ صاحب

ولایت هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه ایست پس
از من!»

این خبر را ابوعبد الله أحمد در «مُسْنَد» در
موارد مختلفی آورده است؛ و نیز در کتاب
«فضائل علی» روایت کرده است؛ و بیشتر از
علمای حدیث آن را روایت نموده اند.

**خبر چهاردهم: كُنْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ نُورًا بَيْنَ يَدَيِ
اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ؛
فَلَمَّا خَلَقَ آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ فِيهِ؛ وَ جَعَلَهُ جُزْئَيْنِ فَجُزْءٌ
أَنَا وَ جُزْءٌ عَلِيٌّ.**

«من و علی یک نور بودیم در برابر دو دست
جلال و جمال خداوند عزّ و جلّ؛ چهارده هزار
سال قبل از آنکه خداوند آدم را خلق کند. چون
آدم را آفرید، آن نور را خداوند در آدم به دو
قسمت تقسیم کرد؛ و آن را دو نیمه نمود؛ نیمه‌ای
را من قرار داد؛ و نیمه‌ای را علی.»

این حدیث را أحمد در «مُسْنَد» آورده، و نیز
در کتاب «فضائل علیّ علیه السّلام»

روایت نموده است؛ و صاحب کتاب «الْفِرْدَوْسُ»

آن را ذکر نموده؛ و این جمله را اضافه دارد که: ثُمَّ انْتَقَلْنَا
حَتَّى صِرْنَا فِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَكَانَ لِي النُّبُوَّةُ؛ وَ لِعَلِيٍّ
الْوَصِيَّةُ.

«و سپس ما حرکت کردیم تا در عبد المطلب

رسیدیم؛ بنابراین نبوت از آن من است و وصیت

از آن علی.»

خبر پانزدهم: النَّظْرُ إِلَى وَجْهِكَ يَا عَلِيُّ عِبَادَةٌ!

أَنْتَ سَيِّدٌ فِي الدُّنْيَا وَ سَيِّدٌ فِي الْآخِرَةِ! مَنْ أَحَبَّكَ

أَحَبَّنِي؛ وَ حَبِيبِي حَبِيبُ اللَّهِ! وَ عَدُوُّكَ عَدُوِّي؛ وَ

عَدُوِّي عَدُوُّ اللَّهِ. الْوَيْلُ لِمَنْ أَبْغَضَكَ!

«ای علی! نظر کردن بر صورت تو عبادت

است. تو سید و سالار هستی در دنیا؛ و سید و

سالار هستی در آخرت! کسی که به تو محبت

بورزد، به من محبت ورزیده است؛ و حبيب من

حبيب خداست. و دشمن تو دشمن من است؛ و

دشمن من دشمن خداست؛ ای وای بر آن کس

که بغض تو را داشته باشد!»

این روایت را أحمد در «مُسْنَد» آورده است؛ و

گفته است که: ابن عباس این عبارت رسول خدا را

تفسیر می کرده و می گفته است: إِنَّ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْهِ يَقُولُ:

سُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَعْلَمَ هَذَا الْفَتَى! سُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَشْجَعَ

هَذَا الْفَتَى! سُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَفْصَحَ هَذَا الْفَتَى!

«هر کس به علی نگاه می کرد، می گفت:

سبحان الله! چقدر این جوان عالم است! سبحان

الله چقدر این جوان شجاع است! سبحان الله

چقدر این جوان فصیح است!»

خبر شانزدهم: چون شب غزوه بدر فرا رسید،

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: مَنْ يَسْتَقِي

لَنَا مَاءً؟ فَأَحْجَمَ النَّاسُ، فَقَامَ عَلِيٌّ فَأَحْتَضَنَ قَرْبَةً؛ ثُمَّ أَتَى

بِئْرًا بَعِيدَةَ الْقَعْرِ مُظْلِمَةً، فَنَحَدَرَ فِيهَا، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى

جَبْرِيلَ وَ مِيكَائيلَ وَ إِسْرَافيلَ؛

أَنْ تَأْتُوا لِنَصْرِ مُحَمَّدٍ وَ أَخِيهِ وَ حِزْبِهِ! فَهَبَطُوا

مِنَ السَّمَاءِ، لَهُمْ لَغَطٌ يَدْعُرُ مَنْ يَسْمَعُهُ؛ فَلَمَّا حَازُوا

الْبُئْرَ، سَلَّمُوا عَلَيْهِ مِنْ عِنْدِ آخِرِهِمْ إِكْرَامًا لَهُ وَ

إِجْلَالًا.

«کیست برای ما آب بیاورد تا بیاشامیم؟! مردم

همگی عقب کشیدند؛ و امتناع نمودند. علی

برخاست؛ و مشگی را با خود برداشت؛ و آمد سر

چاهی که

بسیار تاریک بود؛ و گود بود؛ از آن چاه پائین رفت.

خداوند به جبرائیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که: برای نصرت محمد و برادرش، و حزبش آماده شوید!

آنها از آسمان به زیر آمدند. و یک صدای توأم با اِبهامی داشتند که هر کس می شنید، می ترسید. چون به محاذات چاه رسیدند؛ به جهت بزرگداشت و تجلیل از مقام علی همگی به او سلام کردند.»

این روایت را أحمد در کتاب «فضائل علی» علیه السلام آورده است؛ و در طریق دیگری که از انس بن مالک است؛ این عبارت را اضافه دارد که: لَتُؤْتِينَ يَا عَلِيُّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِنَاقَةٍ مِنْ نُوقِ الْجَنَّةِ فَتَرْكَبُهَا، وَ رُكْبَتِكَ مَعَ رُكْبَتِي؛ وَ فَخِذُكَ مَعَ فَخِذِي؛ حَتَّى تَدْخُلَ الْجَنَّةَ!

«ای علی، در روز قیامت یک ناقه از ناقه‌های بهشت، برای تو آورده می‌شود؛ و تو بر آن سوار می‌شوی؛ به طوری که زانوی تو با زانوی من است؛ و ران تو با ران من است، بدون هیچ گونه تأخری؛ تا داخل بهشت می‌شوی!»

خبر هفدهم: در روز جمعه‌ای رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خُطْبَةَ الْيَوْمِ؛ وَكَانَ يَقُولُ:
أَيُّهَا النَّاسُ قَدِّمُوا قُرَيْشًا وَلَا تَقْدُمُوهَا! وَتَعَلَّمُوا مِنْهَا
وَلَا تُعَلِّمُوهَا!

قُوَّةُ رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ تَعْدِلُ قُوَّةَ رَجُلَيْنِ مِنْ
غَيْرِهِمْ؛ وَآمَانَةُ رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ تَعْدِلُ آمَانَةَ رَجُلَيْنِ
مِنْ غَيْرِهِمْ.

أَيُّهَا النَّاسُ أَوْصِيكُمْ بِحُبِّ ذِي قُرْبَاهَا: أَخِي
وَأَبْنِ عَمِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ! لَا يُحِبُّهُ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَلَا
يُبْغِضُهُ إِلَّا الْمُنَافِقُ؛ مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي؛ وَمَنْ أَبْغَضَهُ
فَقَدْ أَبْغَضَنِي؛ وَمَنْ أَبْغَضَنِي عَذَّبَهُ اللهُ بِالنَّارِ.

«ای مردم! قریش را مقدم دارید؛ و خودتان از
آنها جلو نرفتید! از آنها یاد بگیرید؛ و چیزی به
آنها یاد ندهید. قوت یک مرد از قریش معادل
قوت دو مرد از غیر قریش است؛ و امانت داری
یک مرد از قریش معادل امانت داری دو مرد از
غیر قریش است.»

ای مردم! شما را توصیه می‌کنم به محبت
صاحب قرابت من از قریش: برادر

من و پسر عمّ من علیّ بن ابی طالب! دوست ندارد وی را مگر مؤمن. و دشمن ندارد وی را مگر منافق؛ کسی که او را دوست داشته باشد؛ حقّاً مرا دوست داشته است؛ و کسی که دشمن دارد او را حقّاً مرا دشمن داشته است؛ و کسی که مرا دشمن دارد خداوند او را به آتش عذاب می‌کند.»

این خبر را أحمد در کتاب «فضائل علیّ علیه السّلام» آورده است.

خبر هجدهم: الصّدّیقون ثلاثة: حبيب النّجار، الّذی جاء من أقصى المدينة يسعى؛ و مؤمن آل فرعون الّذی كان یکتّم ایمانه؛ و علیّ بن ابیطالب؛ و هو أفضلهم.

«صدّیقین سه نفر هستند؛ حبیب نجار که شتابان از دوردست‌ترین نقطه شهر آمد؛ و مؤمن آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت؛ و علیّ بن ابی طالب. و علیّ افضل آنهاست.»

أحمد در کتاب «فضائل علیّ علیه السّلام» این روایت را آورده است.

خبر نوزدهم: أعطیت فی علیّ خمساً، هنّ أحبُّ إلیّ من الدُّنیا و ما فیها؛ أمّا واحدة فهو کاب^۱

^۱ کاب در اصل کاوب بوده است، اسم فاعل از کاب یكوب کوباً که عین

بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَتَّى يَفْزُعَ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ .
 وَ أَمَّا الثَّانِيَةُ فَلِوَاءِ الْحَمْدِ بِيَدِهِ، أَدَمُ وَ مَنْ وَكَلَدَ تَحْتَهُ . وَ
 أَمَّا الثَّلَاثَةُ فَوَاقِفٌ عَلَى عَقْرِ حَوْضِي، يَسْقَى مَنْ عَرَفَ
 مِنْ أُمَّتِي . وَ أَمَّا الرَّابِعَةُ فَسَاتِرُ عَوْرَتِي وَ مُسَلِّمِي إِلَى
 رَبِّي . وَ أَمَّا الْخَامِسَةُ فَإِنِّي لَسْتُ أَخْشَى عَلَيْهِ أَنْ يَعُودَ
 كَافِرًا بَعْدَ إِيمَانٍ، وَ لَا زَانِيًا بَعْدَ إِحْصَانٍ .

«پنج چیز درباره علی به من داده شده است
 که آنها در نزد من از دنیا و آنچه در دنیاست،
 محبوب ترند:

أَوَّلُ آنکه: او در برابر دو دست جلال و جمال
 خداوند عزّ و جلّ، پیوسته فنجان، فنجان، از
 شراب‌های بهشتی می‌آشامد (یا در برابر خدا به
 حالت سجده درمی‌آید) تا خدا از حساب خلائق
 در روز قیامت فارغ گردد.

دوم آنکه: لواء و پرچم حمد در دست
 اوست؛ آدم و اولاد آدم همگی در زیر

الفعل آن برای اختصار حذف شده. و اقرب آنست که کاب اسم فاعل از ماده
 کبو باشد.

لواء او هستند.

سوم آنکه: او در آبشخوار حوض من ایستاده است؛ هر کس را از اُمَّت من بشناسد، سیراب می‌کند.

چهارم آنکه: او پوشنده عورت من، و تسلیم‌کننده و سپارنده من است به پروردگار من وقت مردن.

پنجم آنکه: من از او بیم آن را ندارم که بعد از ایمان کافر شود؛ و بعد از إحصان و عصمت زنا کند.»

أحمد این حدیث را در «کتاب فضائل» ذکر کرده است.

خبر بیستم: از برای جماعتی از أصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درهائی بود که از خانه‌هایشان به مسجد رسول خدا باز می‌شد؛ آن حضرت روزی فرمود:

سُدُّوا كُلَّ بَابٍ فِي الْمَسْجِدِ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ!

«تمام درهائی که به مسجد باز می‌شود، ببندید، مگر در علی را!» و همه درها را بستند؛ و در این باره جماعتی به نحو اعتراض سخن گفتند؛ تا به گوش آن حضرت رسید؛ و در میان آن جماعت برخاست و گفت:

إِنَّ قَوْمًا قَالُوا فِي سَدِّ الْأَبْوَابِ وَ تَرْكِي بَابِ

عَلِيٌّ؛ إِنِّي مَا سَدَدْتُ وَلَا - فَتَحْتُ؛ وَلَكِنِّي أَمَرْتُ بِأَمْرِ
فَاتَّبَعْتَهُ.

«جماعتی راجع به بستن درها، و باز گذاشتن
من درِ علیّ را گفتگو کرده‌اند. من نه دری را
بسته‌ام؛ و نه باز گذارده‌ام، و لیکن امری به من
شده است؛ و من از آن متابعت نموده‌ام.»

این روایت را أحمد در «مُسْنَد» کرارا ذکر
کرده است؛ و در کتاب «فضائل» همچنین آورده
است.

خبر بیست و یکم: در غزوه طائف، رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم، علیّ را فراخواند؛
و با او مدتی به طور رازگوئی و پنهانی سخن
گفت؛ و این نجوی و رازگوئی طول کشید؛
به طوری که برای بعضی از صحابه ناپسند آمد.

يك نفر از آن جماعت گفت: لَقَدْ أَطَالَ الْيَوْمَ

نَجْوَى ابْنِ عَمِّهِ «امروز نجوای با پسر عموی خود را
طول داد.»

این سخن به سمع آن حضرت رسید؛
جماعتی از آنها را گرد آورد، و گفت: إِنَّ قَائِلًا قَالَ:
لَقَدْ أَطَالَ الْيَوْمَ نَجْوَى ابْنِ عَمِّهِ، أَمَا إِنِّي مَا أَنْتَجَيْتُهُ؛ وَ
لَكِنَّ اللَّهَ أَنْتَجَاهُ.

«گوینده‌ای گفته است: امروز نجوای خود را
با پسر عمّش طول داده است. آگاه باشید: من با
او نجوی نکرده و به پنهانی سخن نگفته‌ام؛ و
لیکن خداوند با او نجوی کرده و سخن به پنهان
گفته است!»

این حدیث را أحمد در «مسند» نقل کرده
است.

خبر بیست و دوم: أَخْصِمُكَ يَا عَلِيُّ بِالنُّبُوَّةِ
فَلَا نُبُوَّةَ بَعْدِي؛ وَ تَخْصِمُ النَّاسَ بِسَبْعٍ، لَا يُجَاحِدُ فِيهَا
أَحَدٌ مِنْ قُرَيْشٍ: أَنْتَ أَوْلَهُمْ إِيْمَانًا بِاللَّهِ؛ وَ أَوْفَاهُمْ
بِعَهْدِ اللَّهِ؛ وَ أَقْوَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ؛ وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسُّوِيَّةِ؛ وَ
أَعْدَلُهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ؛ وَ أَبْصَرُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ؛ وَ أَعْظَمُهُمْ
عِنْدَ اللَّهِ مَزِيَّةً!^۱

«ای علی! در مقام شمارش مزیت و برتری،
من به سبب نبوت بر تو غلبه دارم؛ زیرا که بعد از
من عنوان نبوت برای کسی نیست؛ و تو در مقام
شمارش مزیت و برتری، با هفت خصلت و

^۱ «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۵ و ص ۶۶.

صفت، بر مردم غلبه داری، به طوری که یک نفر از قریش را توان آن نیست که آنها را انکار کند: تو اولین آنها هستی در ایمان به خداوند؛ و وفاکننده‌ترین آنها هستی به عهد و میثاق خداوند؛ و قیام‌کننده‌ترین آنها هستی به امر خداوند؛ و بهترین و عادل‌ترین قسمت‌کننده بالسّویّه هستی در میان آنها؛ و دادورترین و با میزان‌ترین آنها هستی در حکم و امارت نمودن در بین رعیت؛ و با بصیرت‌ترین و بیناترین آنها هستی در حکم و قضاوت، در مسائلی که پیش می‌آید، و مورد خلاف قرار می‌گیرد در بین آنها؛ و بزرگترین و عظیم‌ترین آنها هستی از جهت مزیت و شرف و برتری در نزد خداوند!

این خبر را ابونعیم حافظ در «حلیة الأولیاء» ذکر کرده است.

خبر بیست و سوّم: فاطمه گفت: إِنَّكَ

زَوْجَتْنِي فَقِيرًا لَا مَالَ لَهُ «تو مرا به ازدواج

مرد فقیری درآوردی که مال ندارد!» رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

زَوَّجْتُكَ أَقْدَمَهُمْ سِلْمًا؛ وَ أَعْظَمَهُمْ حِلْمًا؛ وَ

أَكْثَرَهُمْ عِلْمًا. أَلَا تَعْلَمِينَ أَنَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ إِلَى الْأَرْضِ

إِطْلَاعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا أَبَاكَ، ثُمَّ أَطَّلَعَ إِلَيْهَا ثَانِيَةً فَاخْتَارَ

مِنْهَا بَعْلَكَ!

«من تو را در ازدواج کسی درآوردم که اسلام

او از همه مردم جلوتر بود؛ و حلمش از همه

مردم عظیم تر بود؛ و علمش از همه افزون تر بود.

آیا نمی دانی که خداوند به سوی بسیط زمین

نظری افکند؛ و پدرت را اختیار و انتخاب کرد؛

و سپس نظری افکند؛ و شوهرت را اختیار و

انتخاب نمود؟!»

این روایت را أحمد در «مسند» آورده است.

خبر بیست و چهارم: پس از مراجعت از غزوه

حُنَيْنِ چون آیه: **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ** نازل شد؛

پیامبر بسیار سُبْحَانَ اللَّهِ، اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ می گفت؛ و سپس

گفت:

يَا عَلِيُّ إِنَّهُ قَدْ جَاءَ مَا وَعَدْتُ بِهِ؛ جَاءَ الْفَتْحُ، وَ

دَخَلَ النَّاسُ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا. وَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَحَقَّ

مِنْكَ بِمَقَامِي، لِقَدَمِكَ فِي الْإِسْلَامِ، وَ قُرْبِكَ مِنِّي، وَ

صِهْرِكَ، وَ عِنْدَكَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛ وَ قَبْلَ ذَلِكَ

مَا كَانَ مِنْ بَلَاءِ أَبِي طَالِبٍ عِنْدِي حِينَ نَزَلَ الْقُرْآنُ؛ فَأَنَا حَرِيصٌ عَلَى أَنْ أُرَاعِيَ ذَلِكَ لَوْلَدِهِ.

«ای علی! به درستی که آنچه به من وعده داده شده بود، رسید! فتح و ظفر از جانب خدا رسید؛ و مردم فوج فوج، و دسته دسته، در دین خدا داخل شدند. و حقاً و تحقیقاً هیچیک از مردم، سزاوارتر از تو، به مقام من نیست، به جهت قدمت تو در اسلام، و نزدیکی تو به من؛ و دامادی تو، و در نزد تو فاطمه سیده و سالار زنان عالمیان است، و از همه اینها پیشتر و مقدم تر، آن شدائد و ابتلائات و مصائبی است که به خاطر حفظ من بر پدرت ابوطالب رسید در مکه؛ چون قرآن نازل شد؛ و من بسیار میل دارم که حقّ وی را در پسرش مراعات کنم!»

این روایت را ابواسحق ثعلبی در تفسیر قرآن آورده است.

عَلَّتْ كِنَارَ زَدْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَا،

جهل به مقام والای او بود

ابن ابی الحدید پس از بیان این بیست و چهار خبر گوید: بدان که ما این اخبار را در اینجا ذکر کردیم، به علت آنکه بسیاری از کسانی که از علیّ علیه السّلام انحراف دارند؛ چون بر گفتار او در «نهج البلاغه» و غیر آن بگذرند، که متضمّن

بیان و حدیثی است از نعمت‌های خداوندی که
 وی را از خواصّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم
 قرار می‌دهد؛ و او را از غیر او متمایز می‌کند؛ او را به
 کبر و خودپسندی و فخر (تیه و زهو و فخر) نسبت
 می‌دهند؛ و قبل از آنها جماعتی از صحابه، علی را بدین
 نسبت‌ها نسبت می‌دادند. به عمر گفته شد: **وَلِّ عَلِيًّا أَمْرَ
 الْجَيْشِ وَالْحَرْبِ** «علی را سر لشکر برای امر لشکریان و
 جنگ قرار بده!» عمر گفت: **هُوَ أَتْيَهُ مِنْ ذَلِكَ** «علی
 دماغش، مقامی را بالاتر از این می‌خواهد، و تکبرش
 اقتضای پذیرش چنین مأموریتی را به او نمی‌دهد». و
 زید بن ثابت گفت: **مَا رَأَيْنَا أَزْهَى مِنْ عَلِيٍّ وَ أَسَامَةَ** «ما
 بالنده‌تر و فخر فروشنده‌تر از علی و أسامه ندیده‌ایم.»
 و بنابراین در اینجا چون به تفسیر گفتار او
 رسیدیم که می‌گوید: **نَحْنُ الشَّعَارُ وَ الْأَصْحَابُ وَ
 الْخَزَنَةُ وَ الْأَبْوَابُ**، با بیان این احادیث و روایات
 خواستیم بر بزرگی و عظمت مقام و منزلت او در نزد
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم هشدار داده
 باشیم و متوجه و متنبه کنیم که: کسی که درباره او چنین

و چنان گفته شده است؛ اگر به آسمان هم بالا رود؛ و در هوا صعود نماید؛ و بر فرشتگان و پیامبران از روی فخریّه، و مباهات، و بزرگ دانستن مقام خود ببالد، مورد ملامت قرار نمی‌گیرد؛ بلکه سزاوار و لایق چنین فخریّه و افتخاری است.

این از باب فرض بود؛ چگونه علیّ به خود ببالد و فخریّه کند؟ او اهل بالیدن و فخر کردن نیست.

علیّ علیه السّلام هیچوقت در راه تعظّم، و تکبّر، و خودپسندی، و بزرگ‌منشی، راه نرفته است، و در این وادی وارد نشده است، نه در گفتارش، و نه در کردارش. و أخلاق او لطیف‌ترین خُلق بشری بوده است؛ و طبع او کریم‌ترین طبع بشری بوده است؛ و تواضع و فروتنی او از همه شدیدتر بوده است؛ و در برابر إحسان و نیکیها سپاسگزارتر بوده است؛ و چهره او بشاش‌تر، و سیما و صورت او بازتر و خندان‌تر، تا به سرحدّی که نسبت داد به او کسی که نسبت داد^۱ که علیّ اهل مزاح و شوخی

^۱ مراد عمّر است که می‌گوید: ما نگذاشتیم که علیّ خلیفه شود، به جهت آنکه اهل شوخی است، و دیگر آنکه فرزندان عبدالمطلب را دوست دارد. و ما

است.

و این دُعابه و مزاح، شوخی و مزاح دو صفتی هستند که با تکبر و بلند منشی منافات دارند.

علیّ علیه السّلام أحياناً بعضی از اوقات از این نوع بیانات را می آورد؛ همچون کسی که سینه او از شدت درد و گرفتگی اخلاط، به تنگ آمده، و بخواهد خِطِّ سینه را بیرون افکند؛ و یا همچون شخص غصّه دار و حزینی که در زیر بارِ اِلم و آندوه خمیده و بخواهد شکایت خود را بیان نماید؛ و یا همچون مهموم و مغمومی که بخواهد یک نفس آزاد بکشد؛ و قصدی و نیتی در مواقعی که از این نوع سخنان بر زبان داشت، نداشت مگر

درباره این نسبت و این ایراد، کراراً در این کتاب، بالأخص در ج ۸، در درس ۱۱۰ تا ۱۱۵ بحث نموده ایم. فضل بن شاذان، در کتاب «الإيضاح» از ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۶ روایتی را از زیاد بکائی از صالح بن کیسان از ابن عبّاس روایت می کند که او گفت: من با عمر در مدینه گردش می کردیم، و دست او بر کمر و پهلوی من بود که ناگهان ناله ای کشید که نزدیک بود جان از قالب او بیرون رود. من گفتم: سبحان الله! سوگند به خدا که این ناله را از تو بیرون نیاورد مگر غصّه شدید! گفت، آری و الله غصّه شدید! گفتم: آن غصّه چیست؟! گفت: امر ولایت و حکومت مردم؛ نمی دانم آن را در چه کسی بگذارم. آنگاه نگاهی به من کرد، و گفت: چنین می دانم که می خواهی بگوئی: علیّ صاحب این امر است! گفتم: آری سوگند به خدا؛ رأی من این است. گفت به چه دلیل؟ گفتم: لقربته من رسول الله، و صهره، و سابقته، و علمه، و بلائه فی الإسلام فقال: انه لکما تقول ولکنه رجل فيه دُعابة - الحدیث

به جهت شکر نعمت خداوند، و تنبیه، و آگاهی،
و بیدار کردن غافلان را از اینچنین فضیلتی که
خداوند به او اختصاص داده است.

زیرا این گونه بیانات از باب امر به معروف و
ترغیب و تحریض بر اعتقاد حقّ و صواب در امر او
بوده است و از باب نهی از منکری است که مقدم
داشتن غیر او را بر او در فضل و فضیلت باشد؛ و
خداوند سبحانه از تقدیم مفضول بر فاضل، و جلو
انداختن غیر او را بر او، نهی کرده است، آنجا که
گوید:

أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا
يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ.^۱

«آیا آن کسی که هدایت به سوی حقّ می کند؛
سزاوارتر است که متابعت شود؛ یا آن کسی که
نمی تواند هدایت کند مگر اینکه خودش هدایت
شود؟! پس پاسخ آن در نزد شما چیست؟! شما
چگونه در این باره حکم می کنید?!»

باری امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب دریائی

^۱. «آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس.» و ما در ج ۱ از «امام شناسی» درس
دوازدهم بحث کافی در مفاد این آیه نموده ایم و به اثبات رسانیده ایم که طبق
مفاد آن باید امام معصوم از گناه باشد، و هدایت او از جانب خداوند بدون
دخالت بشر بوده باشد.

بود بیکران، و بحری مواج، از علم و فهم و
درایت؛ و عالم بشریت با کنار زدن او از صحنه
تدبیر، و اداره امر اجتماع، و تکفل تربیت بنی نوع
آدمی را به مقام کمال، ضرری جبران ناپذیر، و
خسارتی شگرف را بر خود تحمیل کرد؛ و آنها
که متصدی مقام وی شدند؛ و این کرسی را
شاغل گشتند؛ چیزی جز زبونی و عجز و جهل
و وحشت و دهشت را برای عالم بشریت به
ارمغان نیاوردند.

چه خوب أبوالحسن مُرادى رحمة الله عليه
در این باب سروده است:

«ای کسی که از من درباره علیّ پرسش
می کنی؛ بدانکه آن کسانی که با او بدی کردند؛
خودشان نه چیزی گفتند که قابل شنیدن باشد، و
نه چیزی انجام دادند که قابل إرائه و توصیف
باشد.

علیّ را نشناختند؛ و به همین جهت با او از
سر بُغْض و دشمنی برخاستند؛ زیرا که به مقام و
منزلت او جاهل بودند؛ و مردم همگی دشمن آن
چیزی می باشند که بدان جاهلند. (علّت عقب
زدن علیّ کوتاهی فکرشان و جهلشان بود به
سرمایه های او).»

قسمت کردن أميرالمؤمنين عليه السلام، هفده

شتر را به نسبت نصف و ثلث و تسع

از شرح «بَدِيعِيَّة» ابن مُقَرِّي روايت شده است
که: سه نفر نزد أميرالمؤمنين صلی الله عليه و آله
آمدند؛ و درباره هفده شتر نزاع داشتند. اولی
می گفت: نصف این شتران مال من است. و
دوّمی می گفت: ثلث آنها مال من است. و سوّمی
می گفت: تسع () از آنها مال من است. و چون

می خواستند تقسیم کنند، عدد کسری سهمیه هر یک می شد؛ نه عدد صحیح.

و از طرفی هم نمی خواستند مقداری از سهمیه خود را به دیگری بذل نمایند؛ و یا درهم و دیناری صرف نمایند؛ و عازم بودند که شتری را نحر کنند؛ و خورده سهمیه خود را از آن بردارند.

حضرت گفتند: آیا رضا می دهد که من یک شتر از مال خودم بر شتران شما بیفزایم؛ آنگاه قسمت کنم؟!

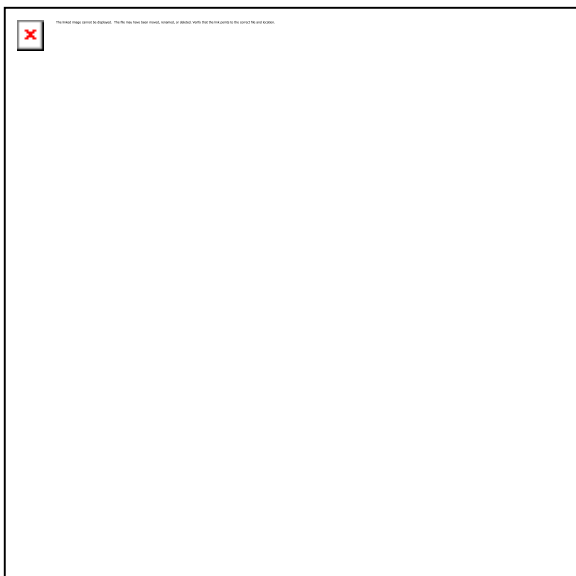
گفتند: چگونه رضا ندهیم؟! و بنابراین حضرت، شتر خود را بر آنها بیفزود؛ و آن کس که نصف شتران سهم او بود را فرا خواند و گفت: از هفده شتر، هشت شتر و نیم بهره تو بود. اکنون از هجده شتر، نه شتر سهم خود را بردار! و آن کس که ثلث شتران سهم او بود، بفرمود: از شش شتر، یک ثلث شتر کمتر سهم داشتی؛ اکنون



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



قال شارح «النهاية» انّ علياً سُئل عن مخرج الكسور التسعة قال للسائل: اضرب أيام أسبوعك في أيام سنتك^١.

توضیح این مسئله آنست که چون بخواهیم
عددی را بیابیم که نصف و ثلث و ... و تسع و
عشر صحیح داشته باشد. باید بین این اعداد
مضرب مشترک بگیریم؛ و آسانترین طریق و
کوچکترین عدد، آنست که بین مخارج آنها
کوچکترین مضرب مشترک بگیریم؛ یعنی بین
عدد ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ از روی
قاعده تماثل و توافق و تداخل و تباین عمل
کرده، در میان آنها از متمائلین یکی را انتخاب
کنیم، و در متداخلین، بزرگتر را انتخاب، و در
متوافقین، یکی را ضرب در وفق دیگری کنیم، و
در متباینین، هر دو را در هم ضرب کنیم؛ و چون
بدین گونه عمل کنیم کوچکترین مضرب
مشترک، عدد ۲۵۲۰ خواهد شد. و این همان
عددی است که حضرت گفته‌اند؛ زیرا چون عدد
ایام هفته که ۷ است اگر ضرب در عدد ایام سال

^١ «کشکول» بهائی، طبع سنگی، ص ۳۱۶، قسمت چپ. و در توضیح این
مطلب فرموده است: حاصل از ضرب عدد ۷ در عدد ۳۶۰ می‌شود ۲۵۲۰؛ و
این است مخرج قابل قسمت بر نصف آن: ۱۲۶۰ و ثلث آن: ۸۴۰، و ربع
آن: ۶۳۰، و خمس آن: ۵۰۴، و سدس آن: ۴۲۰، و سُبُع آن: ۳۶۰، و ثمن آن:
۳۱۰، و تَسْع آن: ۲۸۰، و عشر آن: ۲۵۲ است.

که ۳۶۰ است بنمائیم مساوی با ۲۵۲۰ خواهد

$$\text{شد. } ۳۶۰ \times ۷ = ۲۵۲۰$$

و در «خلاصة الحساب» آورده است که لطیفه

اینجاست که این کوچک‌ترین مضرب مشترک،

یعنی مخرج کسره‌های نه گانه از ضرب عدد

روزهای ماه یعنی ۳۰، در عدد ماههای سال یعنی

۱۲، در عدد روزهای هفته یعنی ۷ حاصل

$$\text{می‌شود. } ۳۰ \times ۱۲ \times ۷ = ۲۵۲۰$$

و یا از ضرب مخرج کسرهائی که در آن

حرف عین است فقط، یعنی رُبْع و سُبْع و تَسْع و

عُشْر چنانچه آنها را در هم ضرب کنیم این عدد

$$\text{به دست می‌آید: } ۴ \times ۷ \times ۹ \times ۱۰ = ۲۵۲۰$$

البته این مسئله، مسئله مشکلی نیست، بلکه

یکی از ساده‌ترین مسائل ریاضی است؛ ولی

سخن در بداهت و سرعت پاسخ امیرالمؤمنین

علیه السّلام است که بدون هیچ عملیه‌ای فوراً

عدد ۲۵۲۰ را که حاصل ضرب ۳۶۰ در ۷ است

عیناً مانند دستگاه کامپیوتر جواب گویند، و این

^۱ «خلاصة الحساب»، طبع سنگی وزیری، اوّل ورقه هفتم، و در ذیل آن دارد

که: و سئِلَ امیرالمؤمنینَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَنْ ذَلِكَ؛ فَقَالَ: اضْرِبْ أَيَّامَ

أَسْبُوعِكَ فِي أَيَّامِ سَنَتِكَ! و این مطلب را در «شرح خلاصة الحساب»، حاج

فرهاد میرزا، ص ۹۲ و ص ۹۳ ذکر کرده است و گفته است: مراد از شهر،

شهر کامل است که سی روز است، نه زیاد که شهر رومی است و نه کم که

بیست و نه روز باشد.

غیر از معجزه چیزی نیست.

نظیر تقسیم مسئله گذشته ۱۷ شتر به نسبت یک دوم و یک سوم و یک نهم که فوراً بدون اعمال حساب، و تسهیم و تقسیم، با عبارتی سهل و آسان که موجب خشنودی و رضای آن سه نفر نیز هست (زیرا چنین می‌پندارند که به هر یک از آنان بیش از سهمیه و مقدار ادعائی ایشان داده شده است) این عملیه غیر از عملیه شبیه عمل کامپیوتر چیزی نیست.

مسعودی در «مروج الذهب» ذکر کرده است

که: بعد از خاتمه جنگ جمل، امیرالمؤمنین علیه السلام، با جماعتی از مهاجرین و انصار، داخل در بیت المال بصره شدند، و نگاهشان به طلاهای سکه خورده، و نقره‌های سکه خورده افتاد، و شروع کردند به گفتن این کلمات: يَا صَفْرَاءُ غُرِّي غَيْرِي! [وَا يَا بَيْضَاءُ غُرِّي غَيْرِي] «ای طلای زرد، غیر مرا گول بزن [و ای نقره سپید، غیر مرا گول بزن]» و نظر طولی توأم با تفکر به این مال نمود، و سپس گفت: این مال را بین اصحاب من و آن کسانی که با من هستند، پانصد درهم، پانصد درهم تقسیم نمائید! و عدد مردان، دوازده هزار نفر بود.^۱

^۱ «مروج الذهب»، طبع مطبعة سعادت ۱۳۶۷ هجریه، ج ۲، ص ۳۸۰.

این تقسیم ممکن است از راه حساب بوده باشد؛ در صورتی که مقدار طلا و نقره سکه خورده مجموعاً بالغ بر شش ملیون درهم بوده باشد، و این مقدار در نزد آن حضرت معلوم باشد. و ممکن است از باب قضایای معجزآسای ایشان بوده است در صورتی که حساب آنها مشخص نبوده و حضرت با علم غیب سهمیه همراهان و اصحاب را معین کرده باشند.

نظیر قضیه‌ای که از آن حضرت در بدو خلافت واقع شد، و آن حضرت دستور داد به هر یک از مسلمین سه دینار بدهند.

ابن شهر آشوب از عمّار بن یاسر روایت کرده است که: چون در ابتدای خلافت، به منبر بالا رفت، به ما گفت: قَوْمُوا فَتَخَلَّلُوا الصُّفُوفَ؛ وَ نَادُوا هَلْ مِنْ كَارِهِ؟!

«برخیزید! و در بین صف‌های نماز در مسجد

گردش کنید! و مردم را صدا بزنید که: آیا کسی از روی اکراه و ناخوشایندی بیعت کرده است؟!» مردم از هر جانب فریادهای خود را در هم انداخته، و بلند بلند می‌گفتند: اللَّهُمَّ قَدْ رَضِينَا وَ أَسْلَمْنَا وَ أَطَعْنَا رَسُولَكَ؛ وَ ابْنَ عَمَّةٍ! «بار پروردگارا! ما همگی راضی هستیم به بیعت با او، و تسلیم می‌باشیم؛ و از رسول تو و پسر عموی رسول تو اطاعت می‌نمائیم.»

آنگاه حضرت گفتند: ای عمّار! برخیز، و برو به بیت المال؛ و به هر انسانی از آن مالها سه دینار بده؛ و برای من هم سه دینار کنار بگذار! عمّار و ابوالهیثم با جماعتی از مسلمین به بیت المال رفتند؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد قبا رفتند؛ تا در آن نماز بخوانند. عمّار و ابوالهیثم با آن جماعت که به بیت المال آمدند؛ در آنجا سیصد هزار دینار یافتند؛ و مردمی که باید به آنها آن مال را تقسیم کنند؛ یکصد هزار نفر بودند.

عَمَّارٌ كَفَّتْ: جَاءَ وَاللَّهِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ! وَاللَّهِ مَا

عَلِمَ بِالْمَالِ؛ وَلَا بِالنَّاسِ؛ وَإِنَّ هَذِهِ الْآيَةَ وَجَبَتْ عَلَيْكُمْ

بِهَا طَاعَةَ هَذَا الرَّجُلِ. فَأَبَى طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرُ وَ عَقِيلٌ أَنْ

يَقْبَلُوهَا - الْقِصَّةُ ١

«سوگند به خدا که این آیه و نشانه حقی است

که از پروردگار شما آمده است! به خدا قسم علی

مقدار مال را نمی دانست. و مقدار مردم را هم

نمی دانست. و به واسطه همین نشانه و علامتی

که به ظهور پیوست؛ طاعت این مرد بر شما

واجب آمد.

و لیکن طَلْحَةَ وَ زُبَيْرُ وَ عَقِيلٌ از قبول کردن

این آیه و نشانه امتناع ورزیدند - تا آخر داستان.»

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۱۹ و در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۳؛ از «مناقب» از «محاضرات راغب» اصفهانی نقل نموده است.

این علم و فهم و درایت را در امام شیعه،
قیاس کنید با فهم و علم و درایت امام عامه خلیفه
ثانی که مفهوم و معنای عدد هشتصد هزار را
نمی‌توانست بفهمد؛ با آنکه در آن، نه جمعی به
کار رفته است؛ و نه ضربی و نه تقسیمی!

ابن ابی الحدید می‌گوید: أبوهریره می‌گوید
از نزد أبو موسی اشعریّ بر خلیفه دوّم وارد شدم؛
و هشتصد هزار درهم با خود آورده بودم. خلیفه
دوّم به من گفت: چقدر با خود آورده‌ای؟! گفتم:
هشتصد هزار درهم! در شگفتی فرو رفت، و هیّ
لفظ هشتصد هزار را تکرار می‌کرد.

تا آخر به من گفت: وَيُحَكِّ ثَمَانِيَةَ أَلْفٍ دِرْهَمٍ

«ای وای بر تو! هشتصد هزار درهم؟!»

من شروع کردم از صد هزار شمردن؛ صد
هزار اوّل؛ صد هزار دوّم؛ تا رسیدم به هشتصد
هزار.

برای او این معنی بزرگ آمد - الخبر. («شرح

نهج البلاغه» ج ۱۲ ص ۷۶)

مسئله منبریّه و سهم الإرث زن

ابن شهر آشوب از کتاب فضائل علیّ بن

أبي طالب، تصنیف أحمد حنبل آورده است: که او گوید:

عبدالله گوید: داناترین اهل مدینه به مسائل و محاسبه و

تعیین مقدار میراث عَلِيُّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ است. و شَعْبِي
گوید: مَا رَأَيْتُ أَفْرَضَ مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا أَحْسَبَ مِنْهُ؛ وَ قَدْ
سُئِلَ عَنْهُ وَ هُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ يَخْطُبُ:

عَنْ رَجُلٍ مَاتَ وَ تَرَكَ امْرَأَةً وَ أَبَوَيْنِ وَ ابْنَتَيْنِ؛
كَمْ نَصِيبُ الْمَرْأَةِ؟!!

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَارَ ثُمْنُهَا تِسْعًا. فَلَقِبَتْ

بِالْمِنْبَرِيَّةِ.^۱

«من ندیده‌ام کسی را که فریضه‌ها و مقادیر
سهام وراثت را بهتر از علیّ به دست آورد؛ و از او
در حساب توانگرتر باشد. از او درحالی که بر
روی منبر بود، و مشغول خواندن خطبه بود
سؤال شد که: مردی مرده است؛ و از او یک زن،
و پدر و مادر، و دو دختر، باقی مانده است؛
نصیب زن از میراث وی چقدر است؟!»

علیّ علیه السّلام فوراً گفت: سهمیه زن که

^۱ ابن ابی‌الحدید در پایان «شرح نهج البلاغه» هزار

کلمه از مواعظ و حکم که بصورت کلمات قصار است
از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل کرده است، و
شماره ۲۵۰ از آن این است: قَالَ فِي الْمِنْبَرِيَّةِ: «صَارَ
ثُمْنُهَا تِسْعًا» عَلَى الْبَدِيَّةِ؛ وَ هَذَا مِنَ الْعَجَائِبِ.

یک هشتم از میراث است، در این صورت به یک
نهم تبدیل می‌شود. و به همین جهت به این
مسئله، مسئله



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

أمیر المؤمنین علیه السّلام این پاسخ را که صارَ
ثُمَّهَا تُسْعًا بر مذاق عامّه داده‌اند؛ نه آنکه حقّ
مسئله این باشد.^۱ و شاهد ما در اینجا اینست که
بالبداهه پاسخ گفتن آن حضرت عجیب است، تا

^۱ سید محسن عاملی در کتاب «عجائب الأحكام» أمیر المؤمنین علیه السّلام ص ۸۲ و ص ۸۳ بعد از بیان این مسئله منبریّه، و اینکه این مسئله بنا بر قول عامّه و عوّل است و شیعه آن را قبول ندارد؛ و مبنا و مذهب أمیر المؤمنین علیه السّلام نیز بر بطلان عول بوده است؛ می‌گوید: سید مرتضی در کتاب «انتصار» می‌گوید: و اما ادّعی مخالفین ما بر اینکه: أمیر المؤمنین علیه السّلام قائل به عوّل در فرائض بوده است؛ و همین گفتار او را بر فراز منبر که صارَ ثمنها تسعاً را شاهد می‌آورند، قطعاً باطل است؛ زیرا که ما ضدّ و خلاف این نظریّه و گفتار را از او در روایات داریم و وسائط ما در این روایات به او ستارگان درخشانی هستند از عترت او همچون زین العابدین و الباقر و الصادق و الکاظم علیه السّلام و این ائمه هدی به مذهب و نظریّه پدرشان عارف‌ترند از کسانی که خلاف این را از او نقل کرده‌اند. و ابن عبّاس که در إبطال عوّل در فرائض مشهور و معروف است این نظریّه إبطال را نگرفته است مگر از آن حضرت. و تکیه‌گاه عامّه بر اینکه أمیر المؤمنین علیه السّلام قائل به عوّل بودند؛ روایتی است که از شعبی و حسن و عماره و نخعی نقل می‌کنند. اما شعبی در سنه ۳۶ متولّد شد و نخعی در سنه ۳۷ متولد شد و أمیر المؤمنین علیه السّلام در سنه ۴۰ به شهادت رسیدند؛ در این صورت روایات ایشان از آن حضرت چگونه صحیح است؟ و حسن بن عماره را اصحاب حدیث ضعیف شمرده‌اند؛ و چون تولیت و تصدّی امور مظالم را به او واگذار کردند، سلیمان بن مهران أعمش گفت: ظالم وکی المظالم «ظالمی اداره امور مظالم را به دست گرفته است.» و اگر فرضاً جمیع این راویان از قدح و عیب سلامت بمانند؛ باز هم نمی‌توانند در برابر سادات و پیشوایان دین که از أمیر المؤمنین (ع)، إبطال عول را روایت کرده‌اند؛ مقاومت نمایند. و اما روایت صارَ ثمنها تسعاً سفیان آن را از رجلی (مردی) روایت می‌کند؛ و رجّل مجهول است؛ و بر مجهول ترتیب اثر داده نمی‌شود؛ و آنچه را که أهل أمیر المؤمنین از او روایت کرده‌اند؛ اولی و ثابت‌تر است؛ و در میان اصحاب ما کسانی هستند که این خبر را بر فرض صحّت آن تأویل کرده‌اند، که مراد این است که در نزد شما ثمن او تسع می‌شود؛ یا اینکه اراده استفهام کرده و حرف استفهام را انداخته است، همچنان که در جاهای بسیاری انداخته است.

به جائیکه ابن اَبی الحدید گوید: اگر کسی در علم فرائض و مقدار کیفیت تقسیم میراث خبیر باشد؛ جواب حضرت را پس از نظر طولانی و تفکر بگوید؛ البتّه نیکو جواب داده است. پس چگونه گمان برده می‌شود، در حقّ کسی که بالبداهة، و بدون فکر و محاسبه این پاسخ را فوراً داده باشد.^۱

و تا به جائیکه محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مَطَالِبُ السُّئُولِ»، این قضیه

^۱ گفتار ابن اَبی الحدید را مرحوم عاملی در «عجائب الأحكام» ص ۸۳ ذکر کرده است.

را از عقول اولی الألباب برتر شمرده است. او
گوید: و در استحضار این جواب، عقول اولی الألباب
بدان راهی ندارد؛ و برای کسی تسجیل شده است که
خداوند به او حُکْم و فَصْلُ الْخِطَابِ را عنایت کرده
باشد.^۱

سؤال زنی از سهم الإرث خود و مسئله دیناریّه

و نیز محمّد بن طلحه شافعی آورده است که:
و از علوم معجزآسای امیرالمؤمنین علیه السّلام
مسئله معروف به مسئله دیناریّه است؛ و شرحش
آنست که: در وقتی که آن حضرت از منزل خارج
شده بودند؛ و یک پا در رکاب اسب گذارده
بودند؛ زنی به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای
امیرالمؤمنین! برادر من مرده است؛ و ششصد
دینار از خود باقی گذارده است؛ و از این مال
فقط به من یک دینار داده‌اند. از تو می‌خواهم
إنصاف دهی؛ و مال مرا به من برسانی.

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: آیا برادر تو
از خود دو دختر باقی گذاشته است؟! گفت:
آری!

حضرت گفتند: دو ثلث از این مال یعنی
چهارصد دینار برای آنهاست. آیا برادر تو مادری

^۱ «مطالب السّؤل»، ص ۲۹.

هم از خود باقی گذاشته است؟ گفت: آری!
حضرت گفتند: یک سُدُس یعنی یکصد دینار هم
برای اوست.

آیا برادر تو زوجه‌ای هم باقی گذارده است؟
گفت: آری! حضرت گفتند: یک ثُمْن یعنی هفتاد
و پنج دینار هم از آن اوست.

آیا با تو دوازده برادر دیگر باقی گذارده
است؟ گفت: آری! حضرت گفتند: برای هر
برادر، دو دینار باید داده شود؛ و برای تو یک
دینار؛ بنابراین حقّ خودت را گرفته‌ای! اینک برو
دنبال کارت!

آنگاه حضرت در همان وقت سوار شدند؛ و
رفتند؛ و این مسئله بدین مناسبت به مسئله
دیناریّه معروف شد.^۱ و اگر به مسئله رِکابیّه نام
گذارده شود، آنسب است.

باری در این مسئله نیز حضرت بر مذاق عامّه
و بر مبنای ایشان، یعنی بر

^۱ «مطالب السُّئول» ص ۲۹ و ابن شهر آشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱،
ص ۲۶۹ داستان مسئله دیناریّه را ذکر کرده است ولی گویا در این نسخه
سقط و حذف وجود دارد؛ چون بعد از آنکه می‌گوید: و منه المسئلة الدیناریّة
می‌گوید: و صورتها: دیگر چیزی در این نسخه نیست. و در «الصّراط
المستقیم» ج ۲، ص ۲۱ به داستان ارغفه و دیناریّه و علم وزن قید عبد اشاره
کرده است.

تعصیب پاسخ داده‌اند، و نزد شیعه تعصیب به اتفاق و إجماع ائمه معصومین علیه السّلام باطل است. تعصیب عبارت است از آنکه: مقداری از فریضه و ما ترک میّت، از مقدار سهام معین شده؛ بیشتر شود؛ عامّه آن زیادی را به عَصَبه، یعنی سایر خویشاوندان میّت که در آن رتبه وراثت نیستند؛ می‌دهند؛ و به همین جهت تعصیب گویند. همان طور که در این روایت، مقدار سهام بر این اساس ذکر شده است، که بعد از آنکه دو دختر و مادر که در رتبه اول هستند؛ و همچنین زوجه که با تمام مراتب وراثت، ارث می‌برد؛ بقیّه مال را که بیست و پنج دینار است؛ به برادران و خواهران می‌دهند.

و لیکن با روایات قطعیه الصدور و إجماع اهل بیت، باید مقدار زیادی را نیز به افرادی که در همین رتبه هستند؛ غیر از زوجه و مادر که دو سهم مختلف (برای زوجه ثمن و رُبْع، و برای مادر سدس و ثلث) برای آنها معین شده است؛ بدهند. و در این مثال مال زیادی فقط به دو دختر برمی‌گردد. زوجه سهم خود را هفتاد و پنج دینار می‌برد یعنی ثمن، و مادر نیز سهم خود را که صد دینار باشد، یعنی سدس، و بقیّه مال فرضاً و ردّاً

باید به دو دختر بالسّویّه تقسیم شود. آنها چهارصد دینار که سهم فریضه آنهاست می‌برند؛ و بیست و پنج دینار نیز به آنها ردّاً داده می‌شود. و بنابراین هر یک از آنها دویست و دوازده دینار و نیم ارث می‌برند. و به خواهر و برادران هیچ نمی‌رسد.

باز شاهد ما در ذکر این مسئله دیناریّه، تبخّر و تسلّط و إحاطه عمیق و علم بیکران حضرت است که چنان به وقایع و امور و مقدار ارثیه و کیفیت تسهیم و مقدار و تعداد وراثت، از انواع مختلف: دختران و مادر، و برادران و خواهر، واقف بوده است که در زمانی کوتاه به قدر آنکه کسی سوار مرکب شود، جواب تامّ و تمام را داده است؛ گر چه حقیقت این پاسخ طبق نظریّه و فتوای حضرت نبوده است، و حضرت بنابر مصالح عمومی، و عدم اختلال نظم، در بسیاری از موارد طبق آراء و فتاوی خلفای پیشین مطلب را ارائه می‌کرده‌اند.

أَبُو شُعَيْبٍ مُحَامِلِيٌّ مِنْ حَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَايَتٌ كَرَّمَهُ اللهُ عَلَيْهِ: مَرَدِيٌّ قَبُولُ كَرْدٍ
بِرَّاءِ كَسِيٍّ چَاهِي حَفْرَ كَنْدَ بَه عَمَقِ دَه قَامَتِ
اِنْسَانٌ بَه اُجْرَتِ دَه دَرَهْمٍ؛

و چون به اندازه یک قامت حفر کرد؛ از حفر بقیّه آن عاجز شد. حضرت گفتند: مقدار ده درهم باید بر پنجاه و پنج جزء قسمت شود؛ یک جزء از آن پنجاه و پنج جزء در مقابل قامتِ اوّل است؛ و دو جزء در مقابل قامتِ دوّم؛ و سه جزء در مقابل قامتِ سوّم؛ و به همین حساب، تا قامت دهم.^۱

توضیح این مسئله آنست که: چون حفرِ قامتِ اوّل به هر مقدار که مشکل باشد؛ سختی حفرِ قامتِ دوّم، دو برابر آنست؛ و سختی حفرِ قامتِ سوّم، سه برابر آن؛ و سختی حفرِ قامت‌های دیگر به همین منوال، تا برسد به قامتِ دهم که ده برابر است بنابراین باید ده درهم را به این نسبت تقسیم نمود.

$$۱ + ۲ + ۳ + ۴ + ۵ + ۶ + ۷ + ۸ + ۹ + ۱۰ = ۵۵$$

و به این کسی که یک قامت حفر کرده است، یک جزء، از پنجاه و پنج جزء، از ده درهم را داد؛ نه یک درهم را به طوری که ده درهم را قسمت بر ده قامت کنی؛ زیرا مشکلات و سختی‌های

^۱ «وسائل الشیعة»، طبع بهادری، ج ۲، ص ۶۵۰، و طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۳، ص ۲۸۴، آخر کتاب اجاره از محمد بن یعقوب کلینی، از عدة من اصحابنا، از سهل بن زیاد، از معاویة بن حکیم، از أبوشعیب محاملی رفاعی روایت کرده است و در پایان گوید: و شیخ طوسی با إسناد خود از سهل بن زیاد، و در «نهایه» از أبوشعیب محاملی روایت کرده است.

حفر در قامت‌های زیرین، هر چه پیش برود
بیشتر است.

البته این در صورتی است که صعوبت و
سختی زمین در این ده قامت یکسان باشد؛ ولی
البته در بعضی از اماکن که صعوبت زمین، در
طبقات مختلف فرق می‌کند، این حکم تفاوت
می‌نماید.

نهی امیرالمؤمنین علیه السلام از بول کردن در

آب جاری و در هوا

در ضمن حدیث اربعمائه امیرالمؤمنین علیه

السلام گفته‌اند: **وَلَا يَبْلُ أَحَدُكُمْ عَلَى سَطْحِ الْهَوَاءِ؛ وَ
لَا فِي مَاءٍ حَارًّا؛ فَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا
يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ؛ فَإِنَّ لِلْمَاءِ أَهْلًا وَ لِلْهَوَاءِ أَهْلًا.**^۱

^۱ مراد از حدیث اربعمائه، چهار صد دستوری است که در یک مجلس،
امیرالمؤمنین به اصحاب خود داده‌اند. و این حدیث را شیخ صدوق در کتاب
«خصال» در ابواب المائة و ما فوقه آورده است، و این فقره از کلام آن
حضرت را که ما در اینجا آوردیم در ص ۶۱۳ از طبع مطبعه حیدری است.
و در «وسائل الشیعة»، این حدیث را از «خصال» در حدیث اربعمائه با این
عبارت آورده است که: قَالَ: لَا يَبُولَنَّ أَحَدُكُمْ فِي سَطْحِ الْهَوَاءِ، وَ لَا يَبُولَنَّ فِي
مَاءٍ جَارٍ فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَأَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ، فَإِنَّ لِلْمَاءِ أَهْلًا، وَ إِذَا
بَالَ أَحَدُكُمْ فَلَا يَطْمَحَنَّ بِبُولِهِ وَ لَا يَسْتَقْبِلُ بِبُولِهِ الرِّيحَ. (از طبع امیر بهادر، ج
۱، ص ۴۷ و از طبع حروفی اسلامیة، ج ۱، ص ۲۴۹). در این نسخه نهی از
بول کردن در آب جاری شده است؛ و نهی شده است از آنکه: انسان بولش
را به بالا کند و یا در مقابل باد نماید. و در «مستدرک» ج ۱، ص ۳۸ روایاتی
را ذکر کرده است که از بول کردن در آب، چه جاری و چه راکد نهی شده
است. و از جمله آنکه از «غوالی اللئالی» از فخر المحققین از رسول خدا
آورده است که: لَا يَبُولَنَّ أَحَدُكُمْ فِي الْمَاءِ الدَّائِمِ «نباید یک نفر از شما در آبی

«هیچیک از شما نباید در فضای هوا، و نه در آب گرم بول بکند! و اگر کسی چنین کند؛ و گزندی به او رسد، باید فقط خود را ملامت کند؛ زیرا که برای آب اهلی و ساکنانی است؛ و برای هوا اهلی و ساکنانی است که در آن زیست می‌کند.»

امروز به ثبوت رسیده است که: در آب و در هوا موجودات زنده، و بالأخص در آب جاری سکونت دارند؛ و بول کردن موجب آزار و یا مرگ آنها می‌شود؛ فلهدا بول کردن در آب و در هوا مکروه است.

حضرت سجّاد علیه السّلام در نفرین بر دشمنان و متعدّیان و متجاوزان به اسلام از جمله عرض می‌کند:

که دوام دارد مانند چاه و چشمه و جاری بول کند» و نیز از «غوالی اللّثالی» از فخر المحقّقین آمده است که: در حدیث دیگری است که: «أمیر المؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: و الماء له سکّان فلا - تُؤذوهم ببولٍ و لا غائطٍ» برای آب ساکنانی است؛ آنها را به بول و غائط آزار مدهید.» و نیز از فخر آمده است که: و روی أنّ البول فی الماء الجاری یورث السّلس و فی الراکد یورث الحصر «بول کردن در آب جاری موجب ریختن ادرار بدون اختیار می‌شود؛ و بول کردن در آب راکد موجب بند آمدن ادرار می‌شود.» و در «تهذیب»، شیخ طوسی طبع نجف، ج ۱، ص ۳۴ در باب الاحداث خیر ۹۰ با سند متصل خود روایت می‌کند از مسمّع از حضرت صادق علیه السّلام که «أمیر المؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: إنّهُ نهی أنّ یبول الرّجل فی الماء الجاری إلاّ من ضرورة؛ و قال: إنّ للماء أهلاً.»

اللَّهُمَّ امْرِجْ مِيَاهَهُمْ بِالْوَبَاءِ^۱ «خداوندا آب‌های

آنها را به وبا آلوده گردان.»

و امروزه به ثبوت رسیده است که میکرب وبا

در آب است؛ و این کلام

^۱ در دعای بیست و هفتم از «صحیفه کامله سجّادیّه»، آن حضرت بر اهل
ثغور و مأمورین مرزهای کشور اسلام دعا می‌کند و سپس کفار را نفرین
می‌نماید.

حضرت قبل از کشف میکرب بوده است؛ خواه در آب، و خواه در هوا. نظیر فرمایش جدش امیر مؤمنان که معنای اهل را در آب و هوا از منبع نبوت برای ما بازگو می‌کند.

طریق تعیین ارش و دیه منافع اعضاء: چشم و

گوش و زبان

محمد بن یعقوب کلینی و شیخ طوسی روایت کرده‌اند با سند متصل خود از اصبع بن نباته که او گفت: از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده شد درباره مردی که کسی بر سر او زد؛ و این مرد مضروب ادعا کرد که: چشمش در اثر ضرب نمی‌بیند؛ و بوی چیزی را ادراک نمی‌کند؛ و زبان او هم از کار افتاده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: اگر راست بگوید، باید به او سه دیه داده شود. از آن حضرت پرسیدند: صدق او را از کجا به دست آوریم؟ حضرت گفتند: اما در این جهت که ادعا می‌نماید: او بوئی را استشمام نمی‌کند؛ باید حراق (ماده سوزنده همچون فلفل و آب پیاز و امثالهما) را به او نزدیک کرد. اگر مطلب همینطور بود که می‌گوید، تغییری نمی‌کند؛ و گرنه سرش را به عقب می‌برد، و دو چشمانش

أشک می آورد.

و أمّا در ادّعائی که در چشمش دارد: باید وی را در برابر خورشید داشت؛ اگر دروغ بگوید، قدرت بر باز گذاردن چشم خود را ندارد؛ و بالأخره چشم خود را فرو می بندد؛ و اگر راست بگوید؛ دو چشمش باز می ماند.

و أمّا در ادّعائی که در زبان خود دارد؛ باید سوزنی را به زبان او زد؛ اگر خون قرمز بیرون آید؛ دروغ می گوید؛ و اگر خون سیاه بیرون آید؛ راست می گوید.^۱

این حدیث را کَلینی و شیخ همان طور که ذکر

شد، از أَصْبَغِ رَوایت می کنند؛ أمّا در بعضی از

نسخه های «کافی» مرفوعاً آورده، و گفته است: عَلِيُّ بْنُ

إِبْرَاهِيمَ رَفَعَهُ قَالَ: سُئِلَ. فلهذا در وسائل از چنین

نسخه ای استفاده کرده، و مرفوعاً آورده است، و در

ذیل آن از شیخ مسنداً از أَصْبَغِ رَوایت کرده است.^۲

^۱ «فروع کافی»، طبع حروفی حیدری، ج ۷، ص ۳۲۳، و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۶۸.

^۲ «وسائل الشیعة»، طبع امیر بهادر، ج ۳، ص ۵۰۴ و طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۹، ص ۲۷۹. و در ذیل این روایت، شیخ حرّ عاملی گوید: این روایت را نیز صدوق با إسناد خود به قضایای امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است به عین همین ألفاظ، به جز آنکه گفته است: حضرت گفتند: ثلاث دیات النّفس «سه دیه کامل که دیه نفس انسان است باید بدهد» و أمّا عبارت حضرت در نسخه «کافی» و «تهذیب» (ثلاث دیات) بود یعنی سه دیه؛ و این مجمل است

و در «مستدرک الوسائل»، از «بحار الأنوار» از کتاب «مَقْصَدُ الرَّأْغِبِ» مرسلا در ضمن قضایای امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است.^۱

کلینی با اسناد خود از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از بعضی از أصحاب او، از ابان بن عثمان، از حسن بن کثیر، از پدرش، و شیخ از حسین بن سعید، از فضّاله، از ابان، از حسن بن کثیر، از پدرش، روایت کرده‌اند که: چشم کسی در حالی که ظاهرش تغییری نکرده بود؛ به طوری آسیب دید که بینائی او کم شد. امیرالمؤمنین علیه السّلام دستور دادند تا چشم صحیح او را بستند. آنگاه مردی تخم مرغی در دست گرفت؛ و در جلوی او ایستاد؛ و گفت: آیا این را می‌بینی؟! و این شخص آسیب‌دیده، هر وقت می‌گفت: آری! آن مرد قدری تخم مرغ را به عقب می‌برد؛ تا به جائیکه چون دیگر نمی‌دید؛ آنجا را علامت می‌زد؛ و پس از آن چشم آسیب‌دیده را می‌بست؛ و تخم مرغ را در برابر چشم سالم می‌نهاد؛ و پیوسته به عقب می‌رفت؛ تا به جائیکه دیگر نمی‌دید، آنجا را نیز علامت می‌زد؛

و معلوم نیست که مقدار دیه چقدر است؟

^۱ «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸۴.

و سپس فاصلهٔ میان این دو علامت را اندازه می‌گرفت؛ و به قدر نسبت این مقدار با اصل درازای میدان دید چشم سالم؛ ارش و تفاوت دیه را معین می‌نمود.^۱

در «مُستدرک الوسائل» از کتاب «دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ» از امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که: چون مردی را بزنند؛ به طوری که تمام قوهٔ شنوائی (سامعه) خود را از دست بدهد، باید به او یک دیهٔ کامل پردازند. و اگر آن شخص مدعی آسیب دیده، مورد اتهام باشد؛ و احتمال دروغ دربارهٔ او برود؛ باید در نزدیکی او به طوری که او خودش نبیند؛ و نداند؛ و کاملاً غافلانه انجام شود؛ نه کلام و نه صوت را

^۱ «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۲۳ حدیث ۶؛ و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۶۶، حدیث ۱۰۴۷؛ و «وسائل الشیعه»، طبع امیر بهادر، ج ۳، ص ۵۰۴ و طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۹، ص ۲۸۳، حدیث ۲؛ و «مستدرک الوسائل» از ظریف بن ناصح در کتاب دیات، ج ۳، ص ۲۸۵؛ و ابن شهر آشوب، در «مناقب»، ج ۱، ص ۵۰۹ مختصراً آورده است.

قبلاً نفهمد؛ چیز صدا داری را ناگهان به صدا
درآورند؛ تا اینکه از دست دادن قوهٔ سامعهٔ او
مشخص گردد.^۱

و همچنین در «مُستدرک» از کتاب
«جَعْفَرِيَّات» با سند متصل خود از أميرالمؤمنين
عليه السلام روایت می‌کند که: آن حضرت
قضاوت کردند، راجع به مردی که زده شده بود،
به حدی که مقدار قوهٔ شنوایی خود را از دست
داده بود.

اميرالمؤمنين عليه السلام گفتند: تا گوش
سالم او را گرفتند؛ و گوش آسیب دیده را آزاد
گذارند؛ و سپس یک درهم را به زمین زده، و به
صدا درآوردند و او می‌شنید و کم کم آن درهم را
دورتر و دورتر به صدا درآوردند، تا جایی که
دیگر نشنید. و در این حال جای این موضع را
علامت گذاردند؛ و حساب کردند که تا مکان
وقوف او چقدر فاصله دارد؟

پس از این او را به جانب دیگر برگرداندند؛ و
درهم را به صدا درآوردند، تا جائیکه دیگر
نشنید، و این جا را نشانه گذارده؛ و فاصلهٔ آن را
نیز تا موقف او حساب کردند. اگر فاصلهٔ دو

^۱ «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸۴.

مکان در دو طرف محاسبه یک اندازه بود؛ او را در ادّعی خود تصدیق می نمودند؛ و اگر این دو فاصله مساوی نبود، او را در این دعوی متّهم می داشتند. و اگر در صورتی که این دو فاصله به قدر هم بود؛ در این وقت گوش آسیب دیده را می بستند و می گرفتند؛ و گوش سالم را رها می کردند؛ و باز از دو جانب، درهم را به صدا در می آوردند؛ و کم کم به عقب می بردند؛ اگر فاصله جایی را که دیگر نمی شنید؛ در هر دو صورت مساوی بود؛ او را تصدیق می کردند و إلاّ متّهم می داشتند.

حال بر فرض تصدیق او را در هر دو مورد، یعنی در گوش آسیب دیده؛ و در گوش سالم، دیه ای را به مقدار نسبت ذراع‌هایی^۱ را که نمی شنیده است و سامعه نقصان پذیرفته است به او می پرداختند.^۲

و شیخ طوسی از حسین بن سعید، از حسن، از زرعه، از سماعه روایت کرده

^۱ ذراع عبارتست از فاصله بین سرانگشتان دست تا آرنج و تقریباً نیم متر است.

^۲ «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸۴.

است که: أميرالمؤمنين عليه السلام درباره کسی که بر سر غلامی زده بود؛ و در اثر آن ضرب، مخرج بعضی از حروف را از دست داده بود؛ و بعضی از حروف دیگر را خوب تلفظ می کرد؛ چنین حکم کردند که: یک ديه کامل انسان را باید تقسیم به جميع حروف مُعْجَم (ألف با) نمود آنگاه ديه را بر این اساس به وی پرداخت کرد، بدین قسم که: آن حروفی را که تلفظ می کرد؛ از ديه کم می گذاردند؛ و به مقدار حروفی را که نمی توانست تلفظ کند، از ديه به او می پرداختند.^۱

سید بن طاووس از «مجموع» محمد بن حسین مرزبان، نقل کرده است که: مردی را نزد عمر آوردند که کسی به او با چیزی چنان زده بود که قطعه‌ای از زبان او جدا شده بود؛ و در نتیجه مقداری از کلام او خراب و ضایع گردیده بود. و عمر نمی دانست در اینجا چه حکم کند؟! فَحَكَمَهُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يُنْظَرَ مَا أُفْسِدَ مِنْ حُرُوفِ اب ت ت ث وَ هِيَ ثَمَانِيَةٌ وَ

^۱ «تهذيب»، طبع نجف، ج ۱۰، ص ۲۶۳، حديث ۱۰۳۹، و در «وسائل الشيعة»، طبع أمير بهادر، ج ۳، ص ۵۰۳، و طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۹، ص ۲۷۴ حديث ۴ این روایت را آورده است.

عَشْرُونَ حَرْفًا؛ فَتُؤْخَذُ مِنَ الدِّيَةِ بِقَدْرِهَا.^۱

در این صورت علیّ علیه السّلام حکم کرد که: «باید تحقیق شود که از حروف ألف با تا ثا که مجموعاً بیست و هشت حرف است؛ در اثر ضربه وارده، چه مقدار از آن ضایع شده است؛ از دیه به مقدار آنها به آن مرد داد شود.

کُلینی از علیّ بن ابراهیم، از پدرش، از ابن فضّال، از سلیمان دهان، از رفاعه، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در زمان خلافت عثمان، مردی از قبیله قیس، مَوْلای خود را (آزاد شده - هم سوگند - شریک) را به حضور او آورد و گفت: این مرد به من سیلی زده است؛ به طوری که از چشم من آب می ریزد؛ و با آنکه جراحی و پارگی در او مشاهده نمی شود و ظاهرش صحیح است؛ و لیکن هیچ نمی بیند.

آن مرد گفت: من دیه این چشم را به او می پردازم. و این شخص سیلی خورده امتناع از قبول می نمود، و اِصرار داشت که حتماً باید قصاص شود. عثمان

^۱ «التّشْرِيفُ بِالْمَنْنِ فِي التّعْرِيفِ بِالْفِتَنِ» که به «ملاحم و فتن» ابن طاوس معروف است، طبع نجف، ص ۱۵۳ و ص ۱۵۴.

(نمی‌دانست چگونه قصاص کند که چشم
ظاهرش صحیح باشد؛ ولی نور آن از دست برود) آن
دو نفر را به نزد أميرالمؤمنین علیه السلام فرستاد، و
گفت: در میان این دو نفر حکم کن! آن مرد
سیلی زننده، به او دیه داد؛ و قبول نکرد، و همینطور
دیه را بیشتر و بیشتر کردند؛ تا به مقدار دو دیه حاضر
شدند به او بدهند؛ و او قبول ننمود؛ و گفت: من غیر
از قصاص به چیزی تنازل نمی‌کنم.

حضرت صادق علیه السلام گفتند: در این
حال أميرالمؤمنین علیه السلام آئینه‌ای را طلب
کرد؛ و آن را داغ نمود؛ و سپس پنبه‌ای طلبید، و
آن را تر کرد، و بر روز مژگان چشمهای
سیلی‌زننده نهاد، و پس از آن چشمان او را در
مقابل خورشید نگهداشت؛ و آئینه را طلب کرد،
و گفت: اینک در آئینه نگاه کن؛ چون نگاه کرد؛
پیه چشم او ذوب شده بود؛ و چشمانش بدون
اینکه در شکل و ظاهرش تغییری پیدا شود؛ نور
و بینائی خود را از دست داده بود.^۱

مجلسیّ رضوان الله علیه، در شرح این
حدیث گوید: شیخ در «نهایه» گفته است: علّت

^۱ «فروع کافی»، طبع مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۳۱۹، حدیث اول.

قرار دادن پنبه مرطوب بر مژه‌های چشم او برای این بوده است که: مژگان نسوزد و محترق نگردد، و کلام حضرت صادق علیه السلام که پس از آن چشمان او را در مقابل خورشید نگهداشت؛ ظاهرش آنست که: خود آن مرد را مواجه خورشید قرار داد؛ نه آئینه را همچنان که در «تحریر» نیز این طور استظهار کرده است. أمّا ظاهر کلام بعضی چنین است که: آئینه را مواجه خورشید قرار داد؛ و این طرز با تجربه موافق‌تر است که آئینه را در برابر خورشید بگیرند؛ و به آن مرد بگویند: در آن آئینه نظر کن!

در «روضه» گفته است: اگر نور و روشنائی چشم برود، با سلامت حدّقه؛ گفته شده است: برای قصاص باید بر روی مژه‌های چشم پنبه مرطوب نهاد؛ و آنگاه چشم را در برابر آئینه داغ‌شده‌ای که در مقابل خورشید گذارده شده است؛ قرار داد، و آنگاه به مرد مجرم امر کرد، تا در آئینه نظر کند، تا آنکه نور و روشنائی چشم از بین برود.

و قول به اینکه بدین گونه باید استیفاءِ قصاص از شخص مجرم کرد، مشهور است در میان اصحاب؛ و مستند آن، روایت رَفَاعَةَ است؛ حال باید دانست که در «روضه» که گفته است: قِيلَ فِي ذَلِكَ، این طور گفته شده است؛ و به طور جزم حکم نکرده است؛ به چه علت است؟ علت آن اینست که می خواهد بفهماند که: راه استیفاءِ قصاص در چشم، منحصر به این طریق نیست؛ و می توان به هر طریقی که غرض حاصل می شود، نور چشم را از بین برد، و حَدَقَه را باقی گذارد.^۱

تعیین دیه کوتاه شدن نفس

ابن شهر آشوب گوید: مردی در نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ادعا کرد که بر سینه او چنان زده اند، که نفس های او کوتاه شده است. حضرت گفتند: نفس در مَنْخَرِ راست است؛ و ساعتی در منخر چپ است؛ اما چون سپیده صبح بدمد، در منخر راست قرار می گیرد تا آفتاب طلوع کند؛ بنابراین شخص مُدَّعی را از اذان صبح تا طلوع آفتاب می نشانند؛ و تعداد نفس های وی را شمارش می کنند. سپس در روز دوّم یکی از

^۱ «مرآت العقول»، طبع سنگی، ج ۴، ص ۲۰۳.

هم‌سن‌های او را نیز در این وقت از طلوع فجر صادق تا طلوع آفتاب می‌نشانند؛ و نفس‌های او را شمارش می‌کنند؛ آنگاه به مقدار نقصانی که شخص آسیب‌دیده از نفس‌های او کم شده است، نسبت به مقدار نفس‌های شخص صحیح باید به او دیه بدهند.^۱

شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: در پیش روی من خرما بود؛ زن من با شتاب آمده، و مبادرت کرد، و یکدانه از آن خرماها را قاپید؛ و در دهان خود نهاد.

من قسم خوردم که او نباید این خرما را بخورد و نباید از دهان خود بیرون افکند. من چه کنم تا از عهده قسم بیرون آیم؟ (زیرا زن من همینطور خرما را در دهان خود نگه داشته است.)

حضرت گفتند: نصفش را بخورد، و نصفش را بیرون افکند؛ در این صورت از عهده قسم خودت بیرون آمده‌ای.^۲

مجلسی از حَفْص بن غَالِب مرفوعاً روایت نموده

^۱ «مناقب»، ج ۱، ص ۵۰۹.

^۲ «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۲۴.

است که: در زمان خلافت عمر، دو نفر پهلوی هم نشسته بودند و در این حال غلامی را که قید (غُلّ) کرده بودند از جلوی آنها عبور دادند؛ یکی از آن دو نفر گفت: وزن و سنگینی این قید فلان مقدار است؛ و اگر این مقدار نباشد امرأتی طَالِقٌ ثَلَاثًا (زن من سه طلاقه باد)^۱ و آن نفر دیگر گفت وزن آن این مقدار نیست، و اگر این مقدار باشد؛ زن من سه طلاقه باد.

حکم حضرت در تعیین وزن قید پای غلام، و

در کیفیت تعیین وزن فیل

چون آقا و سیّد این غلام به جهت جرمی که

^۱ أخبار أئمّه طاهرین علیه السّلام طبق آیه قرآن: الطّلاق مرّتان* و اتّفاق و اجماع شیعه بر آنست که: زنی به شوهر خود حرام نمی‌شود مگر آنکه او را سه طلاق، جدا جدا دهند؛ و بعد از هر یک از دو طلاق اوّل، مرد به نکاح جدید؛ و یا به رجوع در عدّه زن را دوباره به زوجیت بکشد. ولی عامّه طبق فتوای عمر که گفت: برای آسانی کار، سه طلاق را با هم دهید؛ ایشان در یک مجلس و با یک صیغه، زن‌های خود را سه طلاقه می‌کنند؛ به طوری که بدون محلّل امکان رجوع بر ایشان نیست؛ و این گونه طلاق در نزد شیعه یک طلاق محسوب می‌شود. و از طرفی سوگند به طلاق و عتاق در نزد شیعه، باطل است؛ یعنی اگر کسی سوگند یاد کند که: اگر چنین شود، زن من مطلقه باشد؛ و یا غلام من آزاد شود؛ این سوگند از اصل باطل است. و أميرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا که با این طریق وزن قید را معین کرده‌اند - با آنکه اصل سوگند از دو جهت باطل بوده است - برای آن بوده که خواسته‌اند آنها را از حکم کسی که سوگند را به طلاق، معتبر می‌شمارد؛ خلاص کنند. (* صدر آیه ۲۲۹ از سوره ۲: البقره)

این نموده بود، او را در قید کرده بود؛ ناچار به نزد او آمده و از وی خواستند تا قید را باز کند. و اینها آن را وزن کنند، تا معلوم شود: کدام یک از دو قسم صحیح است، و کدام غلط؛ برای آن که قَسَمَش غلط است؛ به واسطهٔ مطلقه بودن زن خود به سه طلاق، از زوجهٔ خود کناره گیرد.

آقا و مولای غلام، از باز کردن آن امتناع کرد. مرافعه را به نزد عمر بردند؛ عمر گفت: اینک شما دو نفر از زنهایتان کناره گیرید! آنگاه فرستاد و امیرالمؤمنین علیه السّلام را برای حلّ قضیه خواست.

(امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: چقدر این سهل است؟) آن وقت امر فرمود ظرف بزرگی شبیه تغار آوردند، و قید غلام را با ریسمان بستند. آنگاه پاهای غلام و قید را با هم در آن ظرف نهادند؛ و آب در ظرف ریختند تا آب تمام قید را فرا گرفت.

در این حال فرمود: محل بالا آمدن آب را از داخل ظرف علامت زدند.

در این حال دستور داد تا ریسمانی را که به قید بسته بودند؛ بالا کشیدند؛ به قدری که قید تماماً از آب بیرون آمد؛ و فقط پاها در آب بود. و فرمود: محل پائین رفتن آب را در داخل ظرف علامت زدند.

پس از این فرمود: مقداری آهن بیاورند؛ و داخل ظرف بریزند، تا آب به محل اول خود بالا آید؛ و سپس فرمود: این مقدار از آهن را وزن کنند؛ که همان مقدار وزن و سنگینی قید است. و عمر در تعجب فرو رفت.^۱

شیخ طوسی از حُسَین بن سَعید، از بعضی الأَصحاب مرفوعاً از أمير المؤمنين عليه السلام درباره مردی روایت کرده است که: او سوگند یاد کرده بود که فیل را وزن کند؛ و بداند سنگینی او چقدر است؟!

آن مرد را به حضور آن حضرت آوردند.

حضرت گفتند: وَ لِمَ تَحْلِفُونَ بِمَالٍ - تُطِيقُونَ؟!

«چرا قسم می خورید به کاری که طاقت آن را

^۱ «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۶۵. و نیز شیخ صدوق در «من لا یحضر» ج ۳، ص ۹، از طبع نجف آورده است. و شیخ در «تهذیب»، طبع نجف، ج ۸، ص ۳۱۸ و ص ۳۱۹ آورده است.

ندارید؛ و از عهده آن نمی‌توانید بیرون آئید؟!»

گفت: یا امیرالمؤمنین، اینک من مبتلا به این
قسم شده‌ام! و کار از کار گذشته؛ چاره‌ای
بیندیش!

امیرالمؤمنین علیه السلام دستور دادند: یک
کشتی بزرگ^۱ که آمده بود؛ و در آن بارِ نی^۲ بسیار
بود؛ اولاً محلی را که تا آنجا کشتی در آب فرو
رفته است؛ و به واسطه رنگ آب از مقدار دیگر
کشتی مشخص شده است، علامت بزنند، و
سپس مقدار زیادی از نی^۳ را که تقریباً به وزن فیل
است، از آن خارج کنند، و پس از آن فیل را در
کشتی ببرند؛ و با کم و زیاد نمودن نی^۴ها، کشتی
را در همان سطح اولیه‌ای که در آب بود؛ و با
علامت رنگ آن موضع آن را معین کرده بودند؛
درآورند. و سپس امر کرد تا آن مقدار نی^۵ که از
کشتی بیرون آورده‌اند؛ وزن

کنند؛ و چون وزن کردند؛ فرمود: اینست وزن

فیل.^۲

کلینی از علی بن ابراهیم، از پدرش، از بعض

^۱ قرقر، بر وزن عصفور: کشتی بزرگ، و یا کشتی دراز.

^۲ «تهذیب»، ج ۸، ص ۳۱۸، حدیث ۱۱۸۴، در باب ندور؛ و مجلسی در
«بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۶۵، از «تهذیب» شیخ روایت کرده
است.

الأصحاب، و شیخ طوسی از علی بن مهزیار، از
إبراهیم بن عبد الله، و شیخ صدوق همگی از أبان
بن عثمان، از کسی که به او خبر داد، از حضرت
باقر؛ و یا از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده‌اند که: مردی را به نزد عُمر بن خطّاب
آوردند، که برادرِ کس دیگری را کشته بود؛ عمر
قاتل را تسلیم برادر مقتول کرد، تا او را قصاص
کند و بکشد.

برادر مقتول، قاتل را ضربه‌ای زد؛ به طوری که
دانست: او کشته شده است. جسدِ مضرّوب را
به منزلش حمل کردند، و دیدند هنوز نمرده
است؛ و رمقی در جان خود از او باقی است. او
را معالجه کردند تا صحّت یافت.

چون از منزل خارج شد؛ برادر مقتول او را
گرفت؛ و گفت: تو قاتل برادر من هستی! و این
حقّ برای من است که ترا بکشم! شخص
مضرّوب به وی گفت: تو مرا یکبار کشته‌ای!

برادر مقتول، مضرّوب را نزد عمر برد؛ و عمر
أمر کرد تا او را بکشد. مضرّوب از نزد عمر بیرون
آمد، و می‌گفت: قسم به خدا که تو یکبار مرا
کشته‌ای! و از نزد أميرالمؤمنین علیه السلام
گذشتند؛ و مرد مضرّوب شرح واقعه را برای
حضرت بازگو کرد. حضرت به برادر مقتول که
آماده کشتن بود، فرمود: در این کار عجله و

شتاب مکن؛ تا من به سوی تو بازآیم! و حضرت
نزد عمر آمد؛ و گفت: حکم این طور نیست که
تو نموده‌ای!

عمر گفت: مَا هُوَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟! «ای ابوالحسن،

حکم چطور است؟!»

حضرت فرمود: يَقْتَصُّ هَذَا مِنْ أَخِي الْمَقْتُولِ

الْأَوَّلِ مَا صَنَعَ بِهِ؛ ثُمَّ يَقْتُلُهُ بِأَخِيهِ.

«این شخص مضر و مضر که به سرحد قتل

رسیده است؛ اولاً باید جنایت و جراحتی را که

برادر مقتول بر سرش آورده است؛ قصاص کند؛

و عین آن را به برادر مقتول وارد سازد. ثانیاً برادر

مقتول، او را به جرم کشتن برادرش قصاص

کند!»

برادر مقتول دانست که اگر بخواهد قصاص کند، قبلا باید خودش ضربه آن چنانی بخورد؛ و سپس قصاص کند؛ فلذا او را عفو کرد؛ و هر دو دست از یکدیگر کشیدند.^۱

حکم أميرالمؤمنين عليه السلام درباره مردی

که می خواستند او را دو بار قصاص کنند

ابن شهر آشوب از أحمد بن عامر بن سلیمان طائی، از حضرت امام رضا علیه السلام، این واقعه را بدین طور نقل کرده است که: مردی اقرار و اعتراف کرد که پسر یک مرد أنصاری را کشته است. عمر آن مرد قاتل را به پدر مقتول سپرد تا وی را بکشد. پدر مقتول با شمشیر دو ضربت به او زد؛ و یقین پیدا کرد که او مرده است.

چون او را به منزلش بردند، رمقی از جان در بدن داشت؛ آن جراحی پس از شش ماه خوب شد. پدر مقتول او را دید؛ و به نزد عمر کشاند، و عمر او را بدو سپرد تا قصاص کند. آن مرد به أميرالمؤمنين عليه السلام استغاثه نمود. حضرت به عمر گفتند: این چه حکمی است که تو درباره این مرد نموده‌ای؟!

^۱ «فروع کافی»، طبع مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۳۶۱ و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۷۸، حدیث ۱۰۸۶، و «من لا یحضره الفقیه»، طبع نجف، ج ۴، ص ۱۲۸.

عمر گفت: النَّفْسُ بِالنَّفْسِ «يك جان، در برابر

يك جان». حضرت فرمود: أَلَمْ تَقْتُلْهُ مَرَّةً «مگر آیا او را

يك بار نکشته‌ای؟!» عمر گفت: او را کشته است؛ و

لیکن دوباره خوب شده است و زنده مانده است!

حضرت فرمود: فَيُقْتَلُ مَرَّتَيْنِ؟ «آیا این مرد

قاتل، باید دو بار کشته شود؟!»

عمر مبهوت شد و گفت: فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ

«اینک تو به هر طور می خواهی بین آنها قضاوت کن.»

حضرت از نزد عمر بیرون آمدند؛ و به پدر

مقتول گفتند: مگر تو او را یکبار نکشته‌ای؟! گفت:

آری! و لیکن تو می گویی: خون پسر من هدر رود؟!!

حضرت فرمود: نه! و لیکن حکم آنست که تو

خودت را به او تسلیم کنی؛ تا آنچه به او وارد

ساخته‌ای؛ او از تو قصاص کند؛ و پس از آن، او را

در ازای خون پسرش بکشی! آن مرد گفت: هُوَ وَاللَّهِ

الْمَوْتُ وَالْأَبَدُ مِنْهُ «اینکه تو می گوئی سوگند به خدا

مرگ است، و هیچ گزیری از آن نیست.» حضرت

فرمود: لِأَبَدٍ أَنْ يَأْخُذَ بِحَقِّهِ «هیچ چاره‌ای هم نیست

از آنکه این مرد مضروب می خواهد حق خود را

بگیرد؛ و باید تو

را قصاص نماید!»

پدر مقتول گفت: من از خون پسرم گذشتم؛
او هم از قصاصی که باید بر من وارد کند بگذرد.
امیرالمؤمنین علیه السلام نامه‌ای نوشتند؛ و
بین آن دو، اقرار به براءت از همدیگر و عدم
تعدی و تجاوز را به امضای هر دو نفر رساندند.
و عمر دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و
گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ أَنْتُمْ أَهْلُ بَيْتِ الرَّحْمَةِ، يَا أَبَا الْحَسَنِ! ثُمَّ

قَالَ: لَوْ لَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ.^۱

«حمد و سپاس مختصّ به خداست. شما اهل

بیت رحمت هستید! ای ابوالحسن! و پس از آن
گفت: اگر علی نبود، هر آینه عمر هلاک شده
بود.»

و همچنین ابن شهر آشوب، از «تفسیر روض^۴
الجنان» که تصنیف ابوالفتوح رازی است، نقل
کرده است که: در زمان عمر بن خطاب چهل نفر
زن به نزد او رفتند؛ و از مقدار شهوت بنی آدم
سؤال کردند. عمر گفت: برای مرد یک مقدار از
شهوت است و برای زن نه برابر او. آنها گفتند:
پس به چه علت برای مردان جائز است زن دائمی

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷.

بگیرند؛ و زن موقّتی (مُتَّعَه) بگیرند؛ و نیز جائز است کنیزانی داشته باشند؛ در حالی که شهوت آنها یک نُهم است؛ و لیکن جایز نیست از برای زنان بیش از یک شوهر بگیرند؛ با آنکه شهوت ایشان نه دهم است؟ عمر از جواب فرو ماند؛ و چیزی نتوانست بگوید. و از امیرالمؤمنین علیه السّلام درخواست کرد؛ تا پاسخ آنان را بدهد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به هر یک از آن چهل نفر امر فرمود؛ تا بروند، و شیشه‌ای را آب نموده؛ بیاورند. چون آوردند؛ آنها را امر کرد، تا آن آبها را در تغاری ریختند. و پس از آن به آنها فرمود: اینک هر یک از شما آبی را که خودش آورده است باید مشخص کند و نشان دهد! گفتند: آبها در هم آمیخته شده؛ و آبهای ما دیگر قابل تمیز و تعیین نیست! حضرت در این حال اشاره فرمود، به اینکه در

صورتی که زن از یک شوهر بیش داشته باشد؛
دیگر تمیزی و تشخیصی در بین اولاد مردان
نمی‌بود؛ و نَسَبِ بشریت ضایع می‌شد؛ و میراث از
بین می‌رفت.

و در روایت یحیی بن عقیل وارد است که در

اینجا عمر گفت: لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَكَ يَا عَلِيُّ!

«خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد ای علی!»

و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده است که:

زنی به حضور عمر آمد؛ و به خواندن این سه

بیت اکتفا کرد:

۱ - «خداوند تو را به رشد و صلاح برساند؛

و أهل و خانواده تو را فراوان کند! آیا رأی و نظر

تو چیست؟

۲ - درباره زن جوانی که شوهر دارد؛ ولیکن

حالش این‌طور شده است که طلب شوهر

می‌کند.

۳ - بعد از آنکه از پدر خود در این موضوع

^۱ «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۲.

إجازة گرفته است؟ آیا تو شوهر گرفتن او را حلال می‌دانی؟!»

تمام شنوندگان، این گفتار را زشت شمردند و گرفتن شوهر را امر قبیح و منکری شمردند. امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: برو و شوهرت را اینجا حاضر کن؛ زن رفت و او را حاضر کرد. حضرت به او امر کردند: زنت را طلاق بده! آن مرد زن را فوراً طلاق گفت، و هیچ حجت و دلیلی هم برای خود اقامه نمود. حضرت به حاضران فرمود: این مرد عین^۱ است؛ و آن مرد در همان جا اقرار کرد که عین است.

و پس از این طلاق، قبل از اینکه عدّه او منقضی شود؛ مرد دیگری او را به نکاح خود درآورد.^۲

و ابوبکر خوارزمی گوید: إِذَا عَجَزَ الرَّجَالُ عَنِ

الإِمْتَاعِ (الإيقاعِ نسخه بدل) فَتَطْلِقُ الرَّجَالَ إِلَى النِّسَاءِ.^۳

^۱ عین به مردی گویند که: به مرض عَن مبتلاست و آن مرضی است که در موقع مواقعه و آمیزش با زن، آلت رجولیت او از کار می‌افتد و در شرع مقدّس اسلام در این صورت فسخ نکاح را به دست زن قرار داده‌اند. و با شرائط و احکامی که در فقه مقرر است؛ زن نکاح را فسخ می‌کند و شوهر دیگر در صورت میل خود می‌نماید.

^۲ زنی که شوهر کرده است و شوهر با او آمیزش نکرده است؛ چنانچه مرد او را طلاق دهد؛ عدّه ندارد؛ و فوراً می‌تواند شوهر دیگری بنماید.

^۳ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۲.

«چون مردان از تمتع دادن زنان عاجز باشند؛ طلاق دادن

و رها کردن مردان به دست زنان است.»

و نیز ابن شهر آشوب گوید: درباره زن

محصنه‌ای^۱ که کودکی صغیر با او زنا کرده بود؛ عمر

دستور داد که زن را رَجْم (سنگسار) کنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **إِنَّمَا يَجِبُ الْحَدُّ لَأَنَّ**

الَّذِي فَجَرَ بِهَا لَيْسَ بِمُدْرِكٍ^۲.

«نباید این زن را رجم و سنگسار کرد؛ بلکه

باید بر او حدّ جاری ساخت؛ و باید صد تازیانه

بخورد؛ به جهت آنکه کسی که با او زنا کرده

است؛ بالغ نبوده است.»

و نیز آورده است که: عمر درباره مرد یمنی

که مُحْصِن بود؛ و لیکن در مدینه عمل زنا و فجور

انجام داده بود؛ امر کرد تا او را رجم کنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **لَا يَجِبُ عَلَيْهِ الرَّجْمُ**

^۱ اگر مردی مُحْصِن باشد؛ و یا زنی مُحْصِنَةٌ باشد؛ و زنا کند؛ باید او را حاکم

شرع بعد از ثبوت به رؤیت چهار شاهد مرد عادل رجم کند؛ و معنای إحصان

این است که: مرد زن داشته باشد و دسترسی هم به او داشته باشد؛ و یا زن

شوهر داشته باشد و دسترسی به او داشته باشد. و أما اگر إحصان نبوده باشد؛

بدین معنی که مرد و یا زن همسر نداشته باشند و یا دسترسی به او نداشته

باشند؛ در این صورت زنا محصنه نیست؛ و باید زناکننده را بعد از ثبوت

به رؤیت چهار مرد عادل حدّ زنند؛ و مقدار حدّ در زنا به نصّ آیه قرآن

یک صد تازیانه است.

^۲ «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۲ و ص ۴۹۳.

لِإِنَّهُ غَائِبٌ عَنِ أَهْلِهِ؛ وَ أَهْلُهُ فِي بَلَدٍ آخَرَ؛ إِنَّمَا يَجِبُ
عَلَيْهِ الْحَدُّ.

«او را نباید رجم نمود؛ به سبب آنکه از أهلش
و زنش دور است؛ زن او در شهر دیگری است؛
این است و جز این نیست که فقط باید بر او حدّ
جاری کرد.»

عمر گفت: لَا أَبْقَانِي اللَّهُ لِمُعْضَلَةٍ لَمْ يَكُنْ لَهَا

أَبُو الْحَسَنِ^۱.

«خداوند مرا زنده نگذارد، در مشکله‌ای که

برای من پیشامد کند؛ و برای حلّ و گشودن آن

أبو الحسن نباشد.»

و نیز ابن شهر آشوب از عَمْرُو بن شُعَيْب، و

أَعْمَش، و أَبُو الضُّحَى، و قَاضِي، و أَبُو يُوسُف، از

مَسْرُوق روایت نموده است که: زنی را که در عِدّه‌اش

با او نکاح کرده بودند؛ به نزد او آوردند؛ عمر حکم کرد

۱. «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳ و روایت دوم را بسیاری از علماء عامّه روایت کرده‌اند؛ از جمله خوارزمی در «مناقب» طبع سنگی، ص ۵۷ و طبع حروفی نجف، ص ۵۰ و در خاتمه روایت بدین عبارت است که: و ردّوا قول عمر إلى عليّ عليه السّلام «يعني گفتار عمر را به گفتار علی علیه السّلام برگردانید». و از جمله سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواصّ» ص ۸۷ و از جمله محبّ الدین طبری در کتاب «الریاض النضرة» طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۸ و در کتاب «ذخائر العقبی» ص ۸۱ و در ذیل آن گوید: این حدیث را ابن سمّان در «الموافقة» تخریج کرده است؛ و از جمله بیهقی است در «السنن الکبری» ج ۷، ص ۴۴۱ و ص ۴۴۲ که سه روایت در رجوع عمر به رأی امیر المؤمنین علیه السّلام آورده است و در یک روایت آن تصریح دارد که عمر با آنکه از زن و مرد پرسید که شما به این مسئله عالم بودید؛ و یا جاهل؟! و آنها هر دو نفرشان گفتند: ما جاهل بودیم و مسئله را نمی دانستیم. مع ذلک آن دو را تازیانه زد. و در تمام روایات وارده در «سنن بیهقی» است که، عمر مهریه را مصادره نمود و به بیت المال فرستاد. بیهقی یک روایت از امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر می کند که شعبی گفت: علی علیه السّلام بین آن دو جدائی افکند و صداق را در مقابل همبستر شدن با او برای زن قرار داد. و شافعی گوید: ما در این مسئله به قول علی علیه السّلام استناد داریم و شیخ گوید: عمر بن خطّاب از قول خود برگشت و مهریه را برای زن مقرر نمود؛ و حکم کرد که بعد از عده می توانند با هم اجتماع کنند.

تا بین آن زن و شوهری که کرده است؛ جدائی حاصل شود؛ و نیز مهریه‌ای را که مرد به زن داده بود، مصادره کرده؛ و در بیت المال قرار داد و گفت: من مهریه‌ای را که نکاح آن ردّ شده است، تجویز نمی‌کنم؛ و حکم کرد که این مرد و زن با هم حَرَامِ مُؤَبَّدِ هَسْتَنْد؛ و دیگر تا آخر عمر نباید با یکدیگر ازدواج نمایند. این حکم عمر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، گفت: **إِنْ كَانُوا جَهَلُوا السُّنَّةَ لَهَا الْمَهْرُ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ فَرْجِهَا وَ يُفَرِّقُ بَيْنَهُمَا فَإِذَا انْقَضَتْ عِدَّتُهَا فَهُوَ خَاطِبٌ مِنَ الْخُطَّابِ**^۱. **فَخَطَبَ عُمَرُ النَّاسَ؛ فَقَالَ: رُدُّوا الْجَهَالَاتِ إِلَى السُّنَّةِ وَ**

^۱ در مذهب شیعه اگر کسی در عده ازدواج کند؛ اگر بدون علم به حرمت و بدون دخول باشد؛ حرمت ابدی نمی‌آورد و آن دو نفر بعد از انقضای عده می‌توانند با هم تزویج کنند؛ و اما اگر یا علم به حرمت داشته باشد؛ و یا اگر جهل دارد، دخول کرده باشد موجب حرمت ابدی می‌شود و این دو نفر بعد از منقضی شدن عده هم نمی‌توانند با هم عقد نکاح ببندند؛ و ما که این روایات را در اینجا آوردیم نه از جهت آنست که به مضمون و محتوای آن قائلیم، زیرا از جهت سند در نزد ما معتبر نیستند. بلکه همان طور که جدّ ما علامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار» ج ۹، ص ۴۷۸ گفته است: **إِنَّمَا ذَكَرَ ذَلِكَ مَعَ مَخَالَفَتِهِ لِمَذَاهِبِ الشَّيْعَةِ فِي كَوْنِهِ خَاطِبًا مِنَ الْخُطَّابِ**: لیکن بیان اعترافهم بگونه علیه السلام أعلم منهم انتهى این روایت را ذکر کردیم با وجود آنکه با مذاهب شیعه در خصوص این فقره آن که بعد از انقضای عده با وجود دخول در عده می‌تواند زن را خواستگاری کند، مخالفت دارد؛ برای آنکه بفهمانیم: عامّه خودشان اعتراف دارند که: **امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم است از ایشان**.

«اگر این مرد و زن، سنّت رسول خدا را نمی‌دانستند که: نباید در عده نکاح نمایند؛ مهریه‌ای را که مرد برای زن مقرر داشته است؛ به او می‌رسد؛ در مقابل تمتّعی که از او برده و حلیّتی که از او برای این مرد حاصل شده است. و لیکن چون نکاح در عده باطل است؛ باید بین آن دو نفر جدائی انداخت؛ تا عده سپری شود. حال که زن از عده خود بیرون آمد؛ این مرد

^۱ «منقب»، ج ۱، ص ۴۹۳ و روایت دوم را بسیاری از علماء عامّه روایت کرده‌اند؛ از جمله خوارزمی در «منقب» طبع سنگی، ص ۵۷ و طبع حروفی نجف، ص ۵۰ و در خاتمه روایت بدین عبارت است که: و ردّوا قول عمر إلی علیّ علیه السّلام «یعنی گفتار عمر را به گفتار علی علیه السّلام برگردانید». و از جمله سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواصّ» ص ۸۷ و از جمله محبّ الدین طبری در کتاب «الریاض النضرة» طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۸ و در کتاب «ذخائر العقبی» ص ۸۱ و در ذیل آن گوید: این حدیث را ابن سمّان در «الموافقة» تخریج کرده است؛ و از جمله بیهقی است در «السنن الکبری» ج ۷، ص ۴۴۱ و ص ۴۴۲ که سه روایت در رجوع عمر به رأی امیر المؤمنین علیه السّلام آورده است و در یک روایت آن تصریح دارد که عمر با آنکه از زن و مرد پرسید که شما به این مسئله عالم بودید؛ و یا جاهل؟! و آنها هر دو نفرشان گفتند: ما جاهل بودیم و مسئله را نمی‌دانستیم. مع ذلک آن دو را تازیانه زد. و در تمام روایات وارده در «سنن بیهقی» است که، عمر مهریه را مصادره نمود و به بیت المال فرستاد. بیهقی یک روایت از امیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر می‌کند که شعبی گفت: علی علیه السّلام بین آن دو جدائی افکند و صداق را در مقابل همبستر شدن با او برای زن قرار داد. و شافعی گوید: ما در این مسئله به قول علی علیه السّلام استناد داریم و شیخ گوید: عمر بن خطّاب از قول خود برگشت و مهریه را برای زن مقرر نمود؛ و حکم کرد که بعد از عده می‌توانند با هم اجتماع کنند.

همانند مردان دیگر می‌تواند از او خواستگاری کند.

پس از این واقعه عمر به خطبه خود مردم را مخاطب ساخت؛ و گفت: هر جایی که حکمش را نمی‌دانید؛ و از روی جهل انجام داده‌اید؛ آن را به سنت برگردانید؛ و معامله عمل صحیح با او بنمائید؛ و خودش نیز به رأی و فتوای علیّ علیه السلام بازگشت نمود.»

امتناع فضّه از مقاربت؛ و گفتار عمر: شعرة من

آل ابی طالب أفة من عدی

و از همین قبیل است آنچه را که جَاحِظُ از نَظَام در کتاب «فُتُیای» خود آورده است که: عَمْرُو بِن دَاوُد از حضرت صادق علیه السلام ذکر کرده است که: برای حضرت فاطمه علیهما السلام کنیزی بود که به او فِضَّة می‌گفتند؛ بعد از شهادت حضرت فاطمه، آن کنیز به علیّ علیه السلام ارث رسید؛ و آن حضرت او را به ازدواج اَبُو ثَعْلَبَةَ حَبَشِیِّ درآوردند.

اَبُو ثَعْلَبَةَ این کنیز را استیلاذ نموده؛ یعنی از او پسری آورد. و پس از متولّد شدن این پسر اَبُو ثَعْلَبَةَ از دنیا رفت، و سپس او را اَبُو اَبُو مَلِیک غَطَفَانِیِّ به نکاح خود درآورد؛ و پس از این نکاح، پسرش که از اَبُو ثَعْلَبَةَ بود، نیز از دنیا رفت،

دیگر نگذاشت ابوملیک غطفانی با او آمیزش کند
و هم بستر گردد.

ابو ملیک شکایت خود را به نزد عمر برد؛
زیرا این واقعه در دوران او بود. عمر گفت: ای
فِضَه چرا ابوملیک از تو شکایت دارد؟ فِضَه
گفت: تو با وجود آنکه چیزی بر تو پنهان است؛
در این موضوع قضاوت می کنی؟!

عمر گفت: من هیچگونه رخصت و اجازه‌ای
در امتناع تو نمی یابم!

فِضَه گفت: ای اَبُو حَفْص؛ فکرت به جاهای
غیر صحیح رفته؛ و خیالات مختلف تو را ربوده
است! پسر من که از غیر ابوملیک بود، مُرد. من
خواستم تا خودم را با گذشتن یک حَیْض استبراء
کنم؛ تا وقتی که حائض شدم؛ بدانم: پسر مرده
است، و برادری هم در شکم من ندارد. و اَمَّا اِگر
من حامله باشم؛ این فرزندی که در شکم من
است، برادر اوست.

عمر گفت: شَعْرَةٌ مِنْ اَلِ اِبِي طَالِبٍ، اَفْقَهُ مِنْ

عَدِيٍّ.^۱

^۱ «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳. و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۷۸، پس از نقل این حدیث در بیان پاسخ فِضَه، احتمالات دیگری را نیز داده است. و در «غایة المرام»، ص ۵۳۱ حدیث یازدهم از عامه خوارزمی با سند متصل خود روایت کرده است از ابن عبّاس که او گفت: ما در تشیع

«یک مو از آل اَبی طالب فقیه تر و داناتر است،
در امر دین؛ از تمام طائفه عدی» که طائفه
اوست.

و همچنین ابن شهر آشوب از عمرو بن داود
از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است
که: عَقَبَةُ بْنُ أَبِي عَقَبَةَ چون وفات کرد؛ در جنازه
او علیّ علیه السّلام و جماعتی از اصحاب آن
حضرت حضور پیدا کردند؛ و در میان آنها عمر
نیز بود؛ علیّ علیه السّلام به مردی که در بین
تشیع کنندگان آمده بود گفت: چون عَقَبَةَ فوت
کرد؛ زن تو بر تو حرام شد؛ مواظب باش که با او
نزدیکی نکنی!

عمر گفت: كُلُّ قَضَايَاكَ يَا اَبَا الْحَسَنِ عَجِيبٌ؛
وَ هَذِهِ مِنْ اَعْجَبِهَا! يَمُوتُ الْاِنْسَانُ فَتَحْرُمُ عَلَيَّ
اٰخَرَ امْرَاَتِهِ «تمام قضایای تو ای ابوالحسن
عجیب است؛ و

جنازه‌ای بودیم که علیّ بن اَبی طالب علیه السّلام به شوهر مادر جوانی
گفتند: از زنت دوری کن! عمر گفت: چرا از زنت دوری کند؟ از پاسخ این
سخنی که گفتم، به درآی! حضرت فرمود: آری، ما خواستیم تا رحم آن زن
را استبراء کرده باشیم، تا چیزی در آن نباشد، که به سبب آن از برادرش
مستحقّ ارث شود؛ و میراث برای او نباشد؛ عمر گفت: اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ مَعْضَلَةٍ
لَا عَلَيَّ لَهَا.

این قضیه از عجیب‌ترین آنهاست! آخر چطور می‌شود مردی بمیرد؛ و در اثر این مردن، زنی بر مردی دیگر حرام شود؟!!

فَقَالَ: نَعَمْ! إِنَّ هَذَا عَبْدٌ كَانَ لِعَقْبَةٍ؛ تَزَوَّجَ امْرَأَةً حُرَّةً؛ وَ هِيَ الْيَوْمَ تَرِثُ بَعْضَ مِيرَاثِ عَقْبَةٍ. فَقَدْ صَارَ بَعْضُ زَوْجِهَا رِقًّا لَهَا. وَ بَضْعُ الْمَرْأَةِ حَرَامٌ عَلَى عَبْدِهَا حَتَّى تُعْتَقَهُ وَ تَزَوَّجَهَا.

«أمیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: آری اینچنین است! این مرد بنده و غلام عقبه بوده است؛ و با زن حرّه و آزادی تزویج نموده است. و آن زن حرّه امروز به واسطهٔ موت عقبه، مقداری از مالیهٔ او را ارث می‌برد (چون از وراثت اوست) بنابراین مقداری از شوهرش به رقیّت و بندگی او درمی‌آید. و نکاح و تمتّع زن بر غلام و بندهٔ خودش حرام است؛ تا اینکه آن غلام را آزاد کند؛ و سپس با وی تزویج نماید.»

عمر گفت: لِمِثْلِ هَذَا نَسَأُكَ عَمَّا اخْتَلَفْنَا فِيهِ.^۱

«به جهت رفع شبهه و بیرون شدن از ندانستن احکام در مثل این قضیه؛ ما در اموری که در آن اختلاف

^۱ «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۲. و این قضیه و قضیهٔ قبلی را که از فضّه آوردیم در «الصّراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷ آورده است.

داریم، به تو رجوع می‌کنیم، و از تو می‌پرسیم!»

و نیز از اَصْبَغُ بن نُبَّاتَه روایت کرده است که:
پنج نفر که زنا کرده بودند؛ عمر امر کرد تا آنها را
سنگسار (رَجْم) کنند. امیرالمؤمنین علیه السّلام
حکم او را تخطئه کردند. یکی را به جلو
طلبیدند؛ و او را گردن زدند. و دویمی را جلو
طلبیدند؛ و رجم کردند؛ و سوّمی را طلبیدند؛ و
حدّ (تازیانه) زدند؛ و چهارمی را طلبیدند؛ و
نصف مقدار حدّ یعنی پنجاه تازیانه زدند؛ و
پنجمی را طلبیدند؛ و تعزیر کردند (چند شلاق).

عمر گفت: این چگونه می‌شود؟

حضرت فرمودند: اَمَّا آن اوّلی، کافر ذمّی بود
که با زن مسلمان زنا کرده بود؛ و به واسطه زنا از
ذمّه اسلام خارج شد. و اَمَّا آن دوّمی مردی بود
که مُحْصِن بود؛ و باید وی را رَجْم کرد. و اَمَّا آن
سوّمی مردی غیر مُحْصِن بود؛ و باید او را حدّ
زد. و اَمَّا آن چهارمی، بنده و غلامی بود که زنا
کرده بود. و بر غلام باید نصف مقدار حدّ

جاری نمود؛ و أمّا آن پنجمی دیوانه بود و عقل نداشت؛ فلهدا با چند تازیانه‌ای او را ادب کردیم و ترسانیدیم!

عمر گفت: لَا عِشْتُ فِي أُمَّةٍ لَسْتُ فِيهَا يَا أَبَا

الْحُسَيْنِ!

«من زنده نمانم در امتی که تو در آن نبوده

باشی؛ ای ابوالحسن!»

و نیز ابن شهر آشوب از دو کتاب ابوالقاسم

کوفی و قاضی نعمان از عمر بن حمّاد، با اسناد

خود، از عبادة بن صامت روایت کرده است که:

جماعتی از شام به قصد حجّ بیت الله الحرام به

سمت مکه رهسپار شدند؛ و در راه بعد از آنکه

إحرام بسته بودند؛ به آشپخانه شتر مرغی رسیدند

که در آن پنج عدد تخم بود.

آنها این پنج تخم شتر مرغ را کباب کردند، و

خوردند؛ و سپس با خود گفتند: بدون شک ما

خطا کردیم؛ زیرا در حال إحرام، صید نمودیم.

پس از خاتمه اعمال چون به مدینه آمدند؛ قصه

^۱ «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳. و این واقعه را در مفتح کتاب «عجائب الأحكام» أميرالمؤمنين عليه السلام از علی بن ابراهیم، از پدرش، از محمد بن ولید، از محمد بن فرات از أصبغ بن نباته آورده است؛ کتاب «عجائب الأحكام»، عاملی، ص ۵۵ و ص ۵۶.

را برای عمر بیان کردند.

عمر گفت: ببینید: جماعتی از أصحاب رسول خدا را؛ و از ایشان این مسئله را پرسید! تا آنچه می‌دانند حکمش را برای شما بیان کنند، آنها از جماعتی پرسیدند؛ و جواب‌های مختلف شنیدند.

عمر گفت: چون أصحاب رسول خدا اختلاف کرده‌اند؛ در اینجا مردی است که ما مأموریم در صورت اختلاف به وی مراجعه کنیم؛ تا او در مورد اختلاف حکم نماید. عمر فرستاد در پی زنی به نام عَطِيَّة و از او یک خِرِ مَادِه‌ای به عاریت گرفت؛ و سوار آن شد؛ و آن حُجَّاج را با خود آورد تا به نزد علیّ علیه السّلام رسیدند؛ و علیّ علیه السّلام در یَنْبُع بود. علیّ علیه السّلام به نزد عمر آمد و گفت: چرا نفرستادی به سوی ما تا ما به نزد تو بیائیم؟

عمر گفت: الْحَكْمُ يُؤْتَى فِي بَيْتِهِ «برای حکم باید

به نزد حاکم روند؛ نه آنکه حاکم به سوی مراجعین رود.»

حکم أمير المؤمنين عليه السلام درباره کفّاره

حاجیانی که تخم شتر مرغ را صید کرده بودند

حجّاج بیت الله الحرام، جریان واقعه و صید

تخم‌های شتر مرغ را برای او بازگو

کردند.

أمیرالمؤمنین علیه السلام به عمر گفتند: چون پنج تخم صید کرده‌اند؛ ایشان را امر کن تا شتر نری را در پنج شتر ماده جوان رها کنند؛ و پس از جفت‌گیری آن مقداری که بچه می‌زایند؛ بچه‌ها را به عنوان هدی و قربانی به مکه بفرستند! عمر گفت: یا أبا الحسنِ إِنَّ النَّاقَةَ قَدْ تُجْهِضُ. فَقَالَ عَلِيٌّ: وَكَذَلِكَ الْبَيْضَةُ قَدْ تَمْرَقُ.

«ای ابوالحسن ناچه گاهی در وقت حامله شدن، جنین خود را سقط می‌کند و بچه می‌اندازد!»

أمیرالمؤمنین فرمودند: تخم هم گاهی فاسد می‌شود و جوجه نمی‌دهد.»

عمر گفت: لِمِثْلِ هَذَا أَمْرُنَا أَنْ نَسْأَلَكَ.^۱ «برای

أمثال این وقایع، ما أمر شده‌ایم که از تو سؤال کنیم!»

و این داستان را محبّ الدین طبری در دو کتاب خود: «ذخائر العقبی» و «الریاض النّضرة» بدین صورت آورده است که: محمّد بن زبیر گفت: من در مسجد دمشق وارد شدم. در آنجا پیرمردی فرتوت را دیدم که از کبر سنّ دو استخوان ترقّوه او پیچیده بودند. من به او گفتم:

^۱ «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۶.

ای شیخ! تو چه کسی را از اصحاب رسول خدا دیده‌ای؟!؟

گفت: عمر را! گفتم: با او هم جنگ نموده‌ای؟! گفتم: جنگ یرموک!

گفتم: برای من بیان کن چیزی را که از او شنیده‌ای؟! گفتم: من با بعضی از جوانان برای حج بیرون شدیم، و به تعدادی از تخم شترمرغان رسیدیم، و آنها را مصرف کردیم در حالی که مُحْرَم بودیم. چون از ادای مناسک حج فارغ گشتیم؛ این مطلب را برای امیرالمؤمنین عمر بیان نمودیم. او پشت کرد؛ گفتم: دنبال من بیائید، تا به حجره‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم. در حجره‌ای را زد؛ زنی از داخل حجره جواب داد.

عمر گفت: ابوالحسن اینجاست؟! زن گفت: نه! او در مقتاة رفته است.

عمر پشت کرد و گفت: به دنبال من بیائید؛ تا رسید به او، در حالی که او

خاک‌ها را با دست خود تسویه می‌کرد، و صاف و مرتب می‌نمود. او گفت: مَرَحَبًا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!
 عمر گفت: این جماعت در حال إحرام تخم شتر مرغان را مصرف کرده‌اند. أبو الحسن گفت: چرا پی من نفرستادی؟! عمر گفت: من سزاوارترم که به نزد تو آیم! عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: يَضْرِبُونَ الْفَحْلَ قَلَائِصًا أَبْكَارًا بَعْدَ الْبَيْضِ فَمَا نَتَجَ مِنْهَا أَهْدَوْهُ.

«شتر نر را در شتران ماده جوان بکر، به تعداد تخم‌ها روان سازند؛ آن تعدادی که نتیجه دهد و بچه شتر زائیده گردد؛ آنها را به مکه برای قربانی بفرستند.»

عمر گفت: فَإِنَّ الْإِبِلَ تُخْدَجُ!^۱ قَالَ عَلِيُّ:
 وَالْبَيْضُ يَمْرَضُ^۲ «شتر بعضی از اوقات بچه خود را ناتمام و ناقص سقط می‌کند. عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت:
 تخم هم بعضی از اوقات متغیر و فاسد می‌گردد.»
 عمر گفت: اللَّهُمَّ لَا تُنْزِلْ بِي شَدِيدَةً إِلَّا وَ
 أَبُو الْحَسَنِ إِلَى جَنبِي!^۳

^۱ قلوّص: شتر ماده جوانی که تازه بر او سوار می‌شوند. جمع آن قلائص است.

^۲ خَدَجَتِ الدَّابَّةُ وَأَخْدَجَتْ: حیوان ماده، بچه خود را ناقص الخلقه و یا قبل از تمامی ایام بارداری، انداخت و به آن حیوان خادج و مُخْدَج گویند. و به جنین سقط شده آن خدیج و خدوج و مُخْدَج گویند.

^۳ «ذخائر العقبی»، ص ۸۲، و «الریاض النّضرة»، طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۵ و ص ۲۰۶.

در سنت آمده است که هر شخص محرمی یک نعامه (شتر مرغ) صید کند؛ باید یک بدنه (شتر) در مکه قربانی کند. این کفاره آن است. و طبعاً باید کسی که تخم شتر مرغ را صید می‌کند برای کفاره آن یک بچه شتر بفرستد. فلذا عمر انتظار داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام بگویند: کفاره پنج شتر مرغ، فرستادن پنج کره شتر است به مکه.

ولی حضرت این حکم را ننمودند؛ و حکم کردند که کره شترهائی که بعد از جفتگیری پنج شتر ماده به دست آید؛ لازم است به عنوان هدیه و قربانی به مکه فرستاده شود. و عمر در اینجا به تعجب آمده گفت: پنج تخم صید کرده‌اند؛ و لیکن کره شترهائی که متولد می‌شوند؛ ممکن است، بدین تعداد نباشند؛ بعضی از شتران سقط جنین کنند؛ و بنابراین مقدار کفاره از مقدار تخم‌های صیدشده کمتر

می‌شود. امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب فرمودند: پنج تخم شتر مرغ هم که معلوم نیست همگی جوجه درآورند؛ زیرا تخم هم در بعضی از احيان فاسد می‌شود و متغیر می‌گردد! پس این احتمال در إزای آن احتمال.

بر اساس این دقت در محاسبه عجیب بود که عمر گفت: خدایا مطلب مشکلی و ناهمواری را، هیچگاه بر من وارد مکن، مگر در آن وقتی که ابوالحسن در کنار من باشد! (و آن را بدین گونه همانند حلّ نمودن مسئله تخم شتر مرغان، حلّ کند!)

و أيضاً ابن شهر آشوب گوید: جماعتی که از ایشان است، اسمعیل بن صالح از حسن روایت کرده‌اند که: به عمر گفته شد: زنی است که بعضی از مردان نزد وی رفت و آمد و گفتگو دارند؛ عمر در پی او فرستاد. چون فرستادگان عمر به نزد او آمدند؛ ترسید و با ایشان بیرون آمد؛ و جنین خود را سقط کرد، و بچه زنده‌اش بر روی زمین افتاد؛ بچه گریه‌ای کرد؛ و بلادرنگ مرد. این جریان را به عمر گزارش دادند. عمر از صحابه سؤال کرد که: تکلیف من درباره این بچه سقط شده چیست؟! تمام یاران و اصحاب او گفتند: تو در این مورد قصد تأدیب داشتی؛ و جز

خیر را دربارهٔ زنِ اراده‌نموده‌ای! و بر عهدهٔ تو
در این واقعه چیزی نیست!

عمر رو کرد به امیرالمؤمنین علیه السّلام و
گفت: ترا به خدا قسم می‌دهم ای ابوالحسن؛
آنچه را نظریهٔ تست در این باره بگوئی!

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: این قوم اگر
نظر مبالغه نداشته؛ و از راه صدق و نصیحت با
تو وارد شده‌اند؛ تو را گول زده و به خلاف واقع
کشانده‌اند؛ و اگر نظریه و رأی خود را بیان
داشته‌اند؛ کوتاه آمده و تقصیر کرده‌اند. دیهٔ این
جنین بر عهده عاقله تست! چون قتل این طفل
از روی خطا تحقق پذیرفته است! و این قتل
متعلق به تو و از ناحیهٔ تست!

عمر گفت: وَاللَّهِ نَصَحْتَنِي! «سوگند به خدا که

برایم خیرخواهی نمودی!» سوگند به خدا که از اینجا

بیرون نمی‌روی مگر آنکه دیهٔ جنین را بر پسرانِ عَدِیِّ

اجرا کنی؛ تا آنها آن را ادا کنند. و امیرالمؤمنین علیه

السّلام دیه جنین را بر بنی عَدِیِّ (اقوام عمر) قسمت

کردند.

و غزالی در «إحياء العلوم» اشاره به این وقعه نموده است؛ آنجا که گوید: وجوب غرامت بر عهده امام است در آن صورت، همچنان که از ساقط کردن زنی جنین خود را از ترس عمر نقل شده است.^۱

حکم امیرالمؤمنین علیه السلام درباره جنینی

که مادرش او را از ترس عمر سقط کرد

و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گوید: چون عمر فوت کرد؛ و ابن عباس رأی خود را درباره عول در میراث ظاهر کرد؛ و قبلاً ظاهر نکرده بود؛ به او گفتند: چرا این مطلب را در وقتی که عمر زنده بود، ظاهر نمودی؟!

ابن عباس در پاسخ گفت: هَبْتُهُ وَ كَانَ امْرَأًا

مَهِيًّا. وَ اسْتَدْعَى عُمَرُ امْرَأَةً لِيَسْأَلَهَا عَنْ امْرِ وَ كَانَتْ

حَامِلًا فَلَشِدَّةَ هَيْبَتِهِ أَلْقَتْ مَا فِي بَطْنِهَا فَأَجْهَضَتْ بِهِ جَنِينًا

مَيِّتًا. فَاسْتَقْتَى عُمَرُ أَكَابِرَ الصَّحَابَةِ فِي ذَلِكَ؛ فَقَالُوا؛ لَا

شَيْءَ عَلَيْكَ! إِنَّمَا أَنْتَ مُؤَدِّبٌ. فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ

^۱ «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۷. و این واقعه را علامه امینی در «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۱۹، حدیث ۲۲ با دو صورت از مصادر عدیده‌ای همچون ابن جوزی در «سیره عمر»، و أبوعمر در «علم»، و سیوطی در «جمع الجوامع» نقلاً از عبد الرزاق، و بیهقی و ابن ابی الحدید در «شرح» نقل کرده است. و شیخ مفید در «إرشاد» ص ۱۱۳ روایت کرده است.

كَانُوا رَاقِبُونَكَ فَقَدْ غَشُّوكَ؛ وَإِنْ كَانَ هَذَا جُهْدَ رَأْيِهِمْ فَقَدْ
أَخْطَأُوا. عَلَيْكَ غُرَّةٌ يَعْنِي عِتْقَ رَقَبَةٍ. فَرَجَعَ عُمَرُ
وَالصَّحَابَةُ إِلَى قَوْلِهِ^۱.

«من از عمر ترسیدم. او مردی ترسناک و

وحشت‌زا بود.^۲ عمر زنی را طلب

^۱ «شرح نهج البلاغة»، طبع بیروت، دار المعرفة، دار الكتاب العربی، دار التراث العربی، ج ۱، ص ۵۸.

^۲ کلینی در «کافی»، ج ۷، ص ۸۰ و شیخ در «تهذیب» ج ۹، ص ۲۴۹، و صدوق در «من لا یحضره الفقیه»، ج ۴، ص ۱۸۸ از زهری از عبید الله بن عبد الله بن عتبه روایت کرده‌اند که او گفت: «من با ابن عباس نشست و برخاست داشتم، سخن از مقدار فریضه‌ها در مواریث به میان آمد. ابن عباس گفت: سبحان الله العظیم. آیا شما این طور تصوّر می‌کنید که خداوندی که از مقدار شن‌های ماسه‌ای مکان عاجل خبر دارد، و آن را می‌شمرد؛ آیا در مال، سهمیه نصف و نصف و ثلث معین می‌کند؟ این دو نصفه تمام مال را می‌برند؛ جای ثلث کجا باشد؟ زفر بن اوس بصری گفت: ای ابن عباس! اولین کسی که در فریضه‌ها قائل به عول شد؛ و گفت فریضه‌ها از سهام میراث بیشتر است، و بر آن سنگینی دارد کیست؟ ابن عباس گفت: عمر بن خطاب چون در نزد او فریضه‌ها با هم برخورد کردند؛ و بعضی با بعضی جمع نمی‌شدند. گفت: قسم به خدا من نمی‌دانم کدام را خداوند مقدم داشته است، و کدام را مؤخر؟ و من هیچ چیز را واسع‌تر نمی‌بینم از آنکه این مال را در میان شما به نسبت سهمیه‌هایتان از فریضه‌ها تقسیم کنم! و بنابراین آن مقدار از سهام فریضه‌ای که موجب عول می‌شد، و فرائض را از سهام بیشتر می‌نمود؛ بر تمام ذوی الحقوق بالنسبة قسمت کرد و از فریضه همه آنها کاست. و لیکن سوگند به خدا اگر مقدم می‌داشت آنچه را که خدا مقدم داشته است؛ و مؤخر می‌داشت آنچه را که خدا مؤخر داشته است؛ هیچگاه مقدار فریضه از سهام بیشتر نمی‌شد. زفر بن اوس گفت: کدامیک را خدا مقدم داشته است؛ و کدامیک را مؤخر؟ ابن عباس گفت: هر فریضه‌ای که خداوند آن را از فریضه دیگری پائین نیاورده است، مگر به فریضه‌ای؛ این است آنچه را که خدا مقدم داشته است. و اما آنچه را که خدا مؤخر داشته است؛ هر فریضه‌ایست که چون از محلش و فرض نازل شود؛ ما بقی آن به وارث می‌رسد و فریضه دیگری معین نشده است؛ و آن است آنچه را که

کرد تا از او دربارهٔ امری بپرسد، و آن زن حامله بود. از شدت هیبت عمر آنچه را که در شکم داشت بینداخت؛ و طفل جنین خود را به صورت بچه مرده‌ای ساقط کرد. عمر راجع به این امر از بزرگان صحابه استفتاء کرد. گفتند: بر عهدهٔ تو چیزی نیست! زیرا تو به جهت ادب کردن این کار را کردی! علیّ علیه السّلام فرمود: اگر این قوم به لحاظ رعایت حال تو این سخن را رانده‌اند تحقیقاً تو را گول زده‌اند؛ و اگر غایت فکر و منتهای إدراک آنها به این

خدا مؤخر داشته است. تا آنکه می‌گوید: زفر بن اوس به ابن عبّاس گفت: ما منعک أن تشیر بهذا الرأی علی عمر، فقال: هِبْتُهُ! چه موجب شد که تو این رأی را به عمر اشاره ننمودی؟! گفت: من از او ترسیدم. زهری: راوی روایت گوید: سوگند به خدا اگر قبل از ابن عباس امام عدلی نیامده بود که مبنای او بر ورع بود؛ و بر همان اساس امر وراثت را بنیان گذارد؛ و بر همان اساس امر وراثت جریان یافت؛ دربارهٔ علم ابن عبّاس، دو نفر با یکدیگر اختلاف نداشتند.» و از طریق عامّه این حدیث را بتمامه و کماله تا پایان آن بیهقی در «سنن» ج ۶، ص ۲۵۳ آورده است، و نیز حاکم در «مستدرک» ج ۴، ص ۳۴۰، و ملا علی متقی در «کنز العمال» ج ۶، ص ۷، و ابوبکر جصاص در «أحكام القرآن»، ج ۲، ص ۱۰۹ آورده‌اند.

أقول: و عجیب اینجاست که طرفداران عمر این مهابت را از فضائل او می‌شمرند. ابن ابی الحدید می‌گوید: و كان عُمر بن خطّاب صعباً عظیم الهیبة، شدید السیاسة، لا یحابی أحداً و لا یراقب شریفاً و لا مشروفاً و كان أكابر الصحابة بتحامونه، و یتفادون من لقائه تا آنکه گوید: و قیل لابن عبّاس لمّا أظهر قوله فی العول بعد موت عمر و لم یکن قبل یظهره: هلاً قلت هذا و عمر حی؟ قال: هبته و كان امرءاً مهیباً - انتهى. (ج ۱، ص ۱۷۳ و ۱۷۴)

حکم رسیده است؛ اشتباه کرده، و به خطا رفته‌اند. بر
عهده توست که یک بنده آزاد کنی! عمر و صحابه به
گفتار علیؓ بازگشت نمودند.»

ابن شهر آشوب ایضا گوید: در کتاب «غریب
الحدیث» از ابوعبید وارد است که: ابوصبره
گفت دو مرد به نزد عمر آمدند؛ و گفتند: نظر تو
در عده طلاق کنیز

چقدر است؟! عمر برخاست، و آمد در حلقه‌ای از مردم که در میان آنها مرد اَصْلَع (کسی که سرش مو ندارد) بود؛ و از آن اَصْلَع پرسید. او با اشاره گفت: دوتا. عمر هم رو کرد به آن دو نفر؛ و گفت: باید دو حیض عده نگه دارند. یکی از آن دو نفر به عمر گفت: ما به حضور تو آمده‌ایم، و تو امیر مؤمنان هستی؛ و از طلاق کنیز از تو پرسش نمودیم؛ آنگاه تو آمدی به نزد مردی و از او پرسیدی! سوگند به خدا که او هم با تو سخنی نگفت و با اشاره با دست خود؛ به تو مطلب را فهماند!

عمر گفت: وَيَلَكَ أَتَدْرِي مَنْ هَذَا؟! هَذَا عَلِيٌّ بَنُ أَبِي طَالِبٍ! سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: لَوْ أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَضِعَتْ فِي كَفَّةٍ وَوَضِعَ إِيْمَانُ عَلِيٍّ فِي كَفَّةٍ لَرَجَحَ إِيْمَانُ عَلِيٍّ.

«ای وای بر تو! آیا می‌دانی این چه کسی است؟! این علی بن ابی‌طالب است؟ من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: اگر آسمانها و زمین در کفه‌ای قرار گیرد؛ و ایمان علی در کفه دیگر قرار گیرد؛ هر آینه ایمان علی ترجیح دارد.»

و این حدیث را مَصْقَلَةُ بن عبد الله نیز روایت نموده است.

۱ - «ما در قسمت حدیث، خبری برایمان
روایت شده که تمام راویان حدیث از آن خبر
دارند.

۲ - و آن خبر این است که: مردی به نزد پسر
خطاب آمد و گفت: مقدار عده‌ای را که باید
کنیزان در طلاق نگه دارند چقدر است؟!!

۳ - پسر خطاب گفت: ای حیدر! مقدار عده
طلاق کنیز چقدر است؟ بیان

کن! أمّا مرتضی فقط اشاره کرد.

۴ - با دو انگشت خود (یعنی دوتا). پسر

خطاب، صورت خود را به سائل برگردانده و
گفت: دوتا. و آنگاه برگشت؛

۵ - و به آن مرد گفت: آیا تو می شناسی این

مرد را؟! گفت: نه! گفت: این است علی صاحب
مقام رفیع و پایه بلند.

این حدیث را سید علی همدانی در کتاب

«مَوَدَّةُ الْقُرْبَى» ذکر کرده است.^۱ و خوارزمی در
«مناقب» آورده است.^۲

و علامه امینی در «الغدیر» بتمامه و کماله از

حَافِظُ دَارِ قُطْنَى و از ابنِ عَسَاكِر، از شیخ گنجی،

در «کفایة الطالب» ص ۲۹ روایت کرده است و

گنجی گفته است: این حدیث حَسَن و ثابت

است؛ و خطیب الحرمین خوارزمی در «مناقب»

ص ۷۸ و سید علی همدانی در «مَوَدَّةُ الْقُرْبَى» از

طریق زَمَخْشَرِی روایت کرده اند.^۳

باید دانست که: روایتی را که ما از ابن

شهر آشوب آوردیم، در آن عبارت وَاللَّهِ مَا كَلَّمَكَ بُوَد

^۱ «مَوَدَّةُ الْقُرْبَى»، در ضمن کتاب «ینایع المودّة»، طبع اسلامبول سنه ۱۳۰۱، مطبوعه اختر، ص ۲۵۴، در ضمن مودّت ششم.

^۲ «مناقب»، طبع سنگی، ص ۷۸، و طبع حروفی نجف، ص ۷۷ و ص ۷۸.

^۳ «الغدیر»، ج ۲، ص ۲۹۹ این حدیث را در ضمن ترجمه حال شاعر غدیر: عبدی کوفی ذکر کرده است.

«یعنی آن مرد به پسر خطاب گفت: این مرد جواب تو را با سخن نداد، و به اشاره با دو انگشت اکتفا نمود»؛ و لیکن در نسخه خوارزمی عبارت وَاللّٰهُ مَا أَكَلُّمَكَ آمده است «یعنی سوگند به خدا من با تو هیچ سخن نمی گویم؛ زیرا که تو می گوئی: من امیر مؤمنانم، آنگاه مسئله خود را از دیگری می پرسی؛ و او هم فقط با اشاره پاسخ را می دهد.»

إمام حافظ گنجی شافعی با سلسله سند متصل خود روایت می کند؛ از سعید بن مسیب، از حذیفه یمان، که او با عمر بن خطاب برخورد کرد، و عمر گفت: حالت چطور است؟ گفت چگونه می خواهی بوده باشم! أَصَبَحْتُ وَاللّٰهِ

أَكْرَهُ الْحَقَّ، وَأُحِبُّ الْفِتْنَةَ، وَأَشْهَدُ بِمَا لَمْ أَرَهُ، وَأَحْفَظُ
غَيْرَ الْمَخْلُوقِ، وَأُصَلِّي عَلَى غَيْرِ وُضُوءٍ، وَوَلِي فِي الْأَرْضِ
مَا لَيْسَ لِلَّهِ فِي السَّمَاءِ.

حال من این طور است که: «صبح کرده‌ام در
حالتی که حق را مکروه و ناپسند دارم؛ و فتنه را
دوست دارم؛ و شهادت می‌دهم به چیزی که او
را ندیده‌ام؛ و حفظ کرده‌ام چیزی را که مخلوق
نیست؛ و نماز می‌خوانم بدون وضوء؛ و برای من
در زمین آن چیزی است که برای خدا در آسمان
نیست.»

عمر به غضب در آمد؛ و چون کار فوری و
عجله‌ای داشت؛ فوراً از نزد او رفت؛ و به جهت
این گفتاری را که از حُذَيْفَةَ شنیده بود؛ قصد
داشت او را آزار کند. در راه که می‌رفت به عَلِيٍّ
بن أَبِيطَالِبٍ برخورد کرد، و حضرت غضب را در
چهره‌اش مشاهده نمود؛ و به او گفت: ای عمر
سبب غضبت چیست؟!

حلّ نمودن أمير المؤمنين عليه السلام عبارات

مشکلی را که حذیفه برای عمر گفت

عمر گفت: حُذَيْفَةُ بْنُ الْيَمَانِ را ملاقات
کرده‌ام؛ و از او پرسیده‌ام حالت چطور است؟! او
گفت: حالم این طور است که صبح کرده در حالی

که حق را مکروه و ناپسند دارم! حضرت گفتند:
راست گفته است: يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ هُوَ حَقٌّ. او مرگ
را مکروه و ناپسند دارد با آنکه حق است. عمر
گفت: او گفت: فتنه را دوست دارم! حضرت گفتند:
راست گفته است: يُحِبُّ الْمَالَ وَالْوَالِدَ؛ وَقَدْ قَالَ اللهُ
تَعَالَى: **أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**.^۱

«او مال و فرزند را دوست دارد؛ و خداوند
گوید: این است و جز این نیست که اموال شما
و اولاد شما فتنه‌اند.»

عمر گفت: يَا عَلِيُّ! او می‌گوید: وَ أَشْهَدُ بِهَا لَمْ أَرَهُ

«من شهادت می‌دهم به چیزی که او را ندیده‌ام.»

حضرت گفتند: راست می‌گوید؛ او شهادت
می‌دهد به وحدانیت خدا، و مرگ، و قیامت، و
بهشت و آتش، و صراط و حُدَيْفَه هیچیک از آنها
را ندیده است. عمر گفت: يَا عَلِيُّ او می‌گوید:
من حفظ کرده‌ام غیر مخلوق را. حضرت گفتند:
راست گفته است؛ او کتاب خدای تعالی را حفظ
کرده است و آن

^۱ «آیه ۱۵، از سوره ۶۴: تغابن»: **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ
عَظِيمٌ.

غیر مخلوق است.^۱

عمر گفت: او می گوید: من بدون وضوء نماز خوانده‌ام! حضرت گفتند: راست گفته است، او بر پسر عموی من: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستاده است بدون وضوء؛ و صلوات بر او جایز است.

عمر گفت: يَا أَبَا الْحُسَيْنِ! حذیفه چیزی گفته

است که از همه اینها بزرگتر است. حضرت گفتند: آن

کدام است؟ عمر گفت: او می گوید: در زمین چیزی را

دارم که خدا در آسمان ندارد. حضرت گفتند: راست

می گوید، او زن دارد و خداوند از داشتن زن و فرزند

برتر است.

عمر گفت: كَادَ يَهْلِكُ ابْنُ الْخَطَّابِ، لَوْ لَا عَلِيُّ بْنُ

أَبِيطَالِبٍ.^۲

«اگر علی بن ابیطالب نبود؛ نزدیک بود که

پسر خطّاب هلاک بشود.»

و نظیر این روایت را نه از حذیفه، بلکه از مردی

^۱ این قسمت گفتار باطلی است که بعداً طرفداران به عدم مخلوقیت قرآن، برای انتصار عقیده و مذهب به حدیث بسته‌اند.

^۲ «کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب»، طبع مطبعة حیدریه نجف، سنه ۱۳۹۰ هجری، ص ۲۱۸ و ص ۲۱۹.

که نزد عمر آمد؛ و چنین و چنان گفت و امیرالمؤمنین
علیه السلام، رفع إشکال در کلام او را نمودند؛ ابن
صَبَّاحِ مالِکی آورده است؛ و در خاتمه آن وارد است که
عمر گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَا عَلَيَّ هَا. ^۱ «من پناه
می برم به خدا در مشکله‌ای که پیش آید؛ و علی برای
حل آن نباشد.»

و از سعید بن مُسَيَّب آورده است که: كَانَ عُمَرُ
يَقُولُ: اللَّهُمَّ لَا تُبْقِنِي لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ فِيهَا أَبُو الْحَسَنِ؛ وَ
قَالَ مَرَّةً: لَوْلَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ. ^۲

«عمر حالش این طور بود که می گفت:
خداوندا مرا باقی مگذار، در مشکله‌ای که پیش
آید؛ و ابوالحسن در آن مشکله نباشد؛ و یک بار
گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.»

زنی به عمر شکایت کرد که: شوهر من

شب زنده دار است؛ و روزها روزه

ابن ابی الحدید گوید: زنی به نزد عمر بن
خطاب آمد، و گفت: ای امیر -

^۱. «الفُصُولُ الْمُهْمَّةُ»، طبع مطبعة عدل، نجف، ص ۱۷.

^۲ همان

مؤمنان! شوهر من روزها را روزه می‌دارد، و شبها را به عبادت و نماز قیام دارد، و من با وجود آنکه می‌بینم او به طاعت خدا مشغول است؛ ناپسند دارم که از او شکایت کنم! عمر گفت: شوهر تو شوهر خوبی است. زن باز مطلب خود را با همان عبارت تکرار می‌کرد؛ و عمر نیز همان جواب را به او تکرار می‌نمود.

کعب بن سور گفت: ای امیرمؤمنان! این زن از شوهر خود، و دوری کردن او از فراش وی، و عدم خلطه و آمیزش شکوه دارد! عمر اینک دریافت و متفطن شد که زن چه می‌خواهد بگوید؛ و به کعب بن سور گفت: اینک من حکم بین این زن و شوهرش را به تو واگذار کردم. کعب گفت: شوهرش را بیاورید!

شوهرش را آوردند کعب به شوهر گفت: این زوجه تو از تو شکایت دارد! شوهر گفت: در چه چیزی شکایت دارد؛ در طعام و غذا؛ و یا در آشامیدنی؟! کعب گفت: نه! زن گفت:

نَهَارُهُ وَ لَيْلُهُ مَا يُرْقَدُهُ

«ای قاضی که رشاد و راه‌یافتگی و استقامت
او از روی علم و حکمت و سداد است؛ مسجد
و عبادتگاه خلیل و دوست من، او را از فراش و
رختخواب من، منصرف کرده است. تعبّد او در
روزها و شب‌های او، او را بی‌رغبت کرده است
که در خوابگاه من وارد شود.

بنابراین من در اُمور زنانگی شاکر از او

نیستم.»

شوهرش گفت:

«بودن من مردی که آیات نازلۀ إلهیّه او را از
غیر یاد خدا به فراموشی و نسیان کشانده است؛
مرا از داخل شدن در فراش او و در اُطاق‌های
زینت کرده و آئین بسته‌نوعروسان؛ بی‌رغبت
کرده است! در خواندن و تدبّر کردن در سورۀ
نَمَل، و

در سوره‌های هفت گانه طوآل^۱، و در کتاب خدا، آیات دهشت‌انگیز بسیار است.» کعب گفت:

فَاعْطِهَا ذَاكَ وَدَعْ عَنكَ الْعِلَلَ

«برای کسی که دارای فکر و اندیشه است؛ از برای این زن هم خداوند حقی قرار داده است ای مرد؛ که این زن، از هر چهار شب، باید یک شب به حقّ خودش برسد. بنابراین این حقّ را به او بده؛ و عذر و اعتذار را رها کن!»

کعب بن سور به عمر گفت: ای امیر مؤمنان! إِنَّ

اللَّهِ أَحَلَّ لَهُ مِنَ النَّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرَبَاعَ فَلَهُ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ
وَ لِيَالِيَهُنَّ يَعْْبُدُ فِيهَا رَبَّهُ؛ وَ لَهَا يَوْمٌ وَ لَيْلَةٌ.

«خداوند برای او ازدواج با زنان را حلال

^۱ مراد از سوره‌های طوآل، هفت سوره بزرگ از اوّل قرآن بوده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آنها را سوره طوآل نامید؛ و عبارتند از «بقرة، آل عمران، نساء، مائده، أنعام، أعراف، یونس». عثمان در وقت جمع‌آوری قرآن به واسطه آنکه سوره انفال و توبه را به جهت آنکه بسم الله ندارد، هر دو را یک سوره طویل پنداشت؛ و در کتاب «قرآن» آن دو را بر سوره یونس مقدم داشت؛ لهذا در نزد او این دو سوره، سوره طوآل محسوب می‌شدند. ولی چون به او اعتراض کردند که: رسول خدا سوره یونس را بعد از سوره اعراف قرار داده است؛ و آن را جزء سور طوآل شمرده است؛ جوابی نداشت که بگوید؛ و گفت: من از این قرارداد رسول خدا مطلع نبودم. (مهر تابان): یادنامه علامه طباطبائی رضوان الله علیه، بخش دوّم، ص ۸۹، و ص ۹۰.

فرموده؛ تا چهار تا، دو تا دو تا، و سه تا سه تا، و چهار تا چهار تا. بنابراین سه روز و سه شب حقّ اوست که در آنها پروردگارش را عبادت کند؛ و یک روز و یک شب حقّ این زن است.

عمر گفت: وَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ مِنْ أَىِّ أَمْرِيكَ

أَعْجَبُ؟! أَمِنْ فَهْمِكَ أَمْرَهُمَا، أَمْ مِنْ حُكْمِكَ بَيْنَهُمَا؟

إِذْهَبْ فَقَدْ وَلَّيْتُكَ قَضَاءَ الْبَصْرَةِ.^۱

«سوگند به خدا نمی دانم کدامیک از دو امر تو

شگفت آورتر است؟ آیا از اینکه مشگله آنان را

فهمیدی؛ و یا از اینکه این گونه حکم بین آنها

نمودی؟! برو، و من قضاوت استان بصره را به

تو واگذار کردم!»

^۱ «شرح نهج البلاغه»، از طبع دار إحياء الكتب العربية؛ با تحقیق محمد ابو الفضل إبراهيم، ج ۱۲، ص ۴۶ و ص ۴۷ و طبع بیروت، دار المعرفة، ج ۳، ص ۱۰۵.

در اینجا خلیفه کم انصافی نموده است، زیرا
حَقّش آن بود که: خلافت خود را بدو واگذار
کند.

حکم امیرالمؤمنین علیه السلام به تبرئه زنی که

از روی اضطرار زنا کرده بود

از «أربعین» خطیب روایت است که: در نزد
عمر، شهود شهادت دادند که: زنی را در بعضی از مجتمع
آب‌های عرب یافته‌اند، که مردی که شوهر او نبوده
است؛ با او آمیزش و تماس داشته است. عُمَر امر کرد
تا او را رَجْم (سنگسار) کنند. زن گفت: اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
تَعَلَّمُ اَنِيْ بَرِيَّةٌ «خداوندا تو می‌دانی که من بی‌گناهم!»

عمر به غضب آمد و گفت: وَ تَجْرَحِي الشُّهُودَ
أَيْضاً «علاوه بر زنائی که نموده‌ای؛ شهود را نیز به کذب
و دروغ نسبت می‌دهی؟!» و امر کرد تا امیرالمؤمنین
علیه السلام از وی کیفیت حال را پرسند.

زن گفت: برای اهل من شتری بود. من از
منزل با شتر اهل خودم بیرون شدم. در شتر من
شیر نبود؛ و لیکن من با خود آب آشامیدنی را
برداشتم. و یک نفر مرد که در مقصد با من
شریک بود، او هم با من از منزل خارج شد؛ و

پستان‌های شترش شیر داشت. آبی را که با خود آورده بودم تمام شد. از آن مرد همسفر آب طلبیدم؛ از دادن به من دریغ کرد مگر در صورتی که من خودم را در اختیار او گذارم. و من امتناع نمودم، تا به جائیکه از شدت عطش و تشنگی نزدیک بود قالب تهی کنم. در آن هنگام خود را در اختیار او گذاردم؛ و او به من آب داد.

أمیر المؤمنین علیه السلام گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ**.^۱
«الله اکبر، پس کسی که در مخمصه و گرسنگی افتد؛ و خود را به گناه نکشاند و گرایش به گناه پیدا نکند؛ او گناهکار نیست.» و ابن اصفهانی در این باب سروده است:

^۱ «آخر آیه ۳، از سوره ۵: مائده»، و عبارت آیه این طور است: **فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**. و از اینجا به دست می‌آید که جمله **فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ** را که امیرالمؤمنین علیه السلام آورده‌اند از قرآن نیست؛ بلکه إنشاء خود و برای تمام شدن مطلب آن را خبر برای مبتدا گرفته‌اند.

۱- «در آن اُموری که حکمش معلوم و مشخص نبود؛ و بین دو حکم اشتباه بود؛ بر آن حکمی که شخص هادی یعنی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه معین و مشخص می نمودند؛ ابداً ایشان را راهی برای وصول به آن نبود.

۲- راجع به سنگسار نمودن زنی را که به علت عطش و تشنگی از ترس مرگ، از روی اضطرار زنا کرده بود.

۳- در آن وقتی که آن حضرت گفت: او را برگردانید؛ و سنگسار نکنید؛ و وی را برگردانیدند؛ بعد از آنکه نزدیک بود سپاهیان مرگ در آستانه جان او فرود آیند؛ و او را طعمه هلاک و دمار سازند.

۴- و به سنگسار نمودن زن دیگری که در شش ماهگی زائید، و امیرالمؤمنین علیه السلام از قرآن داستان براءت و بی گناهی او را آورد و بیان کرد؛

۵- در آن وقتی که خواهرش بسوی این زن می آمد؛ و ترسان بود از آنکه بر خواهرش که پاکدل و عقیف است حدّ جاری شود.»

ابن قتیبه در «عیون» خود از مدائنی روایت کرده است که: در زمان خلافت عمر بن خطاب در حال نماز؛ از یکی از مأمومین حدّی صادر شد؛ که موجب بطلان نماز او شد. و عمر صدای

حدث را شنید؛ چون عمر از نماز فارغ شد؛ امر کرد تا صاحب ضِرْطَه (آنکه حَدَث از او بوده است) برخیزد؛ و وضو بگیرد؛ و نماز بخواند، هیچ کس برنخواست.

جریر بن عبدالله گفت: ای امیر مؤمنان! شما بر خودت و بر ما همگی امر کن تا وضو بگیریم؛ و پس از آن نماز را اعاده کنیم؛ در این صورت این نماز برای ما نافله محسوب می‌شود؛ و برای صاحب ما و رفیق ما که حدث از او بوده است؛ قضای نماز حساب می‌گردد. عمر گفت: خدا ترا رحمت کند! تو در جاهلیت

شریف بودی و در اسلام فقیه^۱

تجسس شبانه عمر از خانه ابومحجن

شراب‌خوار

ابن اَبی الحدید گوید: محمد بن سیرین روایت کرده است که: عمر در اواخر دوران خلافت خود، نسیان عارض او شده بود؛ به طوری که عدد رکعت‌های نماز را نسیان می‌کرد، و مردی را در حال نماز در جلوی خود می‌گماشت؛ تا عدد رکعات را بدین گونه به وی تلقین کند که: او اشاره کند، برخیز! و یا رکوع کن! و عمر طبق تلقین او عمل می‌کرد.

سُیوطی در «الدُّرُّ الْمَثُور» از خَرَائِطی در کتاب

«مکارم الأخلاق» از ثَوْرِ کِنْدِی تخریج کرده است که:

عمر بن خطّاب شب‌ها در مدینه برای تفتیش و

حراست گردش می‌کرد. در این میان صدای مردی را

از خانه‌ای شنید که آواز می‌خواند و تغنی می‌نمود. از

دیوار خانه بالا رفت؛ و داخل شد؛ دید در نزد آن مرد

زنی نشسته است؛ و در برابر آنها ظرف شراب است. به

^۱ «قضاء» تستری، ص ۲۷۶.

او گفت: يَا عَدُوَّ اللَّهِ أَظَنَّتْ أَنَّ اللَّهَ يَشْرُكَ وَ أَنْتَ عَلَيَّ

مَعْصِيَّتِهِ؟!

ای دشمن خدا! تو می‌پنداری ترا خداوند
پنهان می‌دارد؛ در این حال که به عصیان و گناه
او اشتغال داری؟!

آن مرد گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَعْجَلْ عَلَيَّ
أَنْ أَكُونَ عَصِيَّتُ اللَّهِ وَ أَحَدَهُ فَقَدْ عَصَيْتَ اللَّهَ فِي ثَلَاثٍ:
قَالَ اللَّهُ: **وَلَا تَجَسَّسُوا** وَ قَدْ تَجَسَّسْتَ! وَ قَالَ اللَّهُ: وَ

^۱ غزالی در «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۱۷۶ روایت کرده است که: عمر شبی
در مدینه به جستجو و تجسس برخاسته بود، دید که مردی با زنی در حال
عمل فحشاء می‌باشند. چون صبح شد به مردم گفت: شما به من بگوئید:
اگر امامی، مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حدّ جاری کند،
شما چکار خواهید نمود؟! گفتند: تو امام هستی!
علیّ علیه السّلام گفت: لَيْسَ ذَلِكَ لَكَ! إِذَا يُقَامُ عَلَيْكَ الْحَدُّ. إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْمَنْ
عَلَيَّ هَذَا الْأَمْرَ أَقَلَّ مِنْ أَرْبَعَةِ شُهُودٍ. «این چنین حقی برای تو نیست! در آن
صورت بر خود تو حدّ جاری می‌شود. خداوند بر این امر کمتر از چهار نفر
شاهد را آمین ندانسته است.»

پس از این عمر آنها را تا مدتی که خدا خواست واگذارد، رها کرد. سپس
دوباره از مردم سؤال کرد؛ آنها هم عین کلام اولشان را گفتند، علیّ علیه
السّلام هم عین کلام اول خود را گفت - انتهى الحدیث.
در اینجا غزالی می‌گوید: در این واقعه اشاره است به آنکه عمر متردّد بود در
اینکه: آیا والی حقّ دارد به علم خود در حدود خدا حکم کند؟ فلهاذا
بصورت سؤال و فرض و تقدیر - و نه بصورت إخبار - مطلب را با آنان عنوان
کرد؛ از ترس آن که مبدا چنین حقی برای او نباشد، و خودش با إخبار به
اینکه چنین قضیه‌ای واقع شده است مورد حدّ قذف قرار گیرد. و ما حصل
رأی علیّ علیه السّلام این است که: چنین حقی برای او نیست. و این
بزرگترین دلیل است که شرع مقدّس طالب ستر و پوشش کارهای قبیح و
زشت است. زیرا قبیح‌ترین فحشاء زناست؛ و آن را منوط دانسته است به
چهار شاهد عادل که مشاهده کنند آلت رجولیت مرد را در آلت إناثیت زن
مانند میل در سرمه‌دان، و این هیچگاه اتّفاق نمی‌افتد. و اگر قاضی شخصاً

**أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا^۱ وَقَدْ تَسَوَّرَتْ عَلَيَّ! وَ دَخَلْتَ
عَلَيَّ بِغَيْرِ إِذْنٍ. وَقَالَ اللَّهُ: لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ
حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تَسَلَّمُوا عَلَي أَهْلِهَا!^۲**

«ای امیر مؤمنان! بر من شتاب مکن! اگر من
معصیت خدا را در یک چیز به جای آورده‌ام؛ تو
در سه چیز معصیت خدا را نموده‌ای! خدا
می‌گوید: تجسس نکنید؛ تو تجسس کرده‌ای! و
خدا می‌گوید: در خانه‌ها از درهایشان بیایید! تو
از دیوار خود را بالا کشیده‌ای؛ و بر من وارد
شده‌ای! و نیز بدون اجازه من، بر من داخل
شده‌ای؛ در حالی که خداوند می‌گوید: در
خانه‌هایی که غیر خانه‌های خود شماست؛ داخل
نشوید مگر آنکه با اهل آنها انس بگیرید^۳، و سلام
کنید!»

و ابن ابی الحدید در پایان این روایت آورده است

که: آن مرد گفت: **وَ مَا سَلَّمْتُ^۴** «تو در خانه ما داخل

علم به این عمل پیدا کند، حق ندارد آن را بازگو کند.

^۱ «آیه ۱۲، از سوره ۴۹: حجرات».

^۲ «آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره».

^۳ یعنی اذن بگیرید؛ زیرا در تفسیر، تستأنسوا به معنای تستأذنوا آمده است.

^۴ «شرح نهج البلاغه»، از طبع افست بیروت، دار المعرفة، ج ۱، ص ۶۱، و از
طبع مصر، دار إحياء الكتب العربيّة با تحقیق محمد ابو الفضل إبراهيم، ج ۱،
ص ۱۸۲.

شده‌ای و سلام هم نکرده‌ای!»^۱

باید ملاحظه شود که: خلیفه ثانی تا چقدر از قرآن و آیات آن بی‌نصیب بوده است؛ که بدون علم و اطلاع صاحب‌خانه، شب از دیوار بالا رود؛ و او را سرزنش کند که از خدا نهراسیده‌ای که اشتغال به گناه داری؛ و اینک گناه تو در نزد شخصیتی مانند من عُمَرَم و امیر مؤمنانم فاش شود؟! آنگاه آن مرد شرابخوار که به روایت ثَعْلَبِي أَبُو مِحْجَنٍ ثَقَفِيّ بوده است؛ در حال مستی با استشهاد صحیح و درست از سه آیه قرآن او را شرمنده و مفتضح نماید؛ و او را وادار به عقب‌نشینی کند.

ثَعْلَبِيّ گوید: آن مردی که عمر در وسط شب بر او وارد شد، أَبُو مِحْجَنٍ ثَقَفِيّ است. و او به عمر گفت: این عمل بر تو جایز و حلال نیست! زیرا خدا

^۱ در کتاب «النَّصَّ و الاجتهاد» پس از آنکه قضایائی از عمر شبیه به این موضوع در باره تجسس نقل کرده است، در ص ۲۵۸ گوید: کسی که اخبار پیرامون تجسس او را فحص کند، از نشاط و چابکی و فعّالیت او در این سیاستش و تلاشهایی که در راه آن مبذول می‌داشته مواردی را می‌یابد که به اجلی مظاهر مشهود و نمایان است.

و گویا او چنان می‌دانست که: اگر حاکم در طریق اثبات جرم خطا کند، حدود شرعیّه ساقط می‌شود. فلذا بر احدی از این مجرمان حدّ شرعی را اجرا نمود، بلکه گزند مختصری هم به احدی از ایشان نرسانید. و ما نمی‌دانیم: چگونه وی را خوشایند است که برای تجسس او اثری نباشد مگر تمرد و گستاخی مجرمین در جرم کردنشان، پس از آنکه این تسامح را از امام خود مشاهده نمودند؟!

ترا از تجسس نهی کرده است! عمر به او گفت: چه کسی می گوید: این عمل من تجسس است؟ و پس از استعلام، زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم گفتند: ای امیر - مؤمنان ابومحجن راست می گوید، این عمل تو تجسس است. در این حال عمر او را رها کرده و از منزلش بیرون آمد.^۱ و در اینجا یکی از علمای ما گوید: شگفت و عجیب است که: ابومحجن ثقفی آن مرد سگیر خمار دائم الخمر پیوسته باده نوش

معروف این مطلب را فهمید و عمر نفهمید! و بعد از متوجه نمودن ابومحجن نیز نفهمید؛ تا دیگران (زید و عبدالله) به او فهماندند؛ و او متنبه شد.

ابومحجن ثقفی مردی است که پیوسته به خمر و شراب و مجالس تغنی اشتغال داشته است؛ و این ابیات از اوست:

۱ - «چون بمیرم؛ مرا البتّه، البتّه در کنار
درخت انگور دفن کن؛ تا استخوان‌های من پس

^۱ «تفسیر مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۵، ص ۱۳۵ و «تفسیر ابوالفتوح رازی»، طبع مظفری ج ۵، ص ۱۲۳ و ص ۱۲۴ از ثعلبی.

از مرگ من، از ریشه‌های آن سیراب شود.

۲- و مرا البته در بیابان خشک دفن مکن؛ زیرا

من هراسانم از آنکه پس از مردنم، از آب ریشه

درخت انگور نخورم.»

از این روایت استفاده می‌شود که عمر هم از

آیه تجسس، و هم از موضوع و مفهوم تجسس

که امر عرفی بوده است؛ بی‌اطلاع بوده است، تا

باید مصداق مفهوم آن را از دو نفر از صحابه

پرسد؛ و آنان مصداق آن را طبق إدراک

أبو محجن به وی بازگو نمایند.^۱

این روایات و احادیث مسلمة تاریخ را که از

حدّ إحصاء بیرون است؛ قیاس کنید با علم

سرشار، و منبع درخشش نور، یعنی امام مظلوم

که دستش را از همه جا کوتاه کردند؛ و باید

بیست و پنج سال برود، در نخلستان‌های مدینه

^۱ «قضاء» تستری، ص ۲۶۱. و در «جامع الشواهد»

باب الواو بعده اللام، دو بیت دگر افزون بر این دارد:

أَبَا كِرْهَا عِنْدَ الشُّرُوقِ وَ تَارَةً *** يُعَاجِلُنِي عِنْدَ الْمَسَاءِ

غَبُوقُهَا وَ لِلْكَأْسِ وَ الصَّهْبَاءِ حَقٌّ مُعْظَمٌ *** فَمِنْ حَقِّهَا

أَنْ لَا تُضَاعَ حُقُوقُهَا *** وَالْغَبُوقُ: مَا يُشْرَبُ فِي

الْعَشِيِّ؛ وَ هُوَ خِلَافُ الصَّبُوحِ.

بیل بزند؛ و قنات جاری کند!

یک قسمت از داوری‌های شگفت‌انگیز حضرت؛ استفاده از آیات قرآن است که بسیاری از آن را در همین کتاب شریف خواندیم. و اینک ما برای خاتمه این بحث، به یک روایت مبارک اکتفا می‌کنیم؛ و ملاحظه بفرمائید؛ چگونه حضرت با استفاده از آیات قرآن کریم حکمی را بیان کرده‌اند:

استفاده آن حضرت در داوری از آیات قرآن

کریم

عیاشی در «تفسیر» خود، از عبد الله بن قَدّاح، از حضرت صادق علیه السّلام، از پدرش علیه السّلام روایت می‌کند که: مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد؛ و گفت: شکم من درد می‌کند؛ فرمود: آیا زن داری؟! گفت: آری! حضرت فرمود: از او

بخواه تا مقداری از مال خود را از طیب نفس و رضایت کامل به تو ببخشد! و با آن مقداری عسل بخر! و سپس از آب باران آسمان بر روی آن بریز و پس از آن بیاشام!

زیرا من می‌شنوم که خدا در کتاب خود می‌گوید: **وَ نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا**^۱ «ما از آسمان آب با برکت و رحمت را فرو فرستادیم» و نیز می‌گوید: **يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ**^۲ «زنبور عسل از شکم او، یک نوع آشامیدنی (عسل) بیرون

^۱ «آیه ۹ تا ۱۱، از سوره ۵۰: ق»: وَ نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ. وَ النَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ. رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ. «و ما از آسمان آب با برکت را (باران را) پائین آوردیم؛ و با آن آب باغهای میوه و کشت‌های درو شدنی از حبوبات را رویانیدیم، و درخت‌های خرما که سر برافراشته، و دارای دانه‌های ریز طلع است که منظم و مرتب بر روی هم در غلاف خود چیده شده است، نیز رویانیدیم. این‌ها را روزی برای بندگان قرار دادیم؛ و به واسطه آن آب باران شهر و زمین مرده را زنده نمودیم. و از این قبیل است خروج از قبرها و زنده شدن مردگان.»

^۲ «آیه ۶۸ و ۶۹، از سوره ۱۶: نحل»: وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كَلَّمِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًّا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.

«و خداوند به زنبور عسل وحی فرستاد از کوه‌ها و از درخت و در سقف‌ها برای خود خانه بساز! سپس از تمام ثمرات (گل‌های خوشبو و میوه‌های شیرین) بخور! آنگاه راه پروردگارت را با خشوع و تذلل و اطاعت ببیما! از درون شکم این زنبور شربت‌تی به رنگ متفاوت بیرون می‌آید که در آن شفا برای مردم است. و حقا در این عمل آیه و نشانه توحید حق است برای گروهی که تفکر می‌کنند.»

می‌آید، که رنگ‌های آن مختلف است؛ و در خوردن آن برای مردم شفا قرار داده شده است.»
و نیز می‌گوید: **فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا**.^۱ «اگر زنان از مهریه خود، از روی رضای خاطر و طیب نفس چیزی را ببخشند؛ شما با گوارائی و خوشی بخورید!»
آنگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن مرد گفتند: اگر این معجون حاصل شده بدین کیفیت را بیاشامی انشاء الله تعالی شفا پیدا می‌کنی!
حضرت باقر علیه السّلام، راوی

^۱ «آیه ۴ از سوره ۴: نساء»: وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا «و حقوق زن‌ها را که عبارتست از مهریه تماماً و کمالاً به آنها بدهید و اگر آنها از روی طیب نفس و رضای خاطر چیزی را از مهریه خود به شما دادند، با گوارائی و حلیت بخورید!»

روایت گفتند: آن مرد این دستور را انجام داد و

شفا پیدا نمود.^۱

و در خاتمه روایت «مجمع البیان» بدین

عبارت آورده شده است که امیرالمؤمنین علیه

السّلام به آن مرد می فرمودند:

فَإِذَا اجْتَمَعَتِ الْبَرَكَةُ وَالشِّفَاءُ وَالْهِنْيَاءُ الْمَرِيءُ

شُفِيَتْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.^۲

«چون برکت و شفا و گوارائی با هم جمع

شوند؛ آن شاء الله شفا پیدا می کنی!»

قرائت من در آوردی عمر در آیه سابقون

اما به شهادت تاریخ صحیح، نه تنها خلفای

دیگر، خود مرجع قرائات نبوده اند، بلکه در

قرائات به غیر خود، به امثال ابن مسعود، و زید

بن ثابت، و ابی بن کعب مراجعه می نمودند. و

عمر علاوه بر آنکه خود تابع قرائات بود؛ بلکه در

بعضی مواقع قرائت را اشتباه می خواند و تصوّر

می کرد: قرائت رسول الله این طور بوده است؛

البتّه در مواردی که قرائت خود را موجب فخریّه

و مباهاتی برای خود، و ایجاد مقام و منزلتی برای

^۱ «تفسیر عیّاشی»، ج ۱، ص ۲۱۸؛ و در «بحار الأنوار»، ج ۱۴، ص ۸۷۳؛ و

«تفسیر برهان»، ج ۱، ص ۳۴۱؛ و «تفسیر صافی»، ج ۱، ص ۳۳۲؛ و در

«تفسیر مجمع البیان»، ج ۲، ص ۷ طبع صیدا؛ و در «وسائل الشیعة»، ج ۳،

أبواب مهور، باب ۲۵، و ابواب الاطعمة المباحة، باب ۴۹ روایت کرده است.

^۲ «تفسیر مجمع البیان»، ج ۲، ص ۷.

خصوص قریش و مهاجرین در مقابل انصار می یافت؛ همچنان که در آیه: ۱۰۰، از سوره ۹:

توبه: **السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ**، این طور بوده است.

«و آن کسانی که در اولین وهله در اسلام و ایمان سبقت گرفته اند؛ چه از مهاجرین، و چه از انصار، و آن کسانی که پیروی کردند از ایشان به احسان؛ خداوند از آنها راضی است؛ و آنها از خداوند راضی هستند؛ و آماده و مهیا نموده است برای آنان باغ‌هایی را که از زیر درختان سبز سربه‌هم آورده آنها نهرهایی جریان دارد؛ در آن باغ‌ها به طور خلود و جاودانه زندگی می‌کنند؛ و اینست کامیابی و پیروزی عظیم.»

البته همانطور که روشن است در این آیه،

الأوّلون صفت است برای **السّابِقون** و

مِنْ بَيَّاتِهِ است و **وَالْأَنْصَارِ** با کسره عطف است بر مهاجرین؛ و بر سرش واو عاطفه است. و **مِنْ** بیان **السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ** را می‌کند، که هم از مهاجرین و هم از انصار هستند **وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ** عطف است بر **السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ**؛ و جمله **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ** و **وَرَضُوا عَنْهُ** خبر است برای **السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ** از مهاجرین و انصار؛ و همچنین خبر است برای معطوف آن که **الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ** بوده است؛ زیرا معطوف و معطوفٌ علیه دارای حکم واحد می‌باشند. و بنابر این **السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ** چه از مهاجرین و چه از انصار و کسانی که با احسان از آنها تبعیت نموده‌اند؛ همه دارای یک حکم و مشمول عنایت خاصه حضرت الهی هستند.

ولی عمر در قرائت این آیه، بین **الْأَنْصَارِ** و **الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ** واو را ساقط می‌کرده است؛ و ثانیاً **الْأَنْصَارِ** را هم مرفوع می‌خوانده است. و بنابر این **الْأَوَّلُونَ** را خبر و یا صفت برای مهاجرین می‌گرفته و **مِنْ** در **مِنَ الْمُهَاجِرِينَ** را برای ابتدای غایت؛ و **الْأَنْصَارِ** را مبتداء و **وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ** را خبر و یا صفت آن می‌دانسته است. در این صورت فقط سابقون اختصاص پیدا می‌نمودند به خصوص مهاجرین دسته اول؛ و انصار از این حکم جدا بودند؛

آنان کسانی بودند که به واسطه تبعیت و پیروی از مهاجران ردیف اول، خدا از آنها راضی بوده و عنایتی داشته است. و معلوم است که در اینگونه تعبیر **السَّابِقُونَ** تافته جدا بافته و دارای مقامی رفیع‌اند که دست هیچ کس به دامانشان نمی‌رسد؛ و انصار دنباله‌رو و تابع ایشان هستند؛ و هیچگاه مقام آنها و مقام الذین اتبعوهم باحسان به درجه و مقام مهاجرین نمی‌رسد.

حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۳۰۵ با سند متصل خود روایت می‌کند از ابوسلمه و محمد بن ابراهیم تیمی که آن دو نفر گفتند: عمر بن خطاب عبور کرد از جلوی مردی که این طور می‌خواند: **و السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ** - تا آخر آیه. عمر در نزد آن مرد ایستاد و گفت: دست از قرائت بردار! و چون او دست کشید؛ عمر به او گفت: چه کسی این آیه را به تو تعلیم کرده است؟! گفت: اُبّی بن کعب به من یاد داده است. عمر گفت: ما را به نزد او ببرید! همه به نزد اُبّی بن کعب رفتند؛ و

دیدند او بر بالشی تکیه زده است و گیسوان خود را
شانه می‌زند. عمر بر او سلام کرد. و او جواب سلام
را گفت؛ پس عمر گفت: یا ابا مُنذر! اَبیِّ گفت: لَبَّيْكَ.
عمر گفت: این مرد به من خبر داده است که تو این آیه
را به او تعلیم نموده‌ای! اَبیِّ گفت: راست می‌گوید:
تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. من
آیه را بدینگونه از رسول خدا یاد گرفته‌ام و تلقی
کرده‌ام. باز عمر گفت: تو از رسول خدا تلقی
نموده‌ای؟! اَبیِّ سه بار گفت: أَنَا تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ،
أَنَا تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ، أَنَا تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ. و
در مرتبه سوم با حال غضب گفت: نَعَمْ، وَاللَّهِ لَقَدْ
أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَى جِبْرِيْلَ؛ وَ أَنْزَلَهَا جِبْرِيْلُ عَلَى مُحَمَّدٍ، فَلَمْ
يَسْتَأْمِرْ فِيهَا الْخَطَّابَ وَ لَا ابْنَهُ. «آری سوگند به خدا که
این آیه را بدینگونه خداوند بر جبرئیل نازل کرد، و
جبرائیل بر محمد نازل کرد، و در نزول آن نه با خطاب
مشورت کرد؛ و نه با پسر خطاب.» عمر از نزد اَبیِّ بن
کعب بیرون شد؛ و دو دست خود را بلند کرده بود و
می‌گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ.

و این روایت را با همین عبارت در «تفسیر الدرّ

المنثور»، ج ۳، ص ۲۶۹ و در «تفسیر روح المعانی»، ج

۱۱، ص ۸، سیوطی و آلوسی آورده‌اند. و زنجیری در

«تفسیر کشاف»، طبع اوّل، مطبعه شرقیه، ج ۱، ص

۴۰۸ در تفسیر این آیه آورده است که: روایت شده

است که عمر شنید: مردی با واو قرائت می‌کند.

وَاتَّبِعُوهُمْ. گفت: کدام کسی این قرائت را به تو یاد داده

است؟! گفت: اَبی. عمر اَبی را طلب کرد. اَبی گفت:

أَقْرَأْنِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ إِنَّكَ

لَتَبِيعُ الْقَرْظَ بِالْبَقِيعِ! «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

این آیه را بدین کیفیت به من تعلیم نمود در وقتی

که تو در بقیع به فروش قرظ مشغول بودی (برگ

درخت سلم که برای دباغی به کار می‌برند؛ و سلم از

طائفه درختان بزرگ و خاردار است).

قَالَ: صَدَقْتَ وَ إِن شِئْتَ قُلْتَ: شَهِدْنَا وَ غِبْتُمْ، وَ

نَصَرْنَا وَ خَذَلْتُمْ؛ وَ آوَيْنَا وَ طَرَدْتُمْ! عمر گفت: «راست

می‌گوئی: و اگر هم بخواهی می‌گوئی: در آن وقتی که

ما حاضر بودیم و در محضر رسول خدا بودیم؛ و شما

غائب بودید؛ و مایاری کردیم و شما رسول خدا را تنها
و بی‌یاور گذاشتید؛ و ما جا و مکان و مأوی دادیم (یعنی
انصار مدینه) و شما رسول خدا را ندید و بیرون کردید
(یعنی قریش مکه).

وَمِنْ ثَمَّ قَالَ عُمَرُ: لَقَدْ كُنْتُ أَرَانَا رُفِعْنَا رِفْعَةً لَا

يَبْلُغُهَا أَحَدٌ بَعْدَنَا. «و از همین جهت است (یعنی از تخیل

و توهم اسقاط واو و رفع أنصار است) که عمر گفت:

من قبلاً چنین خودمان را می‌دیدم که به قدری بلند

مرتبه و رفیع المنزله شده‌ایم که پس از ما هیچکس

نمی‌تواند به مقام ما برسد».

و نیز در ذیل این آیه شریفه، سیوطی در «الدرر

المنثور» و قرطبی در «تفسیر»، ج ۸، ص ۲۳۸، و

زمخشری در «کشاف»، ج ۱، ص ۴۰۸، و طبری در

«جامع البیان»، ج ۱۱، ص ۸، و ابن کثیر در «تفسیر»، ج

۳، ص ۴۴۴، و سید محمد آلوسی، در «روح المعانی»،

ج ۱۱، ص ۸ و ص ۹ روایت کرده‌اند که: چون عمر

دست آن مردی را که قرآن می‌خواند، گرفت گفت: مَنْ

أَقْرَأَكَ هَذَا؟! قَالَ: أَبِي بَنُ كَعْبٍ! عمر به او گفت: از من

جدا نشو تا من ترا به نزد اَبی بن کعب ببرم! چون عمر

به نزد او آمد گفت: تو به این مرد این طور آیه را تعلیم

نمودی؟! گفت: آری! عمر گفت: لَقَدْ كُنْتُ أَظُنُّ أَنَا

رُفِعْنَا رِفْعَةً لَا يَبْلُغُهَا أَحَدٌ بَعْدَنَا. «تحقیقاً من این طور

می دانستم که به مرتبه‌ای صعود کرده‌ایم که هیچ کس

بعد از ما بدان مرتبه دسترسی ندارد.»

ابی گفت: دلیل و تصدیق صحّت مفاد این آیه

یکی در اوّل سوره جمعه است: **وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ**

لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ... «و جماعتی دیگر نیز از ایشان

هستند که هنوز نیامده‌اند و به آنها ملحق

نشده‌اند.» و دوّم در سوره حشر: **وَ الَّذِينَ جَاءُوا**

مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا

الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ. «و آن کسانی که بعد از

مهاجران و بعد از انصار محلّ و مکان دهنده به

مهاجران می آیند؛ و می گویند: بار پروردگارا ما

را مورد غفران خود قرار بده؛ و برادرمان ما را نیز

که پیش از ما سبقت در ایمان گرفته‌اند؛ آنان را

نیز مورد غفران و آمرزش خود گردان.» و سوّم

در سوره انفال: **وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هَاجَرُوا**

وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ. «و آن کسانی

که بعداً ایمان آورده‌اند؛ و هجرت نموده‌اند؛ و

مجاهده کرده‌اند، پس ایشان هم از زمره شما

هستند.»

و همچنین سیوطی و طبری و ابن کثیر و

زمخشری و قرطبی و آلوسی در همین تفاسیر

مذکوره در ذیل همین آیه، از ابو عبید، و سعید، و

ابن جریر، و ابن منذر، و

ابن مردویه، از حبیب شهید، از عمرو بن عامر
أنصاری روایت کرده‌اند که: عمر بن خطاب این‌طور
خواند: وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ
الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ، و أنصار را رفع داد؛ و در الذين
واو را محلق نکرد. زید بن ثابت به او گفت: والذين با
واو است. عمر گفت: الذين بدون واو. زید گفت:
أمير المؤمنين أعلم، یعنی عمر داناتر است. عمر گفت:
أبي بن كعب را بیاورید! چون أبي حاضر شد عمر از او
سؤال نمود از این آیه؛ أبي گفت: والذين با واو. عمر
گفت: فَنَعَمْ إِذَنْ نَتَابِعُ أَبِيًّا. بسیار خوب؛ از این به بعد ما
هم از قرائت أبي پیروی می‌کنیم و والذين را با واو
می‌خوانیم.

